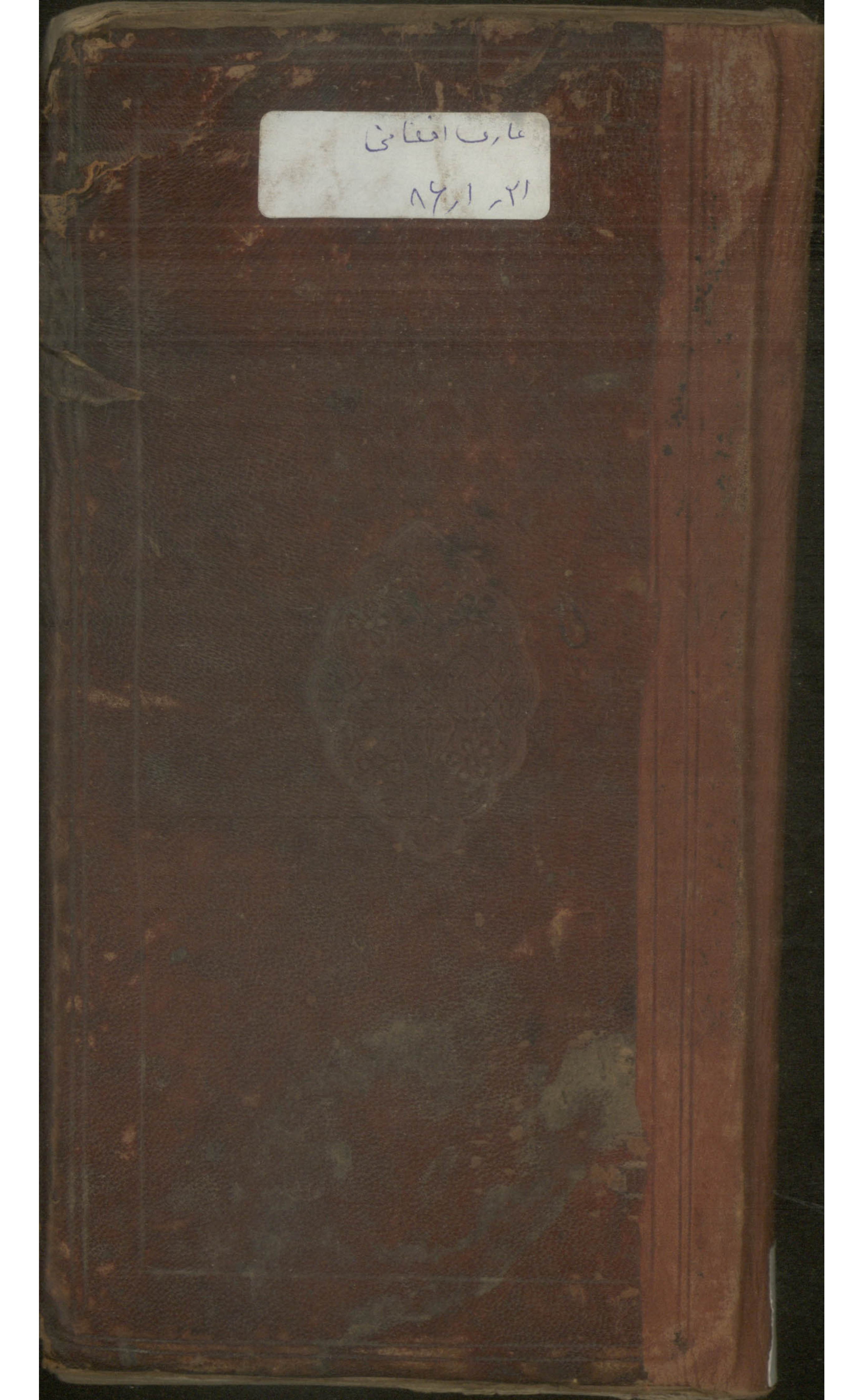
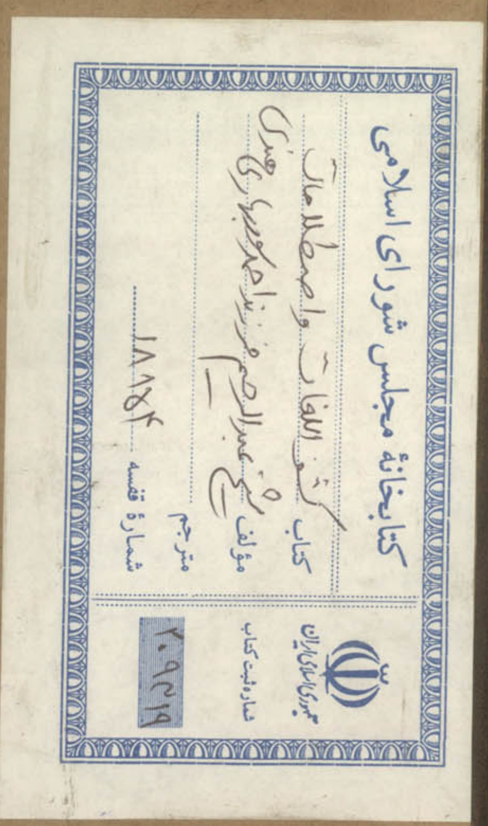
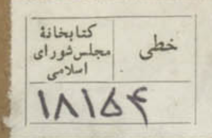

عارف افغانی
۸۶،۱،۲۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۳۱۹
کتاب کشف اللغات و اصطلاحات
مؤلف شیخ عبدالرحیم فرزند احمد سور بهاری هندی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۱۵۴
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۵۴
۱۸۱۵۴
۲۰۹۳۱۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب کشف اللغات و اصطلاحات
مؤلف شیخ عبدالرحیم فرزند احمد سور بهاری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۱۵۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۳۱۹


خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۵۴

خاکر خون پینی نیری ... کنز جهان

فوائد الفضلاء

فوائد الفضلاء

فوائد الفضلاء

در برج حوت ۱۳۲۶ از جناب ... توران ... [illegible]

خریداری شد حق ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد
وآله اجمعین تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد حمد وصلوة میگوید
اضعف العباد وخادم الفقرا افقر حقیر بنده رب غفور عبد الرحیم ابن احمد سور
که این حقیر اگرچه قابلیت واستعداد گفتن علم نظم ونثر نداشت اما از یاران
وبرادران وفرزندان چاره نبود که اکثر اوقات می آمدند وپرسش از علم اصطلاحات
میکردند وتشویش وقت وحال میدادند یکی می آمد پرسش میکرد که عشق عاشق ومعشوق
وساعد وقد وزلف وابرو وچشم ومژه وروی وخط وخال ولب ودهان وبوسه
وکنار ومیان وغمزه وکرشمه وناز ولطف وعشوه ووصال وفراق ووصل
وعجز وجلال وجمال ومهر ومحبت وذوق وشوق ومیل وعشرت وتجلی وغیره
در اصطلاح که گویند مقصود ازین اسامی چیست ودوی می آمد ودست در
آستین این فقیر می زد که قطب وغوث وامامان واولیا وخاتم الاولیا
وابدال واوتاد ونجبا ونقبا وافراد واخیار وابرار وعارف وواصل وصوفی

وقلندر

وقلندر ورند وقلاش وزاهد وزاهد خشک وشیخ وطالب وسالک وعالم ومجذوب
وفقیر ومسکین وپارسا وملامتی وجز وآن در اصطلاح وسیومی می آمد ودست
بدامن این فقیر درمی آویخت که ذات وصفات وافعال ولی وروح
وسر وحق وباطل ورسم وعادت وتوحید وموحد قرب وقرب
کلیه ومظاهر کلیه ونفوس سماویه ونفس کل وعقل نفس وفیض
اسم اعظم وصورت لا اله ولسان است ولطیفهٔ
ومثال وامثال مطلق ومثال مقید
انسانیه
ونک وناموس وغیبت وحال ووقت
ومبدا ومعاد وتقوی واخلاص ومکاشفه
ونور وغیره در اصطلاح چه زبان دراز میکرد
که خرابات وپیر خرابات ترسا
وترسابچه وکافر وکفر وبت وزنار وناقوس وبت خانه وغیره در اصطلاح
که گویند وازین اسامی چه مراد دارند واگر ظاهر معنی مراد باشد اعتقاد برین
کند پس کفر لازم می آید وسالک در ضلالت می افتد نعوذ بالله منها وصاحب
لغتان اصطلاح اصلا بیان نکرده اند بدان سبب این فقیر اصطلاح این اسامی
وغیره در قلم آورده است تا سالک در گمراهی نه افتد وسبب تالیف این کتاب
آن بود که فرزند شیخ شهاب ادام الله عمره دیوان سید السادات بندگی حضرت
قاسم انوار قدس سره العزیز پیش این فقیر میخواندند ودران لغات عربی بود دیوان اکثر
چون در فرهنگ شیخ ابراهیم این قوام تفحص میکردم اکثر نمی یافتم بنابر آن ایشان

لغت عربی کم‌تر آورده اند که النادر کالمعدوم و چون در فرهنگ استاد شیخ محمد
ابن شیخ لاد لغت عربی می‌جستم بعضی می‌یافتم و بعضی نیافتم باز محتاج
بصراح و تاجین و کنز اللغات می‌شدم زیراکه ایشان هم لغت عربی کم آورده اند
و رعایت کم کرده اند بدا لجهة این فقیر لغت چند عربی و فارسی در قلم آورده است
و در لغت عربی چیزی افزوده ام و در لغت پارسی که مشهور بود آن را ترک داده ام
تا تطویل انجامد و نویسنده و خواننده در ملالت نه افتد و در آخر ترجمه لغت
پارسی علامت ف نوشته ام تا این معلوم بکند که این لغت پارسی است
و در لغت عربی هیچ علامت نکرده ام ای برادر در توسع و امکان خود
در اعراب کوشیده اما بشریت باقی است خدای تعالی برکت دهد و در عمرش
افزونی بخشد و در علمش کسی این کتاب را تصحیح کند و باصطلاح اعراب گویند
چون کسی را شبهه در لغت عربی و در صراح و تاجین و کنز اللغات
نظر فرماید و چون کسی را شبهه در لغت روی دهد در فرهنگ شیخ ابراهیم و استاد
شیخ محمد ابن شیخ لاد و اصطلاح الشعرا ببیند چون کسی را در اصطلاح خری شبهه افتد
در شرح فصوص که قیصری نام دارد و در شرح گلشن راز و در اصطلاح عبد الرزاق
کاشی تفحص کند که این فقیر را که کاتب و ناقل است هدف تیر ملامت نسازد
و این کتاب کشف اللغات والاصطلاحات نام نهاده شده است
و روح پرفتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شفیع آورده ام که هرکه
این حکایت را بخواند و این فقیر را بفاتحه دعا یاد آورد و بتصحیح این کتاب
کوشد از خطا و زلل محفوظ ماند آمین یا رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف مع الالف اساکن بمعنی بلا زحمت

آید

آید چنانچه در معنی هفت پیکر آمده است تا رسیدند هر دو دوشادوش بهیابانی
از نگاه بجوشش و معنی بیت آنست تا رسیدند هر دو بلا زحمت دوش یکدیگر
با دوش یکدیگر و بیابانی که از گرمی تفته بود و هر حرفی را بمعنی فاعل آن جز
کرده اند چنانچه درین بیت هفت پیکر آمده است در هم آویختیم خنداخند من
و چون من فسانه گوئی چند و معنی بیت آنست که در یکدیگر آمیختیم خندیده خنده
و خند جز هم شاید در اصل خند آلوده است و نیوشا و کوشا و جویا و پویا هم ازین
قبیل اند و معنی ایشان نیوشنده و کوشنده و جوینده و پوینده است
و نیز بمعنی به دبر آمد چنانچه در هفت پیکر آمده است بیت شه ز گرمی سیاستم فرمود
در هلاکم بکوشش زود از زود : و نیز بمعنی اینجا تا آنجا آمد چون سراپا و سراسرای
از سر تا پا و از یک سر تا دوم چنانچه بندگی شیخ سعدی فرموده اند بیت
بخدا و بسراپای تو گر دوستیت : خبر از دشمن و اندیشه دشنامم نیست : و معنی
بیت آنست که بخدا که از محبت آگاهی از دشمن نیست و بسراپای تو فکر از دشنام
نیست چه در امر واحد بعد همین خدای تعالی سوگند بدیگری در شرع
ممنوع است و محظور نیز بدل حرف ندا محذوف آید و در آخر منادا الحق
کنند و نیز معجم اند یعنی زاید چنانچه سلطان الشعرا خاقانی فرماید بیت
بدا سلطانیا گورا نبود رنج دل آسوئی : خوشا درویشا گورا نبود رنج تن آسانی :
بدا و خوشا در اصل بد و خوش بوده است والف سلطانیا و درویشیا
معجم است یعنی زایده و نیز برای دوام و استمرار در میانه آخر جمله دعائی است
در آرندش چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت خدایا دشمنش جایی بمراد

که بحش در دوست در بالین نباشد ونیز بمعنی واو عطف است دیگر امضموم ترجمه
همزه مفتوح تازی است که بمعنی استفهام بوده در بعضی نسخه بخط
محققان بعد همزه استفهام بازی و واو معدوله مثل وا و خورد
و خورسند که ساقط التلفظ بوده همزه استفهام فارسی که لے
مفتوح میخوانند که تحقیق ندارند چنانچه در شاهنامه است **بیت** او با خلعت
خوب و با خورمی برفتی می بر نوشتی زمین ونیز بحساب ابجد الف
متحرک یکیست و در اصطلاح سالکان الف اشارة الی ذات الاحدیة
ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی الازل الآزال **بیت** به الف خوش
اشارتی فرمود شاهد معنیش با نمود این سخن از کمال ما شنو گر ترا آن
کمال خواهد بود و در لغات علم اسطار الف اشارة بلفظ است که الله را باشد
رکن با زبان گوید چون بغیر بهشت رکن گوید ثمره دنیا و بی ثواب یابد **فآء**
ممدود حکایتیست از و واز جزی و نام درختی است آممدود و دار آمدن
یعنی بیا **اباء** بالفتح و المدنی و یقال نیستان و بوستان و ابا بالفتح والقصر
بدربان و در اصطلاح حکما ابا افلاک و انجم را گویند چنانچه امهات
عناصر و طبایع را نامند و ابا بالکسر سستی بار زدن و سستی کشش کردن و در
فارسی نانخورش از جنس شوربا آورده اند **آب آتش نما** یعنی شراب سرخ
و آب اذر اسا بمثله **ابتدا** بالکسر اغاز کردن و آغاز را بمثله بالکسر
آزمودن و در بلا افتادن **ابتنا** بالکسر بنا کردن **ابدا** بالکسر تازه گفتن
ابدا بالتحریک همیشه **ابرا** بالکسر بیزار کردن و از بیماری نیک شدن

ابطا بالکسر دیر کردن و در بغل کسی آوردن چیزی چیزی بکور کردن قافیه
و در شعر و خوار کردانیدن **ابقاء** بالکسر باقی داشتن و رغایت و رحمت
کردن **ابکاء** بالکسر گویانیدن **ابنا** بالفتح پسران **ابن اوا** بالکسر کنیه جانوری
کوچک مانند روباه کذا اسمع و در کنز اللغات شغال گفته است **ابن ذکا**
بالکسر و بضم الذال صبح **ابو الهیجا** بالفتح کنیه امیر المومنین علیست کرم الله وجهه
ابو الحیا بالفتح کنیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه **ابو الشفا** بالفتح شکرست
ابو المنبا بالفتح شراب **ابو اللبا** کوک که علف خورست و آن تره است که خواب
افزاید **آتش زده آب بکیر انزا** یعنی رونق حتی و تشش بکر جنوبی و شمالی را
محو کرده **آتش سودا** یعنی گرمی طبع و فیاضی آن و تیزی فکر و محبت
اتقیا بکسرتین مع التشدید پرهیزیدن و ترسیدن **اتقیا** بالفتح
پرهیزکاران **اتکاء** بالکسر تکیه کردن **اثرا** بالکسر توانگر شدن **اثفا**
بالکسر برای دیگ پایه کردن **اثنا** بالفتح میانه **اجتبا** بالکسر برگزیدن
اجرا بالکسر دلیر شدن **اجزا** بالکسر بسنده و ایستادن بجری **اجلا**
بالکسر بخشش کردن و کفایت کردن و نفع کردن **ابتغاء** بالکسر گزیدن و انداختن
اجتنا بالکسر میوه چیدن **اجنا** بالکسر استادن **اجرا** بالکسر راندن و چون
در حساب صاحب خرج را مجرا دهد و صحیح میکنند گویند اجرا کردن چنانچه
قاضی چون سجل کند گویند امضا کرد و بعضی یعنی وظیفه روان میگویند
آن غلط است زیرا چه در صراح معنی جرایه بالکسر وظیفه روانست
و در مخزن که افتاده است اجرا کم کن یعنی مجرا ده که زیاده جور است

اِجزا بالکسر وهمزه جزو کردن وبی نیازی کردن اِجلاء بالکسر
از خانمان بیرون کردن وبیرون شدن اَجِلکِبا بفتحتین یعنی
زبرا اِجنا بالکسر رسیدن میوه چنانچه سخت جهری بباشد اِجها
بالکسر واکشوده شدن آسمان از ابر در وقت واکشوده کی آسمان
ور شدن اَحِبّاء بفتح یکم وکسر دوم دوستان اِحنا بالکسر آتش میدان
اِحیظا بالکسر بحاء غیر منقوطه وبظاء منقوطه بهره مند گشتن
اِحما بالکسر خود را از چیزی زیان دار پرهیز کردن اِحذا بالکسر
وبذال منقوطه بخشیدن اِحیا بالکسر آتش میدن اِحصا بالکسر
شمردن ونوشتن واحصاء بالکسر وهمزه آخر سیراب کردن
اِحفاء بالکسر وبحاء غیر منقوطه پیراستن ریش وشارب کفاش
وپای برهنه رفتن اِحلاء بالکسر شیرین کردن اِحما بالکسر گرم کردن
وحرام کردن چیزی را اَحیاء بالفتح زندگانی وقبیله وبالکسر زنده کردن
اَحیانا بالفتح جمع حین هنگام ووقت ومدة اِخاء بالکسر
برادری کردن ودوستی اِخذاء بالکسر وهمزه آخر مطیع کردانیدن
آدمی ورام کردن جاروا اِخزا بالکسر خوار کردن ورسوا کردن اِختفا
بالکسر پنهان شدن وبیرون شدن اِخبا آتش کشتن وخیمه زدن
اِختطاء بالکسر گام نهادن اِخشا بالکسر ترسانیدن اِخطا بالکسر
خطا کردن وخطا گفتن برگشتن اِخفا بالکسر پنهان کردن
وآشکارا کردن واین لغات الاضداد است اِخلا بالکسر

خالی

خالی کردن وخالی یافتن ودر خلوة بسر بردن کسی را اِخناء بالکسر
بخاء منقوطه فحش گفتن وف کردن اُدبا بالضم ادب دارندگان اِدرار
بالکسر اعلام کردن وآموزانیدن اِدعاء بالکسر وبهمزه دعوی کردن وتهمتی
کردن ونسب ونام خویش گفتن اَدعیاء بالفتح پسرخواندگان وپسرانی که اولاد الزنا
باشند اِدفاء بالکسر گرم ساختن اِدکاء بالکسر مهیا کردن لشکر وپناه بردن
وزنهار دادن اَدِلّاء بالفتح وبکسر الدال وبتشدید لام راه نمایان اَدما
بالفتح آهوی ماده سپید وشتر ماده سپید وبالکسر خون آلوده کردن
وبرآوردن اِذآء بالکسر والمد دنب کردن وآمدن اَدواء بالفتح
والد دردمند وبیمار شدن وتهمت نهاده شدن واو لازم
ومتعدی آمده است اَذا بالفتح آوانی وآنچه از آن آزار باشد
اِذرا بالکسر تخم انداختن در زمین واشک ریختن چشم اِذکاء
بالکسر روشن کردن چراغ وتیز کردن آتش وفرستادن اَذکیا
بالفتح زیرکان اِذا بالکسر چون واذاما بالکسر بمثله اِذوا بالکسر
پژمرده کردن آرا بالفتح والدام را آرایندن وآراینده وبمعنی
ثانی استعمالش مرکب آید چون سخن آرا وعروس آرا وعروس
آراینده ودر عربی آراء فکرها اِربا بالکسر سود دادن وافزودن
ستادن وربا خوردن اَربعا بالفتح روز چهارشنبه اِرجا بالکسر امید داشتن
اِرتدا بالکسر ردا برافکندن اِرتشا بالکسر رشوت ستاندن
اِرقا بالکسر لیسیدن اِرتقا بالکسر بر رفتن ونرم کردن اِدا بالکسر

هلاک کردن وارداء بهمزه آخر باری کردن وقاسد کردن ارذا باالکسر
پناه بکسی بردن آرزا باالفتح معینها ارسا باالکسر ثابت کردن
ارشا باالکسر رای دلو رسن ساختن ارضا باالکسر خوشنود کردن
ارخا بکسر نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا و بنا گرفتن ارما
باالکسر انداختن و ربا خوردن و افزون شدن ازیلا باالکسر بکم و نیم
خاکستر اُرمیا بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم نام خضر علیه السلام
وقیل اسمه بلیات بن ملکان ازبا باالکسر دایم داشتن طعام
برای کسی آرجا بوزن مسیحا نام دیهیست تمام ازقا باالکسر برابر
اذجاء باالکسر راندن ازدها بازای فارسی مار نر و بزرگ و بمعنی
سلاطین جبار بمثل ضحاک و افراسیاب هم آمده است و علمی
که بصورت اژدها بود آنرا نیز گویند و اژدها بمثله ازدیا باالکسر
سبک گرفتن و خوار گرفتن اذرا باالکسر خوار و زبون بر ختن
ازکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن ازما باالفتح
والمد امتحان کننده وامر بآزمودن ازها باالکسر زاء منقوط
تند و سرخ شدن خرما و تنگر گردانیدن ازیرا باالفتح و بایاء
فارسی زیرا و ابرا مترادف این اند [illegible] باالفتح والمد مانند
وآسایش و آسایند و امر آسودن و بدین معنی استعمال
مرکب آید و اسا باالقصر فازه یعنی آنکه دهن از بسیم باز شود
از کاهلی و یا غلبه خواب و باالکسر دارو و طبیبان استیلا

باالکسر

یاری خواستن اُستا باالضم و الفتح نام کتاب مغان در احکام دین آتش
پرستی تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زردشت است اِستا باالکسر ستایش و استا بالضم مختصر
استاد نیز آمده است اِستطا باالکسر بدانش کردن با کسی رحم کنیزک یک حیض اِستبکاء
باالکسر کاهل شمردن اِستبقا باالکسر باقی داشتن اِستبکا باالکسر گریانیدن
اِستجفا باالکسر جفا کار شمردن اِستحلا باالکسر شیرین و شیر خواستن اِستثناء
بیرون کردن چیزی از طایفه و استثناء بیرون کردن چیزی از طایفه و اث گفتن
اِسترشا باالکسر رشوت خواستن اِستحیا باالکسر زنده گذاشتن اِستخفاء باالکسر
پنهان شدن اِستدعا باالکسر از خواست کردن اِستدنا باالکسر نزدیک کردن
اِستبرا باالکسر برگزیدن اِسترضاء باالکسر خوشنودی خواستن اِسترقا باالکسر
افسون خواندن و خواستن اِستسقا باالکسر آب خواستن و نیز نام
علتی است که هر چند آب خورد تشنگی او ترود و شکمش بزرگ و بزرگتر
شود و این علت را در هند جلندر گویند نعوذ باالله منها اِستشفا باالکسر
یاری خواستن بر کاری اِستعصا باالکسر بیفرمان شدن اِستعطا باالکسر
عطا خواستن اِستعفا باالکسر طلب عفو کردن اِستعلا باالکسر بزرگوار
شدن و بلند شدن اِستغنا باالکسر انباز شدن و طلب غنا
و بی نیازی کردن اِستغنا باالکسر فتوی خواستن اِستقرا باالکسر
از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن اِستقصا باالکسر بنهایت
کوشش کردن و دور رسیدن در مسئله و غیر آن اِستقضا باالکسر قاضی
کردن اِستقلا باالفتح نام ترکی که مبارز افراسیاب بود

استکبرا بالکسر بکبرایه گرفتن استکفا بالکسر کفایت کردن خواستن
استملا بالکسر از یاد چیزی نوشت نیدن خواستن استمنا بالکسر برون
کردن استنجا بالکسر خروج بول و براز نشستن و دور کردن و براز بالکسر
سرکین آدمی را گویند استنشا بالکسر بوئیدن استوا بالکسر راست و یکسان
شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند آن خطی است
موهوم در میان آسمان که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم او بقطب جنوبی
پیوسته است استهدا بالکسر هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استهزا
سخریه کردن استجا بالکسر خرجستن استقصا بالکسر اندر زیر رفتن و نیکو داشتن
استیلا بالکسر دست رس یافتن اسرا بالکسر شب رفتن اسفاه بالکسر
بیت کردن و بد بردن اسلاه بالکسر و اکد اندوه بردن و بیغم کردن
اسما بالفتح جمع اسم و نام کردن و نیز نام زن امیرالمومنین حسن
بن علی رضی الله عنهما که امیرالمومنین حسن را زهر کشته و نیز نام زنی
معشوقه سعد بود و اسما بالکسر نام کردن اسواء بالکسر بگذاشتن آسیا
بالفتح معروف که بتازیش رحی گویند آسا بالفتح بغایت شادی
کنندگان اشتا بالکسر در زمستان شدن اشرا بالکسر خریدن و فروختن
اشفا بالکسر شفا یافتن اشکا بالکسر گله کردن و نالیدن اشلا بالکسر رهانیدن
اشتها بالکسر آرزوی کردن اشجا بالکسر اندوه گین کردن اشلا بالکسر
آزردن اشراکو بالکسر پر کردن کاسه و ظرف و حوض اشعاع بالکسر آتش
افروختن اشفا بالکسر واقف شدن بر چیزی و شفا یافتن و درخش

الف

استقبا بالفتح بدبختان اشکا بالکسر را بگله آوردن و کسی را گله دور کردن
از کسی و از ین از لغات الاضداد است اشنا با شین موقوف
ضد آشنا و بیگانه کردن اشیه بالفتح جزها اشباع بالکسر بر آمدن ستاره
و بر آمدن دندان اصحا بالکسر پاک شدن آسمان از ابر اصطفا بالکسر
برگزیدگی و در کنز اللغات است اصلا بالکسر در آتش آوردن اصفیا بالفتح
برگزیدگان اصغا بالکسر و پنهان کردن و اشکارا کردن و صافی کردن
اصلا بالفتح ای قطعا و یقینا و الف اصلا الف وقف است و اصل
زنج را گویند اصطفا بالکسر نرم داشتن اضحا بالکسر در چاشتگاه شدن
و چاشتگاه کردن اطرا بالکسر ستودن اطفاء بالکسر طاغی گردانیدن اضحا
بالکسر لجام را گزیدن اسپ و شکار را برابر چشم خود داشتن
اضبا بالکسر بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن اضباء
بالف ممدود و فراموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آنرا
و کینه در دل گرفتن اضنا بالکسر و بالنون گران تن کردن
بیماری کسی و لاغر کردن اطفا بالکسر و الدفز و کشتن آتش
و چراغ و اطف بالکسر بغیر الهمزه بر سر آب آوردن چیز
اطلا بالکسر دار و بر عضو اندودن اظما بالکسر و المد تشنه گردانیدن
اعتلا بالکسر از حد در گذشتن و پیدا کردن اعزا بالکسر نزدیک
آمدن اغزا بالکسر خود را کشتی بنت کردن انتما بمثله اعتصا بالکسر
عصا تکیه کردن و شمشیر زدن اعتقا بالکسر باز داشتن اعلا بالکسر

بلند شدن و بزرگوار شدن اِعتِنا بالکسر تیمار داشتن و با عنایت
شدن اَعداء بالفتح دشمنان و اِعدا بالکسر دوانیدن و یاری
دادن اِعرا بالکسر برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن
و چیزی بعاریت دادن اِعشاء بالکسر شب کور گردانیدن اِعصا
بالکسر شاخها بیرون آوردن رز یعنی انگور اَعضاء بالفتح جزوهای
بدن اِعطاء بالکسر بخشیدن اِعفاء بالکسر از گناه گذشتن و بگذاشتن
اَعلا بالفتح بلند و بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن اِعما بالکسر
کور کردن و اعمی بالفتح و بالف مقصوره نابینا اِعنا بالکسر رنجانیدن
و خوار کردن و فروتن گردانیدن اعیا بالکسر مانده شدن و مانده
گردن کسی را در کار اِغبا بالکسر نادان و گول شدن اِغتِدا
یعنی منقوط بامداد کردن و در بامداد رفتن اِغتِذا بالکسر و بذال
منقوط غذا گرفتن اِغزا بالکسر بغزا فرستادن و مهلت
دادن قرض دار را اِغسا تاریک شدن شب اِغشاء بالکسر پرده
و پرده پوشانیدن چیزی را و کور گردانیدن اِغضاء بالکسر و با غین
منقوطه تاریک شدن و چشم فرو خوابانیدن اِغفاء بالکسر
و با غین منقوط خفتن اِغلا بالکسر جوشانیدن و گران بها
کردن نرخ را و گران خریدن اِغما بالکسر بیهوش کردن اِغناء
بالکسر و الد توانگر و بی نیاز کردن اَغنیا بالفتح مال داران
اِغواء بالکسر گمراه کردن اِغیا بالکسر و با غین منقوط برافراشتن

حلم اِفتِراء بالکسر دروغ بر بافتن و پوستین پوشیدن اِفتاء
بالکسر فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن اِفتِلا بالکسر وا
خریدن خود را اِفلا بالکسر بچه از شیر وا گرفتن و پروردن
و بیرون آوردن معنی سخن اِقتِنا و اِقتِدا کلاهما بالفتح
نیکوترین ستایش و آن ستایش حق تعالی است اِفحا بالکسر
توابل در دیگ کردن آفرا بالفتح امر افزودن و افزاینده است
و بمعنی اخر مرکب استعمال کننده و بحذف همزه نیز لغت است
اِفشاء بالکسر آشکارا کردن اِفغاء بالکسر شکوفه بیرون آوردن
گل و گیاه اِفلا بالکسر به بیابان رفتن اِفنا بالکسر نیست کردن
اِقتِدا بالکسر پیروی کردن اِقتِضا بالکسر تقاضا کردن اِقتِفا
بالکسر از پی رفتن و برگزیدن اِقداء بالکسر و بدال غیر منقوطه
خوشبوی گردانیدن طعام اِقذاء بالکسر خاشاک در چشم
انداختن اِقساء بالکسر سخت دل کردن اَقصا بالفتح دورتر
و بالکسر بپایان چیزی رسیدن اِقضا بالکسر رسیدن
و بحج ارفتن و راز خود با کسی گفتن و بسیار مباشرت
کردن چنانچه هر دو زن یکی شود اِقفا بالکسر برگزیدن
و در قفا داشتن و از پی در آمدن اِقلیلا بالکسر آرام
و بلند شدن و شتابیدن اِقلیما بالکسر نام دختر آدم علیه السلام
که بجلابله هابیل بود و نیز تقل جد یعنی گران و درست

تن چنانچه زر و نقره و نحاس که بعد کداختن بماند اقناء
بالکسر والمد خشنود کردن و سرمایه دادن اقواء بالکسر بدرشت
وخشکی فرود آمدن و خالی شدن جای و مختلف کردانیدن
قافیها برفع ونصب وجر و نقصان کردن و حرفی از عروض
بیت و در جای خالی شدن اکباء بالکسر آتش زنه را چنان
کردانیدن که آتش از ان برون نیاید الثفا بالکسر بس کردن
و واستادن بچیزی الثنا بالکسر مبالغه کردن در صنعت خود
و بسخن در ماندن اکدا بالکسر زمین سخت و یا بسنگ رسیدن
و شوم و اندک خیر شدن اکرا بالکسر واپس انداختن کار
و بکرایه دادن چارو اکفا بالکسر کوتاه کوتاه آوردن قافیه و حرکت
روی در شعر و میل دادن واکفا بالفتح هم سران التفا بالکسر همتا
شدن الا بالفتح بدان و آکاه باش و او حرف تنبیه است
والا بالکسر والتشدید مکر را و الا بالفتح والمد و بتحقیق اللام
نعمت و نیکی الایا بالفتح سوکندها و او جمع الیه است البا بالفتح
عاقلان التجا بالکسر بناه آوردن التظا بالکسر زبانه زدن آتش
التفا بالکسر بهم رسیدن و بهم یکدیگر رادیدن الغا بالکسر و بغین منقوطه بد بخت
و باطل کردانیدن القا بالکسر یافتن الف با یعنی تخته اول القا بالکسر افکندن
الوا بالکسر و قیل بالفتح رشتی است که بغایت تلخ باشد و اهل هندش کهو کوار کویند و نیز
و نیز نام سلاح دار رستم که کاموس کشانی او را کشته والواو بالکسر بیره در عربی حق کسی بردن و نیت

گردانیدن الیا بالکسر مشغول کردن

دعص بفتحتین بر کیاه شدن شکم شتر دلاص بالکسر زره نرم
و درخشنده و دلیص بالفتح بمثله دلامص بالضم درخشنده و دمالص
بالضم بمثله دلص بالفتح نرم و درخشان شدن زره دیص بالکسر جبینه
بالا پاین دیوان دوص بالفتح خود آهنی فصل الدال مع الضاد
دحوض بالضم نام موضعی و نام آبی است دحض بفتحتین لغزیدن
چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان و لغزیدن کاه
و دحض بالفتح نیز لغزیدن کاه دحوض بضمتین باطل شدن
حجت فصل الدال مع الطاء دریاء محیط یعنی دریائی که دران آفتاب
غروب کند و آب آن دریا کرم و ستبر است مانند سیماب راط
برکردن ظروف و کلوی کسی کرفتن دلظ بالفتح زدن و دفع کردن
فصل الدال مع العین دارع زرع پوشیده و صاحب زره
دراع بالضم والتشدید پوشش شاخیان است درع بالکسر زره و پیراهن
زنان و دروع جمع دسع بالفتح بخشش کردن دعداع بالفتح بنرمی و
آهستگی دویدن دع بالفتح فعل امر است یعنی بگذار و نیز بزور و خواری
راندن دفاع بالکسر باز داشتن و دور کردن و دفاع بالضم والتشدید
سیل بزرگ دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و باز داشتن دقع بفتحتین
بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن
دکاع بالضم پیدا کردن و نیز علتی است که در سینه اسب و اشتر پیدا شود
و بعضی کویند که سرفه است که اسپ و شتر را شود دکع بالفتح علت دلاع بالضم

والتشدید هذه واند داع بالفتح زبان از دهن بیرون کردن و بیرون
آمدن زبان از دهان دُمَاع بالضم آب چشم که ریزد بواسطه علتی و بیری
وآب از زر بدر آید دَمَع بالفتح آب ریختن چشم و شکستن و اشک ختم
و بضمتین دُمُع نشانه که در مجرای اشک بر رو واقع شود و دموع جمع
دَکَع بضمتین خوار شدن و خواری و دفع بضم یکم و فتح دوم آنچه قصاب
شتر از شتر کشته بیندازند و بکار نیاید بفتح دال و بکسر نون مردیجز دَنْقُوع
بفتح یکم و سکون دوم گرسنگی سخت فصل الدال مع الغین داغ
معروف و نشان و شاعر که نام خود در شعر و یا غزل آرد آنرا نیز داغ گویند
و این لفظ مشترک که میان عرب و عجم است دِبَاغ بالکسر پوست را
کرد کردن یعنی دباغت دادن و آنچه بآن پوست را دباغت کنند
و دَبَّاغ آنکه پوست را کرده کند یعنی دباغت دهد دَبُوغ بالفتح بدوانه و دالوع
بمثله دِرِیغ بالکسر بایاء فارسی افسوس و اندوه و دشوار و تاسف
دَغ بالفتح جای که موی نبات دِمَاغ بالکسر مغز سر و فارسیان بمعنی عجب
و تکبر نیز استعمال کنند و ام الدماغ جای مغز سر دُمَرِغ بالضم یکم و فتح دوم
و کسر سیوم احمق دَمْغ بالفتح شکستن استخوان سر چنانکه بمغز برسد
و نیت باطل کردن گویند دُوغ بالضم و باواو فارسی جغرالی که در و آب
انداخته راست میکنند و در هند آنرا چهاچهه گویند فصل الدال
مع الفاء دالف تیری که نزدیک بنشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی
که بابار گران براه رود و دلف بالضم والتشدید جمع دُنْخُف بضم یکم و سوم

زنبور سیاه دَخف بالفتح بسیار رسانیدن دَفَّاف بالفتح والتشدید
دف گر و دف زن دُف بالضم والفتح نام سازیست معروف
و دف بالفتح پهلو را هم گویند دَفُوف بالفتح مرغی که بر سر زمین پرد
دَفِیف بالفتح نرم رفتن و پریدن مرغ بر سر زمین دَلْف بالفتح پیش
گرفتن و گامهای خورد نهادن در رفتار و آهسته رفتن و دلیف
بالفتح بمثله دَنَف بفتح یکم و سکون دوم نزدیک بغروب شدن آفتاب
و ضعیف شدن از بیماری دَنَف بفتحتین بیماری ملازم و دَنِف
بفتح یکم و کسر دوم دایم بیمار دُوحرف یعنی کاف و نون و نیز معروف دَوْف
بالفتح در آب حل کردن و خیسانیدن چیزی او سائیدن دِیَاف بالکسر نام
موضعیست در جزیره فصل الدال مع القاف دابق نام
شهریست دافق آب ریخته شده و این فاعل است بمعنی مفعول دالِق
شمشیری که از نیام آسان بیرون آید و دلوق بالفتح بمثله دَانَاق و دانِق
دانگ و نیز ستور لاغر افتاده داهِق پر کرده جام دِبْق بالکسر چسپیدن
و چیزیست چسپیده مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند دِحَاق بالکسر
بیرون آمدن زهدان ماده بعد زائیدن او چنانکه نجات نیابد و بمیرد
دَحَق بالفتح بدور داشتن و زائیدن و بیند اختن رحم آب منی را
و قبول نکردن او آنرا دَحِیق بالفتح دور دَرْدَق بالفتح طفلان و حیوانات
خورد و چیزهای خورد و نام پیمانه است و درادق بالفتح جمع دَرَق بالفتح
سپرهای از پوست و اینها جمع دَرَقَه و درق اند دِرْیَاق بالکسر تریاق ای تریاک

دفق بفتح یکم و سکون دوم بسیار پایمال کردن راه را و دست
برزمین کوفتن شتر و نشانه پای کردن چاروا و برانگیختن دغفق
بالضم سال فراخ و زندگانی فراخ دفاق بالکسر شتر ماده جست رفتار
و بالضم دفاق سیلی که بر کند رود خانه را آب دفق بالفتح بریزانیدن آب
و جان برداشتن دقاق بالضم باریک و باریک بین و آرد فروش
ودق بالفتح مثله دق بالفتح مع التشدید کوفتن و آرد کردن و در فارسی
دق بالفتح و التخفیف پشمینه که درویشان پوشندش با مویهای آویخته
و اعراض بر سخن کسی و گدائی و دق بالکسر در فارسی زحمتی است معروف
که هندش راج روگ گویند دقق بکسر دال و بتشدید قاف شتر جست
و تیز رفتار و دقق بالضم و التخفیف خاکهای نرم و او جمع دقه است
دقیق بالفتح باریک و آرد و کم خرد دلق بالفتح پشمینه است با مویها آویخته
که درویشان پوشند و آنرا ژنده هم گویند و در عربی دلق بالتحریک
دله و آن پشمینه است و در کنز اللغات است که آن جانوریست
مانند گربه که از پوست آن پوستین سازند دلوق بالفتح همان و الق
و نیز شتر ماده را هم گویند دمشق دمشق بکسرتین قصبه ایست شام و قیل
شهریست عظیم در شام آبی خوش و هوائی سازگار دارد پنداری که بقعه
از بهشت بدنیا آورده اند و در عربی بکسر دال و فتح میم شتر ماده جست
رفتار و نام شهریست دمق بفتحتین دمه یعنی باد و برق که باهم باشند
و دمق بسکون میم دندان شکستن دموق بضمتین رفتن در جای
بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دوازده جوسق یعنی دوازده برج

فلک دورق بوزن زورق پیمانه شراب و کوزه آن دوزق بزبان ترکی
دام ماهی دوق بالضم احمق دولق بالضم تیز زبان و کشاده زبان دلق بالکسر

جام

جامه باریک که از مصر آرند دجوجی بالفتح سخت سیاه و تاریک دجی بالضم
و بالف مقصوره تاریک شدن و تاریکی دخریج یعنی دوشیزه کی که بنازش
بکارت خوانند دفی دخی باران آخر بهار و پیش از تابستان درای بالفتح
جرس که هندش گهانت و گهانتی خوانند و امر در آمدن و فاعل آن
ق و امر آن آواز کنند و آواز کن دردی بالضم و تشدید را تیره کی روغن
زیتون و جز آن و در فارسی دردی بضم یکم و سکون دوم بمعنی تیرکی شراب
مستعمل است درزی بالفتح خیاط و بمعنی درزینه و در کسوت مرکبت
درفشی بضمتین مشهور جهه سلمانان درم شرعی بالکسر شه ماهه و چهار جو
نقره را گویند دری بضم دال بتشدید را ستاره ایست که نسبت کرده
شده است به در در خشی و صفا و دری بالکسر مثله و دری بالفتح یکم
و کسر دوم یعنی فارسی و نیز منسوب بدره کوه چنانچه گویند کبک دری
و در عربی دری بفتح یکم و سکون دوم فریفتن و دانستن و در پرده
شدن صیاد دژخی بالفتح و قیل بالکسر و با زاء فارسی گرفته روی
و نیز بندیان دستشوی یعنی آشنا و دست شوینده و دست را شوی
دستگیری با تاء موقوف و کاف فارسی یاد گیری و اعانت و اسیری
دستوری با سوم موقوف شفاعت و اعانت دسبوی بالفتح
و با واو فارسی آنچه از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطر بدست
دارند بوئیدن را دستیاری با تاء موقوف یعنی قوت و قدرت دست
دشنکی بفتحتین و با کاف فارسی روزگار دغوی بالفتح و بالف

مقصوره خواسته شده و بنیت واخواندن کسي را دَمي بالفتح پیر خوانده

ولد الزنا دغوي بالفتح و با غین معجمه و واو فارسي نام دشتي است

که طاؤس بن نودر و رستم و کیو آنجا بشکار دختري را یافته که کیکاوس

آنرا بخانه داشته و سیاوش زاده اوست و کیهم بن نودر فرشید ورد

و لهاک برادران پیران زادران دشت کشته دَغَنْ بفتحتین و بتشدید

نون یکنوع جامه است مخطط دقي بالکسر القصر خمیدن دق رومي حسني است

از جامه که بروم بافندش دق مصري حسني جامه است که بمصرش بافند

دلکشي یعني فرحت انگیز و نیز شاهدي که بدیدن وي دل را کشادگي

حاصل آید دلیلي بالفتح یعني رهنما دلسوزي یعني موافقت و موافق

هستي دم عیسي یعني معجزه عیسي علیه السلام که احیاء موتي بود دم سینبري

اي دعوي احیاء اموات و دم آب علل و نیز ترياکي دمي بالفتح و بالف

مقصوره خون آلوده شدن و دمي بالضم نشان و آن جمع دمیه است

و آن بتي است که از عاج مثل آن سازند و دُمّي بالضم خونها و او جمع دم است

دندان نمای یعني اظهار غضب کن دني بالفتح و بالف مقصوره نزدیک

و دني بفتح کم و کر دوم مع التشدید فرومایه و زبون و ناکس و ناقص

دواجي بالفتح خواهشها و گردشهاي زمانه دوّابي بالفتح و بتشدید واو

و باء زمانه دوالي بالفتح علتي است که آدمي را پیدا مي شود و در فارسي دوالي

نام مردي که والي بخارا بود و سکندر نوشابه امره بردع را الحباله او در آورده

بود و ملک بردع او را داد و بردع بالفتح نام شهریست دواجي بالفتح سختي ها

زمانه

زمانه و او جمع داهیه است دودي بالفتح کنیزک کوتاه بالا و در فارسي

دودري بالضم یعني دنیا و آنچه دو در دارد دور قمري ایش دور اجزا دوار همه

ستارکان سیاره است و دور هر ستاره هفت هزار ساله است هزار سال

تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر بمشارکت شش سیاره است

و آدم علیه السلام در دور قمري بود دور هجري همان دور قمري

دورنگي بالضم یعني دوروئي و نفاق دُوري بالضم یکي نام داروئي است

از روه البوعمر و قاري دوروي یعني همان دورو که گذشت یعني نام گلي است

که دو روي دارد یکي لعل و دوم زرد و نیز منافق دوروئي یعني نفاق

دوازاي باواو فارسي نوعي از مزامیر که آنرا ناي نیز گویند و در بعضي نسخه

براي مهمله نبشته دیده شده است دونگاني باواو و کاف فارسي

باسین و تاء موقوف پیاله دو زخویش که دیگري را دهند دوسراني دوبیري

کلاهما بالفتح شتر بزرگ و مرد ستبر و قوي دوشیزه گي باواو و کاف فارسي

و با زاء موقوف یعني بکارت ده طفل نوري یعني دو مردمک چشم

دو علوي یعني زحل و مشتري دولت خدائي یعني صاحب دولتي

و خداوند دولت دولتي یعني خداوند دولت دوئي یعني دغابازي

دوي بالفتح و تخفیف واو با شخصي بابابانی دوئي یعني بیگانگي و نفاق

و خودي ده پانزده داري یعني زیب و فروا اش داري ده نجي یعني

زر کم عیار ده حسني یعني ده انگشت ده درم شرعي یعني دو توله و هشت ماهه

و ده نیم جو نقره باشد ده دوي یعني صفت زر خالص است دهنه کوفي با راء

و [illegible] آواز کردن و آواز کردن [illegible] و دوي بالفتح [illegible]

موقوف وکاف فارسي مذمت روزگار وشکایت آن دهریا بالفتح ملحد
ودهري بالضم پیر سال خورده دهکاني بالکسر وبا کاف فارسي دهقاني
یعني باشنده دیه بالفتح آن مهره که ده جنیل ارزد اکنون ده جنیل را هم
دهکاني نامند دهي بالفتح زیرک شدن وبختي رسیدن دید کافوري
یعني دیده سپید نابینا دیناري بالکسر جنسي از حریر وروز گذشته آتش پرستي
وروز گذشته بیناري ونیز شکه مهر دیناستي ونیز مرید وغلام مالک دینار ستي
ونیز خار آهني دینوي بالکسر منسوب سوي دینور دیوپاي با دوم وچهارم فارسي
وبا واو موقوف جنسي از عنکبوت دیودلي یعني دلاوري وسخت دلي
دَيْ بالفتح مدة ماندن آفتاب به برج جدي که آزادي ماه خوانند وزمستان
وسرما را هم گویند ونیز نهم روز از ماه وبالکسر دِي روز گذشته از روز حال
باب الذال مع الالف الذال المعجمة ذال الیکن یعني تاج خسرو ولبس وبجاب الجد
مقصد باشد ذاء این مرد وخداوند ذرا بالفتح پنهان گاه وپناه گاه واشکي
که ریخته شده باشد وباد برده وذرا بفتحتین سپیدي موي وپیري وذراء بالفتح
یعني آفریدن وافتادن ذربیا بفتحتین سختي زمانه ذفرا بالفتح گیاهي است
زشت بوي ذُکا بالضم آفتاب واین ذکا بامداد را گویند وبالفتح ذکا تیزي
طبع ودانش ودندان ذَلَفا بالفتح زن خوردبیني ذَمَاء بالفتح والمد جنبیدن
مقتول وبقیه روح که در مقتول باشد ذَنَا بالفتح زني که حیض او منقطع
نشود وزني که آب از بیني او دائم آید فصل الذال مع البا ذاب
عیب وآواز کردن گرگ ذِئب بکسر نون لي روي ذُباب بالضم مگس وذباب
العین مردم چشم را هم گویند ونیز نام کوهي است در مدینه وذباب النهار

افتاب

ورانذن

جمع رتمه است رَمْرَم بالفتح یکنوع درختي است رُخَّم بضم را وفتح
میم مد ریسمان پاره ها کهنه واو جمع رمه است رَمیم بالفتح بوسیده
وکهنه ونیز استخوان بوسیده رنگ ماتم یعني سیاهي رَنَم
بفتحتین سرائیدن رواق منظر چشم یعني مردمک دیده روح الامین یعني
جبرئیل علیه السلام ونیز حضرت عیسي علیه السلام رودزم بادال
موقوف وزاء معجمه مفتوح نام لب آبي است رَزَم بالفتح بسته
شده ونشنه وچیزي که بآن خرمن را مهر کنند وچیزي با آن آنچه را
جلي کنند روشم بفتح یکم وسیوم مهر چوبین که بآن غله را در خرمن گاه
مهر کنند روغن گل بادام یعني گل را با بادام ترکیب میکنند وازان
روغن میکشند وآنرا روغن گل هم میگویند رُوم بالفتح اطلیحا بیت
فراخ وبر نعمت در پهلوي شام روي ملک ورومي را اودر
عربي روم بالفتح بند وحصار محکم وجستان رویینه خم باواو
فارسي یعني دمامه وکوس رُهام بالضم نام پسر گودرز که در جنگ
دوازده رخ بازیا بر اکشته ورهام بالکسر در عربي باران های خرد
قطره ورهم بکسر یکم وفتح دوم مثل رِئم بالکسر آهو سپید
ونیز معروف که بتازیش رئش گویند رَیم بالفتح ازجاي
بر تر رفتن وبریدن وقبر ودرجه افزوني وساعت دراز
فصل الراء مع النون رادن بکسر دال زعفران رازیمین
یعني مهتر آدم علیه السلام وسبزه وگل راس العین مدینه ایست

بجزیره دریا که سیصد چشمه آنجا پدید آید وچون جمع شود نهر النهار بود
گویند راستان صندگزان وپیغامبران وصدیقان راست روشن
نام وزیر بهرام که بر خلق ظلم فراوان کرده وبال وملک ستده
آخر الامر بهرام اورا کشته وهرچه بظلم ستده بود بخلایق داد
راسن گیاهی است که بوی ناخوشبوی دارد وقیل رستنی است
که سیان پیاز وسیر کارندش ودر عربی راسن نوعی است
از دارچینی که آنرا قرفه هم گویند راشن آنکه ناخوانده بطعام
عروسی خوردن رود راضغان دو دندان پیشین کوچک
که بآن شیر خورده راعون نگهبان ونگهدارندگان وشبانان
ورعایت کنندگان رافدان دجله وفرات رامش جان یعنی نام
نوائی ولحنی است رامش گران یعنی مطربان وقوالان رامش گزین
باکاف فارسی عموم اصحاب طرب واهل عزت رامین نام
عاشق ویسه که انرا رام نیز گویند ونیز نام چنگی است ودر فرهنگی است
که مطرب سازنده را رامین گویند وراشین بمثله راندن یعنی
دور کردن کسی را از جائی وردکردن ران درخت آن کر
رانین ازپوشش صلاحی که مبارزان هنگام جنگ بر رانها
پوشندش راه روان یعنی سالکان ومسافران وره روان
بمثله ره زن باهای موقوف قاطع طریق ونیز مطرب وام
زدن را وفاعل آن راهشان دو رگ اند در هر دو ذراع دست

راه کاهکشان

راه کاهکشان یعنی راهی است که شب در آسمان پدید آید وآنرا
راه کاهکش نیز گویند وبتازیش مجره وجره خوانند
رامین گروکننده ودایم وثابت رایت کاویان یعنی علم افریدون
که کیفیت آن در لغت اختر کاویان گفته شده رایگان یعنی
مفت ازان ربانیون بالفتح خداشناسان وربیون بکسر تابعین
بمثله ربعان بالفتح درخشیدن وافزایش نمودن ربع مسکون
بدانکه زمین ازعنصر سفلی است وحکماء زمین را بصد وسیصد و
شصت درجه قسمت کرده اند چون زمین کروی شکل است
صد وهشتاد درجه تحت وصد وهشتاد درجه فوق است
ازجمله صد وهشتاد درجه فوق نود درجه تحت دریاء محیط است
ونود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون گویند وازجمله ربع
مسکون شصت ودو درجه زمین محترقه وکوههای برف است
که در آنجا جانوری نرسید وامکان آبادانی ندارد وبیست وهشت درجه
ازجمله سیصد وشصت درجه که باقی مانده قابل آبادانی است
کذا فی الفواید وربع زمان بمثله ربودن بضمتین بردن زبونان
بضمتین سببی که بیش از مزد دوران وهند ولعروز ربون بیعانه را
گویند رتکان بفتحتین دویدن اشتر وغیره رتتن بالفتح آمیختن
رتان بالکسر بارانهای بیابانی دفعه بدفعه رجان بالضم جواب سخن
وآبهای سیل که در آبگیرها استاده باشد رجان بفتحتین لرزیدن

دسخت جنبیدن رخلان بالفتح پیاده رخن بالفتح رخون بالضم
ایستادن واشتر را بتن تا علف نخورد رجحان بالضم افزون
آمدن ومیل کردن وچربیدن ترازو وجران رحمان بالفتح بخشاینده
ومهربان این اسم بر غیر خدا تعالی درست نیست رضبین بالفتح
وبا سیوم فارسی دوغ ستبر که مانند پنیر بود رخشان بالضم
نیک تابان ورخ ایشان ارخشیدن بالضم روشن شدن رخیدن
بالفتح دم سرد از بار وشفقت برکشیدن ردفان بالکسر شب وروز
ردن بفتحتین ریسمان رشتن وآواز کردن سلاح کج افریشم
وپوست تنک وباریک وردن بالفتح بریشم تافتن وبرهم
نشاندن وبالضم سر آستین وتیر پر ردیان بفتحتین تیز براه
رفتن ونرم دویدن اسپ وضر رزان بالکسر ورزون بالضم جمع
رزن ورزن بالفتح زمین بلند ورزان ایستادن گاههای
آب را هم گویند ورزان بالفتح زن آرمیده ودر فارسی رزان
جمع رز یعنی انگوران رزن بالفتح بدست سنجیدن وبر وهشتن
چیزی نادانسته شود که گرانست یا سبک ونیز رزن بالفتح زمین
بلند ورزون بضمتین ورزان بالکسر جمع ورزان ایستادن گاههای
آب را هم گویند وبدین معنی جمع رزنه است رزیدن بفتح یکم وکسر دوم
رنگ کردن رزین بالفتح آرامیده وگران وزن وگرانمایه ودر
فارسی استوار ونیز از آن زر چنانچه سیمین از آن سیم رستم دستان بالضم

نام

نام پهلوان ایرانی مشهور است رسن بفتحتین معروف ورسن
بالفتح والکسر رسن بستن جزیرا رستن بالفتح خلاص یافتن وبالضم
روئیدن رسیدن بالفتح معروف وبالغ شدن آدمی وپخته شدن
میوه ونیز سیری شدن یعنی تمام شدن وپرسیدن رسغان
بفتحتین بقید رفتن براه رشتن بالکسر ریسیدن پنبه وپشم
وجز آن رشکن بالفتح غیور رشن بالفتح گزیدن وگزیدگی ودر عربی
رشن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن وسر در بردن سگ
در کاسه ودیگ ومثل آن رصین بالفتح استوار وثابت قدم
وجهر بان وودردناک رضن بالفتح تمام کردن واستوار ودشنام
دادن وغالب شدن رضوان بالکسر خوشنودی وخوشنود شدن
وپسندیدن ونیز نام خازن بهشت یعنی نگهبان بهشت
ورضوان بالضم مثله رطل کشان بالفتح وبا سیوم موقوف
میخواران رعسان بفتحتین سر جنبانیدن پیر از غایت پیری
رعشن بالفتح حیوان لرزنده رعن بفتحتین احمق شدن وخود
آرای بودن وبسکون عین سست گردانیدن آفتاب چیزیرا
وبینی کوه کرپیش آمده باشد رعیان بالضم شبانان رعین بالضم
نام حصاری است رغفان بالضم قرصهای نان رغن بالفتح
ساکن وگوش بسخن داشتن وقبول کردن سخن ومیل کردن
رفغان بالفتح نزدیک گردانیدن ونیز بادشاه وحاکم حال وقصه

خود رسانیدن رِفَن بالکسر و تشدید نون اسپ دراز دم رِفَان بالکسر
حیا و در محمل بمعنی زعفران آمده است و رَفُون بالفتح بمثل رَقبان
بالکسر انتظار داشتن رُقدان بفتحتین از شادی بر جستن رَقَم
بالفتح نبشتن و نقش کردن و تجنا زنک کردن رُکبان بالضم
سواران رُکن بالضم جزو چیزی و جانب اقوی چیزی و دودمان
یعنی اصل و خاندان و خیلخانه و نیز ارجمند یعنی صاحب عزت
و صاحب قدر و نیز کرانه کوه رُکوان بالضم آرام کرفتن و لسوی
چیزی میل کردن رَکیدن بالفتح از تندی و خشمناکی نرم نرم
با خویشتن سخن کفتن رُمّان بالضم والتشدید انار رَمَعان بفتحتین
لرزیدن و جنبیدن از خشم رَمکان بالفتح شاید که موی زهار را
کویند بیت روییش نزیر ریش بزرکت ناپدید؛ چون کرم در عجم
رمکان نهاده شد رَمدان بفتحتین نرز رفتن و دویدن آدمی و غیر
آن رمیدن بالفتح نفرت کرفتن یعنی کریختن و بیهوش شدن
رَندیدن بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجارات هم از نیست
رنک آزادن بالفتح یعنی سیرت و روش و جوان مردی احرار
و حلال زادکان رَنک رزان بالفتح و با کاف فارسی موقوف
رنکرزان و امر رنک زرانیدن رَنَش بفتحتین چیزی که در آب
آواز کند تابستان رَنین بالفتح نالیدن و بانک کردن رَوَان
بالفتح جان و معروف و بالضم خطاست روادان بفتحتین

بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایکان خود رُودگان بالضم و با کاف
فارسی جمع روده است رُوزبان بالضم و با زاء موقوف سرهنک
رُوشنان بالضم و با واو فارسی ستارکان
روزی خواران یعنی خلایق
روشن بالفتح دریچه رَوضه رضوان یعنی بهشت رُوفتن بالضم جاروب
دادن و رُفتن بالضم بمثل رُوی بجکان یعنی اشکهای خونین رَو بخاندان
یعنی اشرف خیلخانه روی تبهکان یعنی آشنایان و معارف و مناسب
روئین تن اسفندیار بن کشتاسپ که شاهزاده ایران زمین بود و نیز اندام
کسی که همچو روی سخت و قوی باشد رُوین بالضم و با واو فارسی و فتح
شیوم چوبی است که بدان جامه لعل رزنده یعنی منجنیه رُوئین بالضم
نام مبارز ایرانی که پدر او تینک نام داشت و او اما د طوس بود و نیز نام
پسر افراسیاب که در جنک دوازده رخ بر دست بیژن بن کیو کشته
و قیل نام ولایتی در و بنیه رِهان بالکسر جمع رهن یعنی کرو رُهبان بالضم
ترسیدن و بالضم لفتح ترسنده و نیز رهبان بالضم زاهدان ترسایان
واو جمع راهب است و در فارسی رهبان بالفتح راه رو و راهب و خداوند
راه و نیز رهبان در عربی ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع الرهبانیة
رهدان بالفتح نام مرغی رَهتران بفتحتین جنبیدن رَهنمون بالفتح
هادی یعنی راه نماینده رَهن بالفتح کروی و کرو دادن رَهیدن بالفتح
خلاص یافتن و خلاص دادن رَهین بالفتح در کرو کرده و محبوس
رُبّان بالضم و بالتشدید همکی و همه و تازکی و نو و زبان بالفتح

مع التشدید سیراب ریحان بالفتح نام خط و سپرغم و ریاحین ونیز همه
کلهارا کویند و بلک کشت که درکشت زار باشد وازمیان محدث
منقول است که جنی از شراب است و درعلی ریحان روزی وطلب
روزی کردن ریان بفتحتین خرامیدن ریسیدن بالکسر رشتن
ریشیدن بالکسر بایاء فارسی وشین معجمه ریختن چیزی درچیزی
ریغان بالفتح بکون اول بهترین ریک روان بالکسر وباکاف فارسی
یعنی آن ریک که جانب شمالی مانند آب روانست ودرانجا جانوری
نمیزید وآن ریک همه نقره خام است وهرخیمه که ازان برمی آید
آب وسیماب آمیخته می باشد وآب بالاتر میرود وسیماب فرود
وهرکه ازان آب بخورد بمیرد ریمان بالکسر اصلاح کردن چیزی ودوست
داشتن ومهربان شدن ریمیدن بالکسر وباباء فارسی آسیب رسته
ونیز بمعنی برآید رین بالفتح برده کردن وزنک کرفتن وبرده ریهقان
بالفتح زعفران ریهیدن بالکسر وباباء فارسی اول افتادن سه

فصل الراء مع الواو رانسو نام خزنده ایست
مشهور که دشمن مارانست بهندش نول خوانند رارو یعنی سالک
راه رونده راه شریعت وطریقت وحقیقت باشد ربو بالکسر
ربا خوردن وزیادت شدن وبربالاء چیزی رفتن وبعلت
ربو مبتلا شدن وربو بالفتح نفس بلند وزمین بلند وعلتی است
مخصوص رتو بالفتح سخت کردن وتقویت کردن رثو

بالفتح مرثیه

بالفتح مرثیه کفتن وبرمرده کریستن ورحم نمودن رجو بالفتح
والکسر نرم وسست رسو بالفتح ورسو بالضم والتشدید استوار
شدن وثابت شدن وایستادن واصلاح کردن رشو
بالفتح رشوت دادن رضو بالفتح غالب شدن رعو بالفتح
والکسر ازبدی بازآمدن رفو بالفتح معروف یعنی پیوندی
که شسته خام کنند که کسی معلوم نمیکند که بافته یا دوخته اند
وآرام دادن رقو بالفتح آرام دادن وجامه را رفو کردن
رکو بالفتح دوبالا بار کردن وسخت کردن چیزرا واصلاح کردن
وکناه برکسی نهادن وبرکاری ایستادن رنو بفتحتین پیوسته
نکریستن ورنو بالفتح مع التشدید دایم بچیزی نکرنده رواو بالفتح
کثرة آمد شد خلق رخو بالضم مخصر روی وجبهه وسب وبالفتح
روام رفتن ورونده رهو بالفتح آسان رفتن وآرمیدن وزمین
نشیب وزمین بالا وآرمیده ومرغی است که آنرا بپارسی کلنک کویند
وکوچه که درمیانه محله باشد وآبهاء باران ازان روان شود
وزن فراخ فرج ریش کاو بالکسر باشین موقوف وکاف فارسی
یعنی احمق ونیز مسخره ریو بالکسر وباباء فارسی فریب ومکر وحیله وتزویر
ونیز نام پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرودین سیاوش
کشته کشته فصل الواو مع الهاء رابطه آنچه بآن چیزی را
بچیزی بازبندند وجماعتی از اسپان که بجائی بسته باشند وجماعتی لشکر

سخت دل وپای برجا باشند ودر اصطلاح شطاریان رابطه
مرشد کامل را گویند که مسترشد را بحق تعالی راه وربط دهد رابقه
دیر وطرف دیر راتبه همان راتب مذکور یعنی روزمره بد انچه هر روز
میگذارند راجفه لرزنده ونفخه اولی دروقت حشر راجبه بجیم وباء
مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت راحه آسانی وآسودن
وآسایش والیغر شدن اسپ وسبک دست شدن وزمین
هموار وکف دست راحله شتر سواری رادفه در پی آینده ونفخه
ثانیه دروقت حشر راوه زن جوان خوب وقیل راده زنی که
بسیار آمد شد بخانه همسایگان کند ونیز باد نرم رارذ لمانه یعنی آفتاب
رازقیه جامهاء سپید کتان رازیانه بازاء موقوف برگیاهی است
مثل زیره راسیه کوه استوار وچیزی استوار راشه زن کوتاه وشتر
ماده ضعیف راشیه نیشتر راضیه خوشنود ونیز راضی شده از و پسندیده
راغبه اشتر ماده رافقه بکسر فا جماعتی از لشکر که سردار خود را گذاشته
باشند وگروهی از شیعه را نیز رافضه گویند برای آنکه ترک زید بن علی
رضی الله عنه کردند ورافضیه بمثله رافه مهربانی ومهربانی کردن ونیز مرد
با وقار وآرام گرفته ورافات جمع ودر فارسی رافه گیاهی است
مانند سیر که بریان کرده بخورندش رافعه بردارنده وبلند کرداننده
راویه روایت کننده شعر وغیر آن وچارپائی که بدان آب کشند
راه معروف وپرده سرود وسند سرود وقیل راه آنکه اول می نوازند

بعده

بعده سرود میگویند رابیه زمین بلند وافزوده ورائیده رایحه
بوی خوش رایه بالفتح ابرو وبکسر را عهد وپیمان ودسته تیر وکیش
یعنی تردان رباجه بالفتح گنده ذهن شدن وگولی رباغنه
بالکسر کشتی گاه ربالة بالفتح فربهی وربیله بمثله ربضه بالضم خشم
داشتن ربعه بالفتح مرد چهار یعنی نه سخت دراز ونه سخت
کوتاه ودر صراح است که مرد وزن گرد یعنی چهار تنگی وشیشه دان
عطاران وربعه بفتحتین نام قبیله است ودویدن شتر وربعه
بالکسر زمین بلند ربقه بالکسر گردن بند رنان ربوبیه یعنی خدائی
وپروردگاری ربوخه بالفتح ذوق جماع وآنکه از ذوق جماع
خوش شده باشد ربوشه بالفتح سرپوش چون دامنی وچادر
وجز آن وآنرا شامه نیز گویند ربوه بالفتح وبالضم وبالکسر تشنه
زمین وجای بلند ربیبه بالفتح دختر زن ربیئه بالفتح مانع
کار خیر ربیعه بالفتح کلاه خود ونام زنی است ربیکه بالفتح
طعامی است از خرما ودوغ وروغن بهم آمیخته ربیبه بالکسر
تنگ ولی سامانی وتهمت رتبه بالضم منزلت رتمه بالفتح رشته
که بر انگشت گرولی بندند تا چیزی بر یاد باشد ورتیمه بمثله ورتمه بفتحتین
نام درختی است رتّه بالضم مع التشدید شتاب سخن گفتن چنانچه
آشکارا نشود وکند زبان شدن رثاثه بالفتح کهنه شدن وبد شکل
شدن رثایه بالکسر از کسی خبر وحدیث نقل کردن رثوه بالفتح

کام نهادن رَثِیَة بالفتح بهم آمیختن شیر ترش وشیرین ودرد زانو
ودرد مفاصل رَجّالَه بتشدید جیم پیادکان واو جمع راجل است
رَجَاذَة بالفتح امید داشتن وترسیدن رَجْرَاجَة بالفتح
زنی که اندام او لرزد از فربهی رجعة بالفتح باز آوردن مرد زن
مطلقه را ونیز باز آمدن وجواب سخن رَجَفْ بالفتح لرزیدن زمین
ونحو آن رُجْلَه بالفتح مرد شدن وپیاده رفتن وبالکسر نام تره است
که آنرا بقلة الحمقا کویند وزن سطبر رُجْمَه بالضم قبر وسنکی
که بر قبر نهند رجولیّة بضمتین مردی نمودن ومرد شدن
ورجوله بمثله رَجَارِجَه بالفتح وبا هر دو جیم فارسی یعنی سنکها
که در رسته بر سته نهاده بود وقیل سنکها بر هم نشسته رَحَابَة بالفتح
فراخ شدن رِحَالَه بالکسر زین چرمین رَحْبَه بالفتح میان سرای
مسجد رِحْلَه بالکسر رفتن وبالفتح پالان بر شتر نهادن وبار
بر نهادن رَحْمَة بالفتح مهربانی کردن رحله بالفتح شتر ماده
رَخَاوَه بالفتح نازک بدن شدن ورخوصه بضمتین بمثله
رخامه بالفتح نرم وباریک شدن آواز رَجَاوَه بالفتح امید
داشتن وترسیدن رُخْتَارَه بالضم معروف که بتازیش خد
کویند یعنی رخ رُخْصَه بالضم دستوری دادن ونیز سهولة
ورخصه بالفتح زن نازک اندام رَخَمَة بفتحتین نام مرغی است
مردار خوار مانند کرکس وآنرا انوق نیز کویند رِدَاة بالکسر سنکهای

که درکوه

که درکوه وسنک می باشد ورده بالضم بمثله ورداه بالفتح سنک سخت
وقیل رداة فاسد شدن رَدْغَه بالفتح وردغه بفتحتین آب وکل
یعنی کل زار سخت رَدْهَه بالفتح حایل آب کیر که درکوه وسنک می باشد
رِدَه بالفتح برج ورسته که بتازیش صف خوانند ورده بالکسر
برکشتن از دین ومرتد شدن ومرتد بالکسر زشت روی یا اندک
خوی رَوِیَّة بفتح یکم وکسر دوم فاسد وزبون وقیل ردیه نوعی
ردا پوشیدن رُزْلَه بالضم فرومایه از هر چیزی رُزَانَة استواری
رَزْوَه بالفتح مانده وکوفته وآزاده راه رَزْغَه بالفتح کل تر رَزْقَه
بالفتح یک نوبت روزی وعلوفه لشکر ورزقات جمع
رَزْمَکَاه بالفتح جای جنک کردن لشکر ورزمک بالفتح بمثله
رَزْمَه بالفتح تنکی وبقچه ودر عربی رزمه بفتحتین آواز سخت رعد
آواز شتر ماده پیش بچه رَزَّه بفتحتین رشته که هر دو سرش
بجائی بسته باشد وبزو هر چیزی افکنند وانرا رزه نیز کویند
با زاء فارسی ودر عربی رَزَّه بتشدید زا حلقه که بر آستان در باشد
وقفل را در آن کنند ونیزه زدن رَکَیَّه بفتح یکم وکسر دوم بمعنی
رِسَالَه بالکسر پیغام کذاری وکتابی مختصر که بجائی بفرستند وبالفتح
پیغام رَسْتَه بالفتح همان رده یعنی آخر ورسته بازار ورسته
دندان ورسیده رَسِیدَه بالفتح زن قمر و بالغه ومیوه پخته ونیز رسید
حق تعالی که از خود فانی وبحق باقی باشد رَشَاشَه بالفتح قطرهای خورد

باران که رشه نیز گویند هندش بوئی خوانند وقیل گلاب زنه
ونیز پیروه چشم است رشاقه بالفتح نیکو قد شدن رشته بالکسر
معروف ونار ونیز طعامی است وآن سرد ولوع است
یکم باقیمه پزند ودوم بیقیمه رشحه بالفتح قطرهٔ آب که از جامه بیرون
شده باشد ویا بر جای افتاده باشد ونیز چکیده رشوه بالضم
والکسر چیزی بکسی دهد تا کار سازی او کند وبالفتح پاره دادن
رشه بالفتح همان رشاشه یعنی قطرهای خورد باران رصدگاه یعنی
نظرگاه وقدمگاه وباجگاه ونیز جای امید داشتن رصراصه
بالفتح بصاد غیر منقوطه زمینی سخت رضفه بالفتح استخوان سر زانو
بفتحتین سنگهای که بر هم چیده شده باشد رضاعه بالفتح والکسر
شیر خوردن رضراضه بالفتح زن پرگوشت رضرضه بفتح هر دو را
شکستن رضفه بالفتح بضاد منقوطه سنگ گرم کرده رضمه بفتحتین
سنگ بزرگ که در بنیاد دیوار نهند رضوانگده یعنی بهشت
رطانه بالفتح غنی عجمی گفتن وقیل سخنی که نتوان دریافتن رطوبه
بضمتین تری وتر شدن رعاده بالکسر ماهی است در بلاد مصر
چون عضو او بر گوشت نهندی خبر کند وحس او ببرد وچون در دام
افتد کشتی را از رفتن باز دارد اگر چه ملاحان مبالغه کنند
رعاه بالضم شبانان ونگهدارندگان واو جمع راعی است
رعایه بالکسر پاسبانی وپاس رعیت داشتن رعشه بالفتح وبفتحتین

کوشوار

کوشوار رعده بالفتح لرزه رعدعه بفتح هر دو را روانیدن ودرخشیدن
رعشه بالفتح لرزش رعونه بضمتین غوشتن آرای شدن
واحمق شدن ونرم وسست شدن ونیز گولی وسستی ونیز بمعنی
وزینه وآراستگی ونیز بمعنی سرکشی آمده است رعه بالکسر پرهیزگاری
رغبه بالفتح چرانیدن وجامه مردم رغبه بالفتح معروف
یعنی ارادت داشتن رغرغه بالفتح فراخ شدن عیش
ورفتن شتر هر روزه بآب خوردن رغیبه بالفتح بخشش بسیار
ومال بسیار رفاعه بالضم والفتح بلند شدن آواز ورفاغه
بالضم چیزی که زان لاغر بود خود بندد تا بزرگ نماید ورفاعه
بالکسر نام شخصی رفاغه بالفتح فراخ عیش شدن رفاهه
بالفتح خوش عیش شدن رفاهیه بالفتح وبتشدید یاء بمثله
رفرف بالفتح یکم وسیوم واحد رفرف است رفضه بالضم آنکه
چیزی را زود فراموش کند ودر صراح است رفضه آنکه چیزی را
میگیرد وباز می رهاند رفعه بالکسر بلندی وبزرگی وبلند شدن
وبزرگ شدن ورفاعه بمثله رفقه بالضم ورفقه بالکسر گروه همراهان
رفوشه بالفتح بی برچیدن وگناه وسخن رفه بالفتح وبالکسر
آرام گرفتن وباب خوردن رفتن اشتر همه روزه وهر گاه که خواهد و
رفوه بضمتین بمثله ورفه بالضم کاو رفیده بالفتح آنچه نان بر او
نهند ودر تنور زنند وآنرا کابوک نیز گویند رقاحه بالفتح بازرگانی

کردن وکب کردن رفاعة بالفتح احمق شدن رقانه بالکسر
یکی شه ازچهار خانه ورق نولیند کان رقانه اول را صد گویند
واخر را با رز ومیانه را اوسط رقبه بفتحتین سیس کردن
وبنده ورقبه بالکسر چشم داشتن رقده بالفتح چسپیدن
رقرق بالفتح جنبانیدن کوزه آب وبرکشتن آب در چشم
رقعه بالضم کاغذ پاره که بران نامه نولیند وپاره جامه وزیر بساط
شطرنج رقطه بالضم نقطه سیاه که با نقطه سپید آمیخته باشد
رقه بالفتح بوستان ومرغزار وروضه آب اندک را هم گویند
که در حوض باشد چندانک تک حوض ناپیدا باشد رقت بالکسر
والتشدید نرمی دل وتنک شدن ورحم کردن وبالفتح نام موضع
ورقه بالکسر والتخفیف اقچه یعنی جهر زر ونقره رقیقه بالفتح کنیزک
رقیه بالضم افسون وسحر ورقبه بکسرتین بندکی ورقیه بالضم
وتشدید یا نام زنی رکاکه بالفتح ضعیف وسست شدن رکاکه
بالفتح آنکه باهل خود وخویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث
انه لعن الرکاکة رکانه بالفتح آرامیدن رکبانه بالضم زانو رکرکه
بالفتح زنی که ران ودبر او بزرک باشد رکعه بالفتح معروف رکمه
بالضم کل جمع کرده شده رکوبه بضمتین چاروای سواری رکوه بالکسر
وقیل بالفتح وباکاف فارسی پاره جامه وآنرا رکوی نیز کویند ودر عربی
رکوه بالفتح حوض آب را کویند وقیل قدح چرمین وبجای ابریق نیز

مستعمل است

مستعمل است وکوزه آب خوردنی ومثل آب رکیه بالفتح چاه رمادة بالفتح
هلاک شدن رمازه بالفتح لشکر انبوه وسوراخ مقعد وزن زنا کننده رمانه
بالضم یک انار وعلف دان چاروا رمانیه بالضم انار رمایه بالکسر تیر انداختن
رمکه بالضم رنک سیه سرخ اشتر ورمکه بفتحتین اسب مادیان رمله بالفتح
نام شهریست در شام ورقیم بدین حدود است رمنده بالفتح ترسنده
وکریزنده رمه بالفتح ثریا وآن شش ستاره اند وآنرا رم هم کویند ودر شاهنامه
بسیار محل بمعنی لشکر وسپاه آمده است ودر عربی رمه بالفتح والکسر استخوان
بوسیده وبوسیده شدن ورمه بالضم ریسمان کهنه وهمه نیز رسن پاره
بوسیده رمیده بالفتح نفرت کرفته ودوری جسته وکریخته رنجه بالفتح
والتشدید آنچه تیز بروا فکنده رنبه بالفتح والتشدید موی زهار یعنی شرمکاه
وآنرا رومه نیز کویند رنجه بالفتح آزرده رنده بالفتح نوعی از دست افزار
درودکران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند وآنرا مت رنده
هم کویند ونیز کیاهی است بهاری روان خواه بالفتح وبا واو دوم
معدوله کدائی که از درها بجوید رواة بالضم نقل کنندکان سخن از کسی
واو جمع راوی است روایه بالکسر جز دادن ونقل کردن سخن از کسی
وآب برکشیدن روبه بالضم وبی همزه عقل وبعضی از شب وکار وحاجت
وخمیر مایه ماست که در شیر کنند تا ماست کردد وآب منی اسپ در حین
جماع او وروبه بالضم وهمزه وصله چوب که بدان اصلاح ومرمت
ظرف کنند روثه بالفتح سرکین وطرف بینی روح الله یعنی حضرت عیسی علیه السلام

رُوداب بالضم وبا واو فارسي نام مادر رستم ودختر مهراب والي وضابط
کابل که بر زال عاشق شده آخر الامر زال او را بحباله خویش در آورده
رُوْدُوده بضمتین زن جوان وخوب صورت و راده بمثلثه و در صراح
رؤوة زن طواف کننده بهمسایگان و در فارسی روده بالضم و با واو
فاري سرگین وان مردم و بهایم و پرنده و جز آن روز بسر رسیده یعنی
عمر و دولت بآخر رسیده روز سیه یعنی روز بد و روز سیه و روز ماتم و روز
نحس روزمره بالضم و با زاء موقوف بدانچه روز میگذرانند روزینه بالفتح
روزینه رُوزینه بالضم راتبت هر روز رَوضه بالفتح بوستان و مرغزاران
و آب اندک که در حوض باشد چندانکه تک حوض ناپیدا باشد و رغمه بفتح
یکم و سکون دوم بمثلثه رَوعه بالفتح ترسانیدن و ترسیدن و نیک آمدن
رَوغه بالفتح حیله کردن روباه و روباه حیله کردن کسی رُوفر بالضم نیکو یا
رُودکاه بضم را و با کاف فارسي دیباچه کتاب و قرآن و علم جامه و مقدم
و پیشواء قوم رُومه بالضم و با واو فارسي همان رَنبَه یعنی موی شرمگاه
و در عربي رومه بالضم و بهمزه سریش رُومیه بالضم نام شهری که نوشیروان
بنمونه انطاکیه بر ساحل دریاء روم بنا کرده و میان وی و قسطنطنیه یکساله
راه است رَوَه بالفتح جنبیدن آب بر روی زمین و در فارسی روه بالضم
و با واو فارسي سیرت و روش و پارسائي و گرائیدن به نیکي و نام ولایتي
که اغوانان بدو منسوب اند رُوَیبِضه بضم یکم و فتح دوم مرد زبون و حقیر
رَوِیحه بالفتح و بکسر واو آسایش رُؤیه بضم یکم و فتح سیوم دیدار و دیدن

ودانستن

ودانستن و رَوِیَّه بفتح یکم و کسر دوم و بیاء مشدد مفتوح اندیشه کردن
وحاجت و بقیه قرض و بقیه هر چه باشد رَهَابَه بالفتح استخوان سینه
رَهبَکه بالفتح نوعی از رفتار رَهْبَه بفتح یکم و سکون دوم ترسیدن و راهب
شدن یعنی ترسای عابد شدن رَهْصَة بالفتح آبی که در سم چارپا
آید و در صراح است که سوده گی کف پای چاروا رُهَطَة بالضم و بفتح ها
سوراخ موش رَهَلَه بالفتح سست شدن و ناتوان شدن
ویکطرف بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن ابر برای باران
رِهمه بکسر یکم و سکون دوم باران خرد رَهوَجه بالفتح رهوار رفتن
رَهوَة بالفتح مکان بلند و مکان پست را هم گویند و موضعی از محله
قوم که از آن آب سیل روان شود رُه بالضم نیکي و سیرت و عادة
و پارسائي و رهیان مرکب از نیست رَهِیدَه بالفتح گندم کوفته
که بر و شیر ریخته باشند رَهِینه بالفتح بکسر و نهادن رِیاسَه بالکسر
مهتر شدن و سروری رِیاضَه بالکسر جور بر تن نهادن و چاروای کره را
رام کردن و آموختن رِیاغه بالکسر کشتي گاه رِیَبَه بکسر یکم و فتح سیوم
گمان و تهمت و بی سامانی رَیدَه بالفتح باد نرم و ریدانه و راده بمثلثه
ریزه بالکسر و با یاء فارسي هر چه در غایت خردی بود و کودک و خردی
که از شکستن چیزی بریزد و آنچه زرگران سیم و زر گداخته در وي
ریزند و خار و خاشاک خورد ریش بچه بالکسر و با جیم فارسي موی های
که زیر لب فرودین ریشه بالکسر بیخ درخت و این محقق است

از امیر شهاب الدین کرمانی وبایاء فارسی معروف ودر عربی
ریشه پررا گویند رِیْنِیدَه بالکسر وبا دوم فارسی ریشه دستار که چشمه
کنند و کبود و سپید سازند رَبطه بفتح یکم وسیوم جادوی بگیخته
که زنان بر سر افکنند ونیز نام زنی است رِیعَه بالکسر زمین
بلند رَیْعَه بالفتح مع التشدید زمین کشت زار وفراخ نعمت
وزمین سبزه زار پر علف رِیقَه بالکسر آب دهن رِیکاشه بالکسر
وبایاء فارسی وقیل بالتاء قرشت جانوریست که درتیش مانند
دوک خارها سرتیز باشد که چون کسی قصدش کند واندام را
بافشاند خارهایش چون تیر جهند ودر اندام قاصد نشینند
ومرادفات این لغت خارپشت گفته شد ریک زاده بالکسر
وبایاء فارسی وکاف موقوف ماهی شغاقل وشقاقل بضم
قاف ودوم ریک ماهی را گویند که برای قوت باه بکار آید
ریکستانه بالکسر وباکاف فارسی علتی است که در زیر خصیه همچو
سنگی پیدا می شود که آنرا بیرون نیاید بیم هلاک باشد ریوه بالکسر
وبایاء فارسی بمعنی ریو کور یعنی مکر وحیله وتزویر وفریب
ونیز ریو نام پسر کیکاوس داماد طوس فرود پسر سیاوش
کشته کشته رِینَه بالکسر وبایاء فارسی خاک شور وافتادگی وبیچارگی
فصل الواو مع الیاء رایی بر بلای جزی برانیده راجی امید
دارنده وترسنده راح ریحانی یعنی شراب خوشبوی رازی منسوب
شهر

شهرزاده ونیز رازدار ثابت واستوار ورواسی جمع
راسی بکسر شین رشوت دهنده راضی خوشنودی ورضی بالفتح
بمثله راعبی یکنوع کبوتر است راعی شبان ونگهبان وحاکم ونیز
کنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رافضی آنکه زید
بن علی را گذاشته است راقی افسون کننده وفسونگر رامشی
یعنی مطربی که سرود در پرده راه سرآید رامی اندازنده تیر وسنگ
وغیر آن ودشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی راه خسروانی
یعنی آن سرودی مسجع که باربد مطرب پرویز وضع کرده
وخسروانیش نام نهاده وقیل نام نوائی است راهوی نام پرده
سرود راهی یعنی همیشه رایی اندیشه وتدبیر ونیز بمعنی خرد وقصد
آمده است ونیز با جتهاد خبری گفتن ورای بالفتح دیدن
بدل وبینائی دل ونیز دیدن بچشم ورائی وری کلاهما
بالکسر صورت ومنظر رائی یعنی بیننده رباعی بالضم لفظ چهار حرفی
وشعر چهار مصراعی ورباعی نباید مگر در بحر هزج وبالفتح اسب
وگاو چهار ساله است وشتر شش ساله که دندان رباعیه برآورده
باشد ربانی بالفتح یعنی خدای شناس رُبَعی بالضم نوعی از اسطرلاب
است ربی بالفتح خدا شناس ورُبّی بالضم وبالف مقصوره گوسفند
ونیز که نو زائیده باشد رثی بالفتح مرثیه گفتن وبر مرده گریستن
ورحم نمودن رُجعی بالضم وبالف مقصوره بازگشتن رجلی بالکسر

و رَجلی بالفتح وکلاهما بالف مقصوره پیاده ها و رجلی زن پیاده را هم
گویند و بدین معنی مفردات و رجلی آنکه پیاده رود و دود رَجَی بالفتح
وبالف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه بالفتح
وبالف مقصوره آسیا و سنگ آسیا و پاره گرد زمین و بلند
و کارزار بزرگ و رحی بفتح یکم و سکون دوم آسیا گردانیدن و گرد
حلقه شدن مار رَخی بالفتح فراخ رُدافی بالضم وبالف مقصوره یاران
که از پی یکدیگر درآیند و یاری دهند رِدای کُحلی بالکسر یعنی شب و آسمان
رِدای نیلی بمثل رَدَی بالفتح رفتن و نرم دویدن چارپا و غیر آن
و افزون و سخت زدن چیزی تا شکسته شود و انداختن و شکستن
و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن و هلاک شدن و ردی
بالفتح شتر نر که از بسیار سفر لاغر شده باشد رُشَنی بالضم نان و در فرهنگی
است که حلوا و خطاب رستن و رَستی بالفتح خلاص یافتن رستکاری
بالفتح خلاصی رَسَمی بالفتح خدمتکار و مقرب چون آبدار و شرابدار
و جامه دار و امثال آن رَشتی بالفتح با شین معجمه خاکروب
رَشنی بالفتح و کسر و بالف مقصوره رشوتها رَضَنگه خالی یعنی
دنیا و قلب مردم رَصَدی بفتحتین راهدار رِضی بالکسر و بالف
مقصوره خوشنود شدن و پسندیدن و خوشنودی رَعوی بالفتح
و بالف مقصوره باز ایستادن از بدی رَعی بالفتح چریدن و چرانیدن
و چشم داشتن چیزی و رِعی بالکسر علف و گیاه رَقابی بالفتح

بازرکانی

بازرکانی رُقبی بالضم بالف مقصوره چشم داشتن و ترسیدن
رُقی بضم یکم و کسر دوم مع التشدید نام موضعی است و رقی بالضم
و بالف مقصوره افسونها و رقی بالفتح و بالضم بالا رفتن
رِکابچی بالکسر یعنی پیاله‌چی و آن پیاله ایست دراز و پهلودار
رِکابی بالکسر و تشدید یا رکاب دار رُکنی بالضم زر خالص
منسوب بمردی کیمیاگری و رکنابادی را نیز گویند رِکوی بالکسر
و با کاف فارسی جا در یک تخته و پاره جامه کهنه و سوده و ریزنده
رَکّی بالفتح و تشدید با جاه و بزرگی بالضم مع التشدید کاف
و بالف مقصوره سهی که زود گدازد رُمّانی بالضم مع التشدید یاقوت
سرخ رَمی بالفتح انداختن و با التشدید ابر بزرگ باران رُواسی
بضم راء مرد بزرگ و رواسی بالفتح جمع راسیه است یعنی کوههاء
استوار رَوافی بالفتح افسوس کنندگان و این را نزد کور و انوث
اطلاق کنند رَوائی بالفتح رواج و رونق رُوباه ترکی همان خارشت
روحانی بالضم آدمی و پری و بعضی میگویند که روحانی آنرا گویند
که مجرد روح باشد بغیر تن مثل فرشتگان و پریان روح طبیعی یعنی روح
حیوانی روح قدسی یعنی جبرئیل علیه السلام رودکی بالضم و با واو فارسی
نام شاعری که از انوری و خاقانی مقدم بود روزنی بالضم و با واو
فارسی معروف و جامکی و نانکار و مشاهره و سالینه و خدمتکار
روستائی بالضم و با واو فارسی و سین موقوف دهگانی که تازیش

دهقانی گوید و روستائی بمثله روستی بالضم وباواو فارسی بفصل سین موقوف رنجه که بتازیش تحبه خوانند روسی بالضم وباواو تازی منسوب بولایت روس ونام پهلوان تورانی ونیز نام جامه یعنی پیاله شراب وآوند شراب روغن زبانی یعنی چرب زبانی وشیرین زبانی رومی منسوب بروم ونیز نام جامه ایست ونیز کنایت از سرخ بود رومی خوی یعنی آنکه بریک خوی ثابت نباشد ومستقل نبود بلکه باهر که درآمیزد خوی او گیرد رومی وزنگی عبارت از روز وشب است ونیز کنایت از سرخ وسیاه است روی معروف یعنی وجه ونوع وطاقت وسبب وجهت وسوی ونیز بمعنی ریا ونفاق آید وروی باواو فارسی مس باقلعی آمیخته که هندش هنکار خوانند ودر اصطلاح صوفیان روی عبارت از کشف انوار ایمان وفتح ابواب عرفان ورفع حجب از جمال حقیقت وعیان وشیخ گیلی شیخ جمالی فرموده اند که روی عبارت از وجه حقیقی است وروی بفتح را وکسر واو حرف قافیه شعر که در همه بیت آرند وابری که باران بزرگ قطره بارد وروی بالکسر والتخفیف وبالف مقصوره سیراب شدن رهاوی بالفتح نام نوائی است راه انجام روحانی یعنی نفس مطمئنه وبراقان ره آوردی یعنی توشه وآنچه از سفر آرند برای دوستان رهنمای یعنی نماینده راه وراه رانمای ونیز بجای نقیب وحاجب وپیش رو مستعمل است

ريي بالكسر بنده وچاکر وناکس ریحانی بالفتح بوستانیان وکلفروش ریش خندی باشین موقوف یعنی سخن وقیل مسخره ری بالفتح نام شهریست از خراسان زمین واصمعی گوید آری عروس الدنیا وری بالفتح والتشدید درعربی سیراب شدن وبالکسر سیراب شدن ونیکو شدن

باب الزاء مع الالف

الزاء الرحل الاول یعنی مردی که بسیار خوار باشد وبحساب ابجد هفت عدد را گویند زاغ سرخ پا یعنی پرنده خوردنی که نیک فربه ولذیذ بود زال عنا یعنی دنیا زبا بالفتح نام دختر پادشاه جزیره که در غایت حسن ولطافت بود وکیاست وفراست بکمال داشت چون پدرش را جذیمه ابرش کشت او قابض ملک شد وسوگند خورد تا انتقام پدر نکشد موی اسافل تنق نکند یعنی برکنیدن وزنا بالفتح والتشدید درعربی زنی که اندام او پرموی باشد وحادثه سخت زبانا بالضم شاخ کژدم ومنزلی از منازل قمر که بیست وهشت منزل ماه دارد جبارا بالفتح وبالف ممدوده آسان حصول شدن خراج ومال وآسان شدن جزی وزجی بالف مقصوره روان شدن حکم وفرمان روا برده شدن خنده زنا بالضم صاف وروشن کرده شده زرقا بالفتح وبالضم نام دختر حذیمه که ابرش که سک زیرک وعاقل بود شبی پادشاهی قصد شبیخون کرد همه شب تاخت چنانکه شبخوان از پیش ایشان میرسید زرقا که کور بفراست دریافت وپدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه شبخون می آید پدرش برخاست ولشکر را مستعد کردانید

وبکمین نشست و لشکر خصم را مقهور گردانیده و چنان تسامع
شده است که زرقا سوار را بکروزه راه میدید و او واحده بصر
یعنی تیزی بصر ضرب مثل است و او را زرقاء الیمامه نیز گفتندی
زرین چلیپا یعنی ماه نو زرین عنقا یعنی آفتاب زقاء بالضم
والمد بانگ کردن بوم و خروس زقونیا بالفتح نام درختی است
که هندش سیهند گویند زکاء بالفتح نقد دادن مال و زود دادن
آن طاق و جفت و زکاء بالضم والمد زیادت شدن و افزایش
کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زلف خطا
یعنی گناه زلیخا بفتح یکم و کسر دوم نام عاشقه منکوحهٔ مهتر یوسف علیه السلام
و این محقق است از ملک یوسف بن حمید نعمده الله غفرانه زنا بالکسر
با غیر حلال خود جماع کردن و زناء بالفتح والمد کوتاه و تنگ و باز دارنده
بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و نزدیک شدن
و ببالا بر رفتن زندستا بالفتح نام کتابی است در احکام دین آتش
پرستی از مصنفات ابراهیم زردشت و زندستا بمثله زنگ بوا با کاف
فارسی تاریک هوا زوارا بالفتح دجله زوایا بالفتح یعنی کنجها زورا بالضم
دجله بغداد و چاه ژرف و قدح و قو و مقام دور و کمان چوبین زهاء
بالضم مقدار زهاء بالضم مقدار زهرا بالفتح زن سپید روی و درخشنده
روی و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله عنها زهره نوا بالضم خوش الحان
زیبا بالکسر و بایاء فارسی هرچه خوب و با ملاحت و نیکو آراسته باشد

زنبق مجرا

زنبق مجرا یعنی قطرات باران و قطرات اشک زیربا بالکسر و با سوم
موقوف طعامی است زیربالا یعنی فرو و بالا و بمعنی تجاوز و خطا
نیز آمده است و قیل آتشی است که زیره بسیار در آن اندازند و بدیوانگان
و هند جهة دفع جنون زیزاء بالکسر والمد اطراف و جوانب
پر مرغ و زمین درشت و ناهموار و زمین پشته بلند ـــه

فصل الزاء مع الباء

زأب سخت آشامیدن و جست
رفتن و بار بر داشتن مرغ بمقدار خود زاجب مرد جهان گرد
و مسافر بر و بحر زباب بالفتح موشان کر و او جمع زبابه است
و در صراح زبابه بالضم نوشته است زب بالضم ریش آدمی
و نره زبب بفتحتین دراز شدن موی و بسیار شدن آن
و نزدیک بغروب شدن آفتاب زبرنج بالفتح یکنوع کشتی است
زبیب بالفتح مویز یعنی انگور زخرب بضم زا و تشدید با ستبر
و قوی زراب بالفتح زر آب کرده و نیز چی زعفران و نام کوهی است
از نواحی بغداد زرداب یعنی آب زرد که از جراحت و آبله بیرون
آید زرداتپ بالفتح و بایاء فارسی نام پیر طوس بن نوذر شاه
که خواهر ریو نیز بحباله او بود زرنب بالفتح والکسر محوط گویند که در وا است
و در صراح است که اغل گویند و در فرهنگ لغت محوط و اغل تفحص
کردم نیافتم اما از عبارت معلوم می شود که محوط و اغل را بزبان هند
بتهان گویند که از شاخ درخت و چوب سازند بطریق حصار تا چارو

درامن باشد و نیز کاذه صیاد که در پس او پنهان شود برای گرفتن
صید را آزمغلوب یعنی مغی رز که آن درخت انگور است
زریب بالفتح گیاهی است خوشبوی زغب بالفتح بعضی
باین طرف رفتن و بعضی بآن طرف رفتن سیل و جماع
کردن و بالضم پاره از مال زغب بالفتح پرهای اولین که در جانور
برمی آید و مویهای زرد و موکه بزیر جوزه می باشد و زغب
بالضم جوزهای مرغ زغرب بالفتح و بزاء منقوط اول و زاء منقوط
اخری و غین منقوط آب بسیار و بول بسیار زقب بفتحتین
در سوراخ رفتن موش و راه تنگ زلفتب یعنی سیاهی شب
زکاب بالفتح و قیل بالضم سیاهی نبشتن زلب بالتحریک ملازم بودن
کودک با در خود را زمین کوب یعنی اسب و ستور و امثال آن زهاب بالفتح
آبی که قعرش پدید نبود و چشمه آب و نیز چشمه که از سنگ و یا از زمین بدر آید
چنانکه هرگز نه ایستد زهراب بالفتح آبی که در آن گرده بنیر شنند و نیز آن آب
که در وز هر تعبیه بود زهوب بالضم یعنی روشنائی صبح زیب بالکسر
و بایاء فارسی آرایش و نیکوئی و هر چه خوب و بالملاحت باشد زیرلب
بالکسر سخن پوشیده و آهسته گفتن زینب بالفتح درخت خوشبوی
و خوش منظر و نیز نام عورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که اول
در حباله زید بود فصل الزاء مع التاء زاجرات بازدارندگان
و نیز فرشتگان زاده خوت یعنی بر سال خورده زاغت فعل ماضی است

یعنی

یعنی میل کرده زکیات جمع زکیه است یعنی پاک زبان زمانه تو بوده است
یعنی زبان زمانه در گفتگو بوده است زبردست یعنی توانا و فایق و فایض
زت بالفتح و بتشدید تا عروس آراستن زراتشت و زرادشت و زردشت
و زردهشت کاهم بالفتح با و فوق شیم دو آخر که چارم است نام حکیمی
واضع دین آتش پرستی که متنبی بود علیه اللعنة و پازند و زند استان
کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود و ابراهیم
نام داشت و این مسامع است از خدمت امیر شهاب الدین
کرمانی زرافت بالفتح تسبیح جامه حریر زربافته با زردوزی زرپوست
با باء فارسی یعنی پوست آهو که تنک کنند و ورق نقره بدان چسپانند
و زعفران بر آن مالند تا زرد شود و بعد از آن روغن کمان بروی
کشند تا زرادی و روشنی که ثابت بماند و اهل هند وی را پنی گویند
زندوست یعنی بخیل و ممسک زرت بضم یکم و فتح دوم نام غلات
که هندش جوار نامند زرین درخت یعنی نام درختی است که بر چم
زبان بکار آید و چیزی که نه خرا و نه تلخ و نه شیرین و نه ترش
و نه نمکین بود زبان سخن فراز ترات یعنی در گفتن در نیاید چه این
سخن کنایت است هم از سخن زشت بالکسر آنچه دیدنش خوش
نیاید مردم را زفت بالفتح مرغ تیز و تناور و سطبر و فربه و زفت
بالکسر مانند چیزیست که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود
و مرخ تنور و کشتی مالند تا آب نرود و از وی و زفت بالضم ترش
روی و بخیل زکت بالفتح پر کردن ظرف زکرات بالضم خنک خورد

زکوة بالتحریک جمع زکوة یعنی بخشش از مال که در راه خدا
صرف کنند وان بالواو است ودر سیم چهل یک است زلغت
بالتحریک حوض پر آب زمخت بفتح یکم وضم دوم کره بته و خری
سخت و درشت زمیت بکسر اول تشدید دوم مرد سخت
آرمیده و بفتح را و تشدید یا زمیت مرد آرمیده زیت بکسر تین
وقیل بفتح دوم دم و نفس زیت بالفتح زیتون که از چوب آن
روغن گشند و در اطعمه بکار برند وقیل روغن زیتون زبردست
بالیم موقوف یعنی رعیت ومال گذار و نیز بمعنی طالبان و گیرکان
آمده است و نیز هر که در دست کسی زبون و گرفتار باشد

فصل الزاء مع الجیم زاج زن نوازی که آنرا زجه نیز گویند
وقیل باجیم فارسی و در تاج است زاج زاک همان زج یعنی
بلور که آنرا پهتکری نیز گویند و نیز لک یعنی رنگی است که بدان
جامه و چرم لعل رنگ میکنند زرایج لغزیده زلیج نیمه و زلیج بمثله
زیج بالفتح تشنه شدن زیج بکسر ها و زاء آرایش و زر و ابر تنک
اندک سرخی داشته باشد وقیل زبرج بمعنی زرینه و ابر تنک
که بی آب باشد زجاج بالضم ابگینه وابکینها بالکسر جمع زج و جمع
زجاجه است زج بالضم آهن بن نیزه و در فارسی زج بالضم و تشدید
اخر و جیم فارسی تیر بی تاب زج بالفتح تاریکی و درازی ابرو زرنج
بفتح یکم وضم سیوم وقیل فتح سیم نام گیاهی است زرنیج زریج یعنی
آفتاب زنج بفتحتین فراخ کام نهادن و دراز و باریک شدن ابر

زنج

زنج بالتحریک والتسکین لغزیدن کاو و زلج و زلج کلاهما بالفتح
سبک رفتار زمج بضم و تشدید سیم مرغی است که انرا ببیار رسی
ده برادران گویند و تیز پرنده است درنده کلانتر از غلیواز
وانرا زمج با جیم فارسی نیز گویند و زمج بفتح یکم و سکون دوم
آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن و زمج بالفتح و باجیم
فارسی نام موضعی است و زمج بفتحتین خشم کردن زمج بفتحتین
پرنده ایست درنده سیاه کلانتر از غلیواز و زمج و زمج کلاهما
باجیم فارسی بمثله و قیل زمج و باجیم فارسی بالفتح نام موضعی است
زناج بالضم والتشدید بوزن زنار روده که مجرب شود و آنرا
قیمه پر کرده بر روغن بریان کنند و باجیم فارسی نیز است و آنرا
بر تار تسبیح کرده اند زنج بالکسر والفتح زنکبار و زنجی زنگی
و رنگ گیاه و جامه که بر هودج اندازند قوله تعالی اُحشُرِ والَّذِینَ
ظلموا ازواجهم یعنی قرینهاشان زوج بالفتح جفت بمعنی خلاف
فرد و شوی زن را نیز گویند و جنس و صفت و قرین را نیز گویند
زوج بفتحتین لعاء گویند بکوشتابه بر کرده و نیز روده و مانند آن
زیج بالکسر آن کتاب که از و تقویم استخراج کنند و نیز لاغر و سخ
و راه نفس و بمعنی سابق باجیم فارسی و در کنز اللغات زیج رشته
بنا که با آن اندازه طرح عمارت کنند فصل الزاء مع الحاء
زاح یعنی دور و رفتن زح بالفتح والتشدید دور زحزح بفتح

هر دو زا بسکون هر دو حاء یعنی دور و زخزج بفتح زاء اول
وبکسر زاء دوم وبسکون هر دو حاء فعل امر است یعنی دور کردان
زلالج بفتحتین مرد چیست و رود خانه که ژرف نباشد
بضم زا و بتشدید میم مرغی است زمج بضم زاء و تشدید
میم مرد کوتاه و زبون و ناکس و فرومایه و زشت روی زروج
جمع زوزج یعنی شیشه و زمایین پهن و لیته یعنی زمایین خورد
زوج و زنج کلاهما بالفتح دور شدن و نیست شدن و رفتن
زوج بالفتح شخصی سیاه و کوتاه و زشت فصل الزاء
مع الخاء زاده زیخ یعنی آهن و قیل کودکی بخیل و بدبخت
و خون ریز زاغ یا زغ با چهارم فارسی که دوم است
جانوریست خوردنی که گوشت او لغایت فربه و لطیف
می باشد زاخ بلند و بلندبینی و بکسر زخ جمع زخ بالفتح آواز حزین
و سوختن بمغاکی یعنی در آوردن در غار و نیز علتی است
که بر اسب و آدمی پیدا شود و بمعنی چشم زخ نیز آمده است
و زخ با زاء فارسی گوشت پاره بلند که بر تن مردم بر آید و درد
نکند و سیاه و سبز باشد و هندش مسا نامند و نیز بمعنی آواز
جرس آمده است زخنج بالفتح درخشیدن زرگرخج یعنی آفتاب
زرنج بالفتح نام دارویی است که هندش هرتال گویند زخ
بالفتح لغزیدن گاه و تیر انداختن گاه و تیر بر بالای انداختن

زلوخ

زلوخ بالفتح والتشدید لغزیدن ... زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر
کردن و بلندبینی شدن زنبور زمرخ یعنی انگشت افروخت زنخ
فرو دلب فرو دوین که آنرا چاه زنخ و زنخدان نیز خوانند و بتازی
ذقن گویند و نیز بی تقعی و زنخ بفتح یکم و کسر دوم طعام گندیده
و زبان گندیده فصل الزاء مع الدال زاد یعنی توشه راه
و فرزند و زاده بمثله و زاد بالفتح والهمزه ترسانیدن زاد بر زاد
یعنی پشت بپشت و آبا عن جد زامیاد یعنی بیست هشت روز
از ماه زال تر شید یعنی دنیا زاهد یعنی بی رغبت و رعیت کرده
و عابد یعنی پرستنده حق و زهاد جمع و در اصطلاح سالکان زاهد آنرا
گویند که دایم متوجه آخرت باشد و از راحت و لذت دنیا اعراض
نماید بیت اولش بهر که پشت پای نزد آخر از دست او نجارد گون
و خورد و خواب بر خود حرام گرداند مگر بضرورت و دایم دل نرم و چشم
تر باشد و یکساعت از ورد و عبادت خالی نباشد زاید یعنی
افزون و زیاد بمثله زباد بالفتح چیزی از عطریات از گربه پدید
آید و در فرهنگی است که خوی گربه مشکین و در کنز اللغات است
زباد بضم زاء و تشدید گیاهی است خوشبوی زبان زدند یعنی
فرمود زبان دهد یعنی چاپلوسی کند و بچرب زبانی بفریبد و سخن
دلفریب گوید زبان گشاد یعنی در گفتار آورد زبد بفتحتین کفک
آب و شیر و بسکون یا بجنش کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین

وبضم زاء وسکون با روغن تازه زبرجد بفتحتین گوهریست
معروف سبز وام وبهترین انواع آنست که بغایت سبز تر باشد
وصاف وآب دار بود وزود بشکند وطاقت آتش ندارد و
گفته اند که قیمت قطعه یکدرم پنجاه دینار است وقطعه سه درم
بدویست دینار وقطعه شش درم بدویست دینار وقطعه پنج درم
بهزار دینار بود وخاصیتهای او بسیار است زبید بضم زا وفتح با
نام قبیله ایست وزبید بفتح زا وکسر با شهریست در یمن زرّاد بالفتح والتشدید
زره گر وبالکسر والتخفیف ریسمان که بوی گلو بندند زرّ والورد بالفتح
غنچه گل که شکفته باشد زراوند بالفتح دارویست زرد بفتحتین زره
بافته وزرد بالفتح بحلق فرو بردن طعام وگلو گرفتن ودر بردن حلقهاء
زره بیکدیگر زرد بالفتح وبازاء فارسی بسیار خوردن زرگاد بفتحتین
داروئیست که هندش کچور گویند زرود بالفتح نام موضعی است در راه مکه
ودر فرهنگی است که جائی باشد نشسته باسبزه وآب روان زن مرد
یعنی قرطبان وقواده زریونید باباء فارسی نام مبارز مازندرانی زشتیاد
بالکسر بامیم موقوف یعنی یاد کردن کسی را به بدی وبتازیش غیبت خوانند
زغد بالفتح فردن وسخت بانگ کردن اشتر زغند بفتحتین برجستن
وبانگ تند زغند بالفتح فتره زمرد بضم یکم وسوم سنگی است سبز سیاه
قیمتی که بدیدن آن مار کور شود زمود بالفتح نقش ونگار زندرود بالفتح
وباواو فارسی نام لب آبی است کناره صفاهان که آبش بغایت شیرین

وصاف

وصاف است ونیز آواز نغمه تار رباب وجز آن زند بالفتح نام کتابیست
از جمله مصنفات ابراهیم زردشت در احکام دین باطل آتش پرستی
که شرح پازند است وقیل صحف ابراهیم علیه السلام ونیز آتش که آنرا
چخماق وچقماق هم گویند ونیز ضراب بن رستم وزند بازاء پارسی
پاره پاره وعرب چون خواهند که آتش برزنند وچوب را بهم می سایند
تا آتش ازان بیرون آید چوب بالائین را زند گویند وچوب نشیبین را
زنده نامند زندگانی بیدید یعنی میر ونیز حیات میدهد زنود یعنی سقوب
کردن ای سوراخ زدن واعانت کردن زوائد بالفتح افزونها والو جمع
زایده است زوال بالضم صند رنگی یعنی شتاب زورمند یعنی توانا وخداوند
زور زونهمند بالضم وباواو فارسی وهای موقوف کنت بالبیده زهاد بالفتح
زمین خوشیده ترقیده که بباران اندک ازو سیل روان نشود کذا فی الصحاح
ودر دستور زهاد بالفتح زمینی را گویند که ازو باندک باران سیل روان شود
بصلابتها وزهّاد بالضم والتشدید عبادت کننده ورغبت گرداننده
از دنیا واهل آن دنیا وبیزار شونده از آرزوهای دنیا مثل مال ومنال
وملک وجاه وننگ ونام وغیره زهد بالضم عبادت کردن ورغبت کردن
از چیزی ودر اصطلاح سالکان زهد عبارت از بیرون آمدن از دنیا وآرزو
های که تعلق بدو وارد مثل مال وملک وجاه وناموس وغیره
وقیل زهد آنرا گویند که از زن وفرزند بیزار شود بلکه خود را وما سوای
حق را گم کرداند چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر

مثنوی زهد کردرقم خودداری مکن ؛ این نه کارلست بیکاری مکن ؛
گر بود زهد تو در رقم کسی ؛ ریش چنداری بروی خودلبی ؛ ورنداری
بهره از هرچه هست ؛ گر بکوشی ذره ناید بدست ؛ وقیل زهد بالفتح مقدار
وچریدن درخت خرما زهرخنده باسیم موقوف یعنی خنده کرستجانی میر
بود زهزاد بالفتح نسل واولاد زهم پرکناد بالکسر یعنی پراکنده کرد زهیدَ
بالفتح اندک زیاد بالکسر نام مردی کافر علیه اللعنه که گواهی میداد
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با زن زنید زنا کرده است او را
زیاد منکر خواندندی ونیز بازی دوم نرد وان هفت اند یکم فارد دوم
زیاد سیوم ستا چهارم هزاران پنجم خانه گیر ششم طویله هفتم منصوبه
وقیل نوعی از منصوبه نرد بازی هر نقش که در کعبتین افتد هنکام باختن
یکی از ان زیادت بازند وقول اخیر منقول است از ادات الفضلا
ونیز بمعنی افزونست زید بالفتح والکسر زوایدو زیاد شدها ونیز زید
بالفتح زیاده شدن وزیاده کردن فصل الزاء مع الراء زاخر
دریا پر آب که آب از ساحل او پراکنده شود وخلیکی وعرق از آخر
کنایت است از کرم یقال فدان له عرق زاخر ای هو ذو کرم
واین بر سبیل تشبیه است به بحر زاخر و زخار بمثله زادهٔ خاطر یعنی
فکر و نتایج و شعر وغزل وامثال آن زار بانگ شیر ودر فارسی
نالهٔ اندوه زدگان با گریه ودم سرد وجای وبدین معنی مرکب آید
چون کلزار ولالهزار زاستر با سین موقوف جدا و دورتر و بالاتر

ویکوی وین ترا زغفر بفتح غین جینه دان مرغ که بتازیش حوصله
وژاغر بازاء فارسی بمثله زال زر نام پدر رستم که ولایت نیم روز
در زاولستان داشت زکرانی زننده وزمار بمثله زاور بفتح سیم
ستاره الیست سیاره در آسمان ششم که کشور پنجم منسوب است
وخانه او برج ثور وجوزا است وا او را مطربه و دفافه فلک بلند و بتازیش
زهره خوانند ونیز بمعنی زننده وسیاه آورده اند زایر یعنی زیارت کننده
زوّر وزور وزوّار زبلیز بالفتح چوبی است که اسکات مدعی بدان شود
ونیز عطا زبان بر بالفتح جوابی که اسکات مدعی بدان شود ونیز عطا
زبر بفتحتین بالا که بتازیش فوق نامند وزبر بکسر زاء وفتح با که بتازیش
حفظ خوانند ودر کنز اللغات است زبر بالفتح عقل وبالکسر کتاب
وزبور جمع وزبر بکسرتین وتشدید راء یعنی قوی وزبر بالفتح نوشتن
وبازداشتن وترسانیدن وبانگ برزدن وانباشتن چاه بسنگ
زبور بالفتح کلام خدای تعالی که بر داود پیغمبر علیه السلام فرود آمده است
ونیز نبشته شده وکتاب زبیر بالفتح نام کوهیست که خدای تعالی
با موسی علیه السلام در ان کوه سخن گفت ونیز سختی زمانه ومشهور
بدین معنی کوه طور است زجر بالفتح ترسانیدن واز کاری بازداشتن
وبمرغ فال گرفتن زحار بالضم پیچیدن شکم وشکم رفتن ولسختی نفس
کشیدن ونالیدن وزحیر بالفتح بمثله زخور بضمتین بخاء منقوطه
موج بر آوردن دریا ورود وبسیار آب شدن دریا ورود زدر بالکسر

لایق و زیبا از در واندر خورد واندر خور و خور و در خورد و سزا
و شایان و فراخور مترادف این اند زر بالفتح معروف که بتازیش
ذهب خوانند و پیر کهن و همان زال زر و زال را زال زر از آن
گفتندی که با موی سر و اندام سفید زاده شده بود و او را دستان
و دستان زند نیز نامیدندی و زرّ بالفتح والتشدید در امدن و بستن
کوبک گریبان و گزیدن و زر بالکسر کوبک گریبان و زرزر بضم
هر دو را نام مرغی است که بپارسی سار گویند و ترکان کیل سینه نامند
زرکار بالفتح یعنی زر اندود زرده بر بالکسر و بضم یکنوع از پیکان است
زرور بضمتین داروئیست که روشنی چشم بیفزاید زریر بالضم وقیل
بکسرتین نام برادر گشتاسب شاه و بکسرتین مایه صفرا و سنین کبود
واو و گیاهیست که بدان جامه سبز رنند و آنرا اسپرک نیز خوانند
و نیز گیاهیست زرد و بعضی زرچوب را گویند وقیل زعفران
و در حلی زرنیره بالفتح روشن شدن چشم و سرخ شدن چشم
زهر بالفتح و نام و همه زرین نیر یعنی آفتاب زعافر بالفتح
جمع زعفران زعرور بالضم میوه ایست که حجم دانه سرخ کنار گویند
زغر بالفتح اندک موی شدن و موی اندک شدن و زعر
بفتح یکم و کسر دوم مرد بدخلق و زعرور بضم یکم و سیوم بمثله زغار بالفتح
و بازاء فارسی نعره و فریاد و بانگ سهمناک وقیل با زاء تازی
زغفر بالفتح مرغ سپید زغفر بالفتح تخم کتان که هندش السی گویند

زفر بفتحتین و نیز بسکون دوم کله دهان و زفر بفتح یکم و سکون
دوم بار برداشتن وقیل زُفر بضم یکم و فتح دوم جوی بزرگ
و مهتر و زِفر بالکسر خیک و بار درخت مسافر زفیر بالفتح دم فرو
بردن برون آدمی و خر آن و بانگ کردن خر و نالیدن
زکفر بالفتح و بازاء فارسی شکیبا که بتازیش صبور خوانند زگور
بالفتح بخیل و دزد و گرفته و پیچیده و زکور بازاء فارسی
نیز گفته اند زلال خضر یعنی آب حیات زمار بالکسر آواز کردن
شترمرغ زمج باور با سوم فارسی زاک که بتازیش زاج خوانند
و هندش پهتکری نامند زمخ بالفتح تیرهای باریک و دراز
زمر بفتح یکم و سکون دوم نی زدن و زمر بفتحتین اندک
موی شدن و اندک مروت شدن و بضم یکم و فتح دوم
گروهها و او جمع زمره است و زمر بفتح یکم و کسر دوم اندک موی
و اندک مروة زمرم زرین نیر یعنی آفتاب زمهریر بالفتح
سرمای سخت و باد سرد زنّار بالضم والتشدید معروف یعنی آنچه
کافران نصاری در میان بندند و در اصطلاح سالکان زنار
عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی است
در هر مرتبه که باشد میان راست و درست باید کرد و نیز کنایت از زلف
معشوق است زنار بلخ یعنی آن خط که از شراب نیز تا به پیاله
زنبر و زن عنبر آلتی است از چوب بدین شکل □ یعنی مربعه

بالضم است تکمش بالشد بالفتح وقیل بالکسر

که با دو بازو بود و خاک و سرکین وامثال آنرا دو کس یکی در پیش
و یکی در پس کرفته کشند و نیز یکی از آلات جنک است زنبور بالضم
مکسی است مشبه بمکس انکبین و بفارسی زنبور بفتح زمصحح است
نقل از کنز اللغات اما در صراح است که مکس شهد و در شرفنامه
بالضم است مکس شهد زنجیر بالفتح وقیل بالکسر معروف و تخته سیار
که هندش بروتهه نامند و بعضی بهاله کویند و در عربی زنجیر بالکسر آوازی
که از زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه بدر آید زنهار بالکسر عهد و امانت
و شکایت و نیز بمعنی حذر و تاکید آید و زینهار بمثله و در شرح قران
بمعنی حسرت و افسوس آمده و نیز هوش دار زنهار خوار با نجم
موقوف و واو معدوله یعنی پیمان شکن و زینهار خوار بمثله
زندان خانه بالکسر شهر بند زنکار بالفتح و بکاف فارسی معروف
و آن دو نوع است یکی کانی و آن توتیاء سبز است و دوم عملی که از
مس و سرکه و نوشادر سازند زنکبار بالفتح نام ولایت زنکیان
زوار بالفتح وقیل بالضم خدمتکار بندیان و بیمار و زننده صد مرده و در
عربی زوار بالکسر ریسمانی که در میان سینه و بند زهار تنک اشتر باشد
زوالفقار بالفتح نام تیغی است زودمیر بالضم و با سیوم موقوف
که چهارم است یعنی زود میرنده و امران زور بالضم عقل و دروغ
و بت و معبودی که غیر حق باشد و زور بفتحتین میل کردن و حروج
و دخول کردن سر سینه اسب و زور بکسر کم و فتح دوم و تشدید راء قوی
و رفتار سخت و زور بفتح کم و سکون دوم زیادت کردن زهار بالکسر آلت یعنی شرمگاه

زهر

فصل الکاف مع الکاف کنبذ ازرق بالضم و با کاف فارسی آسمان اول
کوهر سلجوق بالفتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه کذا فی اصطلاح
الشعراء از ین معلوم می شود که کوهر بمعنی فرزند آمده است اما در لغة
یافته نشده است و نیز کوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است
زیرا که الابن سر لابیه لاشک فیه کوه محروف یعنی آن کوه که تجلی حضرت
بر آن شده بود صلی الله علیه وآله وسلم و قبل کوهی است در حدود
ارمن که بتازیش خرافه کویند کهن طاق بالضم آسمان فصل الکاف مع
الکاف کابک و کابوک انچه در آن کبوتران بدارند و آشیان
کنجشک خانگی کاچک با جیم فارسی مفتوح تارک سر کارخانه فلک
یعنی دنیا کاردان فلک یعنی ستاره کان سیارات که آن هفتند
کارکاه فلک یعنی دنیا کار کارنجک با سم و جیم مفتوح خنبار کاروانک
با راء موقوف پرنده است بی دراز کردن کاشه مصفر کاسه کاف
لولاک آن مخاطب لولاک و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کاک مردم و مردم چشم که بتازیش انسان العین کویند و کعک
بده و معنی تخت و کلیک بالکسر مترادف اینست کاوک مرحله از میان
تهی بود و با کاف فارسی نیز لغة است کاودشنک با هر دو کاف
فارسی واو موقوف آن آن چوب که بدان کاو را برانند
کاو فلک با کاف فارسی یعنی برج ثور کبرک بالفتح پرنده است
خوب رفتار و آتش خوار و کم بر که در کوه و در دره باشد

و آنرا کبک دری گویند و کبک بفتحتین و با یاء فارسی سگ و نیز
نام مردی کبهرک بالفتح گیاهیست خاردار که آنرا خلک نیز گویند
کبنوک بالفتح پرنده ایست آبی تیز پر و سرخ رنگ که انرا سرخاب
نیز گویند کبیتک بضم یکم و فتح دوم و قبل کبیتات بفتح یکم و کسر دوم
شنبه که بدان اسیا تیز کنند و قبل کتبتک حرف دوم هیچو چارم
بانا فرشت گجک بالفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن جانوریست
که مشک درد یعنی پاره کند کنک بالفتح نوعیست از گوسفند کوتاه دست
و پای که بتازیش نقنه بالتحریک گویند کدک بفتحتین و با کاف
فارسی کینیا خورد و کیپا بالکسر و با کاف فارسی یک نوع طعامیست
که در میان پوتلی گوسفند و برنج و گوشت می پزند گدرک بالفتح
و با کاف فارسی همان کدرمز کور یعنی سلاحی که غازیان پوشند
کداک بالضم پرنده ایست سیاه و سپید و درازدم که در کناره آب نشیند
و دم بلرزاند کردک بالکسر خری اغلوط پرسیدنی که بتازیش لغز نامند
و در هند پهائی و پهالی گویند و کرد بالکسر و با کاف فارسی آنچه
مدور بود و نیز خیمه که آنرا در هند کنبد گویند کردنک بوزن خرمنج
دبوث و ابله و بی اندام کرز کاوزنک بالضم و با هرسه کاف
فارسی یعنی آن گرز که کاوه آهن گر برای فریدون ساخته بود
و بصورت سر کاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته کرزکاوزنک
بمثله کرکرنک بالفتح استخوان خائیدن کرکس فلک باسیوم فارسی

نعی ز

یعنی نسر طایر و نسر واقع که آن هردو ستاره اند و کرکسان فلک
نیز گویند کرنک بالفتح طعامی است که از باقله پزند کرگ بضم
یکم و فتح دوم سرلی موی و کل بالفتح بمثله کربک بالضم و با کاف
اخر فارسی رفلی است اسیا زاکه سرخی لب پای زنند و کرنک
بفتحتین و با هردو کاف فارسی مقام و لشکرگاه و جنگ گاه
کره خاک بالضم یعنی عنصر خاک و نیز زمین کرینک بالکسر و با یاء فارسی
مردجنگی و جوزه برخری کریبک بالضم و با هردو کاف و باء فارسی
گز مغاک و قبل با باء تازی گرگ بفتحتین و با زاء فارسی قلاب
و قلابه کزلک بالکسر یکم و سیوم کارد خورد که قوله کر نارسته بود و قبل با کاف
فارسی کشنک بالضم خزنده ایست که بتازیش جعد نامند و در هند
گروره گویند کشک بالفتح نان خورشی است که از جغرات می پزند
و آنرا کشکه و کشکینه نیز گویند و کشک در عربی شیره جو کشک الشعیر هم
بهمین معنی گویند و شعیر جو را گویند و گشک بالضم مصغر کوشک است
کعک بالفتح کاک کذا فی الصراح و در کنز اللغات کعک کاک نان است
و در فرهنگ کلیچه گفته است کفجیرک بفتح یکم و سیوم فارسی خزنده ایست
که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در هند بهنی گویند کلباتک
بالضم و با کاف اخر فارسی یکی از آلات جنگ که بدان سنگ و کلوخ
اندازند و فلاخن نیز گویند کلاله بالفتح تارک سر کلبک بالضم و با هردو
کاف فارسی آواز بلبل و آوازه سخاوت و احسان مردم

وبانگ کردویشان وقلندران یکبارگی برکشند گلبانگ بالضم وباهردوکاف فارسی بازوی در کُلک بالکسر نی که ازو قلم سازند وقلم را نیز گویند وآتش وآن گلبن راهم گویند وکُلک بالفتح والضم لغت فیه وبغل وکلک بفتحتین نی موی ونشتر وکلک بفتح یکم وکسر دوم همان کون یعنی جغد وبوم کِلنک بالکسر ویکم وسیوم فتح چهارم تحم خفرج یعنی لونک گلنگ بوزن ومعنی کلند وقیل باکاف دوم فارسی وکلنک بفتح یکم وکسر دوم کاوچشم گلونک بالضم ان آلت چوبین که کازران وبرو گوبال دارند وجامه بدان کوبند ودرهند منگلی گویند کلیبک بالفتح همان کو یعنی جغد وبوم کمان فلک بالفتح یعنی برج قوس کمانوک بالفتح رفیده یعنی آنچه نان برونهند ودرتنور زنند وآنرا کابول نیز گویند گنارنگ بالضم وباکاف اخر فارسی شحنه ولایت وزمین دار که آنرا مرزبان نیز گویند کناک بالفتح دردم شکم کُنجک بضم یکم وفتح سیوم خبری نوکه دیدنش خوش آید وآنرا نوباوه نیز گویند وبتازیش طرفه خوانند کُندک بالضم یکم وسیوم نان ریزه کُنک بفتحتین رشتی که جماتاید برای رسن وکردوی که چندان مغز ندارد وبخیل نیز گویند وکردوی بالکسر نام میوه است وکُنگ بالضم وباهردوکاف فارسی لال وگنگ بالفتح وباهردوکاف فارسی بهارخانه ایست در ترکستان زمین وآن کوشکی است ساخته کیکاوس ونیز نام جزیره است

ونیز

ونیز بتخانه وقیل بیتنیان که آنرا بیت المقدس نامند ونیز نام رودی است که آن مشهور است وکنک بالکسر وباکاف اخر فارسی مردقوی کوچک بالضم باواو وجیم فارسی خورد ونیز ماده زوج کره را نامند کورک بالضم وباواو فارسی مصغر کوراست وبنک کازر بدین معنی باواو تازیست کوزلوک بالضم یکم وپنجم وباسیوم فارسی بره کلبد آن کوزنک بفتحتین وباکاف فارسی بقصیر کوزن کوش خارک بالضم وباکاف فارسی وشین موقوف یعنی بجری که گوش خر اندر ونیز خزیده است بسیار پای که در گوش خر دود ودرهند کنسلائی گویند کوتجارک وکوشجرک بمثله کوشک بالضم بناء بلند که بتازیش قصر خوانند کوشوار فلک بالضم وباکاف وواو فارسی یعنی ماه نو کوک بالضم کمان وکوک بالضم وباواو فارسی تره ایست که ازخوردن آن خواب زیاده شود وطبع او سرد است وبتازیش خس نامند ودرهند اسپند گویند کومک بالفتح وقیل بالضم باکاف اخر فارسی برجستن کویک بالضم وباکاف وواو فارسی ماده جوزکره کوی گردنک بالضم وباکاف فارسی خبزدوک که درهند کبرورا گویند گهر ملک یعنی شاهزاده گهرهای عقد فلک یعنی کوکب سیارات وثوابت گرنک بالفتح وباهردوکاف فارسی نام قصبه ایست که قاضی آن قصبه بغایت ظریف وخوش طبع بو کمال سپاهانی راست

قطعه کسی که خاطر من بی سبب برنجاند زفقر هفت تری

تا باوج هفت ورنک : بترک تار ودر خانه تناسل او : شکسته باد کوپال
قاضی کیرنک : ومعنی این بیتها ازین حکایت روشن خواهد شد
که دو زن صاحب جمال ومکاره وطراره در محکمه قاضی کیرنک
حاضر شدند زنی که مدعیه بود دعوی کرد وگفت که این زن ریسمان
من قرض گرفته بود واین زمان چون ریسمان خود میطلبم نمیدهد
وزلف پرپیچ مشکین بوی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید ویکموی را
که دو عالم برونمائی او نمی ارزد دید وانگشت عناب رنگ بگرفت
وبقاضی نمود که ریسمان من باین بار یکی بود وزن دومی که مدعا
الیها بود آغاز کرد که ریسمان او تحقیق بر من هست اما این دروغ
میگویند که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت پس تو بگو که چگونه
ریسمان بود آن زن با بچه ازار خود را برداشت وسیمین ساق باریک
خود را که بماهی سپیدی ماند بقاضی نمود که تحقیق ریسمان او باین
باریکی بود قاضی ظریف وخوش طبع بود مکاری وطراری
ایشان دریافت از محکمه برخواست ودر خلوتخانه خود رفت
وآن هر دو زن را آنجا طلبید وگفت که اگر شمان بصلح
راضی شوید واز حکم من روی نه پیچید پس من در میان شما
صلح کرده بدهم که الصُّلح خیرٌ ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی
چاره نیست قاضی بر موز ازار بند خود بکشاد وخرزه را بهجو
خربای کرد وبایشان نمود وگفت اگر باین باریکی صلح کنید

بسیار

بسیار خوب است واین ضرب مثل شده است الغرض هر جا که در اشعار
استادان نقد قاضی وکوپال قاضی آمده باشد ازان همان خرزه
قاضی مراد است وخرزه آلت دراز وستبر را گویند که بآلت خر میماند
کنک بالفتح جانوریست خورد وگزنده وجهنده که عمرش زیاده
از پنج روز نباشد ودر هند پهو وپتو گویند وکیک بالکسر همان
کاک بد ومعنی بخت یعنی مردم ومردم چشم وکیک بکسر کم وفتح
دوم نام میوه ایست **کگال** بالفتح نام دریائیست **فصل الکاف مع
اللام کابل** نام شهریست در میانه کوه میان هندوستان
وخراسان زمین وآنرا کاول نیز گویند وآورده اند که چون آدم
علیه السلام را از بهشت بیرون کردند ودر سراندیپ انداختند
وحوا را در جده وابلیس را در کابل اما در منزل ابلیس اختلافست
بعضی میگویند که بایل بصره فرود آمده وبعضی میگویند بلبیان
واغلب آنست که مهبط معین نداشت زیرا که جسم لطیف را
حاجت بمکان نیست ومار را در اصفهان وطاؤس را
در هندوستان پس ازین معلوم میشود که غلبه لواطت دران
اقلیم ثمره ابلیس لعین است واثر آن در دیگر اقلیمها سرایت نیز
سرایت کرده است **کابول** دام من الجمل **کلاچال** با جیم فارسی
متاع خانه وآلات خانه از هر گونه **کافل** با نبدانی کشنده ودایم
روزه دارنده **وکاکل** بضم سوم موی سلسل را گویند وآن

چنان باشد که موی زنگی چون زره در یکدیگر رفته باشد
وانرا بهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمثله
و کاکل با سیوم مفتوح و قبل بکسور از کلک میان تهی که در آب رویید
که در هند کانس خوانند و نیز نی که میان خالی بود که ازان قلم سازند
و افصح بضم سیوم است و قبل کلها که میان آب روید کال باکاف
فارسی نوعی از غله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب ان جاورس است
و کال باکاف تازی نوعیست از کلها کاودل باکاف فارسی یعنی
عزول و نامرد و کاول و کاوول چاشنگیر و کاول بوزن و معنی همان کامل
کاه کل مرکب باچهارم فارسی مکسور اندیش و کچ و کهکل بالفتح
بمثله کاهل مرد میانه سال و درویش و نام قبیله ایست کبل بالفتح
بندکردن و منع کردن و تنگ شدن و کبَل بفتحتین پوستین کوتاه
کتل بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کوتل گویند و بمعنی اسپ
نیز آید کچل بالفتح و باجیم فارسی جانوریست که مشک را دارد و بیم بدان
جهتش نگاه گویندش کحال بالضم و التشدید سرمه گر کحل
سرمه و مال بسیار و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید
و شخصی سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحتین سرمه در چشم
کردن و رسیدن سال تنگی و سختی بکسی کحیل بالفتح سرمه
رنگ و سرمه چشم کدام دل یعنی چه دلبری و چه قدرت کربال
بالکسر چوب که بدان پنبه و پشم زنند و کربال بلاکسر و باکاف

فارسی

فارسی در فرهنگ غربال و آوندی که دران سبزه و جز آن بیند ازند
کردنکل بفتح یکم و سیوم و باکاف اخیر فارسی و مفتوح دبوش
و آباؤ بی اندام و قبل اول کاف نیز فارسی کرمائیل بالکسر نام یکی
ازان دو شاهزاده که از جهة حمیة خلق طعام پختن آموختند
و مطبخی ضحاک شدند و آن دومین را ارمائیل نام بود و از جمله
آن دو آدمی که برای کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغزایشان
مارانرا میدادند یکی را هر روز میدا شتند و بجاء مغزاو مغز
گوسپندان را تعبیه میکردند و کسی راکه رها میکردند چند گوسپند
میدادند و میگفتند که از پیش بگریزند و در خرابها متوطن
شوید و میگویند که کردان از آل هما دشتیان اند که ایشان نژاد گذاشته
بودند کسل بفتحتین کاهلی و کسل بضم یکم و کسر دوم پاره کننده
و آزار دهنده و امر بپاره کردن چیزی و دفع کننده چیزی
کسیل بالضم و بایاء فارسی دفع کردن و فرستادن و ناخود
کردن و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است و قبل
باکاف فارسی کشاخل بالضم جنسی است از غله و گویند که همان
غله شاخل است کشکول بالفتح یعنی کچکول کعب الغزال جنسی است
از شکر و بمعنی شراب نیز آمده است و قبل حلوائی است کفجل
بالفتح و باجیم فارسی مفتوح جای نشست آدمی بر پشت اسپ
نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر بر پیچیده تا بر و نشیند کذا فی الفرح

کنجل [illegible]

و ذو الکفل نام پیغمبری علیه السلام وکفل بالفتح پیوسته روزه
داشتن وکفل بفتحتین سرین کفول بضمتین پاییدان شدن
کفیل بالفتح پاینداني کننده کلال بالضم وکل کل بالضم مرد کوتاه وستبر
ودرشت کلاک بالفتح بالاي پیشاني ومیانه سر واز آثار وتارک
نیز گویند وبالضم که آوند گلین راست کند وکلال بالفتح
در عربي مانده شدن ومانده کی وخیره شدن چشم کلکال
بالفتح وکلکل بفتح هردو کاف سینه ودر فارسی کلکل بفتح
یکم وسیوم معروف یعنی کاوکاو کردن کل بالضم والتشدید
همه لفظ واحد است ومعنی او جمع است ودر اصطلاح
متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است
تعالی وتقدس باعتبار حضرت واحدیت والهیت
که جامع مجموع است وباین معنی گفته اند احد بالذات وکل
بالاسماء وکل بالضم وسکون اللام فعل امر است یعنی بخور
وکل بالفتح بارگران ویتیم وعیال ونیز او را که فرزند باشد
ونه پدر وکل بالفتح در فارسی آنکه در میانه سرش موی نبود
وکل بالضم وباکاف فارسی مطلق همین کل لعل است
مگر آنکه اضافت کنند آن هنگام از کل مراد باشد چنانچه
کل نسرین وکل یاسمن وامثال آن وکل بالکسر خاک تر
آمیخته کلل بفتحتین یعنی برگه پررکان وحکام وجل بالان
برای

برای زیب وتحمل در دستار فرو برند کلول بضمتین
کند شدن شمشیر وزبان وچشم کلیل بالفتح کند وکنک
کمال بالفتح تمام وتمام شدن ونام دو شاعر است
یکی اصفهانی ودوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان
مشهور آن یکی ز اصفهان یکی ز خجند این یکی
در غزل عدیم المثل وان دگر در قصیده بی مانند فی المثل
در میان این دو کمال بیت فرقی بکم نگوئی چند کمل بالضم
کاف وبفتح میم مشدد جمع کامل است یعنی همه وتمام کملول
بالضم بیابان ونام کوهی است کنتال بالضم کوتاه کنجال
بالضم ثقل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند وانرا
کنجاره بالضم نیز گویند کنفال بالفتح وباکاف فارسی
مردم حمامش بمعنی مست ودلیر وشوخ استعمال کرده اند
کیغال بمثلثه کنهل بکسر یکم وسیوم نام آن ویا نام موضعی
کوال بالفتح وباکاف فارسی یا لایش گیاه ودرخت
کوپال بالضم وبا یکم ودوم وسیوم فارسی نام مبارزی
که یکی از خویشان پادشاه روس بود ونیز گرز واسدی
وفردوسی کوپال را بمعنی لخت آهنین وچوبین گفته اند
کزیل بالضم وبا واو فارسی شکوفه کوتوال بالضم وبا واو فارسی
وسیم موقوف از بندگی شیخ واحدي طاب ثراه محقق است

که این لفظ هندیست که مشهور بپارسی در پارس وخراسان
شده است **کوتل** بالفتح دنباله کشتی ودر صراح انست که بن کشتی
کوپاتل بالضم وباتاء مکسور بنک وبیخ وقبل وباتوره کذا فی القنیه
کول بالضم وباواو فارسی کتف ونیز خزینه آب وابمعنی هم
هندی اند ونیز بوم وجغد وکول بالضم وباکاف وواو فارسی
نادان واحمق وبوم وجغد وقیل باکاف تازی وکول
بفتحتین دلق وگلیم کهنه وقیل باکاف فارسی **کوه جلیل**
بالضم نام کوهی است که نوح ع آنجا خانه داشت وآب
طوفان اول ازان بدر آمده بود **کوبل** بالفتح کوتاه **کهبل**
بفتح یکم وضم وسیوم نادان واحمق **کهکل** بفتح یکم وبکسر
سیوم فارسی یعنی کاهگل **کهل** بالفتح مرد میانه سال
ونیم پیر وقیل مرد از سی سال گذشته وسال قحط **کبال**
بالفتح والتشدید آنکه به پیمانه غله پیمان **کیل** بالفتح پیمانه وپیمودن
وآتش بیرون نیاوردن آتش زنه وصاع بمثله وکیل
بالکسر وکاف تازی آرزومند وکیل بالکسر وباکاف
فارسی نام شهریست که تعریبش جیل آید **کیول** بالفتح
مع التشدید بیش صفهای متخیده ودر صراحست که آخر
صف فی الحرب **فصل الکاف مع المیم** **کاظم** خشم فرو خورنده
کاف ولام یعنی کل ونیز کنایت از کذب ولهوانست **کالم**

زنی که شوهرش مرده باشد ویا گذاشته وآنرا کاظم نیز گویند **کام**
درون دهن نزدیک بحلق ونیز بمعنی مراد بود ودر قنیه
بمعنی چاره است چنانچه گویند ناچار ای ناکام وکام
باکاف فارسی معروف یعنی قدم وپی ورفتن آهسته
کام ناکام یعنی البته **کاوچشم** باکاف فارسی وواو موقوف
نام گلی است که آنرا درشت بوی بود روزنه بدین جهت
آنرا شب بوی نیز گویند **کاودم** باکاف فارسی وواو
موقوف یعنی حزی که هنگام جنگ بر در بادشاهان
می نوازند وآنرا بوق وکرنای نیز گویند **کنکانم** یعنی
شاهدان وساقیان ونیز درویشان رقاص **کستم** بالفتح
پوشیدن وپنهان داشتن راز وکتم بفتحتین گیاهی
است که خلط کرده میشود بوسمه برای خضاب سیاه
کستوم بالفتح کمان تیر اندازی ودر صراحست که
کمان سوفار ناکرده وشتری که در سواری آواز نکند
کیتیم بالفتح مشک وخیک ودرزی که ازان آب بیرون
نیاید **کتم** بالفتح بازگردانیدن از کاری **کحیم** بالفتح برگشتن
اسب **کم** بالفتح غوزه خرما **کدام** بالضم آب گاه **کدم** بالفتح گزیدن
وخستن باهن **کدام** بالکسر جمع کریم یعنی بزرگواران وگرانمایها
وکناه بخشان وکرام بالضم بخشنده وبزرگوار وگرانمایه وکرام بالضم

والتشدید العقابیت بخشنده و گرانمایه **کرشیم** تیر که پیکان او تیر باشد
بالفتح مرد کوتاه و ستبر **کرزم** بالفتح والکسر تبر و گراز جمع و کرزم
بالضم و با کاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بکفت او
گشتاسپ شاه اسفندیار را بسته بود **کرکم** بالضم هر دو کاف زعفران
کرم بفتح یکم و سکون دوم رز یعنی انگور و قلاده یعنی حمیل
و غلبه کردن بکرم یعنی بالکسر و کرم بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی
و کرم بالضم و با کاف فارسی غم و اندوه و زحمت دل و گرفتگی او
و کرم بالفتح در فارسی آن سبزه که در کناره حوض و جوی رسته باشد
کروم بضمتین تبر که روییش روشن شده باشد یعنی پیکان **کریم** بالفتح
بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش **کرزدهم** بالفتح با کاف و زاء
فارسی نام پهلوان ایرانی **کزم** بفتح یکم و سکون دوم بدندان
پیش شکستن و مغز برون آوردن برای خوردن را و کزم
بفتحتین کوتاه شدن انگشت و بینی و ستبر شدن لب
و کزم بالفتح و با کاف و زاء فارسی نام درختی است
کذا فی الفرهنگ **کزوم** بالفتح اشتر که تمام دندان دندان
او افتاده باشد و در صراح است که ناقه دندانش مانده بود
کستهم بالضم و با کاف فارسی نام لیر بود در شاه بن منوچهر شاه
که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر گزدهم **کسعوم** بالضم خر
کسم بالفتح پاک گردانیدن چیزی بدست چون **کشتم** بالفتح بینی

ازبن

ازبن بریدن و کشم بفتحتین ناقص خلقت شدن و نقصان
در حسب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن و کظم بفتحتین بیرون آمدن گاه
نفس **کظوم** بضمتین خاموش بودن **کظیم** بالفتح خشم فرو خورنده
و کلیدان در را هم گویند **کعام** بالکسر دهن بند اشتر **کعم** بالفتح بوسه
بر لب دادن چنانچه لب را بر دهن خود در برده شود و سر کوزه
و سر ظرف محکم بستن و دهن اشتر بستن **کلام** بالفتح سخن و سخن
گفتن و او از باب تفعل است **کلبام** بالضم و با کاف فارسی بانگ
جماعت قلندران که کوس زنند و بنوازند و قبل بلند بیت کلبام زند
کوست کلوام شنود کاست کا تش بگلاب آرد خمار بصبح اندر
کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخساره و نام یک دختر نبی علیه السلام
کلم بالفتح خسته کردن و جراحت کردن و کلم بفتح یکم و کسر دوم سخنها
و او جمع کلمه است و کلم بفتحتین در فارسی سبزه است مثل شلغم و گزر
کلوم بضمتین خسته کردن و جراحت کردن و نیز کلوم و کلام بالکسر
خستگیها و او جمع کلم است **کلیم** بالفتح هم سخن کسی و جراحت
کرده شده و این خطاب موسی علیه السلام است **کمام** بالکسر
سرپوشها و تنور و غلافهای غوره و او جمع کم بالکسر است
و دهن بند شتر را هم گویند **کمان رستم** یعنی آن کمان شکلی
که بالوان مختلفه با نام شکال طرف آسمان برآید و کمان
شیطان نیز خوانند و بتازیش قوس الله گویند و جهلاء

عرب قوس قزح نامند وقزح بضم یکم وفتح دوم نام کوهی است
ونام شیطان واز ینجا کویند که کمان شیطان **ککام** بالفتح
دارویی است که بتازیش جرع کویند وبعضی افواه
الطیب خوانند **کم کم** بفتح هر دو کاف آواز کافتن نقب
وجز آن ونیز آواز شیوم که در کتیبه باشد و بجنبا نند
کنام بالضم وباکاف فارسی علتی است که ازینا تراحی شود
وبی نام ونشان شدن **کم** بالضم والتشدید آستین
وکم بالکسر غلاف وشکوفه وسرپوش تنور وکم بالضم
والتخفیف شمارکم بالفتح چند وبسیارکم بالفتح درفارسی
نقصان واندک وترک **مشوی** باحریف جنس کم بودن خوش
است ؛ وازمخالف محتشم بودن خوش است ؛ ورعدد
مرهر دو رایکسان بود ؛ هرکه ماش جوزد غالب آن بود ؛
ودرین دو بیت قاعده غالب ومغلوب که ارسطالیس
برای سلطان سکندر ساخته بود اورده است فالحاصل
چون اعداد نام دو شخص جمع کنند ونهنکان ازجمله آن
طرح وبند بعد طرح اکر جفت بماند یعنی ازان هردو جفت
باند ویا ازان هر دو طاق وعدد باقی هرکه از دوم کم بود
ظفر اورا باشد وآنکه عدد یکی جفت بماند وعدد دیکری طاق
پس عدد هرکه ازان زیادت بود فتح اورا باشد واکر عدد

هردو

هردو موافق باند پس درعمر هرکه خورد بود از دیکری فیروزی ازان او باشد
وکم بالضم وباکاف فارسی نایافت **مثنوی** کویند عنان خود چه تابی کم شود
چوکم شوی یابی این نکته نمودنا صوابم چون کم شوم آنکهی چه یابم **کنام**
بالضم مع التشدید والتخفیف مثنه سباع ووحوش **کنبد اعظم** یعنی عرش
کنج حکیم بالفتح یعنی سوره فاتحة الکتاب **کنبد خضرم** بالفتح یعنی الکوری **کروم**
بالضم وباواو فارسی وکوم بالضم کیاهی است خوشبوی مانند کهنبد
وکوم بالفتح درعربی بررفتن الغر بر مادیان وکوم بالضم رمه شتر **کوهم** و
کوهیم بالضم هر دو کاف کیاهی است که درشدیار یابند وبن او هیچو بن
پی باشد **کهام** بالفتح بیر وکاهل وکند وکهیم بالفتح **کهوم** بالفتح نام مبارز
تورانی که درمیدان بدست برته پهلوان ایرانی درجنک دوازده رخ
کشته کشت وکیفیت جنک مذکور درلغت لبو کفته شده است **کیوم**
بالفتح علف وکیاه خشک وبسیار **کیم** بفتح کاف ومیم برای جه **فصل الکاف
مع النون کابین** مهر زنان وانرا کاوین کویند **کانب جان** یعنی خداوند
تعالی **کاذنان** باذال منقوط هر دو طرف بالای ران ودیرکاح ا کرکوشت بالای دوران **کارآکهان** یعنی دانایان ومنجمان
واصحاب فراست وارباب تجربه **کاربان** و**کاروان** یعنی
سوداکران ومعنی ترکیب کاربان نکاهبانان **کارشناسان**
یعنی عارفان وحکما **کازرون** بازاء فارسی معروف
نام شهریست **کاستن** باسین موقوف ونقصان شدن

ونقصان کردن وکاهیدن کاشان نام شهریست
که دران همه روافض اند کاشتن باشین قرشت
موقوف معروف کردانیدن وروی کاشتن درشهنامه
ومحلهاء دیکرهم بدینمعنی مستعمل است وبمعنی غلاء وخرآن
کاشتن درغایت شهرتست کالحون وکالحین ترش
رویان وکسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد ولب زیرین
وبالائین برجسته ودندانها پیداشده واین صفت دوزخیان است
کافتن یعنی شکافتن کالیدن درهم شدن ودرهم کردن کامران
بامیم موقوف امکه کارهایش براداو برامده باشد وراننده کام وکام را
بران هم آید ودرادات الفضلا میکوید انکه کارهای خود برمراد خود کند
وهیچ مانعی پیش نیاید کان معدن که درهند کهان کویند وبمعنی که آن
مرکبست کانکن یعنی کنند کان وکان راکن ونیز بمعنی فرهاد آید
که عاشق شیرین بود کانون آتش دان روئین ویاآهنین ومردی
که مردمانش کران دانند بوقت حدیث وبرومی زبان کانون نام
دوماده است ازشتا یکی راکانون الاول کویند ودیکر راکانون
الآخر نامند کاوآسمان باکاف فارسی یعنی برج ثور
کاوآهن باکاف فارسی یعنی آن آلت که برزکران
که زمین زراعت بدان پاره کنند وآنرا سیار نیز کویند
کاوبان باکاف فارسی چراننده کاو ونکهبان آن

کاوزادن باکاف فارسی یعنی میراث زمین کاوزبان باکاف فارسی
نباتی است که بسیار خاصیت دارد ودراشربکار برند کاوسفالین
باکاف فارسی یعنی آن صراحی که بصورت کاو از کل راست کنند وآنرا
کاوکلین نیز کویند کاوسیمین باکاف فارسی یعنی آن صراحی که بصورت
کاو از نقره راست بود کاوکردون باکاف فارسی یعنی برج ثور
ونیز کاوی که کردون را بدان بدان کشند کاوکلین باکاف
فارسی یعنی همان کاوسفالین کاوساران باکاف فارسی
یعنی احمقان ونادانان کاویزن باکاف وباء فارسی خری
که اززهره کاو بدر آید ودرهندش کاوروچن کویند وتعریبش
جاویزن است کاهکشان باهای موقوف راه شکلی
که شب در آسمان پدید می آید کاهن اخترکوی یعنی فالکوی
وغیب کری ودعوی علم غیب کننده کاهش بالضم والتشدید
جمع کاهیدن نقصان شدن ونقصان کردن کاهین ضد ونب
کاییدن باکاف فارسی جماع کردن کبان بالضم ورویست
که تتر ازان پیدا می شود وکیان بالفتح مع التشدید والتخفیف
وباباء فارسی ترازوی معروف که یک پله دارد وبجای پله
روم معتقد بود وبدان قماش وخرآن وزن کنند کبن
بالفتح بازکشتن ازخیری وناپیدا کردن چیزی را ولوبست
دلو که بازکردانیده شده است ودرنوشتن ودوحلق

لب دلو وکبن بفتحتین فربه شدن وآهسته دویدن
وکبون بضمتین بمثله کبودان بالفتح وبا واو فارسی
سیاه دانه کبون بضمتین آهسته دویدن وفربه شدن
وستبر شدن انگشت کپیدن بالفتح وبا دوم فارسی
گندم وغیر آن گرفتن کتایون بالفتح نام دختر قیصر روم
که در حباله گشتاسب بود کتان بالفتح والتشدید ودکر فلکی
خانه وریم وچرک وکتن بفتحتین بمثله وکتان تخمی است
که ازان روغن کشند ودر هند آنرا السی گویند ونیز جامه ایست
که چون روشنائی ماهتاب بر و تابد پاره پاره شود وگفته اند
که آب جامه از گیاهی می شود وکتن بفتح یکم وکسر دوم
چرکین کنفتا بالضم تلخ کتماق بالکسر پوشیدن راز وپوشیدن
گواهی وغیر آن وکتمان بالضم نام گواهی است کتیران
بالفتح نام داروی سیاه که شتران گرگین را بمالند
وکران بفتح یکم وکسر دوم بمثله کتبان بالضم رنگ
پشتهار وجمع کتب است کجاین بالفتح برگستوان
اسب وکجین بالکسر آرد وروغن را گویند کدبانون
بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود کدن بالکسر
جامه که زن در پای خود پیچد ودر هودج ودر صراح است
که نهالین که در هودج زیر خود نهند زن وچیزیست

از پوست

از پوست مانند هاون که در وچیزها کوبند وخوردن کنند و
کدون جمع وکدن بفتح کاف وکسر نون مرد فربه وکدن بفتحتین
در فارسی رستائی است که در هر عشوره ده هزار آدمی درانجا
جمع می شوند ونیز هیزم که عرب اورا محنت خوانند کدیون بالکسر
پشت خارستور مثل فرجون وکدیون بالفتح آرد وخاک وسرگین
که بان ذره را جلی کنند کدین بالضم کوبه گازران وبرد کوبان که بدان
جامه کوبند ودر هند آنرا منگلی گویند کذان بالفتح والتشدید وبا ذال
منقوط سنگ نرم وسست کراچیدن بالفتح وبا جیم فارسی بانگ کردن
ماکیان وقت بیضه دادن یعنی آنکه کاکاک کند کراخان بالفتح
نام پسر مهتر افراسیاب کرازان بالکسر خرامان کرازیدن بالکسر
خرامیدن وکرازیدن بالکسر وباکاف فارسی گداختن وگداخته
شدن کراشیدن بالفتح تباه شدن کار وپریشان شدن
اعمال ودر زاهدی است شکستن خواب وجز آن گرانجان بالکسر
وباکاف فارسی یعنی سخت جان ونیز پالوده را گویند ازینکه طریقه
پران لرزان است گرایستن بالکسر وباکاف فارسی میل
کردن کران بالکسر رباب وچنگ وعود ودر فارسی
کران بالکسر کرانه ودوری وحد گرانیدن بالکسر
وباکاف فارسی میل کردن ودر شرح مخزن بمعنی خرامیدن
گفته است کربان بالفتح ظرفی که نزدیک باشد که پر شود

ازحری گربه درانبان بالضم وباکاف فارسی
یعنی گربه درانبان مکروحیله وزدات کسی مکار
گتان بالفتح صبح وشام ودوبار گرخن بالضم
یکم وکسر دوم وباکاف فارسی مختصر گریختن گردخوران
وگرده خواران کلاهما بالکسر وباکاف فارسی سفره گرد
گردکان بالکسر وباکاف فارسی میوه ایست که در هندا
کهروت واخروت گویند وبتازیش جوز نامند گرنان
بالفتح وباکاف فارسی جمع کردن چنانچه سران جمع سر
واین جمعی است برخلاف قیاس وگردنان بالضم
پهلوانان گردون بالفتح وباکاف فارسی چرخ فلک معروف
که درهندی کدی گویند ومعنی ترکیبی الگرناکس وفرومایه است گرده بان
بالکسر وباکاف فارسی نگاهبانان گرخه گردون بالکسر وباهردوکاف
فارسی یعنی آفتاب گرامان بفتحتین وباکاف فارسی عرش
وآسمان وقیل باکاف تازی گرزن بالفتح وگرزین بالکسر
تیر وقیل زنبیل وگربان بالفتح وباکاف تازی وقیل باکاف فارسی
در فرهنگ بمعنی تاجی گران بها ونیز نام تاجی که از دیبا بافند وجواهر
دروی نشند گرستن بالکسر وباکاف فارسی مختصر گریستن
گرستودن وگرستون کلاهما بفتحتین وبضم چهارم همان
کپان یعنی ترازوی معروف که یک پله دارد گرسیدن بالفتح

قربیا

قربیادادن وفروتنی کردن گرسیون بالفتح نام مبارز
افراسیاب گرفته مزن بالکسر وباکاف فارسی یعنی
لاف مزن ومعنی ترکیب ظاهر ند یعنی سندی تاپ
ونادم رامکش گرکان بالضم وباهردوکاف فارسی
نام ولایتی وقیل نابیانی است ونیز جمع گرگ گرگدن بالفتح باکاف
اخر فارسی پرنده ایست که فیل را شکار کند ودرعجایب البر والبحر
دیده شده است که چهارپایه جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج سال
می ماند اول بعد یک سال سر دران ظرف میکشد وعلف میخورد وچون برین
نمط چهار سال دیگر میکند مادر بطریق تیر از شکم مادر می جهد ومی گریزد وحکمت
الهی دران اینست که چهارپایان بچه را بعد زادن شفقت بزبان می لیسند
ودر زبان او خارها سخت بزرگ وتیزند چون بچه را مادر او می لیسد
همه اندام او پاره پاره گشتی ودر شرح مخزن است که بر پشت آن جانور
خارها چون ستون اند وپیلی را چون شکار کند بر پشت اندازد وبرای طعمه
بچگان می آرد وچون اوقریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش
شود وآن پیل گنده گردد وکرمان درو افتد وچون کرمان آن پیل
تمام میخورند بعده درخوردن آن جانور شروع کنند وهم دران
جراحت وخوردن می میرد گرکس آسمان بالفتح یعنی نسر طایر گرگ
ستم بیین بالضم وباکاف فارسی یعنی ستمگر وغالب وقوی گرگن
باهردوکاف فارسی غله دُرُمل ودرمل بالضم یکم وسیوم بزبان هند

کاندورا گویند که غله خام بریان کند **کرکین** بالضم و با هردو کاف فارسی
نام پهلوانان ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر پیمان تورانی در میدان
کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است **کرمان**
بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم
کرم دلان بالفتح و با کاف فارسی یعنی عاشقان سوخته دلان **کرم روان**
بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتابروان و عاشقان و سالکان شطار
کرنون بالفتح بتخانه و پایگاه خوک **کروان** بفتحتین نام مرغیست
که بپارسی ماهی خواره گویند و کراوین بالفتح و کروان
بالکسر جمع آن **کروبیان** بالفتح و با میم و تشدید ملایکه
مقرب اند و ایشان را تفسیر کرده بجماعتی که کرب عذاب
از بندگان بر می دارند و کرب بالفتح اندوه **کروخان** نام
پهلوان تورانی برادر پیران بن ویسه **کروکان** بالکسر
و با هردو کاف فارسی چیزی بدل چیزی بدارند و نیز بند
کرویدن بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن
و سر نهادن و دل کره بستن و این همه حاصل معنی اند
اما از روی لغت کرویدن میل کردن و روی گردانیدن
از طرف بطرف است **کره بباده مزن** بالکسر و با کاف
فارسی یعنی اعتماد و تکیه بر باد مزن **کره کردان** بالکسر
و با کاف هردو فارسی نام بازیست **کربان** بالضم

فلا

فلا و کربان بالضم و الکسر و با کاف فارسی فلا و قبل با کاف
تازی و فخر قواس کربان بمعنی فلا نبشته است و کربان
بالکسر در عربی خواب کننده را گویند و پینکی و غنودن کننده
کریبان را کنم دامن بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه
شوم **کرنفتن** با کاف فارسی بوزن و معنی گرنجتن و قبل
با کاف تازی اما اصح با کاف فارسی **کرمان** بالفتح نام
مبارزی ایرانی و آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن
سام بن نریمان بن کرمان است و نیز شهر کرمان را خوانند
و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان **کزاردن** بالضم و با کاف
فارسی و راء موقوف ادا کردن و نقش باریک کردن
و کزاریدن بالضم بمثله **کزدنکان** با هردو کاف فارسی
شتاب **کزدیدن** بالفتح پیراستن و کزد بالفتح شاخ ناکشته
که بپیرایند **کززدن** بالضم چاره جستن و کززدن بالضم
و با کاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است کُزَرْدَن بفتحتین و با کاف فارسی و با دوم
معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن **و کزریدن** بمثله
بالضم **کزطرخون** بالفتح و با دوم فارسی دارویست با افرا
که آنرا کاکره نیز گویند و بتازیش عاقرقرحا خوانند **کزمن زبان** بالفتح
با دوم و چهارم فارسی طفلی را گویند که لکنت در سخن آمده باشد

ونیز آنکه الفاظ درست نتواند گفت گزیدن بالضم وباکاف فارسی
اختیار کردن وگزیدن بالفتح وباکاف فارسی بدندان گرفتن وبریدن
وترسیدن گ‌ردن بالضم خوردن وغمکسار وبادکسار
هم ازین مرکبات وگساریدن بمثله گستردن وگستریدن کلاهما
بالضم وباکاف فارسی فراز کردن گسحان بالضم مردان لنگ
واو جمع الکسیح است برجای مانده ولنگ گسستن بضم یکم وکسر
دوم گسستن وشکستن گسلیدن بالضم بمثله گسلان بفتحتین کاهل
گسیختن بالضم وبایاء فارسی وخای موقوف گسستن ای رشته
وامثال آن شکستن گشن بالفتح وخیمه گرد ونام ولایتی است
گشده زبان بالضم یعنی گویا وفصیح گشت بان بالکسر مزارع کشتی بان
بالکسر ملاح کشتن بالکسر زراعت کردن وتخم ریختن واز
خسرو وشیرین معلوم می‌شود که بمعنی درودن نیز آمده است
چنانچه گفت مصراع کشتن دیر باید وکاشتن زود کشتی
زرین یعنی آن پیاله زرین که بصورت کشتی سازند ونیز ماه نو
کشتبان بالفتح قلتبان که بتازیش قرطبان خوانند
کشفتن بضمتین بزمرده وبزمرده کردن وگشودن
کشکین بالفتح نانی از باقلا ونخود وجو وگندم واز هرگونه
غله یکجا کرده پزند گشن بالضم وباکاف فارسی معروف
که بتازیش فحل گویند گشن بالفتح انبوه بسیار وگشتن

بفتح

بفتح یکم وکسر دوم بمثله وبکاف تازی نیز درین لغت کعبتین بالفتح
ای دو مهره نرد که درمیان طاس افکنند وبگردانند چنانچه ماسه
کعبه جان یعنی مقصد ومقصود جان کعبه محرم نشان یعنی آفتاب
کعتبان بالکسر بلبلان واو جمع کعیت است کفتن وکفیدن
کلاهما بالفتح ازهم بازشدن وکردن وشکافتن کفران بالضم
ناسپاسی کردن کفن بفتحتین جامه آخرت وجامه مرده وتکفین
کفن ساختن مرده را وکفن بفتح یکم وسکون دوم پشم رشتن
وصوف کفوف بالفتح اشتر کفین بالفتح مع التشدید دو ستاره اند
یکی کف الخضیب ودوم کف الجذما کلاشکن بالفتح نام حلوائی است
دوالدار کلان بالفتح بزرگی ومهتر وکلان بالضم وباکاف فارسی
جمع گل برخلاف قیاس کلاه زمین یعنی آفتاب وماهتاب
وآسمان کلاه‌شکستن بالضم عبارت از کژ کردن گوشه
کلاه است کلاهون نام پهلوانی است کلبتان بفتح یکم
وکسر سیوم انبوه وآن آلتی است آهنگران را که بدان آهن گرم
گیرند ودر هند سنداسی گویند وکلبتین بالفتح بمثله گلبن
بالضم وباکاف فارسی درخت گل کلبتان بالفتح و
قلتبان وقرطبان یعنی دیوث کلبه احزان بالضم
مصیبتخانه وخانه غم واندوه وبندیخانه کلتان بوزن غلتان
بازوی در کلچین بالضم وباکاف وجیم فارسی نام زنی

ولیه است که خدا تعالی را در خواب دیده بود و معنی ترکیب
چینندهٔ گل و گل را بچین گلخن بالضم و باکاف فارسی
روفته و خاکدان کذا فی الشرفنامه و در قنیه بضم یکم و فتح
دوم مقامی که انجا روفته انداز ند گلوزیون بالضم
و باکاف فارسی و بازشدو نکو زنام شهر بیست از
ایران زمین گلستان بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم
و گلستان بضم یکم و کسر دوم و سکون سوم و گلشن بالضم
همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گل را التبان و ستاننده
گل نیز است و این هر سه لغت باکاف فارسی اند گلگون
بالضم و باهر دو کاف فارسی لعل و نام اسب خسرو و این گلگون
و شبدیز زاده مادیان دشتی بوده اند که در دشت رمگله بود
و همدران دشت اسبی سنگین بود چون مادیان را حاجت
گشتی شدی آن مادیان برین اسب سنگین آمده جفتی خوردی
بقدرت خدا تعالی آن مادیان بار گرفتی و کیفیت این
ابیات بند کی خواجه نظامی در خسرو و شیرین شرح و مصح
نوشته اند کلندیدن بفتحتین کافتن گلن بالضم
پلنبه برزده و کرد کرده برای رلیسیدن را و در زفانگویا
بمعنی یا غده که زحمتی است نیز مرقوم است کلیدان بکسرتین
کنده که در پای دزدان افکنند و این از اجمال حسینی منقولست

کترجمه

که ترجمه مقطره آورده است و قبل قفل که بر در بند باشد کلید ایمان
بکسرتین یعنی کلمه شهادت کلین بالضم و باکاف فارسی
ای چون گل کماجدان بالضم یعنی کالبد کماج کمان شیطان
یعنی قوس قزح و عوام کمان رستم نیز گویند کم زدن
بالفتح یعنی مدبر و بی دولت و از استاد شیخ محمد خفری
منقولست که کم زن یعنی هر چه بر دست آدمی آید حرف
میشود و دیگران از و میبرند و معنی ترکیب کم زننده و کم زن
است و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن و خوار
کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خود را کم شمردن
کم کاستان و کم کاسکان یعنی ناقصان و فقیران و بی
نوایان کم گرفتن بالفتح ترک چیزی کردن کون بضمتین
پنهان شدن و کون بالفتح والتشدید زیره کمین بالفتح
پنهان شده کنان بالکسر پرده و جمع او کنه آید و کنت بالضم پوشش
زبر در خانه یعنی بچه و کنات جماعة و در فارسی کنان بالضم
کننده کاری و کنان بالفتح کننده چیزی کنائن بالفتح
زنان پسران و او جمع کنه است و کنه بالفتح زن پسر
کنبد جان ستان بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان
کنبوریدن بالفتح فریفتن و کنوریدن بالفتح بمثله کنبیدن
بالفتح از جای کشیدن و کنبیدن بالضم از جای جستن

کمزدن بالفتح اهانت کردن

کنجانیدن بالضم وباکاف فارسی راست درچیزی آمدن واین هردو
لغت بدین معنی بکاف فارسی مشهورند ودر شرفنامه بکاف تازی
آورده است کنج روان بالفتح وباکاف فارسی یعنی کنج بی پایان
کُنُدلاَن بفتح یکم وضم سیوم جنسی است ازخیام کنده‌ کون
بالفتح وباهردو کاف فارسی یعنی سبزرنگ کنعان بالفتح نام پدر
نمرود ونام شهری که سکونت یعقوب ومولد یوسف علیه السلام
دران بود ونام پسر نوح علیه السلام کنکران بضم یکم وسیوم
وباکاف آخر فارسی جمع کنگر کن مکن بالضم یعنی امر
ونهی وتردد ونیز عبارت از پادشاهی است کن بالکسر
پوشش وپرده وپناه گاه ونهانخانه وجمع او اکنان است
وبالضم شو وکن بالکسر وباکاف فارسی چهره چه مرکب شود
معنی خداوند آن چیز بود وبان وخلاوکین ومند ووار
وور ووار وساکن بیش ازرای درمعنی خداوند واستعمال
قباله یک وجود دارند کنبودان بالفتح وبانون مضموم
وقبل مفتوح شاهدانه یعنی تخم نیک وشاهدان باهاء موقوف
تخم نیک وباهاء مکسور یعنی طرز شاهدان چنانچه عاشقان ای درطرز
عاشقانه کنود بضمتین زمان حال وکنون بالفتح کندوی غله
کواردن بالضم وباکاف فارسی وردکه پوست آواره کنند
وورشت کردانند وقبل باکاف تازی کوارئیدن بالضم وباکاف

کنج خنا کهکان ونیز خراب باستارگان واسمان وارون قارون یعنی گنج بالفتح وباکاف فارسی

فارسی

فارسی هضم شدن طعام کوالیدن بالضم وقبل بالفتح بالیدن هرچیزی
ازنهال ودرخت وکشت وبعضی بکاف تازی گفته‌اند کران بالفتح
وباکاف فارسی پهلوانی که مهیب وباشکوه بود کوبان بالضم وباکاف
فارسی همان چوپان یعنی شبان کوسفندان وکلبان اسپان
کرپن بالضم وباواو فارسی چیزیست مانند ترازو وازبرگ خرما بافته
که آن آلت روغن کران است کردن بالفتح اسپ غیرتازی یالانی
وشخصی نازیرک وکندطبع وکول کوروخان بالضم وباکاف وواو
فارسی وراء موقوف نام پادشاه ختن ونیز بهرام کور راهم کویند
کوردین بالضم وباکاف وواو فارسی وراء مکسور کلیم کورکان
بالضم هرپادشاه که دختر خان درحباله خویش درآورد اورا کورکان
کویند کورنامدفون بالضم وباکاف فارسی ماهی یونس پیغمبر علیه السلام
کوزن بفتحتین وباکاف فارسی کاو دشتی وآب چشم او تریاک زهر است
کوسفند کردون بالضم وباکاف فارسی یعنی برج حمل وبرج جدی
کوستان بالفتح وکسر دوم وباکاف فارسی زمینی که در وی کرم بسیار بود
ونیز زمین ماوراءالنهر کوستن بالضم کوفتن کوفان بالضم کوفتن
کوفان بالضم پناه ونام شهر کوفه کوفجان بالضم وبافاء موقوف
وقبل باواو فارسی پنجره که بتازیش قفص کویند کوکان بالضم
سال کازر وقبل باواو فارسی کوکن بالضم غله دربل کولان
بالضم وباکاف فارسی نادان وبوبان وکولان بالفتح وباکاف

تازي نام کیاهي است کولخن بالضم همان کلخن کوناکون بالضم
وباهر دو کاف فارسي رنک برنک وجنس بجنس وانوار کونستان
بالضم کرد اکرد مخرج ثقل دروني وهر دو سرین وسران کون بفتح
یکم وسکون دوم بودن وپا بیدائی کردن ونیز چیزی حادث ودر
فارسي وکون بفتحتین همان کدن مذکور یعني رستائي است که آنجا
ده هزار مرد در عاشورا جمع مي شود ونیز هیزم که عرب آنرا مخنث کویند
وکون بالضم معروف یعني دبر وکون بالضم وباکاف فارسي
رنک ونوع وصفت کوناکون بالضم وباهر دو کاف فارسي
رنک برنک وجنس بجنس وانوار کوه لبنان نام کوهي است
که معبد ابدال واوتاد در انجاست کوهان بالضم وباواو
فارسي آن موضعي که از پشت شتر بلند باشد وبلندي که برهر دو
شانه کاو باشد کوهه آسمان بالضم یعني اوج آسمان
وبلندي آن کوهه زن بالضم یعني موج زن کوهر آکین
بالفتح وباهر دو کاف فارسي هر چه در وجواهر نشانده باشند
کوهرتن بالفتح وباهر دو کاف فارسي علم وعبارت وهنر
واعمال صالحه کوهردان بالفتح وباکاف فارسي عناصر اربع
یعني خاک وباد وآب وآتش کوهستان بالضم وباواو
فارسي پیش ازین ولایت ماوراءالنهر کفتندي وآنرا کوهستان
نیز کویند ونیز جائي که کوهها بسیار باشند کوه کن بالضم کوه را

بکن

بکن وکننده کوه وفرهاد را نیز کویند کوه کین باکاف تاني فارسي خداوند
کوه نالان نام کوهي است درمیان راه کازرون وشیراز کویتن
وکویتیدن کلاهما بالفتح وبایاء تازي وفارسي کوفتن غله کوي کردن
بالضم وباکاف فارسي خیزدوک که درهند کبروره کویند کوي کریبان
بالضم وباکاف فارسي یعني جوز کوه کوین بالفتح همان کوهین بالضم
کهان بالکسر جمع که اي خوردان وکهان بالکسر وباکاف فارسي مختصر
کیهان است واین زبان شیرازي است کهدان بفتحتین دویدن
خرکهکشان بالفتح راه شکلي که شب در آسمان پدید آید کهلان
بالفتح قبیله ایست از قبایل بني سبا کهین بکسرتین خوردترین
کیاخن بفتح یکم وچهارم وقبل بکسر چهارم آهستگی واستواری در کار
وبنرمي کار کردن وکیاخن باکاف فارسي نیز لغت است کیان
بالفتح جمع کي است ومعني آن پادشاه جبار است که در دور خویش
بزرکترین پادشاهان بوده ودرون سالفه پنج پادشاه را کي کفتندي
کیومرث وکیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکیلهراسپ وکیان بالضم
خیمه کرد کنبیدک بالفتح از جائي بجائي کشیدن کنبرون بالفتح
ترنج که میوه مشهور است کیذبان بالفتح وبذال منقوطه دروغ کو
کیران بالکسر وبراء غیر منقوطه پالانها کیرکان بالکسر وباکاف وباء
فارسي نام پهلوان وکورهاي آهنگران واو جمع کورست وکور
بالضم پالان وکوره آهنگر کریبان بالکسر وباکاف فارسي همان کریبان

وکریان بالضم والکسر غلاء **کران** بالکسر و زاء منقوطه کوزها **کیسان**
بالفتح و حیله و عذر و سکالش **کبکن** بکسر یکم و سیوم و قبل بفتح
سیم تاریکی **کیلان** بالکسر و باکاف فارسی همان کبن وکبن بالفتح
در عربی کوشت عربی پاره ایست درا ندرون فرج وکیون بضمتین
جمع **کیوان** بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان است و هندو حواله
اوست و اورا پاسبان فلک کویند و رنک او سیاه است و مزاج او
سرد و خشک است **کیوکان** بالکسر و باکاف و باء فارسی نام پهلوان
ایرانی است پدر کرازه **کیهان** بالفتح و باکاف فارسی همان کهان و در
ادات است که این جهان **فصل الکاف مع الواو** **کالیو**
بابا فارسی نادان و سرکشته و دیوانه **کاو** **باکاف فارسی**
معروف که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت
که بصورت کاو سازند و نیز سه کروه زمانی را کاو کویند
و در مجموع خانی است که یک کروه سیوم حصه کاو است
و آن سه هزار کز است تا چهار هزار کز بس کاو ده هزار کز باشد
تا دوازده هزار کز **کاهو** جنازه کران و نیز کیاهی است
که خورنده و چرنده راستی آرد **کیو** بالفتح آب از کوزه
ریختن و لبرو کردن در امدن اسب و روفتن خاک
و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن
آتش و بیرون نیامدن آتش از سنک **کنو** بالفتح برنده ایست

کرنک

کرنک خورد و قبل بضمتین وکتو در عربی کام نزدیک
نهادن در رفتار **کدوله** بضمتین سخت شدن زمین چنانکه
کیاه ازان دیر بر اید وکدو بالفتح در فارسی معروف
که بتازیش دبا کویند و ازان پیاله منقش هم سازند و در بعضی
مزامیر او را وصل هم میکنند تا آواز خوب بر اید **کرباشو**
بالفتح و **کربشو** بفتحتین کرفش که در بند جهو نیه کویند
کرم رو بالفتح و باکاف فارسی یعنی سخت تیز و شتاب رو
و ذاکران علم شطار را نیز کرم رو خوانند **کرو** بالفتح
کوی باختن وکوی ساختن و چاه انباشتن و نوعی
از خراسان رمش زن **کشت زاردیو** بالکسر یعنی دنیا
کشکو و **کشکاو** کلا بها بالفتح طعامی است معروف
کشو بفتحتین که آنرا باخه و کشف و سنک پشت نیز کویند
و نیز شیء را کویند که ازان رسن تابند **کظو** بالفتح بر شدن
کوشت و در هم شدن آن **کعبه ره رو** یعنی آفتاب
کفو بالضم همتان و همال بالضم و قیل بالفتح انباز
و همتا **کلاوو** بفتح یکم و ضم چهارم که همزه است غوک
و آنرا کلا نیز کویند **کلستو** بضم یکم و کسر دوم و باکاف
فارسی کلستان **کلو** بالکسر و با واو فارسی صاحب
محلت **کنج کاو** بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن

کنج مدفون که از رهنمونی برذکری بدست پرویز شاه
آمد و آن صد آفتابه زر بود از دفاین سلطان سکندر
و نیز نام نوائی و لحنیست **کندرو** بضم کاف و چهارم
و با شیوم موقوف مصطلکی و آن صمغی است
که میخایند و بعضی میگویند که آن صمغیست **کندو**
بالضم غول بیابانی و کند و بالفتح معروف که در بند
انبار کوهی گویند **کنشو** بفتحتین و کنشو بالفتح
انگور خام **کنو** بالفتح بکنایت سخن گفتن و با کسی
کینه کردن **کو** بالفتح و با کاف فارسی پهلوان و مرد
جنگی و مغاک و کو بالضم و با کاف و واو تازی
کجا و کو با واو فارسی که او و کو بالضم و با کاف و واو
فارسی گوی که بچوگان بازند و بگو سخن **کیبو** بالکسر
و با باء فارسی پرنده ایست که آنرا دینار سر گویند
کیخسرو بالفتح نام پسر سیاوش بن کیکاوس که ولی
عهد جد خویش شده و او نبیره دختر افراسیاب بود و آنکه
و آنکه افراسیاب پدر او را کشته بود کیخسرو بانتقام
آن ولایت افراسیاب را تاراج و خراب کرده و گودرز
که یکی از سران لشکر او بود افراسیاب را دستگیر ساخته
و بعزا دادن او را گردن زده فاما ورث هنا به کیفیت گرفتن

وکشتن

و کشتن او بر منطق دیگر نبشته است و کیخسرو آخر الامر
لهراسپ را ولی عهد خویش ساخته و خود در میان غار
در آمده و آن غار در شهر تبریز سرافراز است **کیو**
بالکسر و با کاف و باء فارسی نام پهلوان ایرانی پسر
گودرز که بیژن پسر او بود و او هفت ساله در توران
زمین بطلب کیخسرو بن سیاوش جرم پوشیده گشته
چون او را پیدا و پس از آن دریافته هنگامی که در ایران
زمین آوردن ولیه تعاقب کرد گیو را زنده دستگیر و هر دو
گوش او بخنجر سوراخ کرده و هر دو دست او را بگردنش
بسته و عهد کنانیده که این دستان بسته را غیر کاشتهر گوزان
توبت نگشاید بعده کیخسرو را بر کیکاوس که جد او بود
آورد و کیکاوس تاج و تخت او را داده و خود بخانه
نشسته **فصل الکاف مع الهاء** **کابه** بدحال و شکسته
شدن از خم **کابله** دارو کوب اطبا و نیز آنچه در وقله
و جز آن گویند و آنرا کاون نیز گویند **کاتوره** سرگردانی
و سرگشتگی و سرگشته و حیران **کاخ مه** یعنی برج سرطان
کاخه باران و برقان **کادبه** با دال غیر منقوط زمین
سخت که گیاه آن دیر براید **کاذبه** زن دروغ
گوی و دروغ گوی و دروغ گفتن **کار آگاه** یعنی

بريد و مهني و اهل فراست و اصحاب تجارت **كارنامه** باراه موقوف
يعني علمنامه وجنك نامه وتاريخ **كارتنه** بفتح را و سكون تا و قيل
باراه موقوف وتاء مفتوح شمليت يعني بمنهي **كاره** پشتواره
و قيل يك پشتواره جامه كه بكول بردارند و كول بالضم كتف را كويند
كاژرگاه با هر دو كاف فارسي نام مقاميست در شيراز
كه روضه شيخ سعدي آنجاست وآنرا قدات كازراق
نيز كويند و قدات بالكسر جمع قلت مغاك كه در كوه باشد
وآب در و كرد آيد **كازه** با زاء تازي نشتكاه چوبي
و صومعه كه بر سر كوه باشد و دست افزار صياد كه از
شاخهاي درختان و كاه سازند و برابر دام بپاي
كنند تا مرغان او را نه بينند و نرمند و كومه كه از بهر باران
و سايه بر پاي كنند وآنرا كاشه نيز كويند و كومه با كاف
فارسي آنچه از كاه بندند و لب باران و سايه و كازه
با زاء فارسي جاي **كاژيره** با زاء فارسي معصفر كه در
هند كرر نامند و در لسان الشعرا باء نيز فارسي است
كاسكينه با سين موقوف چهارم فارسي مرغي است
وآنرا در هند سرك كويند **كاشانه** خانه و مشهور خانه مرغ است
كاشه همان كاه تازاي نخست كه از درخت و كاه سازند
كاظمه نام موضعي است **كاغنه** پرنده ايست كه بانگ كند

ونيز

و نيز كرمي سرخ رنگ است **كاغه** همه و باز دارنده **كاكره** بوزن
ناسره دارويي است باه افزا كه بتازيش عاقرقرحا كويند
كاكله نام مبارز توراني كه از فرزندان تور بود **كالفه** ديوانه
مزاج **كالمه** زني كه شوهرش مرده باشد و يا كذاشته **كاله** يعني
كالا و كالاي يا كاف فارسي معروف يعني غله لبنبه **كاليده**
موي درهم و پريشان شده و ژوليده و قيل موي مادر
زاده **كاليو** نادان و سركشته و ديوانه و احمق كه بتازيش
ارعن كويند كه تانيث آن رعناست **كامه** بفتح ميم خوانست
و نيز بسدرا كويند كه بتازيش مرجان نامند و در هند مونگا
خوانند و منابت وي قعر درياست و چون برويد رستنها
دران افكنند و بركشند سبز باشد و چون باد و آفتاب
بران آيد سرخ كردد و در الحال سايند براي روشنائي
بصر را و كامه بكسر ميم در عربي سركشته است **كانه** نشتكاه
باز و كرز خانه و در شرفنامه است كانه چون كسي با كسي
بمرتبه و سري و مهتري و بلندي همي كوشد كويند با وي كانه
ميكند بتازيش له با ميم مكسور و بكسر تاي با ماله بهم آمده است
آمده است **كاوبنه** با كاف و با يا فارسي روزكار **كاونه**
يعني همان كاغنه مذكور كه پرنده ايست كه در شب بانگ كند
و نيز كرمي است سرخ شب تاب و اين را عروسك نيز كويند

کاواره باکاف فارسی وهای موقوف معروف که بتازیش
مهد گویند که دران تجگان خودرا بغلطانند و بجنبانند
وکهواره بمثله کاوه باکاف فارسی نام آهنگرست
که برای قتل ضحاک سرغنه غوغا شده وفریدون را
نبری اختیار کرده کاواره باکاف فارسی وهای موقوف
معروف که بتازیش مهد گویند که دران بچگان خودرا
بغلطانند کاه معروف که بتازیش تبن خوانند وکاهنده
ونقصان وگاه باکاف فارسی جای ووقت و بوته
زرونقره وخزان وتخت پادشاهان وکرسی زرین کاهیده
یعنی ترازو واین مشتق از کاهیدنست کابنه بوزن آئینه امر کردن
بدانکه چشم ازمن بکردان کبا بالفتح داروئی است کبار بالفتح
کمان لزوم که غایت نرم می شود کذا اسمع من اهل اللسان کبارة
بالضم بزرک شدن کباسته بالکسر خوشه خرمان کبچه بالفتح وباشوم
فارسی حزدم بریده وچاروالی که زیر دهن او آماسد کویند که اورا
کبچه شده است ونیز چوبی که بدان لب ببوراند که بتازیش
مجذح خوانند کبه بالفتح انبوه شدن وسخت شدن زمستان
وکبه بالضم جماعة من الخیل وانبوه وکبه بالکسر والتخفیف آنچه
ازخانه بجاروب رفته باشند ودر فارسی کبه بالفتح والتخفیف
وبالتشدید شیشه حجام کثرة بالفتح بسیار شدن وبزرگ

کنکبه بالفتح نکونساری کردن وبروی در افکندن و
کبکبه بضم هردو کاف کروه اسپان وکروه مردمان کبوده
بالفتح نام چوپان افراسیاب کبیده بالفتح ولیده ودرشته
وقبل بضم یکم وفتح دوم ودرقنیه است کبیده بالفتح است
که از برنج وکندم سازند کبیثه بالفتح کم آمد سال کتابت
بالکسر نوشتن کتاره بالفتح معروف واین لغة هندویست
وبا تاء هندی وپارسایان با تاء تازی استعمال کرده اند
کتانسه بالفتح آهسته خندیدن اعنی ضد قهقه کتیبه بالفتح
لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای خیبر کتبیره بالفتح صمغ درخت
قباداست وآن درختی است باخار که شتر آنرا بخورد
کثانه بالفتح انبوه شدن ریش ودرهم شدن کثافه بالفتح
سطبری وبری کثرة بالفتح بسیاری وبسیار شدن کثوة
بالفتح نام شاعریست کثته بالضم ریش درهم رفته کجابه
وکجاوه کلاهها بالضم آنچه برپشت شتر بندند وبران سوار
سوار شوند وبتازیش هودج کویند کج بالفتح وباکاف وجیم
فارسی مشدد آنکه سخن فصیح کفتن نتواند کجده بالفتح
وباجیم وباء فارسی منوا کداره بالضم وباکاف فارسی
برکر با تخته در سقف نهند کدره بالفتح تیره کی در رنک
کذشته بالضم وباکاف فارسی عزوجر وکذشت نیز بدین معنی

آمده است وجز سابق وقصه پشینه کذکده بالفتح بانگ
خایبک وسندان وجز آن وکاه اثر و آهسته دویدن
کذنکه بالضم چوبی که بدان جامه کوبند کدنه بکسر یکم وسکون
دوم کوشت وپیه وکدنه بفتح یکم وکسر دوم زن فربه کدمانه
بالفتح وبا هر دو متجانس مهمله بنیاد کدوره بضمتین تیره گی
وغش در آب وجز آن کدیه بالفتح یعنی پیاله که از کدو سازند
وبدان شراب خورند کده بفتحتین کبدان وخانه وبمعنی
اخیر مرکب آید چنانچه میکده وبتکده کدوده بضمتین خراشیدن روی
وخراشش وکدة بمثلثه وکوفتن جراده بالضم جامه کهنه پاره پاره کرازه بالضم
وباکاف فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی را کشته ونیز خوک نر وکراز کرانه بالضم والتخفیف در فارسی
مصحف را گویند کراشیده بالفتح کار وجز آن تباه وپریشان شده کرامه بالفتح
نوازش وبزرگواری وبزرگی وخارق عادت که از اولیا ظاهر شود
وسرپوش خم وطبق که بر سر خوان وچاه نهند کرانمایه بالکسر وباکاف
فارسی یعنی قیمتی وبیش بهائی که بتازیش نفیس خوانند کراهه بالفتح ناخوش
داشتن کرابه بالکسر مزد کار چاروا وکرایه بالفتح در فارسی مرغیست
سیاه رنگ کرباسه وکرباشه کلاهما بالفتح جانوریست کزنده وبیشتر بوبر لها
بود ودست وپای دارد وکوتاه دم است وهر کرا بگزد دندانش بجای
زخم ماند وآنرا کربش نیز گویند کربه بالفتح سست شدن پایها دباک
کردن

کردن گندم وغله کربه بوزن حربه یعنی دوکان ونباتی است
که میخورند وکربه بالضم وباکاف فارسی معروف ونیز گیاهی است
وجنسی از هسنده بیداست که آنرا گربه بید گویند وکربه بالضم
در عربی غم واندوه است کرته بالضم پیراهن وتبغرتیش
قرطه نامند وکرته بالکسر گیاهی است که از آن جاروب سازند
ودرختی است خورد وخار دار که آنرا اشترخار وشترخار نیز
گویند کردسه بالفتح گروه گروه کردن وبند بر پای نهادن کسی را
وبند بر پای توده براه رفتن کردمه بالفتح شتاب دویدن
گردنامه بالکسر وباکاف وبادال موقوف معروف بیت گردنامه
است که شد اهل هنر را گرد است: شکل تدویر که بر دایره دینار ثبت است:
گرده بالکسر وباکاف فارسی نان وکلیچه وبالضم آن دو گرده
که در پهلوی حیوانات باشد گرزه بالضم وباکاف فارسی
ماری بزرگ که سرش بغایت کلان بود واین سماع
از خدمت میر شهاب الدین حکیم کرمانی است کرشمه
بفتحتین ناز ودر شرح مخزن حرکت چشم وابرو را گویند
کرشنه بکسرتین مشک کرد که در هند آنرا کجلا ودکرا نامند
کرخه بالفتح زن پر شهوت کرفته بکسرتین وباکاف فارسی
اسیر ونیز سخن ولاف کزکزه بالضم وباکاف فارسی کرگ
سیاه رنگ وجامه اطلس کرد کرنته بالفتح در بند رفتن

کرکره بفتح هر دو کاف سخت خندیدن وکردانیدن باد ابرو
وبا آواز خواندن مرغ خانگی را وبازداشتن وکرکرة بکسر هر دو کاف
کروه آدمیان ودایره کرد که بر سینه شتر میباشد ونام شخص
کرکسه بالفتح بسیار واکردانیدن چیزیرا **کرکینه** بالضم
وبا هر دو کاف فارسی پوستین ومعنی ترکیب از آن کرک
چنانچه دوشینه از آن دوش **کرمابه** و **کرماوه** کلاهما بالفتح
وباکاف فارسی معروف که بتازیش حمام کویند **کرم باد له** بالفتح
یعنی کرم ابریشم **کرمکاه** بالفتح وبا هر دو کاف فارسی میانه روز وجنک
جای **کری خونابه** بالفتح وباکاف فارسی ای شنانی کریه وغم وبسیاری
کریه خونین عاشق **کرنه** بالضم وباکاف فارسی کیاهی است **کروه** بضمتین
وباکاف وواو فارسی جمعی که بتازیش قوم خوانند وکروه بضمتین وباکاف
تازی وواو فارسی یعنی سیوم حصه کاو ویک کروه سه هزار کز است
تا چهار هزار کز **کروهه** بضمتین وباکاف وواو فارسی غلوله
سنک وکل وامثال آن **کروی زره** بالضم وباکاف وواو
فارسی نام قرابة افراسیاب که در کشتن سیاوش
سعیها کرده **کره برکره** کلاهما بکسرتین وبا هر دو کاف فارسی
یعنی پیچ بر پیچ وسخت شکل بر شکل **کریچه** بکسرتین وباکاف وجیم فارسی
کرهی خورد **کرهه** بالضم وباکاف فارسی همان کروهه یعنی غلوله
کره بالفتح والتشدید نوبت ودولت وفیروزی وکرة بالضم

والتشدید

والتشدید ریزهای سرکین شتر که بآن رز را جلی کنند وکره بالضم
والتشدید بچه اسب وستور وخروج آن وقبل هرچه کرد باشد
آنرا کره کویند وآن چهار است کره خاک وکرهٔ آب
وکره باد وکره آتش وکره بالضم والتخفیف کوئی که بچوکان
بازند وکره بضم یکم وسکون دوم ناخوشی وسختی ورنج
وکره بالفتح اشتر سخت سر ومشقت وسختی وکره بکسرتین
وباکاف فارسی معروف که بتازیش عقده کویند **کریچه**
بالضم وباجیم فارسی بدان همان کریچ که بالا کذشت یعنی
چیزیست که خرمن را بدان اندازند وکنج خانه وخانه کوچک
وخانه خرمن که خرمن سازند **کرینه** بالفتح زن مطربه **کریوه** بالفتح
والکسر وباکاف وبا فارسی دک بلند وآن دک بلند که جوی وآب
باران آنرا پاره میکنند وبیرون می آید **کرتبه** بالکسر کیاهی ودرختی است
وکره بالفتح یکم وکر دوم ناخوش آینده **کزاوه** بالضم وبازاء فارسی
همان کجاوه بالضم هودج **کزنامه** بالضم یکم وفتح دوم وباکاف فارسی
یعنی خواب نامه ای تعبیر خواب **کزره** بالضم کیاهی است خوشبوی
ونیز کشت سیراب **کزه** بفتحتین وبازاء فارسی آن کوشت که در درون
حلق برین زبان آویخته است ونیز چیزیرا کویند که بکلیدان فرو دافتد تا در
نتوان کشادن **کزیده** بالفتح وباکاف فارسی بدندان کرفته وترسیده
وکزیده بالضم وباکاف فارسی بهترین چیزی واختیار کرده شده

کسانده بالضم خورنده واین را در خوردن می وغم استعمال کرده اند
کسالة بالفتح کاهل شدن کس خانه یعنی صاحب خانه کسره بالفتح
حرکتی که در زیر حرف باشد وکسرة بالکسرة پاره شکسته از چیزی
کسعه بالضم خزان و در صراح است کسعه خرکوره یعنی همان
کره ای بچه اسب وخر کسکسه بالفتح کاف را بشین گفتن
در سخن کسمه بالفتح موئی چند سر بریده که بر رخساره دارند
وآنرا بچه نیز گویند کسته بالضم وباکاف فارسی گرسنه کسوة
بالکسر جامه و پوشیدن جامه و پوشانیدن جامه کسه بفتحتین
آسانی و قبل با شین قرشت و قبل کسته بکسر کاف و فتح
شین قرشت یعنی خط است یعنی نبشته کشاذله بالضم
وبا چهارم موقوف یعنی منشور ای فرمان پادشاه
کشاده دل و دیده بردوخته بالضم یعنی در مراقبه شده کشاده
بالضم فراخ وباز کرده ومفهوم عوام مردم بی تکلیف
کشته بالفتح یعنی کشیده کشتگان زنده بالضم یعنی شهیدان
کشفته بضمتین گشوده وپژمرده کشکشه بالفتح کاف را
بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین را از کاف
در خطاب مونث بلغت بنی اسد چون علیش وبش
در علیک وبک وبانگ کردن مار وگاو وآواز جوشیدن
شراب وآواز چخماق در وقت بیرون جستن آتش

ازوی

ازوی کشکنه وکشکینه کلاهما بالفتح همان کشک وکشکینه
همان کشکین کشنه بالفتح داروئی است که آنرا کشنیج
خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است کشواده
بالفتح نام مبارزی ایرانی است که نام زد گودرز جنگ پیران سر
لشکر افراسیاب بوده کشه بوزن لشه نکشنده بالان و قیل بالکسر
وبالتخفیف نیز آمده است کصیصه بالفتح رسن ودام آهو کظه بالکسر
پر شدن شکم از طعام وناگوار شدن طعام وجز آن کعابه
بالفتح نار پستان شدن دختر کعبره بالفتح بشمشیر پاره
کردن کعبه بالفتح خانه خدا تعالی که معروفست کعکعه
بالفتح باز داشتن کفارة بالفتح والمد ماننده شدن کفاره
بالفتح معروف یعنی آنچه بعد حنث لازم آید وبخوردن
ماه روزه وماه رمضان و ظهار ومانند آن و هر چیز را
کفارتی معین است کفالة بالفتح پایندانی کردن یعنی بد
بر فتاری کردن کفایة بالکسر بس کردن و بسند کردن وسود
گرفتن وکارگذاری کردن کفته و کفیده کلاهما بالفتح از هم
بازشده وشکافته شده کفجه بالفتح وبا جیم فارسی
بچه موی یعنی طره وتیر مار را گویند وکفلیز را نیز نامند کفره
بالفتح کافران کفش نه و موزه مخواه یعنی اقامت مکن وسفر مکن
کفکفه بالفتح بازداشتن کفه بالفتح آنچه در وی دانه باشد

كذا في الشرفنامه وكفه بالكسر والتشديد پله ترازو و دام و خط كرد مانند
دايره كه بروت نقش كرده باشند وكفه بالضم خري دراز وكرد اكرد
دامن پيراهن يعني حاشيه پيراهن كفيسه بالضم توشه و روز كذار
از قوت كلاده بالكسر والدال نكاه داشتن ونكهباني كردن كلابه بالفتح
آنچه از ريسمان ميسازند وآنرا كلاوه ونيز كويند ودر هند اني خوانند
وقيل غلوله ريسمان وقيل چرخه جولاهان كه ريسمان بر وزنند
تا ازو بكار برند كلامه بالفتح دبه حوزه دو محلت را نيز كويند ودر نسخه
بلند وبست است ودر قنيه است بناي بلند مانند قصر كه سلاطين
وملوك را بود وكرد بر كرد او خانها باشد كلازه بالفتح وقيل بالضم
پرنده ايست سرخ وام كه مانند هدهد تاج دارد واو را سبزك نيز كويند
ودر ادات الفضلا بازاء فارسي مصحح است كلاسه بالضم نام مقامي است
كلاكه بالضم موي پيچيده وبرشكن كه درهم باشد شفته وار ودر كنز اللغات
كلاله بالفتح خم زده ها و مانده شدن فرزند كلامه بالفتح همان
كلابه ريسمان كلبتره بالفتح وبا باء فارسي خري نادرست
كلبه بالضم خانه تنك وتاريك وسختي سرما وجائي سخت
ودشوار وسختي هرچه باشد كل باده بالضم وباكاف
فارسي نام كلي كلته بالفتح اندك ونامرتب وخورد
وقيل حيوان دم بريده كلثمه بالفتح كوشت كرد آورده
روي كل چهره بالضم وباكاف وباجيم فارسي نام معشوق

آورنك

آورنك ونيز اينك رنك روي او چون كل باشد كلدسته بالضم وباكاف
فارسي شاخهاي كل باشد شكفته كه يكجا كرده بندند ودر دست دارند براي
بوئيدن كلاره بفتحتين پاره از زمين سخت ودرشت ونيز نام مرديست
كلشاه بالضم وباكاف فارسي نام معشوقه ورقه كلغونه وكلكونه كلاهما
بالضم وباهر سه كاف فارسي سرخي كه زنان بر رخساره مالند براي زيبائي را
كلغونده بالضم وباكاف وواو فارسي پنبه بر زده ويكجا كرده براي ريسيدن را
ودر هند كلاله كويند كلفت بالضم رنج ومصيبت ودشواري ورنك وروي
وميان سياهي وسرخي ودر شرفنامه كلفه بالضم چيزي است از خط
كه دانه ان سياه است وسياهي كه بر روي مردم مي افتد ودر هند
چهائي كويند كليته بالضم وباهر دو كاف فارسي جامه محمل
كل مهره بالكسر وباكاف فارسي آدمي وزمين كلم بفتح يكم وكسر
دوم سخن وقصه وقصيده ودر تفسير بمعني رسول هم آمده است
وكلمة الله سخن خدا وعيسي را هم كويند چنانچه اسد الله
علي را هم كويند وكلمة بفتحتين وكلمة بفتح يكم وسكون دوم
وسخن كلبشه بضم يكم وفتح دوم قيل بضمتين غلوله
حلوا وشيريني كه در هند لدو وپنبدي كويند كلشنده بضم يكم
وفتح دوم مرد درشت اندام كلوبند بضمتين سرخيل عدهان
كلوشه بالضم حلقه دام وآن دانك دختركان نارسيده
كه در هند كوكچي كويند وقيل با واو فارسي مصحح است كلونده

بالفتح خیار بزرک که در هند ککری کویند ککرزده
بالکسر وبالام مفتوح مشدد بامتکا کله بالکسر والتشدید برده
باریک وتنک وبرده زنان که آنرا چون خانه بدرزند وبنه
خانه وآن متکا را کویند که برتخت نصب کنند وسایبان وکله
بالفتح والضم بی وفا که صحبت یکی لبریز دو بدیکری پردازد وکله
بالضم موی را کویند وآن چنان باشد که موی هر اترکان
بالاء سرکره بندند ودر هند آنرا جوڑا کویند وکله بالکسر
والتشدید وباکاف مکسور فارسی شکایت وکله بالفتح
والتشدید استخوان زنخ کلیچه بالضم وباجیم فارسی قرص
وآفتاب کلیدانه بالکسر قفل وکلیدان ودرلسته کلیه بفتح
یکم وکسر دوم همکی کماسه بالفتح کوزه چوبین وباسفالین
کرده وبهن که بیشتر شتابان ودرویشان دارند وآنرا
کچکول نیز کویند وکچکول کاسه است نه کوزه درین
لغت فکر باید کرد وکماسه بالضم والفتح کاریزکن ونیز
نام کوهی است درخراسان ونیز قحبکی وشاهد بازی
کماشته بالکسر شتابیدن بالفتح وباجیم فارسی نام
سازیست ونیز کمانی که زنان بدان پنبه زنند کمان کروهه
وکمان کرهه کلاهما بالفتح ودر هر لغت کاف دوم فارسی
ودراول لغت واو فارسی کمانهره بالفتح کمان که بدان

غلوله

غلوله اندازند ودرهند آنرا غلوله کویند کمانه بالفتح والضم
کاریزکن وکیانه بالضم وباکاف فارسی همان کمان که بنارنیش
ظن کویند ودرادات است کمانه بمعنی آلت سوراخ کمتره
بالفتح نوعی از رفتار کمربسته بفتحتین چاکر وخدمتکار وساخته
ومستعد شده برای خدمت کمرکوه بفتحتین آفتاب وحضرت
عیسی علیه السلام وبیت المعمور ومیانه کوه وکرنه بالاشدونه
فرود ودر شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیراکه آن مقدار
که کوه بالاست آن مقدار زیر زمین نیزاست کمره سرذکر
کم کاسه بالفتح بخیل وشوم کمیچه بالفتح وباجیم فارسی
مکس ریزه که درشب پرد وبتازیش سراج خوانند واز جالوتست
که درشب چون چراغ تابد ودنباله او مانند آتش باشد کمین کاه
وکمین که کلاهما بالفتح وباکاف اخر ودر هر دو لغت فارسی است
جائیکه دزدان ورهزنان مخفی شده باشد برای کشتن وغارت
کردن کسی را کمه بفتحتین کور مادرزاد کمینه بالفتح فرومایه
وهرچه کم ازرش بود کناسه بالضم خاک روبه بجاروب رفته
باشد وخانه روباه ونام جائی است بکوفه کنانه بالکسر ترکش دان
یعنی ترکش ونام قبیله است ودر شرفنامه است کنانه بالفتح
کهنه وقبل بالکسره این دو بیت کمال سیاهانی استشهاد آورده بیت
بروزکار تو نوشند سر جهان کهن ؛ کنان کشتن اوسم بروزکار تو باد ؛

کنایه بالکسر سخن پوشیده و ناصریح و کنایات جمع کبنده بالضم و باکاف
فارسی بر رفته کنبوره بوزن مذکوره فربیده کنجاره بالضم ثقل هر تخمی
که روغنش بدر آورده باشند و آنرا کنجال نیز کویند کنجده بضم یکم
و سیوم و قیل بفتح سیوم داروئی است که بتازیش غنزروت خوانند
و در قنیه است کنجده بالضم کلفه و در فرهنک فخر قواس است که پارهٔ زبرا است
کنج سوخته بالفتح و باکاف فارسی نام کنجی است که پرویزش نهاده
بود و نیز نام نوائی و لحنی است کنجه بالفتح و باکاف
فارسی نام مقامی است که مولد خواجه نظامی است رحمه الله
علیه کنجیده بالضم کنجاره کنجد کنداموه بالضم موی مادر زاد
کندواله و کندواله بالفتح کنک فربه کندوله بالفتح کندو
و در فرهنک فخر قواس است کندوله کنک کنده بالفتح
آنچه کرد بر کرد حصار کاوند و تعریب آن خندق است
و کنده بالضم بند چوبین که بر پای زندان و محبوسان
نهند و نیز آن چوب کلان که قفاعیان و قصابان
دارند و نیز غول بیابان و کنده بالضم و باکاف فارسی
همان کوفته بمعنی جنبی است از نانخورش که کوشت
با چربش کوفته غلوله سازند و در هند آنرا نکری کویند
و نیز از آن غلولها زنند و میان آتش اندازند و بریان هم کنند
و چون غلولهای بزرک که از آن سازند کنده نامند و چون

غلوله خورد سازند کوفته اک خوانند و آنکه بالاء تخم مرغ کیرند آنرا قیدم
کویند کنعاد بالضم کوهی است در خراسان و روشنی و بارکی یعنی مجحبه
و قحبکی و بخیلی و قیل بالفتح کنکرهاه بضم هر دو کاف یعنی کوشهای
ماه نو و نیز برج سرطان که خانه ماه است کنکره بضم هر دو
کاف محراب شکلی که بر سر حصار راست کنند کنوزانه بالفتح
تخم بنک کنه بالضم غایت و نهایت و پایان چیزی و
وقت کار و کنه بالضم و التشدید سایبان و صفه که پیش خانه
باشد و یا بر بالاء در سرا باشد و در صراح کنه پوشش زبر در خانه
یعنی بیجه و کنه بالفتح و التشدید زن پسر و زن برادر و کنه بفتحتین
در فارسی آنچه مانند سبش در سک و بهایم چفسد بندش کلتی کویند
کنیسه بالفتح مسجد ترسایان کنیفه بالفتح کنیه و آهن پاره پهن که بر در
زنند برای استحکام را کنیه بالضم و الکسر نامی که اول او اب باشد
و یا ام همچو ابو المعانی و ام کلثوم کراده بالفتح چوب زبر در
کراره بالفتح و الضم سبد و بدین معنی باکاف فارسی و زاء
تازی چون دستی که خز و جها و پایه دیکران بدان برانند
و قیل باکاف تازی کرازه بالفتح و قیل بالضم و بازاء فارسی
طعنه و نان نیم پخته و مرد طعنه زن و مزاح و طبیب کننده
و بمعنی وامنی هم آمده است و قیل باکاف فارسی کراسه
بالضم کونه ای صفت کراشمه بالضم آسانی و کراسته بالفتح

و الضم و باکاف فارسي دامني **کوالیده** بالفتح و الضم خله بالیده
و کوشت بالیده بمعني صاف و افزون و نیز بزرگ شده **کوا** بالضم و با هر دو کاف فارسي چون کوه و نیز آفتاب و در شرفنامه
زوج کره این لفظ تحقیق باید کرد و کوي انکله بمثله **کوانکله** بالضم
و با هر دو کاف فارسي چون کوه و نیز آفتاب و در شرفنامه
زوج کره این لفظ تحقیق باید کرد و کوي آنکله بمثله **کو پاره**
بالضم و با واو فارسي و باء تازي موی کله مردم و قیل باکاف
و واو فارسي و در لسان الشعرا کوله بوزن حوصله بمعني
قفل مصحح است **کوبه** بالضم و با واو فارسي کیاهی است
شرین که آنرا میخورند و نیز آلة کرفتن بر جرتی که بتازیش
ندق کویند **کو پیازه** بالضم و با واو فارسي و باء موقوف
میخ کوب **کو ذره** بفتح یکم و ضموم حرغی است که در آب
نیز نشیند **کوژ شکاو** بالضم و باکاف و واو فارسي
و راء موقوف و شین مکسور یعني کفش دزد **کور کیاه**
بالضم و با واو فارسي و راء موقوف یعني کیاهی است
که علف کور خر باشد **کوره** بالضم آتش دان آهنگران
و جز آن که در هند بهتی کویند و نیز سیلاب و سیلان کننده
و کوش ده و کل در وبا نده و کوره در عربي شهر و طوق
و کوشه و جای آتش است **کوزه** بالضم پنبه نرمه و نیز بجري

که آب

هم کاه و دوم کوبر بالضم و با واو و با فارسي مراد کان آب
و قفل و تکمه و کوبر بالضم و با واو فارسي

که آب نوشند و کوزه بالضم و باکاف و واو و زاء فارسي
با پنبه نرمه **کوزینه** بالفتح و باکاف فارسي لوزینه
یعني حلوای بادام و طعامی است معروف **کوسه** بالضم و با واو
فارسي مرد اندک ریش **کوش پیچیده** بالضم و باکاف فارسي یعني شاکرد
و کوشمال داده **کوش خبه** بالضم و باکاف و واو فارسي و شین موقوف
همان کوش خارک یعني بخری که کوش خارند و نیز خزنده الیست
بسیار پای که در کوش خزد و آنرا در هند کنسلائی کویند **کوشه جام شکسته**
بالضم و باکاف فارسي یعني ماه نو **کوشه** بالضم و با واو فارسي
کوشیده **کوفته** بالضم و با واو فارسي و فاء موقوف آزرده و مانده
شده و جنسی است از نان خورش که کوشت با جزایش کوفته غلوله سازند
هندش بری نامند و نیز از آن غلوله سازند و میان آتش اندازند
و بر پشت هم کنند و چون غلولهای بزرک از آن سازند کندم باکاف
مضموم فارسي نامند و چون غلوله خورد سازند کوفته آک خوانند و بالاء
تخم مرغ تر کنند که آنرا قندم کویند و این فقیر تحقیق کرده است
که کوفته طعامي است که از ملخ سازند بدین ترکیب که ملخ را
بپخته و خشک کرده و بروغن چرب ساخته میخورند **کوفتانه**
بالضم و با واو فارسي و فاء موقوف جولاهه **کوفه** بالضم
نام شهریست و ریک سرخ **کوکبه** بالفتح شعاع و درخشندکی
و بزرکی و حشمت و شکوفه و ستاره **کوکله** بالفتح مرغیست

تاج دار که آنرا مرغ سلیمان نیز گویند و بتازیش هدهد نامند
کوکر بالضم و باکاف و واو فارسی غلوله بزرگ سنگین
که برای منجنیق وغیره سازند کومه بالضم و باکاف فارسی
آنچه از کاه بندند بسبب باران و خرشته که پناه سازند گونه
بالضم و آنچه از کاه بندند و گونه آدمی یعنی سرین گونه بالضم سرین و گونه
بالضم و باکاف فارسی رنگی که بمعنی آن گون نیز آمده است و نوع
وطریق و شکل و مانند کوهرشاه بالفتح و باکاف فارسی یعنی شاهزاده
و ذات شاه کوه کوه بضم هردو کاف یعنی بسیار بسیار کوه بالفتح و الضم
مع التشدید دریچه خانه و روزن کوهه کرفته یعنی دیو کرفته کذا فی
القنیه و این منقول از میان این است کوهه بالضم و با واو
فارسی کههیش آهنک و پس آهنک زین و موج آب و حملو دیکر
کوه بالفتح و الضم مع التشدید دریچه خانه کولیته بالضم دو کونه
یعنی سرین و کرلیته بالفتح و با باء فارسی غلط کوفته و در لسان
الشعرا این را بوزن نرلیته صحیح کرده است کوی شده بالضم
و باکاف فارسی یعنی در مراقبه شده کرلشه بالفتح آونددوغ
کویله بفتح یکم و کسر دوم موی کله مردم و خزان و کویله بالفتح
و باکاف و واو فارسی زبان و قابل و سرود کوینده کوته
بالضم کیاهیست شرین که آنرا میخورند کهانه بالفتح اخرکوی
شدن یعنی فال کوی و غیب کوی شدن و کهانه بالکسر

اخر کوی

اخر کوی کردن یعنی غیب کوی کردن به نجوم کهبل بوزن مشعله
نادان و احمق مزاج کهبه بالضم رنگ سیاه غبار گونه یعنی رنگ
تیره که چه یعنی برای چه کهره بالفتح زغاله تر مست کهسته
و کهسته کلا بها بضم یکم و کسر دوم کوزه پر آب کهکاهه
بالفتح مرد مهیب که ترس ازو آید و نیز ترسنده کهکمه
بالفتح غرنیدن و بر دست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده
باشد و غریدن بالفتح و التشدید غرنبیدن کهنه بالکسر کمتر و خورد و کهنه
بفتحتین در عربی جمع کاهن است کهوله بضمتین پیر شدن
که بالکسر و باء ساکنه رابطه است میان صفت و موصوف
و وصل لفظ چنان و چندان و زیرا و بدان و تا چنانکه کوئی
چنان بنود که دلم ربود و چندان بود حسن رخش که خط
بر نیاید و متصل هم آید چنانچه چنانکه و زیراکه و بداکه
و تاکه و نیز بمعنی هر که و زیراکه و بلکه و بمعنی نه و چه نیز آمده است
و که بالکسر و باء تی ساکن صدمه یعنی خورد و نیز که چه یعنی
برای چه و که بالفتح و التشدید بدهن هم کردن کسی را
تا بوی دهن او معلوم شود کیاسته بالکسر زیرک شدن کبتی
بژوه بالکسر و باکاف و باء فارسی یعنی طالب دنیا کیتی پناه
بالکسر و باکاف و باء فارسی یعنی جهان پناه که پادشاه عادل است
کیتی کروه بالکسر و باکاف فارسی یعنی کروه کیتی و آن آدمیانند

کبیوده بالفتح خواستن کبره بالکسر وباکاف وباء فارسی
سبد خورد که در هندش چنگیری گویند کبنه بالکسر با شوره
یعنی ریسمان بر دوک ریسیده که هندش کگری نامند کیفه
وزن جیفه مشک دوغ کیفیت بالفتح چگونگی کیله بالفتح یک کیل
ای پیمانه وکیله بالفتح وباکاف فارسی نام مقامیست کیمخت تاه
بالکسر یعنی آسمان کیمه بالفتح برای چه کینونه بالفتح بودن
وهست شدن وکون بالفتح بمثله کینه بالکسر جال ودر
عرف کینه آنرا گویند که کسی آزار دو عداوت کسی در دل
مخفی وپوشیده دارد کیوه بالکسر وباکاف وباء فارسی نام پادشاه
خاوران وزمین که یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش
بود وکیوه بالکسر وباکاف تازی وبای فارسی کفش جاکی
ونعلین چرمین وقیل باکاف فارسی وجاکی آنرا گویند
که آنچه توانگران وچاکران را در مشاهره ومسالیانه دهند وکیوه
بالفتح وباکاف تازی سبزه ایست که برگ آن معزدار میشود وآنرا
کاهونز گویند ومیوه آن خوب وخوشبوی می باشد کته بفتحتین
والتشدید چنین وچنین کیهر بوزن میوه درختی خاردار که میوه
بتوت ماند فصل الکاف مع الیاء کافی بزرگ چنانکه گویند
کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی امیر المومنین عثمان
رضی الله عنها کاجکی باجیم فارسی موقوف کانکی کاخ مشتری

یعنی

یعنی برج قوس وبرج حوت ونیز فلک ششم کادی وکاذی بدال
غیر منقوطه وبذال منقوطه گیاهی است کارکشائی باراء موقوف
یعنی گشاینده کار وکار را گشائی کاروانی باراء موقوف وباء
تازی اهل کاروان کاسمونی باسین موقوف موی خوک کاسنی
باسین موقوف گیاهی است که تب را نافع است که هندش
کشنیز گویند وکسنی بمثله ورقنیه است کاشنی باشین معجمه موقوف
درختی تلخ که تب زده را بجمعیت خنکی میدهند کاسه گردنی
یعنی گدائی کاشکی باشین موقوف افسوس وحسرت ونیز
کله تمنی است وکاچکی بمثله کافوری گل لعل ونیز هرچه سپید
وام بود وسبزه ایست که آنرا بابونه نیز گویند وبتازیش اقحوان
گویند کافی بس کنند ووباینداي کننده وسالم ونیز نام کتابی
در علم فقه ونام کتابی در علم نجوم ورمل وازدو کتابند کافی
ووافی کاکونی گیاهی است که بتازیش معتر گویند کاکوی باواو
فارسی نام پهلوانی که نبیره سلم بن فریدون بود ونبیره دختری
بن ضحاک که بردست سام نریمان کشته گشته کالی نسیه یعنی
غیر نقد کامرانی باسیم موقوف یعنی راندن وکردن کارها
بر حسب مراد ومطلوب خویش بی موانع کردن کسی ونیز
کامران هستی کاوسامری باکاف فارسی یعنی آن گاو
زر که سامری زرگر که او از یکی اقربا موسی علیه السلام بود

وآن گاو از زرها غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب
جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن فرعون بدست آورده
بود در دهانش دمیده وآن گاو زنده گشته و خاصیت سم براق
آنست که از و مرده زنده شود بدان سبب آن گاو بانگ کرده
بدین فریبانه و نیم سبط بنی اسرائیل را گوساله پرست گردانیده
و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند گاولی بضم واو
وکسر لام طایفه اند بی اعتبار و مسخره که اهل هند ایشانرا
بهاند گویند کاوی داغ کننده و تیز نگرنده کبابی بالفتح
آنکه کباب و سیخ منفروشد کبری بالضم بزرگتر واو تانیث
اکبر است کبکدری بالفتح جانوریست که در دره کوه باشد منسوب
بجنده شاهان و در هند آنرا آتش خواره گویند کبی بالفتح و باء دوم
شده فارسی بوزنه و از دو نوع میباشد سپید و سیاه کتلجی
بضم یکم و فتح دوم آنکه اسب چست کشنده کچلی بالضم جامه ایست
سیاه که در فرنگ بافندش کدبانوی بالفتح عروس خانه
وکدبانو بمثله کدخدائی بالفتح خداوند خانه وکدخدا بمثله کدیوی
بالفتح با سیوم فارسی زراعت کدی بالضم زمینهای سخت
واو جمع کدیه است گرامی بالکسر و باکاف فارسی عزیز و بزرگ
گران گوشی بالکسر و با هر دو کاف فارسی کری یعنی ناشنیدگی
گرای بالکسر و باکاف فارسی میل کن و میل کننده وگرای

بفتح

بفتح یکم و بتشدید دوم و بکاف تازی حجام گربزی بضم یکم
وکسر سوم و چهارم و باکاف فارسی زیرکی و بخردی و دلیری
و در ادات الفضلا بمعنی مکارگی و حیله گری است گروش موی
بالفتح و باکاف فارسی آنچه اهل هند بهونری گویند گردنای
بالکسر با کاف فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بالضم
غلوله و رنگ سرخ و نیز آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند
و چرخی چوبین و گردانست که آنرا ریسمان پیچیده بچگان
بگردانند و در هند لتو نامند گردوی بالکسر نام میوه ایست
وآن دو نوع باشد یکی مغزدار که آنرا چارمغز چهار مغز نامند
و دوم چندانی مغز ندارد و آنرا اکنک بالفتح خوانند کرسی بالضم
معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را گویند کرفی بالکسر ابر
بلند که بعضی بر بالاء بعضی باشد و پوست تخم مرغ گرگ آشتی بالضم
وباکاف فارسی صلح با نفاق و فریب مکر و حیله گرگری بضم هر دو کاف
تازی استخوان نرم که خورده میشود گرگوی بالفتح و با هر دو کاف
و واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب آمده بود و اورا
افراسیاب بیاری و مدد پیران برای جنگ طوس رستم فرستاده
کرکی بالضم پرنده ایست که آنرا کلنک گویند وکراکی بالفتح جمع او
کرنای بفتح یکم و تشدید دوم آنکه بر در پادشاهان و هنگام جنگ
زنندش و بتازیش بوق خوانند و در هند بهیر گویند کروینی

بالفتح والتشدید فرشته معرب کروي بضمتین وباکاف وواو
فارسي همان کروي زره مرقوم یعني قرابت افراسیاب
که در کشتن سیاوش سعیها کرده کره کشي بکسرتین وباکاف
فارسي یعني حل کننده مشکلات وکشاینده کارها بسته کري بکسرتین
وباکاف فارسي یعني شکلي کرزي بالضم فریفته که با زالو دهند
مر پیر منحني که قواي او فتور گرفته وخرف شده باشد وپیر منحني
که قواي او فتور گرفته وخرف شده باشد وفریصه گوشت
شانه ورگ وداج را گویند وداج بالفتح رگ گردن را مانند
کري بالفتح بکرایه گرفته ومکاري آنکه چارپا بکرایه دهد وکري
بفتح یکم وسکون دوم جوي کندن وکري بکسرتین وباکاف
فارسي امر گریستن ومختصر کري وگرنده کزاي بالفتح وباکاف
فارسي گزنده وامر گزیدن ودر ادات الفضلا با زاي فارسي
مرقوم است کُزآري بالضم وباکاف فارسي گزارنده کزني
بالفتح یکم وسیوم وباکاف فارسي مرقوم است کزاري بالضم
وباکاف فارسي گزارنده کزني بفتح یکم وسیوم وباکاف فارسي
تر وخشک وقیل باکاف تازي ودر زفانگویا بکسر نون است
کسالي بالضم والفتح وبالف مقصوره کاهدان کسائي بالکسر
نام مردي که قاري بود واو دو شاگرد داشت یکي ابو الحارث
ودوم دوري کستي بالضم زنار تعریب این کستیج است

کریا

کسري بالکسر نوشروان را گویند وقیل خسرو ونیز هر که پادشاه فارس
او را مانند ونام شخصي که بعد یزدجرد در ایران زمین پادشاه
شده بود آخر الامر بهرام گور ملک از او ستده وطاق که خسرو بر آورده
بود روزي که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شد آن
طاق افتاد وکسري بالفتح شکستها کُسعي بالضم نام شخصي است
که مدتي مدید یک درخت چوب کمان پرورده بود واز آن کمان
ساخته ودر شب رفته براي شکار کردن وتیري از آن کمان
بشکار انداخته ودر خاطر او آمده که تیر رد کرده است
واز آن قهر کرده کمان را شکسته است وچون صباح شد
بهمان موضع رفته شکار را دید که تیر خورده افتاده است
وبسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید
نَدِمْتُ نَدَامَةَ الْکُسَعِيِّ لَمَّا رَأَتْ عَیْنَاهُ مَا فَعَلَتْ یَدَاهُ کسني
گیاهي است تلخ وقیل بالکسر والاول افصح وکاسني نیز ورلغت
است وباکاف فارسي نیز آمده است وکُسني وبالضم وباکاف وباء
فارسي روان کردن وفرستادن کسي را بجاي ودفع کردن واسد
بالام نیز آمده است کسوت کافوري بالکسر یعني برف کُسي بالضم جامها
واو جمع کسوة است کشورزي بالفتح زراعت ودهقنه کشتن
کاجي بالضم یعني مالیدن کاجي کشتي بالکسر که معروف که بتازیش
سفینه وجاریه خوانند ونیز پیاله که بشکل کشتي سازندش

وبنديكي شيخ واحد شيرازي بالفتح ميخوانند وكشتي بالضم معروف
مهمله كه ميخوانند غلط است كشني بالضم وباكاف فارسي بر
رفتن جانور نر بر ماده وكشني بالفتح وباكاف تازي نباتي
است تلخ وقيل بالكسر كشور خداي بالكسر يعني خداوند
كشور وپادشاه كشي بالفتح باكاف فارسي وباشين مكسور
مشدد ومخفف خوشي وخوبي ورفتار با ناز وبا ناز رفتن
وكشي بالفتح وباشين منقوط وبوزن فعيل درعربي بريان
وكشتي بالضم پيهاي شكم سوسمار واو جمع كشيه است وكشه بالضم
پيه سوسمار كفتكي بالضم مانده شدن وكفنيده بودن كفر حقيقي بالضم
عبارت از فنا است زيرا كه كفر در لغت پوشيدن است كه محو
هستي مجازيست پوشيده شدن ومخفي كشتن تعين سالك
است كه موجب غيريت ودوئي بوده درظهور وحدت
ويكانكي حق مطلق كفري بالضم غلاف طلع وبعضي اول بار
خرما را كويند يعني طلع را كف موسي بالفتح يد بيضا كه معجزه
او بود كفي بفتح يكم وكسر دوم با بنداي كننده وبس كننده
وكفي للامت بودن كل دوروي بالضم وباكاف فارسي
كلي است كه هم رنك زرد دارد وهم سرخ كل ناري بالضم
وباكاف فارسي يعني كل لعل وكل اناري وكل آتشي
وكلنار دشتي يعني كل انار دشتي كله دخاني بالكسر والتشديد

يعني فلك

يعني فلك وابر سياه وشب تاريك كله سايلي يعني بالضم سياه چه سياه
كليمي وبدبختي لازم سوال وسايلي است ودر تاج ماثر در صفت هندوان
كشته مندرج است وبسياري كلاغ كه از بهر خوردن مغز سرشان
نشسته بودند بيت همه زمين كله سايلي نمود بچشم زبسكه بر سرشان
فرو نشست غراب كلين كوي بالكسر وباهر دو كاف وواو فارسي
يعني زمين كاي بالضم نام يكي از مبارزان ايراني كمري بكسر تين
وبتشديد راء آنكه سر وكمر او بزرك باشد كمي بفتح يكم وكسر دوم مرد دلاور
درسلاح پوشيده شده وكمي بفتح يكم وسكون دوم پنهان داشتن
كواهي وكمي بالضم آستين كنبد دولابي و كنبد نيلوفري كلاهما
بالضم وباكاف فارسي يعني آسمان كنجي بالضم وتشديد يا مردبر
كنج خاكي بالفتح وباكاف فارسي يعني آدم عليه السلام وفرزندان او
كنج دبيه خسروي بالفتح وباكاف فارسي نام كنجي است كه پرويز شه
نهاده بود كنكالكي بالفتح يعني تحبكي كني بالضم وبالف مقصوره
جمع كينه است وكنيجي بتشديد باهم كنيت كيتي كوارش مصطكي
بالضم وباكاف فارسي يعني داروئي است خوشبوي كوانجي
بالفتح وباكاف فارسي پهلوان دلير كوركاني بالضم وباهر دو
كاف فارسي بختيان وقيل كاف اول تازي كوسني بالفتح
وبالف مقصوره زن زيرك ودانا كه پارسا وكيسي بالفتح مثله
كوشت رباي بالضم وباكاف وواو فارسي رباينده كوشت

ونيز علبو از واين شش ماه ماده وشش ماه نر بوده وصحيح آنست كه سالي
نر وسالي ماده باشد كوشك پي بالضم وباكاف دوم فارسي
غلاف مرواريد وامثال آن كه بتازيش صدف خوانند ونيز
بمعني پياله آيد كه از صدف سازندش كوهاموي بالضم وبا دوم
فارسي نام بازي است كوهراراي بالفتح وباكاف فارسي
يعني آراينده گوهر وبركننده بگوهر كوهرزاي بالفتح وباكاف
فارسي يعني آكنده گوهر نيكوكار وهنرمند وعادل وفصيح
كوهري بالفتح وباكاف فارسي اصيل وبزرگ زاده كوهساري
وكوهستاني منسوب بكوه اي متوطنان كوه كوي بالفتح والقصر
كِوآء بالكسر والمد دريچهاي خانه وابنها جمع كوة اند بفتح كاف
وكوي بالضم وبالف مقصوره هم بمعني دريچهاست واو جمع كوة است
بضم كاف كبابي بالكسر جباري وقهاري وكيباني نسبت بدو كنند
كيتي بكسر يكم وسيوم وباكاف فارسي روزگار واينجها وبمعني زمين
نيز آيد كيلي بالكسر وباكاف فارسي نام طايفه از ترك است كه نسبت
بكيل ميكنند وقيل طايفه است از كليم پوشان ودر شرفنامه كيلي
باكاف تازي آورده است كه طايفه اند كه كليم پوشند كي بالفتح
پهلوان وپادشاه جبار كه از همه پادشاهان عصر خويش بزرگتر
بود وجمع آن كيان است ودر فوق سالفه پنج پادشاه را
كي گفتندي كيومرث وكيكاوس وكيقباد وكيخسرو

وكيهر

وكيلهراسب ودر عربي كي بالفتح والتشديد داغ وداغ كردن وگزيدن
ونيز نكريستن وكي بتخفيف نيز آمده است

باب اللام مع الالف

لام
در عربي جمع لامة است ولامة زره را گويند وبحساب ابجدي عدد آن
لامة ودر فارسي بمعني قامت لابرلا توبرتو وتاوته وتوي مرادف
اين اند لالا غلام ودرخشنده واين جز در صفت لولو مستعمل نشده
لاواء بالمد سختي ودر حديث است كه مَن كانَ له ثلثُ بناتٍ فصبرَ
علَى لأوائهنَّ كُلٌّ لَهُ حجاباً مِنَ النّار لبا بالكسر فله بالضم والفتح شير
بهيمه نوزاي كه چون گرمي رسد عزوه بندد ودر هند پيوس وپهيس
خوانند لب جرا بالفتح وباجيم فارسي مفتوح يعني جوزدن وعلف را
نيز گويند لب خضرا بالفتح كرانه آسمان وقيل خط سبز كه بر لب نودميده باشد
لنا بالفتح سنگ بركسي زدن وزاييدن لنبا بالفتح آبي كه از تن درخت
بيرون آيد وچرك جامه وبالكسر گوشتهاي گرد اگرد دندان لجا بالفتح
والمد پناه گرفتن لحاء بالكسر والمد پوست درخت لخاء بالفتح والمد
بسيار بيهوده گفتن وظرفي كه سعوط در وكننده وسعوط بالفتح داروئي
است كه در بيني افشانند ونيز فرج زن كه پر آب باشد ولخاء بالكسر
نان حنا بيده يعني بآب تر كرده شده ولخا بالضم ودر فرهنگ
كفش ونيز موزه است لخناء بالفتح والمد زن خفته ناكرده
وزن نشسته الفرج لخواء بالفتح والمد زني كه بسيار بيهوده گويد
وزني كه يك زانوي او ستبرتر باشد وجانوري كه منقار

بالائین ودراز تر باشد مثل عقاب لطا بالفتح چسپیده شدن
ودر زمین خفتن لطهاء بالفتح والمد زنی که دندان او
ریزیده باشد از پیری وزنی که گوشت فرج او اندک باشد
لعا بالفتح حریص وتیزی شهوت لعطاء بالفتح والمد گوسفند
گردن سیاه وباقی سپید لعل قبا بالفتح جگر لقا بالفتح والمد
چیزی اندک وخسیس وزبون وخاک وخاشاک لقاء بالکسر
والمد دیدار کردن ودیدن ورسیدن وکارزار کردن وبمعنی
موت نیز آمده است ودر اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را
گویند چنانچه عاشق را یقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده
بیت اگر نقش رخت ظاهر نبودی درهمه اشیا مغان هرگز نکردندی
ملامت لات وعزا را لقوما نام پدر ارسطاطالیس لکاء بالفتح
بر زمین زدن ولکا بالفتح در فارسی سختیان سیاه ولک
سرخ لماء بالفتح والمد رنگ گندم گون ولما بالفتح والتشدید
نه چون ومگر لمیاء زنی که گندم گون باشد لب او لنا بالفتح
مارا لواء بالکسر والمد علم بزرگ لوبیا بالضم دانه ایست که آنرا
سیاه چشمک نیز گویند ودر هند بود [illegible] لوشا بالضم نام
حکیمی است لوقا بالضم نام مصنف قسطا که آن کتابی است
در احکام دین باطل آتش پرستی وآنرا قسط الوفا خوانند
لؤلؤ بالضم مروارید درفشان لهاة بالضم والمد مقدار [illegible]

بالفتح

بالفتح سنگی است در موج گاه دریاء اعظم که هر که آنرا بیند چندان
بخندد که بمیرد لباء بالکسر والمد نوعی از حبوب سپید مانند نخود
ولیا بالکسر والقصر زمینی که از آب دور باشد لیلاء بالفتح
والمد شب بغایت تاریک ونیز نام معشوقه مجنون فصل اللام
مع الباء لاب بوشان آفتاب را گویند واسطرلاب
مرکب ازین است چه اسطر ترازو را نامند ومعنی ترکیبی
ترازوی آفتاب بود ولاب در عربی جمع لابه است
یعنی سنگستان لا ابغا مغلوب یعنی اقبال لایب لازم
وچسپیده لاحب راه روشن وراه فراخ لازب لازم
وثابت وچسپیده لاعب بازی کننده لایب تشنه لباب
بالضم خالص هر چیزی ونام کتابی است وبالفتح کنایه اند
لب آفتاب بالفتح بمعنی شعاعی که متصل به وی بود لبالب
بفتح یکم وکسر چهارم آواز وفریاد گوسفند ولبالب بفتح یکم
وچهارم در فارسی پر وما لامال ولب برلب است لب
بالضم مغز وخالص هر چیزی ودل وی وعقل وتنه درخت ودر
اصطلاح متصوفه لب بالضم عقلی که منور بود وبنور قدس
وصافی از قشور اوهام وتخیلات ولب بالفتح مردی
که ملازم کاری باشد وبرابر شدن وباز آمدن از زدن
کسی ولب فارسی معروف ودر اصطلاح عاشقان

لب اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم میگذارد و نفخت فیه من روحی کنایت از وست و بندگی شیخ جمالی قدس الله روحه فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است لَبَب بفتحتین خاک و ریگ تنگ و موضع سینه که سینه بند بران بنند لَبلاب بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که در پیچد آنرا خشک سازد و در عربی عَشَقه گویند لبوب بضمتین مغزها و جمع لب است لبیب بالفتح عاقل و مقیم لتب بالفتح بنیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لتوب بفتحتین آواز و غوغا و لَحَب بفتح یکم و سکون دوم بسیار و لجب بفتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار لَحب بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و فراخ و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست واکردن لَحَب بفتحتین لاغر شدن غایب شدن پیری لحیب بالفتح شتر ماده لاغر است لزوب بفتحتین ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لَسَب بفتح یکم و سکون دوم لیسیدن عسل و فراهم آوردن و زدن بتازیانه و گزیدن کژدم و لسب بفتحتین چسپیدن بچیزی چفسیدن پوست بر استخوان از لاغر و لِصب بالکسر دره تنگ و میانه دو کوه و شکافته کوه و لصاب بالکسر و لصوب بضمتین بمثله و لصب بفتح یکم و کسر دوم بخیل لعاب آفتاب

بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند نسیج عنکبوت نماید و لسراب مشهور است لعاب بالکسر با کسی بازی کردن و بالضم آب دهن لِعب بالکسر و لعب بفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کردن و لَعَب بفتحتین آب رفتن از دهن کودک لعل گر آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب لعل لعاب یعنی شراب لعل مذاب بفتح المیم شراب سرخ و خون اما مشهور با میم مضموم است لعب بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و بر فاسد و لعیب بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و بر فاسد و لَعِب بفتح یکم و کسر دوم و لُعاب بالضم بمثله یعنی پرهای زرد جوزه مرغ لغوب بضمتین مانده شدن و رنجور شدن و لغوب بالفتح احمر یعنی سرخ لَقَب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لقب بازنام است لکل کربه یعنی لکل مال و لیار کرفتن بپای و نیز امر بدان لکراب و لُوب کلابها بالضم بمثله و لوب بالفتح سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبة است و بمعنی مفرد هم آمده است لواصب بالفتح جاهای تنگ و ژرف لها بالضم افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لَهَب بفتحتین زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و لهب بفتح یکم و کسر دوم کت ده کی میان دو کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهراسپ بالضم و با بای فارسی

نام پادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او را تاج وتخت داده بود
آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرد وخود ببلخ
بعبادت آتش پرستی مشغول گشت **لخیب** بالفتح افروخته شدن
وزبانه کشیدن آتش **فصل اللام مع التاء لات** نام بتی است
که آنرا ثقیف پرستیدندی **لاهوت** حیاتی که سارئیست بر اشیا
وناسوت محل آن وذلک الروح **لیت** روح شمع وشعاع
اوست حیات خانه روشن ازو واو از ذات ونیز مرتبه ذات را
لاهوت گویند ومرتبه صفات را جبروت خوانند ومرتبه اسما را ملکوت
نامند خدا را او محمد را او آدم از ینجا معلوم کن **قطعه** احدیت که ذات
صرف آمد وحدت اوست عالم اجمال واحدیت عالم تفصیل کین
ظلالات ازو گرفت کمال **لت** بالفتح والتشدید تر کردن پشت وغیر آن
واستوار بستن وجنبانیدن ودر فارسی لت بالفتح والتخفیف کتان
وزدن وقطع کردن وبمعنی عمود نیز آید وبدین معنی لخت مترادف است
لت لت کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره **لخت** بالفتح نیزه وموزه وکفش
وپای افزار وچرم وبرخی ای بعض وپاره کردن ولت زدن
وصلاح آهنین سرگران که آنرا گوزه وگوپال گویند ونیز عمود
لنت بالفتح خری قوی **لفت** بالفتح درد ولصوت بضمتین
جمع **لطافت** بالفتح باریک وتنگ ونازک وکوچک شدن
لعبت بالضم لوزن وهمان لعبت **لغات** بالفتح والتشدید مرد

احمق

احمق وگول بدخو **لغت** بالغت درنوشتن وپیچیدن ولغت
بالکسر شلغم ونیم خری ونگه کردن ومیل کردن ولفت بفتحتین
کج شاخ شدن بر وغیر آن ولفت بالفتح یکم وکسر دوم پیچانیدن
وبگردانیدن **لقلقت** بفتح هر دو لام سخت آواز کردن وآواز
لقلق وآوا لقلق غیست که او را در فارسی لکلک گویند
وجنبانیدن **لوت** بالضم وبا واو فارسی طعامهای خوب
ولطیف واین سماع از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است
ودر زفانگویات وطعام ودر کنز اللغات لوت بالفتح
ناپوشیدن خر گرفتن وبگردانیدن وبازداشتن **لهغت**
بوزن ومعنی لعبت وخرکان وآن صورتی است که از
جامه میسازند ودر هند آنرا کدیه گویند **لهست** بالفتح سنت
بافتن جامه **لبرت** بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر
نهندش یعنی خود وترک که بزبان تازی مغفر خوانند **لیت**
بالفتح کاشکی واین کلمه تمنی است وباز گردانیدن وبازداشتن
ونقصان کردن وبالکسر یکسوی روی **فصل اللام مع الثاء لبث**
و**لبث** کلاهما بالفتح درنگ کردن **لوث** گرد گردیدن وپناه
گرفتن وآلوده کردن ودر آمیختن والتفات کردن وعمامه
بر سر بستن ونیرو وقوت وتوانائی ودر فارسی بجای آلایش
وآلوده کی مستعمل است ولوت بفتحتین سستی وکاهلی

لهاث بالفتح و لهث بفتحتین توانا شدن و لهاث بالضم و لهث بفتح یکم و سکون دوم مانده شدن و حرارت و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و مانده گی لیث بالفتح شیر درنده و نوعی از عنکبوت که بجستن گرد مگس را ولیث بالکسر اسم موضعی و نام گیاهی است

فصل اللام مع الجیم

لبج بالفتح انداختن و بر زمین زدن لجاج بالفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری لج بالضم والتشدید شمشیر و بر آب و ژرفترین موضع دریا و لچ بالضم و باجیم فارسی برهنه مادرزاد و لج بالفتح لکل زن لجلاج بالفتح آنکه سخن نادرست و غیر فصیح گوید و لجلاج در فارسی نام واضع شطرنج لجلجه بفتح هر دو لام کلام مترددفیه که نفادی و وضوحی نداشته باشد لجوج بالفتح ستیزه کننده لحج بفتحتین استوار شدن شمشیر و کارد در نیام و جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد لخج زاک سیاه که رنگ‌ریزان بکار برند و قیل باجیم فارسی لزج بفتح یکم و کسر دوم چسپنده لعج بفتحتین سوزانیدن و بدرآوردن و درد دل چیزی درآوردن لفچ بالفتح و باجیم فارسی لب ستبر و برگاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فروهشته باشد و کسی که بخشم رود و لب را فرو هلد گویند که لفچ کرده است و قیل باجیم تازی لکلج بالفتح جزوی چیزی خوردنی لمج بالفتح خوردن بکنار دهن لنج بالضم برون روی چون نیی و زنخ و بالفتح برون کشیدن چیزی از جای لواعج بالفتح سوزانندگان لوابج بالفتح شیفتگی و حرص دارندگان لوج بالضم نام ولایتی است از ایران

زبین

زبین و لوچ بالضم و باجیم فارسی آنکه یک چیز را دو چیز بیند که بتازیش احول گویند لولانج بالفتح و باجیم فارسی حلوائی است که در هند لابر گویند لهج بفتحتین حریص و شیفته شدن لهنج بفتحتین سارکار زرد و قیل بالضم لیلنج بالفتح نیل

فصل اللام مع الحاء

لاح جای تنگ آب تن و باردار لایح آشکار او روشن لبخ بفتحتین گرسنگی لجح بالضم کاواکی که در زنگ چاه و رود باشد و وادی لح بفتح لام و تشدید حا چشم بر هم گرفتن و پلکهای چشم بر هم چسپیدن لقاح بالضم والتشدید مانند باد و بخار زد بود که آنرا می بوبند لفح بالفتح سوزانیدن و به شمشیر زدن و در صراح است سوختن گرما و آتش و سموم لقاح و لقح کلاهما بفتحتین آبستن را و حامله شدن و لقاح بالکسر گروهی که پادشاه را نزنند و با آن شان در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند لطح بالفتح آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی لمح بالفتح دیدن و نگریستن و درخشیدن لواح بالضم تشنه شدن لوافح بالفتح و با فاء منقوطه سوزندگان لواقح بالفتح آبستنان و باردارندگان لوایح بالفتح جمع لایحات و در اصطلاح سالکان لایحه اطلاق میکنند بر شیئی که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما بمعنی لایحه از کشف معنویست از جناب اقدس بت که بصورت

کہ بمعنی می نماید نورچشم نوراو روی می نماید منفز اید نورچشم الوح بالفتح
لحتہ چوب وشانہ گوسپند وشانہ آدمی و استخوان پهن وتشنہ شدن
و پیدا شدن و درخشیدن ورنگ روی بگردانیدن و لوح بالضم
هوا کہ میان زمین و آسمانست لیاح بالکسر سپید فصل اللام مع الخاء لاخ
زمین سنگستان و بیابان ومقام دیوان و در فرهنگ شیخ محمد بن
لادلاخ جائی را گویند چنانچه دیولاخ یعنی جای دیو لخاخ بالفتح جمع لخلخہ است
و لخلخہ بالفتح چیزیست کہ داروی خوشبو در وکنند و بدست جنبانند
و بوی کنند لخ بالفتح بسیار اشک شدن چشم ولخ بالضم گیاهی است
کہ در آب روید و انرا رخ و روخ نیز گویند وبتازیش حصیر نامند
و در هند پتیرا را گویند لطخ بالفتح آلودن و در پیدی انداختن و اندکی
از چیزی لطوخ بالفتح داروئی است کہ بر چیزی مالند لمبت زیخ یعنی آفتاب
فصل اللام مع الدال لاجورد و لازورد ثانی بازاء فارسی معروف
و آن رنگی است کہ از سنگ می کشند لاد دیبا تنگ و نرم و بناء دیوار
لاید یعنی بانگ کند لباد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعرا
و در صراح است لباد بالضم بارانی نمدین لبد بفتحتین بر شدن
درون اشتر از گیاه صلیان و نیز نیم ولبد بضم یکم و فتح
دوم بسیار و جمع شده و مردی کہ از مقام خود جدا نشود
و مسافرت نکند و لبد بالکسر نمد ولبود بضمتین جمع آن لبود
بالضم بر سینہ خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لبید بالفتح

خرچنین

خرچنین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور لحد بفتح
یکم و سکون دوم و لحد بضم یکم و سکون دوم شکافی کہ در یکطرف
گور کنند برای نهادن مرده لد بالفتح والتشدید خرچنین
و جوال و خصومت کردن و لد بالضم والتشدید کسانی کہ سخت
باشند بدشمنی و نام موضعی بشام مهتر عیسی علیہ السلام دجال
لعین را دران موضع خواهند کشت و لدد بفتح یکم و ضم دوم
نزد لدد بفتحتین سخت دشمن شدن لدود بفتح یکم و ضم دوم
دشمن و داروئی کہ در یکطرف دهن ریزند لکند بفتح یکم
و سکون دوم شیر مکیدن لجد بجد ولیسیدن و لگند
بفتحتین بمثلہ لغد ولغدود کلاهما بالضم گوشت میانہ چنگل
و گرانہ کردن و لغد بالفتح براه راست باز آوردن چیزیرا
لکل بفتحتین چسپیدن و در فارسی لکل بفتحتین و با کاف
فارسی ملبت زدن یعنی بپای زدن لورکند بالضم و با واو
فارسی و راء موقوف لشتہ کہ آنرا سیلاب و باران آکندیده
باشد و زمین کہ بار دار آن گو شده باشد و سیلاب کند نیز گویند
لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکہ خرابات یان را جهان طفیلی باشد
و نیز بیکار و خرنگ و مشهور لوند سرهنگ ولی آنکہ را گویند
کہ او را نہ ترس خدای و نہ شرم خلق باشد و حق مردمان در حق
خود مباح داند لوید بالفتح و قیل بالکسر دیگ مسین و در ادات

الفضلاء با باء فارسی مصحح است لهند بفتح یکم و سکون دوم دفع کردن
و لاغر شدن چارپا و اوکران شده باستور فصل اللام مع الدال لجد
بفتح یکم و سکون دوم بسیار تر بخشن خاستن و لیسیدن و خوردن
لذاذ بالفتح خوش مزه یافتن چیزی را و خوش مزه کی لذ بالفتح و التشدید
مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب و لد بفتح یکم و کسر دوم
و لذ بفتح یکم و سکون دوم بمعنی الذی است یعنی آنکه لذیذ بالفتح خوش
مزه لواذ بالکسر در پس یکدیگر پنهان شدن لوذ بالفتح جانب کوه و گرداگرد
کوه و پناه گرفتن لیاذ بالکسر پناه گرفتن فصل اللام مع الراء لار
نام شهریست لاشه زیر خر یعنی کمینه لاله زار جائیکه لاله بسیار رسته باشد
لتن بره بفتحتین کاهل و بسیار خوار لر بالضم نوعی از اصلهای
مردم و کام و توان و بره گوسفند و نام شهریست و نیز آنکه از سیلاب
در زمین گو شده باشد لرزیر بالفتح پرهیزکار و زیرک و هوشمند
لعل آبدار و لعل شکربار یعنی لب معشوق لغش بفتح یکم و سیوم
انکه بررسش زیرا که معنی لغ آنجا که موی نباشد لکبره بالفتح مردم
فربه لنگره بالفتح و با کاف فارسی لنگ کشتی و معروف یعنی
طعامی که بفقرا و غربا دهند آنرا هم لنگر گویند و سنگهای خورد
خورد که بر غلاف قرنهند آنرا هم لنگر گویند و هر چه بدان قرار
چیزی باشد همان لنگر است لور بالضم و با واو فارسی
نام شهریست و نوعی از اصلهای مردم و جغرات چکیدن

لور آور

لور آور بالضم و با واو فارسی دبه برنجین بزرگ و دبه روغن
لهاور بالضم نام شهریست در حدود هندوستان که هندش لهابر
یعنی همین لاهور را گویند لهر بفتحتین قحبه خانه لیچاره بالکسر و با سیوم
فارسی طعامیست که از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند و آنرا ریچار
نیز گویند لیلة القدر یعنی شب با عزت و شرف که هر که در و طاعت کند
عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیلة القدر یعنی شبی که سالک را
بتجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت
خود به نسبت با محبوب و آن وقت ابتداء وصول سالک است
یعنی جمیع مقام اهل کمال در معرفت بیت در شب قدر قدر خود میدان
روز و معرفت سخن میدان " فصل اللام مع الزاء لبز بالفتح
لکل زدن اشتر لجام ریز بالکسر یعنی سواران که بتعجیل بر سر
دشمن یا از برای کاری بجای روند لجز بفتح یکم و کسر دوم
مغلوب لزج یعنی لغزان و چسپنده لخز بالفتح مرد بخیل
و تنگ خو و لحز بفتح یکم و کسر دوم بخیل لرز بالفتح لرزه
لزاز بالفتح استخوانهای سینه لز بالفتح و لزز بفتحتین
چسپیدن و سخت کردن و نیزه زدن لعبت کی فروز بالضم یعنی
آفتاب لعل طراز یعنی آویزنده لعل و نگارنده آن لغز بضم یکم
و فتح دوم سخن پوشیده و معنی و سوراخ موش و در فرهنگ
بضمتین است لکز بفتحتین لکل زدن بر سینه و قیل مشت زدن

لماز بالفتح والتشدید مرد عیب کننده لمز بالفتح عیب کردن
وبچشم اشارت کردن لوز بالفتح بادام لیز بالفتح آمیختن ودست
برسینه ویا برکردن کسی زدن ونیزه برسینه زدن بالکسر
وبایاء فارسی آمیخته ودست افراز کشیدن چیزی فصل اللام مع السین
باکی نیست لابس جامه پوشیدن لاس جنسی از ابریشم کشه لاخوس
خرگوش واین لغت رومی است لاقس عیب کننده لاقیس نام دیوا
در نماز وطهارت وسوسه دهد لباس بالکسر جامه وپوشش ولباس تقوی
شرم است ولباس مرد وزن است ولباس زن مرد است
بیت لباس زهد وتقوی تا نپوشی شراب معرفت را کی بنوشی
لبس بالضم جامه پوشیدن ودر اصطلاح سالکان لبس صورت
عنصریه که لباس حقایق روحانیه است ولبس بالفتح پوشیده
وآشفته کردن کار وآمیخته شدن تاریکی ودر اصطلاح متصوفه
لبس حقیقت الحقایق صورت انسانیه است لبوس بالفتح زره
وجامه وپوشش لحس بالفتح لیسیدن بزبان ولهس بالفتح بمثله
لس بالفتح والتشدید لیسیدن وخوردن لطس بالفتح کرفتن
ویا یمال کردن لمس بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند وکیاه سبز
که از انبوهی ولبسیاری زند لعوس بالفتح چست کار وچست
خورنده وگرگ وحریص لقس بفتح یکم وسکون دوم عیب
کردن وافسوس داشتن ولقس بفتح یکم وکسر دوم مرد حریص

وبد

لاباس

وبدخوی وآنکه مردم را لقب نهد ولقوس دار وهندی انداز نده
میان مردم ولقس بفتحتین شوریدن دل وتباه شدن لقوماس بالضم
یعنی هما لقوما مذکور لماس بالضم حاجت لمس بالفتح سودن وچراغ
کردن لوس بالضم وباواو فارسی کرهان وخلائی که پای از وی
بدشواری توان کشید که در هند آنرا چهله گویند ودر لسان الشعرا
یعنی فریب دادن وفروتنی کردنست وبدو معنی سابق کوش باشین
معجمه نیز آمده است وبسین مهمله در ادات الفضلات ولوس
بالفتح در عربی چشیدن است ولؤوس لغت وی است
لیس بفتح یکم وسکون دوم یعنی نیست واین فعل ماضی یعنی نفی
ولیس بفتحتین دلیر شدن فصل اللام مع الشین لاش باشین
معجمه کم خرد وبی اعتبار لخش بالفتح لخشنده بصفتی ای لغزنده لشکرکش
یعنی کشنده لشکر وامیر وسرلشکر لعل گوهر نوش یعنی لب معشوق لوش
بالضم وباواو فارسی وباشین معجمه همان لوس بدو معنی سابق
ولوش بالضم وباواو تازی از جمعی است که بتازیش جذام خوانند
فصل اللام مع الصاد لحاص بفتح یکم وکسر جارم سختی لحص بالفتح تنگ شدن
وبیچاره کردن کسی را بکاری لجص بالفتح تنگ لخص بفتحتین
وباخاء منقوطه برگوشت شدن پلک چشم بالا بین وبر
گوشت پستان ولخص بفتح یکم وکسر دوم عوض برگوشت
لص بالکسر ولضم دزد ولصوص جمع لوص بالفتح از در ویا

اذو بچه و یا از شکافه چیزی بچیزی نگه کردن لَصلاصَ بالفتح و با ضاد
معجمه رهبر زیرک و دانا و عاقل فصل اللام مع الطاء لاقط
برچیننده لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن لط
بالفتح جمیل و در کنز اللغات است که قلاده ایست
و فرو گذاشتن بوده و پوشانیدن و چسپانیدن لطط
بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن
و لِطلِط بکسر هر دو لام پیرزن دندان افتاده لعلط بالضم
نام کوهی است و لغاط بالکسر آواز و غوغا کردن لغط
بفتحتین بانگ و خروش و غوغا و لغط بفتح یکم و سکون
دوم بمثل لقیط بالفتح بچه افکنده و چزان که بردارند او را لغلط
بالضم خوشه برچیده لقط بفتح یکم و سکون دوم برچیدن و درفوجا
کردن و لقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیزی اندک و پارها
که از معدن برچیده شود لوط بالضم نام پیغامبری علیه السلام
که او پاک و معصوم بوده از لواطه اما قوم او را شیطان بی راه
کرده بود و لوط بالفتح دوستی بدل چسپیدن و چسپیدن بچیزی
و بگل اندودن و بمعنی ربا هم آمده است بالفتح آب زدن
و تر زدن بر چیزی بالکسر دهن و هر چیزی که آنرا بچیزی
چسپانیده باشد لبط بالفتح چسپیدن بچیزی و بگل اندودن
و بدل دوستی کسی چسپیدن و لبط بالکسر پوستهای نی و بمعنی رنگ هم

آمده است

آمده است فصل اللام مع الظاء لحاظ بالفتح دنباله چشم که بطرف
گوش باشد و لحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و نگاه داشتن بچشم
چیزی را لحظ بالفتح نگه کردن بگوشه چشم لحّاظ بالفتح والتشدید بسیار
الحاح کننده لظ بالفتح مرد بدخو و دشوارگیرنده و الحاح کننده لفظ
بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن انداختن و تلفظ لماظ بالفتح
چیزی و بطرف زبان آشامیدن لمظ بالفتح زبان گرد دهان
بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن
فصل اللام مع العین لاع مرد بددل و ترسنده لامع درخشنده
لذع بالفتح سوزانیدن و رنجانیدن بسخن بد و سوختن
آتش کسی را لسع بالفتح گزیدن مار و کژدم و کلیک و نیز کسی را
بد گفتن لطع بالفتح لیسیدن و پای بر کسی زدن و لطع بفتحتین
فرو ریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها لعاع بالضم نام گیاهی
که نازک و خوش آینده باشد در ابتداء ظهور و از ینجا گفته اند
الدُنیا لَعاعَة و لعاع بالفتح سراب و نام کوهی است لعلع
بفتح یکم و سیوم سراب بیابان و نام کوهی است لفاع
بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر گشند و زن بدکاره لقع
بالفتح انداختن انداختن و بچشم کردن لکاع بفتح یکم و کسر
چهارم زن بخیلة و زن بدکاره لکع بفتحتین چسپیده شدن
چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بپستان

باغ در وقت شیر خوردن و لکع بضم یکم و فتح دوم مرد خسیس
و بخیل و کم همت و کودک خورد و اسب خرد و خر کره
و لکع بفتح یکم و سکون دوم گزیدن و کژدم لاح بالکسر
زمین پاره های برگیاه لمع بالفتح درخشیدن و روشن شدن
لولوع بالفتح سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای بد و سایر
سوزانندگان و مبانی را هم گویند لوامع بالفتح جمع لامع
یعنی درخشنده و روشن شونده لوع بالفتح جزع و زاری
کردن و سوختن عشق و مصیبت دلرا لبع بالفتح دل بر شدن
فصل اللام مع الغین لا فرغ گزنده لاغ بازی کذا فی القنیه
لثغ بالفتح والضم حرف سین را ثا و را را لام گفتن لدغ
بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را
بسخن لدیغ بالفتح مار و کژدم گزیده لغ بالفتح کل یعنی
بی موی که آنرا لق نیز گویند لوغ بالضم و با واو فارسی آشامیدن
و دوشیدن و دوشنده و آشامنده فصل اللام مع الفاء
لاف کلام فضول و بعبارت گشاده و خویشتن
ستائی که بتازیش صلف گویند لجف بفتحتین میان
بیابان و جاهکهای خورد که بر کناره چاه بزرگ باشد و کنار
چاه و حوض لحاف بالکسر فراکند یعنی جامهٔ حرب بر کسی
پوشانند و لحف و لحیف بمثله لخاف بالضم و با خاء منقوطه

سنگ

سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن
واو مفرد و جمع آمده است لخف بالفتح سنگ باریک و تنگ و سخت
زدن و قیل تنگ زدن لکر لکوف یعنی شکر شکننده لطایف
بالفتح نیکوکاریها و نیکوئیها واو جمع لطیفه است لطف بالضم نرمی
و نازکی در کار و کردار و مهربانی و شفقت کردن و نرمی
و یاری و نگهبانی کردن و لطف بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی
و در اصطلاح عاشقان لطف پرورش دادن معشوقست
مر عاشق را بطریق مساوات و موافقت و موانست لطیف
بالفتح نیکوکار و باریک بین و یاری کننده و بغایت خورد و باریک
لفاف بالکسر جامهٔ بیرونی که بر مرده بپیچند یعنی چادر لف بالفتح
والتشدید در پیچیدن و باز داشتن و باغ بر درخت و لبن بالکسر
فراهم آمدها و درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیخته لفیف
بالفتح گروه مردم پراکنده از هر جائی و بهم در پیچیدگان و بهم
آمیختگان و فراهم آمدگان لقف بفتح یکم و سکون دوم زود
گرفتن و سبک گرفتن چیزیرا و مرد چست و افتاد و لقف بفتحتین
افتادن دیوار و کنار حوض و طرف چاه و لقف بفتح یکم
و کسر دوم حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لهف
بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطرب شدن
و دریغ و حسرت خوردن و لهف بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن

لیف بالفتح بیچاره وغمگین لِیف بالکسر پوست درخت خرما و قیل ریشه درخت خرما ولیف بالکسر وبایاء فارسی در فرهنک نهالی غلاف

فصل اللام مع القاف لاحق پسین وبدنباله پیوسته ونام اسپ معاویه بن سفیان لاصق چسپیده وپیوسته لایق درخور آمده لبق بفتح یکم وکسر دوم مرد زیرک وهشیار واستاد وچرب سخن ولبیق بالفتح بمثله ولبق بفتحتین لایق شدن واستاد شدن درکار لثق بفتحتین ترشدن وتری وترشدن لحاق بالفتح دررسیدن ودریافتن وپیوستن بچیزی لحق بفتحتین آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد وآنچه با دل خود ملحق شود وخرما که بعد از خرمای اولین برسد لحوق بضمتین بدنباله چیزی پیوستن ولاغر شدن لحیق بالفتح پیوسته لزق بالکسر ولزیق بالفتح پهلو ولِزق بالکسر ولسق بالفتح ولسق بالکسر ولصیق بالفتح بمثله لزوق بضمتین چسپیدن لسان الحق لسان کامل که متحقق بود به مظهر باسم متکلم بیت هرکه باشد لسان حق خوانا بکلام خدا بود کویا لسق بفتحتین چسپیدن ولعق بفتح یکم وکسر دوم لیسیدن لعوق بالفتح وبضم عین وبکون واو آنچه لیسیده شود ولعوق بالفتح وبکون عین وفتح واو مرد حیت وچالاک لفق بالفتح فراهم آوردن دو درز جامه را بدوختن وبهم بردوختن ولفق

بالکسر

لصوق بضمتین چسپیدن ولصوق بضمتین بمعنی
لشن بره بر بنکاه از تنکی ولصق بفتحتین بمعنی

بالکسر یک کرانه درز وماننده وسخن باهم آوردن لق بالفتح بر چشم زدن ولق بالضم در فارسی فی مونیث لقلق بفتح هر دو لام زبان ونام مرغیست که دراز کردن وارد ولک لک ولقلاق بمثله ولقلاق بالفتح آواز را نیز کویند لماق بالفتح چیزی خوردنی لمق بالفتح تیز نکریستن وکف دست بر چشم مالیدن وستردن ونوشتن اَولعق بالفتح بسنها بدنباله پیوستها ونیکویها ای پسین واو جمع لاحق باشد لواق بالفتح چیزی خوردنی لماق بمثله لهاق بالفتح سخت سپید وشدن ولهق بفتحتین ولهق بفتح یکم وسکون دوم بمثله لیاق بالکسر آلت دوات مثل مداد وبرزه که در دوات کنند ومداد ترسازند ولیق بالکسر بمثله

فصل اللام مع الکاف لاک طغاری الشرفنامه ودر ادات الفضلات لاک صمغی از درخت میشود برنک سرخ که بدان جامه وافرشم ورنک کنند ونیز بدان دنباله کارد وشمشیر وامثال آن دردسته استوار کنند تا نجنبد ودر هند لاکهه کویند لالک تاج خروس لبک بالفتح آمیختن کار یعنی مخلوط شده وآمیختن لبت با شکر والکبین ولبک بفتح یکم وکسر دوم آمیخته هر چه باشد لبیک بفتح لام ویاء مشدد جواب ندامت بروجه تعظیم ومعنی وی آنست که ایستاده ام تر اجابت کر استادنی است لتک بالفتح نام تازی لحک بالفتح در رفتن وچسپیدن چیزی درچیزی لزک بالفتح نام پرنده است لشک بالفتح پاره پاره لعک بالکسر وباکاف فارسی شنالک پای که بتازیش کعب

گویند لکالک بفتح یکم وکسر چهارم شتر ستبر لک بالفتح والتشدید
صمغی است که پاره پوست وابریشم وجامه وپشم را رنگ کنند
وبآن دسته کارد وشمشیر را محکم سازند ونیز زدن ولک بالضم
رنگی است معروف که بدان سقلاط وجامه رنگ کنند وگویند که این رنگ
لکی است برقرار نیست اما در صراح فرق نکرده است لکلک بالفتح وبا هر دو
کاف فارسی نام مرغیست دراز گردن که بتازیش لقلق گویند ولک لک
بالضم هر دو لام وبکاف تازی اسب بدرفتار روبرجستن او چنانکه
سوار در عذاب باشد ولک بالفتح مرد احمق ویاوه گوی وخام بی تجربه
ووصلهای جامه جامه پاره پاره وصد هزار را هم گویند ودر فرهنگ
زفان گویا لک بالفتح بند وریخ ولت کردن لک و پک با باء فارسی
یعنی بی هنری وبضاعت مزجات چنانکه گویند لک وپک او آورده است
ودر ن الثعر المعنی لکا پوی مرقوم است لکیک بالفتح گوشت
بی استخوان وشخصی فربه آگنده گوشت ولکاک جماعت لماک بالفتح چیزی
خوردنی لمنک بکسر تان جغرائی که نمک وشیر در او اندازند وبخورند لمک
بفتحتین نام پدر نوح علیه السلام لنبک بالفتح نام مقامی است که در عهد
بهرام گور آبادان بوده وقیل لنبک نام مقامی بهرام گور که بمعنی زبان
خویش بود لنک بالکسر وباکاف فارسی شتالنگ پای وبالفتح معروف
که بتازیش عرج گویند ولنک بالضم وبالضم وباکاف فارسی آنجامه
که از عوض ازار بر میان بندد لوح ودوکز یعنی زمانه لورانک بالضم لور آور
مذکور

مذکور یعنی وبه برنجین بزرگ وبه روغن لورک بالضم وباواو فارسی
وراء مفتوح کمان نداف وقیل با واو تازی لوک بالفتح خائیدن
ولوک بالضم وباواو فارسی در فرهنگ نوعیست از شتران
گفته است واین تاسع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
که در معنی این بیت پوشیده شد سپاهانی روی بهجو لوکان سر انداز بوا؛
کف از لب فشانان بگو تا کجا؛ لهاک بالفتح والتشدید نام برادر پیران
که پهلوان تورانی بود ودر جنگ دوازده رخ گریخته گستهم تعاقب
کرده واورا کشته لیولنک بالکسر وباکاف فارسی یعنی برف فصل اللام
مع اللام لال لوء لوء کذا فی اللغات ودر فرهنگ شیخ محمد
لاد لال بفتح لام وبالف ممدوده جمع لؤلؤ گفته است ودر فارسی
لال گنگ را گویند لایزال همیشه لایل شب تاریک لسان الحمل یعنی زبان
بره وآن گیاهیست که اطلاق شکم باز دارد لعا لعل بالضم می سرخ وجرعه او
لعل بالفتح گوهریست قیمتی درشان بدین حدود نیفتست گر اندیب
وآنرا گاو می آرد از ظلمات وروشن کرده ونصیحه اهند وبر وشنائی
آن علف خورد مردم کین کنند وگل تر برش زنند گاو بانگ وزاری
کنان باز بدریا شود مردم آن را بردارند کذا فی عجایب البلدان
وبمعنی سرخ ولب معشوق نیز آید ودر عربی لعل بفتحتین
مع التشدید مکروهی وشاید که وامید که لکال بکسر یکم وفتح دوم
امرود که بتازیش مرود گویند لیال بالفتح جمع لیل وفارسیان

جمع لؤلؤ لئیم لئام آورده اند و این خلاف قیاس است
لیل بالفتح شب و بچه کردان و آن مرغیست که بیارسی
او را شب خوار کویند **فصل اللام مع المیم المثلثه** او بند
و دهن بند **لاجرم** بفتح میم یعنی لا بد و لا انقطاع هر چند که اصل
معنی چنین است فاما استعمال بمنزله حقایق مستعمل است
لاحم صاحب کوشت **لازم** آنچه همیشه با چیزی باشد **لام**
حرف معروف از حروف تهجی و نیز سنبه سوخته که مقداری
ما لیده در بنا کوش بچکان تا لذت برای و فع حیثیم نرخم را
و تن آدمی و نیز و زرها و این جمع لامات و لامه زره را کویند
و لوءم کذلک **لائم** ملامت کننده **لثم** بالفتح نیزه زدن و بر سینه
زدن **لثام** بالکسر دهن بند زنان که بان دهن خود را پوشند
لثم بالفتح بوسه دادن و شکستن و دهن بند بستن **لجام**
بالکسر لکام مرکوی که زن حایض در وقت حیض در میان
ران خود بندند **لحّام** بالفتح والتشدید کوشت فروش
لحم بالفتح کوشت و لحام بالکسر و لحوم بالضمتین جمع و لحم
بفتحتین آرزومند و خداوند کوشت شدن و لحم بفتح لکم
و کسر دوم آرزومند کوشت **لحیم** بالفتح مرد پر کوشت و به
و کشته شده و لحیم بکسر این در فارسی پیوند کردن سینه
و روینه و زر و نقره و امثال آن **لخم** بالفتح قبیله ایست

ازیمن

ازیمن و لُخم بالضم نوعیست از ماهی **لدام** بالکسر درپی کردن
بر جامه موزه را و در هندیا تبابه کویند **لَدَمَ** بالفتح آواز چیزی
که بر چیزی زده شود و آواز سنک و خران که بر زمین افتد
و درپی کردن جامه را و لدم بفتحتین عزت و حرمت خویش را
نکهداشتن و محرمان از خویشان لدیم بالفتح جامه که بر و وصله
زده باشد و جامه کهنه **لذم** بالفتح و با ذال منقوطه ملازم
شدن و همیشه ایستادن بجائی و خوش آمدن و تکلف
نمودن چیزی مرکسی را **لزام** بالکسر و با زاء منقوطه همیشه بودن
باکسی در جائی و ملازم بودن و عذاب دایم **لزوم** بضمتین
لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن
لطام بالکسر مریکدیکر تپنچه زدن و این از باب مفاعلت
لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را تپنچه و طپانچه و طمانچه
میکمینی اند **لطیم** بالفتح اسپی که یکطرف روی او سپید باشد
و شخصی کیا در و بیدا او حرده باشد **لغام** بالضم کفک دهان
شتر و در دستور لغام آب بینی چاروا را کویند **لغم** بالفتح
خبر غیر محقق دادن **لفام** بالکسر روی بند و بینی بند زنان
لفم بالفتح رو بند و بینی بند بستن **لقم** بفتحتین میانه راه و لقم
بفتح یکم و سکون دوم راه راست و دهانه راه را آب بستن
و لقمه کردن و لقمه با آهستکی فرو بردن **لُقَم** بضم لام و فتح

قاف جمع لقوات است **الکام** بالفتح وباکاف فارسی معروف
که تعریب آن لجام است ولکام بالفتح وباکاف تازی
نام کوهی است درشام **لکم** بالفتح مشت زدن **لمام**
بالکسر موهای سر وزلف که دراز شده باشد واز بناگوش
گذشته بود وبدوش رسیده ولمم بالکسر بمثله وایها جمع لمت اند **لم** بالفتح
والتشدید سخت وجامع حرام باحلال یعنی جمع کننده نصیب خود
با نصیب غیری واصلاح کردن وفراهم آوردن چیزها ولم بالتخفیف
نه ولم بالکسر چرا **لمم** بفتحتین ذلت بمعنی گناه خورد ودیوانگی
لؤام بالضم تیر تیز **لوایم** بالفتح ملامتها واو جمع لایمه است **لوم** بالفتح
ملامت کردن **لوم** بضمتین وبخیل وناکس شدن **لمام** بالضم
شکر بسیار **لهجم** بالفتح راه راست وراه فراخ گرفته وقدح بزرگ
لهذم بالفتح دزد وتیغ تیز وزبان تیز **لهوم** بالضم مردنجی واسب نیکو رفتار
وناقه شیرناک **لهم** بالفتح بگلو فرو بردن وفرو خوردن ولهم بکسر لام
وتشدید میم بزرگ واسپ پیش دو ومرد بسیار بخش **لهیم** بضم یکم وفتح
دوم سختی وحادثه زمانه **لیم** بالفتح بخیل وناکس ولیام بالکسر جمع
لیم و**لیم** کلاهما بالکسر [illegible] واتفاق کردن **فصل اللام مع النون**
لادن نوع از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه وخوشبوی
وصمغی است از عنبر وبعضی گویند که مشکی است والله اعلم **لاخون**
خرگوش بلغت رومی **لاکن** کوهی است نزدیک روس **لاله النعمان** یعنی

شبی

شبی نعمان بن منذر در محلی فرود آمد ودر آنجا لاله بسیار بود فرمود
تا گرد اگرد آن گل انداختند تا کسی از آنها نمال نکند از این روز
باز آنرا لاله نعمان گویند وقیل آنکه در زمان نعمان لاله را در عالم
خدا تعالی آورد **لاق** کوی ومغاک که در زمین باشد
لانجان نام شهریست **لابیدن** گفتن وقیل بیهوده گفتن واز کلام
حضرت شیخ سعدی چنان معلوم می شود که خفیدن سگ
گویند **لباس ابیان** یعنی سیاه **لب تشنگان** یعنی لب معشوق طناز وعتاب گر
وآن دهن که از آن آه سوزناک بر آید بیرون **لان** بالفتح سینه ودر
فارسی جمع لب خلاف قیاس ولبان بالکسر جمع شیر دادن ولبان
بالضم کندر وان درختی است مانند پسته اما میوه وتخم ندارد **لبنان**
بالضم نام موضعی است قریب اصفهان **لبن** بفتحتین شیر وبسیار
شیر شدن وشیر آشامیدن ودرد کردن از ناهمواری بالش
ولبن بالکسر خشت ولبن بالفتح لام وسکون با شیر بخورد کسی دادن
وشیر خورانیدن ولبن بالضم شتران وگوسفندان شیردار ولبن
بالکسر بمثله وایها جمع لبون است **لبون** بفتح یکم وضم دوم شتر ماده
وگوسفند ماده شیردار وبچه اشتر که دو ساله شده باشد وپا در سوم
نهاده **لت انبان** بالفتح فارسیان در محل قدح استعمال کنند
واز بن رکه میان این منقولست که بسیار خوار را گویند **لحان**
بالفتح مرد گرسنه **لجون** بفتح یکم وضم دوم شتر ماده کاهل ولجون

بضمتین سست وکاهلانه رفتن لجین بضم یکم وفتح دوم نقره ولجین
بفتح یکم وکسر دوم برکی که از درخت افتاده باشد لحن بفتح یکم وسکون
دوم خطا کردن در اعراب وخطا کردن در سخن ودریافتن سخن وسخن
گفتن باکسی که او دریابد ودیگری درنیابد ومیل کردن وآواز خوش
وخوش خوانی ومعنی سخن ومشهور سرود گفتن ولحن بفتحتین زیرک
شدن وزیرکی ولحون بضمتین جمع درحدیث آمده است اقرءوا القرآن
بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بخوش خوانیها عرب لحیان
بالکسر نام شکل یازدهم علم رمل که آنرا لحیان الضحاک الشباحی گویند
ولحیان بالکسر پدر قبیله کذا فی الصراح ولحیان بالفتح هردو
استخوان ریش کذا فی کنز اللغات لخشان ولخشیدن کلاهما
بالفتح افتیدن وآنچه بهردست وپای قرار نگیرد لخن بفتحتین
گنده شدن وختنه ناکرده انم [illegible] بالفتح والضم نزدیک ولدن
بفتح یکم وضم دوم بمثله ولدن بالفتح نرم لدون بضمتین
همراهان ومانند لزن بالفتح سختی عیش وتنگی ولزن
بفتحتین جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود
وسخت شدن وانبوهی کردن در هرکاری ولزن بفتح یکم
وکسر دوم سخت لزیدن بالفتح آمیختگی کردن وآمیزیدن لسان
بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زبان راندن بر کسی ودر زبان
گرفتن کسی را وبفتحتین گویا شدن وزبان آوری وفصاحت

ولسن

ولسن بفتح یکم وکسر دوم گویای فصیح ولسن بالضم جمع ولسن
بالکسر نیز لغت است الشکر شکافان یعنی دلاوران لشن بفتح یکم وکسر
دوم لخت ان وبی خشونت لعاب کوزن بالضم وباکاف فارسی
یعنی روشنائی صبح وآفتاب ونیز برف لعفان بالضم
شراب سرخ لعان بالکسر لعنت ومذمت ونفرین کردن لعبان بالضم
جمع لعبت نوعی از بازیچه ولعبت کودکان که بآن بازی کنند لعن
بالفتح راندن ودور از نیکی ورحمت کردن لعین بالفتح لعنت کرده شده
ونفرین کرده ودور کرده از رحمت وصورت انسانی گردیده یعنی مسخ
شده وآنچه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش وطیور
ازان برمند وکرک را هم گویند وملعون بمثله لغزیدن بالفتح افتادن
وفرو دخزیدن لغنون بالضم لام ونون یعنی کرانه کردن لغانین
جماعت لفجیان بالفتح وباجیم فارسی فروهشته لبان بخشم
لقن بالفتح بالتحریک بیاد گرفتن وزود دریافتن لقبان بالضم
ولکرویدن لکن بفتحتین طبقی که شمع دران نهند ودیوارش بلند
باشد واز سیم وزر وغیره سازند وان را طشت شمع نیز نامند ودر
عربی لکن بالتحریک کند زبان شدن ولکن بفتح یکم وکسر دوم کند
زبان شده لمعان بالفتح روشن شدن ودرخشیدن لمان بالفتح
نام شهریست نزدیک غزنین لن بالفتح هرگزنه واو حرفی است
برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز مرا نبینی

تومرا بیت چو درمی با بمیت کم مشوم زود «اینن اندیشه حرانم

کجائی» لخیدن بالفتح چزی ازجائی بجائی بردن لوریان بالضم وباواو

فارسی لولیان ولوریان بالضم وباواوتازی میتیا ان

لوبان بالضم تشنه شدن لوزنان بالفتح دوکوشت پاره الیست

مانند دوبادام که دردرون دهن بربر حلقوم که مجری طعام

است می باشد لوسیدن بالضم وباواوفارسی وسین حهمله

فریب دادن فریب وفروشی کردن لوعیدن بالضم وباواوفارسی

آشامیدن وبوشیدن وقیل رختن لوکیدن بالضم وباواو

فارسی بزانو ودست رفتن وبسرین رفتن بچه خورد لون بالفتح

رنگ وگونه چون زردی وسرخی ومانندآن ودونوعی ازخرما نیزاست

لوبین بالضم آنچه بدان دانه تنبه ودرکنند لهبان بالفتح

برکشتن وغافل شدن وذلیل شدن ومردتشنه ولهبان

بفتحتین افروخته شدن آتش وزبانه کشیدن آن لهثان

بالفتح مردتشنه ولهثان بفتحتین کشتکی لهفان بالفتح حسرت

ودریغ خوردن لهفان بالضم جمع لهفت وآن لعبت وخرکات

که صورتی ازجامه بسازند بعضی بصورت زن وبعضی بصورت

مردوآبان بازی میکنند لهتان بفتحتین مع التشدید تشنه

لبان بالفتح نرم شدن ولبان بالکسر نرجی کردن باهم ولبان

بالکسر درفرهنگ نالش وفروغ است که ازپس یکدیگر همی درخشد

ولبان

ولَبّان بالفتح والتشدید مدافعت وام کردن لیریدن بالکسر

آمیختن لیفدان بالکسر دوات وصدف شنکرف لین بالکسر

نرمی ونرم شدن ودرخت خرما ولین بالفتح ولین بفتح

یکم وکسر دوم بالتخفیف والتشدید نرم فصل اللام مع الواو لحو

بالفتح پوست ازچوب بازکردن وزشت کردانیدن ودور

کردن ازچزی لعاب کاو یعنی کاغذ لحو بالفتح تری تهوت

وحریص وآرزوی چزی دارنده ولغو بالکسر بدخلق لغو

بالفتح بیهوده وباطل گفتن وبانگ کردن سگ وسخن وسوگند

که باعتقاد دل نباشد وبچه شتر که ازغایت خوردی قابل آن نباشد

که بدیت دهند لقو بالفتح معلول بعلت لقوه کردانیدن

لکاو بالفتح مقام ومترلکاه لؤلؤ بضم هردولام وبواو

تازی جواریده ونام غلام لو بالفتح اگر لهو بالفتح بازی

کردن وبازی وبرگشتن ازچزوچزی که ازعمل خر بازدارد

وجماع کردن وجماع وزن ودراصطلاح سالکان طواعیار

ذات است بجنب غیبت وتقدیب غایب حضرات امورزان میکویند

کرده هوت بیوامیحویند لیمو بالکسر نام میوه الیست ترش وخوشبوی

وشیرین هم میشود امااز ترش چزی کلانتر میشود فصل اللام مع الها لابه

اظهار اخلاص بالتیاز وبعجز تمام وبازی کردن وحیلت ازسر

تادم به بپچید ونیز بمعنی چاپلوس وخولی آمده است ودرکزالنغات

لابه ولوبه سنکستان از سنک سیاه است لاخشه تتماج یعنی
یک نوع طعام است لادبه با دال مکسور نام کیاهی که هندش
سن نامند لاشه معروف یعنی لاغر و ضعیف ونحر لاغیه سخن
باطل وزن بیهوده کوی ونیز درختی است که آب از بالا او بتدریج
فرود آید وجمع شود لافظ دریا و آسیا و بزباده و خروس لاقطه
بر چیننده لاله دم جنبانیدن آهو لاله هر کل خودروی را نامند
فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه آن
مقداری سیاهی است وآن سیاهی را بسویداء دل نسبت کرده اند
وآن را لاله نعمان نیز کویند و چون موصوف واقع شود مثل لاله
کبود و لاله سبز آن هنکام لاله دیکر مراد بود و لالها بهفت رنک اند
واین تحقیق اند بنده که شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه لاله کوهی
ولاله صحرا و لاله شقایق و لاله دو روی و لاله دلسوز و لاله دل سوخته
ولاله نعمان ولاله خطائی هم مستعمل است ودر واقعات حضرت ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه دیده شده است که در کوهستان شهر کابل لاله سی و دو
و یا سی و سه جنس دیده شده است غیر مکرر و لاعه بهمزه عین زده
وخزی که از بالاء زره وخزی که از بالاء سر تا دم به بجید لامسه ساینده
لانه کاهل و بیکار و انچه درو شهدی باشد و آنرا زنبور خانه
نیز کویند و قیل آشیانه لاوه همان لابه یعنی بازی لاه حدا
کاه کاو وحشی ماده لاهیه غافل شونده لایجه با جیم فارسی

آب وکل اندک که سیاه و کنده شده باشد لامیه ملامت
کننده لبابه بالضم خرد شدن و نام زنی هم هست لباطیه بالضم
زن تمام رسیده وزن تمام اندام لباده بالضم جامه بارانی لباشه
بالفتح رسنی که در دهن اسب وخر وجز آن باند از ند و هر دو طرف
کشیده چون عنان سازند ولبیشه بمثله لباقه بالفتح استاده شدن
ولایق شدن وزیرک و دانا و چرب زبان شدن لبانه بالضم حاجت
لبده بالکسر جمع شده از سرکین و بول وجز آن وموی الیت شانه
شیر درنده لب کشتیکاه یعنی که در لب آب که بتازیش معبر کویند لبکه
بفتحتین لقمه ترید لبلبه بفتح هر دو لام مهربانی کردن برفرزند لبنه
بفتح یکم وکسر دوم خشت و شتر و کوسپند پر شیر ولبنه بکسر یکم و سکون
دوم خشت وکرسیان براهن لبوه بالفتح ولبوه بفتح یکم وضم دوم
وهمزه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح والتشدید سر سینه وموضع
کردن که کشتن کاه است لبینه بالفتح زن عاقله و شاما کچه یعنی
سینه بند زنان لتره بالفتح پاره پاره و دریده و رانده و کینه و لتره
بالضم زبانی خاص که در میان جمعی مستعمل باشد لثه بالفتح والتشدید
پاره جامه و کهنه لثغه بالضم شکستکی زبان و حرف را را لام کفتن
و یا غین کفتن و سین را تا کفتن لثلثه بفتح هر دو لام مبالغه کردن
و باز داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری لجاجه
بالفتح ستیزه کردن و ستهیدن لجبه بالفتح والضم والکسر کوسپندی

که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او جوشیده و کوسپند اندک شیر
لجلجه بفتح هر دو لام نغمه در دهن کردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن
در دهن کردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم والتشدید میانه دریا و عمق
و زرف با دریا و لجه بالفتح آوازها و غوغاها لحسنه بالضم لیسیدن
لحظه بالفتح یکبار نگه کردن بگوشه چشم لحکه بضم یکم و فتح دوم مثال
هره کرکلی کبود و دوم دراز مانند کربه لحلحه بالفتح ایستادن بجائی لحمه
بالضم والفتح طعمه باز و چرغ آشکارا و خویشی و قرابتی و پود جامه لحیه بالکسر
موی ریش و آن بکمشت سنت است و چون از یکمشت زیاده شود بریدن
آن واجب است و لحیة القیس گیاهی است و لحیه بالفتح جای ریش
لخته بالفتح شعله آتش و سرشک آن لخلخه بالفتح چیزیست که داروی
خوش بوی در وکنند و بدست دارند و جنبانند و بو کنند لده بالکسر همسر
و لداه جمع لذاذه بالفتح خوش مزه یافتن و مزه لذه بالفتح والتشدید مزه
و خمر کذا فی المجمل لزبه بالفتح سختی و قحط و لزبات جمع لزوجه بضمتین
چسپندگی لشکه بالفتح پاره پاره لصوصیه بالفتح والضم دزدی و دزدی کردن
لطاته بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نیکوئی و چیزی نیک و در اصطلاح سالکان
لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی
در فهم که در عبارت نگنجد بیت در یاب لطیفه لطیفان : اندیشه لطیفه
ظریفان : لطیفه انسانیه حکما نفس ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند
و در حقیقه تنزل روح است بمرتبه بیت دل چو فرزند دان و هیچو خوش :

نفس

نفس و روح چو پدر و مادر ویند پس لطیمه بالفتح بازار عطاران و شتری
که داروهای خوشبو بر وی بار کنند لعبتان زیده یعنی مردمان دیده
و نیز کنایت از شاهدان است لعبه بالضم بازیچه که بآن بازی
کنند مثل شطرنج و نرد و صورتی که از جامه بسازند و بآن دختر کان
بازی کنند و لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی
کردن لعظم بالفتح حرص و آرزو و کوشت بدندان کندن از
استخوان و لحظه بالفتح بمثله و این مقلوبست لعلعه بالفتح شکستن
و درخشیدن سراب بیابان لعل نغمه یعنی سرود بیت کهی نغمه
لعلی به پیمانه خورد : کهی کوشت بر لعل ناسفته کرد لعنه بالفتح یکم
و سکون دوم نفرین و لعنه بضم یکم و فتح دوم آنکه هر و را لعنت کنند
لغوه بالفتح سیاهی سر پستان زن و حریص بطعام و سختی کرسنگی
لغه بالضم کفتگوی سخن و لغات جمع لغونه بالضم آرایش لفاظه بالضم
سخن از دهان بیرون افتاده و آنچه از دهن باندازند لفافه بالکسر
بر چیزی پیچند و چادر بیرون که بر سر مرده پیچند و لفیفه بالفتح بمثله لفجه
بالفتح و با جیم فارسی سر بریان و کله بریان لقوه بالفتح زنی که شوهر
دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعه بالضم والتشدید مرد بسیار
کوی و مرد حاضر جواب لقانه بالفتح زود فهمیدن لقحه بالکسر
شتر و شانی لقطه بالضم مال ضایعی که کسی گرفته باشد و چیزی
که افتاده یابند لقمه مقدار یک فرو خوردنی طعام لقطیه بالضم

یعنی یک نوع حلوائی است لعوقه بالفتح نام برادر ارسطاطالیس
لقوه بالفتح کژی دهان وروی از علت باد وحکیمان ائمینه بیاذر
چون دران بنگرند بعنایت الله دفع گردد وشتر ماده که زود آبستن
شود وعقاب ماده ولقوه بالکسر هم عقاب ماده است لقیانه بالضم
یکبار دیدن ولقیه بالضم بمثله لکام بالفتح اسعاء گوسفند بگوشتابه
برکرده وروده وامثال آن ودر لسان الشعرا بجای میم
نون است یعنی لکانه است لکنته بالضم درماندگی بسخن
وگرفتگی زبان وکند زبان شدن لکیعه بالفتح زن بخیله
وکنیزک فرومایه لماسه بالضم حاجت وبیع الملامسه آنکه گویند
اگر دست بر بیع بسائی بچندین بها خریده باشی واین
منهی است لماظه بالضم بقیه طعام که در دهن باشد یا در دندان
ویا در کنجهای لماعه بالفتح والتشدید دوست وعقاب وبیابان
لمحه بالفتح درخشیدن برق وستاره ویکبار اندک
دیدن چیزی را لمزه بالتحریک عیب گوینده وعیب کننده
ولماز بالفتح والتشدید بمثله لمظه بالضم نقطه سپید لمعه
بالفتح روشنی ودرخشیدن ولمعه بالضم گروه آتشیان
لمله بفتح هردو لام فراهم آوردن یعنی جمع وگرد کردن
لمه بالفتح والتشدید دیوانگی وزمانه وچیزی اندک ولمه
بالکسر والتشدید موی بچه یعنی کلاله کذا فی الصراح ودر کنز اللغات

است

است موی از گوش گذشته باشد ولمه بالضم والتشدید
شکل ومانند وجماعتی که زیاده بر ده وکم از زیاده باشد ولمه
بالضم والتشدید شکل ومانند وجماعتی که زیاده بر ده وکم از زیاده
باشند ولمه بفتح یکم وکسر دوم وباهاء یعنی برای خدای لنبه بالفتح
مردو فربه لنجه بالفتح خرامیدن بناز وشعم لواحه بالفتح والتشدید
سخت رنگ روکرداننده سفر ومرد را لواسه بالضم لقمه خورد لواطه
بالکسر غلام بارگی کردن وکسی که میگوید که امام مالک رضی الله عنه
غلام بارگی را مباح گفته است این محض دروغ وافترا بر امام
کرده اند گوه در دهن ایشان باید انداخت لوامه بالفتح والتشدید
سخت ملامت کننده لوثه بالضم سستی وکاهلی وفربهی ودیوانگی
لوحش الله بالفتح در محل تمنی استعمال کنند لوح ناخوانده یعنی کسی را علم
لدنی حاصل باشد لوره بالضم وباواو فارسی زمین کوشنده وسیلاب
کند ولوتاره بالضم وباواو فارسی بمثله لوزینه بالفتح حلوای بادام
وطعام معروف لوشابه بالضم وباواو فارسی هر چه چرب وشیرین
باشد چه نحن وچه لقمه وبمعنی فریب وفروتنی نیز آید وقیل باواو
تازی لوعه بالفتح سوزش عشق ودوستی دل را لوقه بالضم مسکه وروغن
تازه لؤلؤه بالضم مروارید لوله بالضم وباواو فارسی یکمشت ثبت خمیر
کرده وناکه مشربه وجز آن لومه بالفتح ملامت کردن ونکوهیدن
ولومه بالضم یکم وفتح دوم آنکه مردم او را ملامت کنند لویه بفتح یکم

وكسر دوم گروه مردم لويشه بالفتح غله كوفته لوبيه بفتح يكم وكسر دوم وبامفتوح
شدد زخزه طعام يعني طعامي كه بس افكن كنند براي كسي لهاذنه
بالكسر بذال منقوطه دزدان لهازه بالفتح ملازه وبلازه بالفتح و لكسر وبازاء
فارسي آن گوشت كه درون حلق بربن زبان آويخته باشد لهاة بالفتح
بالفتح گوشت پاره ايست در اندرون دهن نزديك حلق در بالا سقف
دهن لهبه بالفتح تنكي لهجه بفتح يكم وسكون دوم زبان و لهجه
در عرف طرز نواختن خراسانيان گويند ولهجه بالضم طعام
ناشتائي يعني نهاري كذا في الدستور لهدمه بالفتح مهرباني كردن
لهزمه بالفتح رسيدن پري واثر كردن آن و لهزمه بالكسر استخوان
ريش وبناگوش وجمع او لهازم است لهلمه بفتح هر دو لام سخن
زبون وشعر زبون وجامه سست بافته ولهلها بالضم هر دو لام زمين
فراخ كه در وسراب نمايد ولَهلَه و لُهلُه بمثله لهنه بالضم طعام
ناشتائي لهوجه بالفتح ناتمام وخام كاري وسست كردن كار لهوة
بالضم بخشيده وبخشش خورش دستاس يعني يكمشت دانه كه در آسيا اندازند
ليبنه بالكسر وباء فارسي وچهارم كردوم است ماشوره ليطه بالكسر
پوست ني ليقه بالكسر آلت دوات چنانچه برزه وابريشم وموي جز آن
لينه بالكسر نرمي ودرخت خرما ليوه بالكسر شكنج وشكال وفريبنده
وچاپلوس ليه بالفتح پوشيده شدن فصل اللام مع الياء لاابالي
باك ندارم من ودر استعمال لاوبالي كسي را گويند كه بي باك باشد

لاوبالي

لاابالي كسي را گويند كه بي باك باشد لاوي بالالف مقصوره نام پسر مهتر
يعقوب عليه السلام ونيز جانوريست خورد ولاوي پيچاننده
وگرداننده لاهي بازي كننده وغافل شونده لايني بكسر سيوم وچهارم
نوعي از جامهاي كوتاه كه درويشان پوشند لاي سختي وآهستگي
وكاهلي ودر فارسي لاي گل تغزان يعني خليش ونوعي از جامهاي
چيني كه ابريشمي ورنگين است وآب باران كه در كوچه
روان شود وبمعني خار نيز آيد لبني بالضم وبالف مقصوره دار نوليست
ونام زني ودر صراح است كه درختيست چون عسل لبني
بالفتح وبالف مقصوره زن گرسنه لثي بالفتح وبالف مقصوره
تر شدن جامه وجز آن لجي بالضم درياي ژرف پر آب
في بحر لجي لحياني بالفتح مرد بزرگ ريش لحيي بالفتح استخوان
ريش وبر آمدن گاه موي ريش ولحي بالكسر ولحي بالضم
وبالف مقصوره ريشها وابن هر دو جمع لحية لخني بالفتح وباياء
فارسي قدري وبعضي از كل ونيز لرزي لخلخاني بفتح هر دو لام
مرد گنده زباني لدي بالفتح وبالف مقصوره نزديك لدي
بفتحتين وتشديد با نزد من لصي بالفتح دشنام دادن
من المحمل لظي بالفتح وبالف مقصوره دوزخ وآتش زبانه
زننده لعل پيازي بابا ء فارسي نوعي از لعل كه رنگ او باسپيدي
وسرخي آميخته باشد لعل بكاني يكنوع لعل است كه از كان بيرون

لآلي باز
مرواريد
لاابالي
بپوشت

مي آرند مصاق بصورت پيكان تيري باشد لعل مبادي كنايت از جگرات لوزي
بضم يكم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشيده معني لغي بالضم
و بالف مقصوره سخن پوشيدن معني لقي بالضم و بالف مقصوره
ديدن و رسيدن و كارزار كردن و لقي بضم يكم و كسر دوم و تشديد
يا ديدن و ديدار كردن لكي بالفتح و بالف مقصوره لازم شدن
و حريص شدن لن تراني بالفتح يعني هرگز نه بيني تو مرا النجيدن بالفتح كشيدن
چيزي از جاي لوجي بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه لوزعي بالفتح
مرد زيرك لوري بالضم باد خورده و بيتي كه بتازيش جذام خوانند و لوري
و لوري بالضم و با واو فارسي طايفه اند كه كما نچه زنند و حجت نيز
كنند لولي بالضم و با واو فارسي سرود گوي درويشان و گداي كوچه
گرد و اكثر ايشان سياه چرده باشند و بمعني ظريف و نازك نيز
آمده است لومي بالفتح و بالف مقصوره ملامت و رسوائي
لوي بالكسر و بالف مقصوره بيابان ريگستان و راه است
كه بعد از ريگستان پيدا شود و لواء بالكسر و بالف ممدوده علم
لهتي بالفتح و الضم زن تشنه لهنه چالكزاي بالفتح يعني آن سنگ
كه در موج گاه دريا اعظم است و آب آن دريا همچو سيماب است
و آفتاب هم در آن غروب ميكند هر كه آن سنگ را به بيند
از شادي چندان بخندد كه بميرد لهي بالضم و بالف مقصوره
جمع لهوة است و سيم را نيز گويند ليالي بالفتح شبها و مراد به ليالي

عشره

عشره شب اول ماه ذي الحجه است ليلي بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه
قيس كه مجنون لقب داشت و با ياء فارسي بمعني شبي ليب بروزن سحر
غم مهار ناقه ليلي نبود حبل المتين از بهر دست آويز مجنون را
لي بالكسر مرا و لي بالفتح و التشديد تافتن و پيچانيدن چيز را
و گردانيدن زبان در گواهي و روي و السن كرده نگريستن
باب الميم مع الالف وميم بحساب ابجد چهل را گويند الميم الخمر
الصافي يعني شراب صاف و ميم ساكن و ترك بمعني من و مرا
آيد و در علم شطار و زشت ركن دو ميم اند اول ميم را ملاحظه
گويند و آخر ميم را مدنامند ما ء بالمد آب و ما با القصر نيست
و چيز و اگر و چيست و ماء بالفتح و بالف ممدوده شام ماجرا سرگذشته
ماخوليا و مالخوليا كلاهما با واو فارسي خلل دماغ و سوداء خام مارافسا
آنكه زهر مار با فسون فرود آرد ماريا طايفه اند در كوه البرز كه سر و روي
ايشان بانسان ماند و باقي بصورت مار و بطريق مار براه روند سينه
و شكم مارقيشا دارو يي است كاني كه در هند سونمكهي و ماكيد
گويند و قيل سنگي كه چون او را بشكنند مانند زر چشمها در وي
پديد آيد ماستيا آش جغرات الماثيا گياهي است كه در آب
باشد و بي حزه بود ماما شايد و مگو شيدا رو همانا مرادف اينست
مانيا نوعي از ديوانگي و اين معربست ماوا جاي بازگشت و در
فارسي بمعني مايه نيز آمده و ماوي با لف مقصوره مصحح است

ماها ای ماه وچندی از جنس خویشان مایی گویا یعنی زبان مبتلا
بالضم دربلا افتاده مبداء بالفتح جای آغاز ودر اصطلاح متصوفه
مبداء اسماء کلی کونی را گویند ومعاد اسماء کلی آلهی را نامند وآمدن
سالک ازراه اسماء کلی کونی بود که مبداء اوست ورجوع آواز
راه است اسمای کلی آلهی باشد که معاد اوست ودرشرح گلشن راز
آورده است که مبداء هریکی آن اسم که ازان اسم ظهور یافته است
وباز معاد او هم آن اسم است که ازان اسم ظهور یافته است
کما بدا کم تعودون ای برادر هرشیء مظهر اسمیست
ومبدا ومعاد او همان اسم است وعارف همان اسم است
که مظهر انسان کامل که مظهر وعارف جمیع اسماست
ممبنا بالضم میم وتشدید نون لسیر خوانده متکا بالضم والتشدید والمد
تکیه گاه وطعام ومتکا بالقصر زن ناختنه ناکرده متوصا بضم
یکم وفتح دوم وتشدید الضاد آبخانه مثنا بالضم وتشدید النون
دوتاه ودوباره مجرا بالفتح جای روان بودن وجای جاری شدن
وبالضم رواکرده شده وراندن شده محابا بالضم مهر ومحبت وموافقت
وجنگ وخصومت وازاستاد شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است
وفارسیان بهای هوز هم آورده اند ودرعربی محابا بالضم مخفف محاباة
است ومعنی آن فروختن کالا باندک بها بجهت متواضی ومتوافق
جانبین محاذا بالضم بایکدیگر حکایت کردن مُحَرّا بالضم وتشدید

الراء بحث گرم واین مشتق است از حرارة والف بدل راء است
محلا بالضم وبالام مشدد آراسته کرده شده ومعنی صورت نیز آید چنانچه
گوئی محلی نویس مُدارا بالضم مصالحت ونرمی وآهستگی واین مخفف
مداراة است مراء بالکسر والمد زن ومرد بیگانه را باهم جمع کردن وجای
خالی گذاشتن مرایشانرا تا مذی کنند ودرحدیث است الغیرة
من الایمان والمذاء من النفاق ومذی بالفتح آب سپید که بوقت
بوسه وبازی ومساس زن بیرون می آید مراء بالکسر والمد ستیزه وجدال
کردن ومراء بالضم والمد گوارا شدن طعام ومرا بالکسر والقصر بالکبی
تبری ومرتبه بپلو زدن ومرآة بالفتح یکم وسکون دوم وهمزة
مفتوح ممدود مرد مربا بالضم وتشدید با تربیت کرده شده ونیز
نام حلوائی است ومرباء بفتح یکم وسکون دوم منظر یعنی دیدن گاه
ومقام بازی شکاری وجای دیدبان مرحبا بالفتح جای فراخ را
وجای تو فراخ باد بطریق دعا نیز بمعنی خوشی باد آید مرداء
بالفتح والمد ریگستان بی گیاه وروی تابان ورختان مردم ستا
یعنی مداح خلق برای طمع مال مردم گیا بالفتح وبا کاف فارسی
یعنی گیاهیست که درصد ودچین بصورت مردم بر آید وهر که آنرا
بکند بمرد عند الحاجت بکر یکم رسنی درمیان سگی گرسنه ببندند
وبنی قدوم ان درآن گیاه استوار گره دهند پس گوشت
یکب نماید چون سگ بوتی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده
شود وسگ بمیرد مزاء بضم یکم وفتح دوم وتشدید زاء مرد گرمی

که مردم از و فایده بسیار کیرند مرحا بالفتح جراکاه مرغ مسجا یعنی شب
یرک مرواء بالفتح والمد واواشتن کاه کشتي در کنار دریا و فوکردن
کاه جامه مرغوا بفتح یکم وضم سوم فال بد مروا بالفتح فال نیک مرهاء
بالفتح والمد چشم بی سرمه وزنی که سرمه در چشم نکند مزاء بفتح میم
وزاء منقوط مشدده وممدوده شراب مزابا بالفتح افزونیها
واو جمع مزیت است مسافران والا یعنی اولیاء الله وسالکان
راه خدا وطالبان مولي مساء بالفتح والمد شبانگاه ضد
صباح مسحا بالفتح والمد زمین هموار وسنگ بزه ناک وبی گیاه
وزن لاغر سرین مسیحا بالفتح مهر عیسی علیه السلام و دجال
کذاب را نیز مسیح کویند مشاء بالفتح والمد بسیار فرزند شدن
زن ومشاء بفتح یکم وسکون دوم بالفتح روند مشقا بالفتح
میان سر وفرق سر ومشقاء بالکسر شانه مشنا بالفتح دشمن
داشتن مصواء بالفتح والمد زن لاغر سرین وقبل زن
که بران او کوشت نباشد مضاء بالفتح والمد روان شدن
مضواء بضم یکم وفتح دوم وبالمد پیش رفتن وتقدم کردن
مطا بالفتح والقصر پشت وامطا جماعت مطایا بالفتح شتران
سواري واو جمع ومفرد آمده است وچون جمع باشد مفردش
مطیه است مطرا بوزن مصلی تازه وآشکارا وبمعنی شسته شده
وپاک شده نیز آمده است مطبطاء بضم یکم وفتح دوم خرامیدن
وانین اسم مصدر است معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرود آید

ونیز

ونیز رفوده معرا بوزن معلی برهنه کرده شده معطاء بالکسر والمد مرد
بسیار بخشش ومعطی بالضم وبالف مقصوره بخشیده شده
معلم اسما بالضم بالام مشدد مفتوح آدم علیه السلام مغنیسا
بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه بکار آید
مفاجا بالضم مختصر مفاجاه است یعنی ناگاه رسیدن موت
مکاء بالضم والمد آواز کردن مرغ ومکاء بفتح میم وتخفیف
کاف سوراخ روباه وخرگوش ومثل آن ومکاء بالضم والتشدید
مرغیست ومکاکی جماعت مکلا بالضم والتشدید والمد
جای کشتی داشتن چنانچه کناره رود ودریا ملا بالفتح والقصر
صحرا وآشکارا وملاء بالفتح والمد سوار شدن وپر شده از چیزی
وملاء بالفتح میم وکسر لام مرد پر نعمت ومرد استوار وملاء بکسر میم
وسکون لام آنچه در ظرف وجای دیگر پر شده باشد ملجا بالفتح و
ملجی بالضم پناه گرفتن وجای پناه ملچکا بالفتح وبا سوم فارسی
قصعه ملام بالفتح والمد نازک اندام ملساء بالفتح زمین
هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه
ومجتهد ایشان وبکسر لام ملکای منا بالفتح مقدار واندازه
وتقدیر وبرابر و من که بآنچیز سنجند وبمعنی منازل هم آمده است
که زاو ولام را برای خفت حذف کرده باشند ومنا بالکسر نام
مقامي که قریب مکه است ودر آن بازار است منابا بالفتح مرگها

منعا بالفتح خرمرک مهها شراب کذا فی فرهنگ علی نیکی مومیا
بالضم داروئیست و آن دو نوعست یکی عملی و دوم کانی و ان
مشهور است موی کیا بالضم و با شوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهیست
مهه بالفتح والقصر کاوان وحشی و بلورها و مهاء بالفتح والمد عیسی کو در
قدح و کاسه باشد و مها بالکسر ای مه یعنی ای بزرگ و بالفتح
ای مه مهابا بالضم همان محابا فارسیان حاء حطی را بهاء هوز
میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است و بالفتح بمعنی مهابت
است ای ترس مهداء بالکسر والمد آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه
عادت او باشد هدیه دادن و مهدا بالکسر والقصر و بالف مقصوره
آنچه برو هدیه نهند و نزد کسی برند مثل طبق و غیره مهدیبا بالفتح
یعنی فلک مهرا بالضم و باراء مشدد نیک بنیکت مهرگیا
بالکسر و باراء موقوف و کاف فارسی بکسو نام گیاهیست
مهما بالفتح هرگاه و منتها بمثله مهناء بالضم و بانون مشدد گوارنده
و مبارکباد کرده و ابو المعنا شراب مهیبا بالضم و بالیاء مشدد
ساخته شده و آماده شده یعنی موجود میناء میلاء کلاهما بالکسر
والمد نهایت رفتن کاه است و جمع شدن کاه راهها و جزایر
جزی و میداء یعنی ریگ توده بزرگ و درخت بسیار شاخ
میناء بالفتح والمد زمین نرم و دشت و نام کنیزک مینا بالکسر
والقصر واداشتن کاه کشتی و او مشتق است از وفا و در فارسی

مینا

مینا بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز نیز مستعمل است
فصل المیم مع الباء ماب بفتح میم و مد الف جای بازگشتن مارب
بالفتح و بالف ممدوده حاجتها ماربعقوب نام مردی که صاحب مذهب سالی
بود ماه آب بمده مانند افتاب در برج اسد که آنرا ابان نیز گویند
و آن از ماههای خزانی است بادهای بی منفعت در ان می وزد
ماهتاب بالهاء موقوف ماه و روشنائی آن ماه نخشب آن ماه را گویند
که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک
فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی چنانکه چهار شهر روشن گشتی متاب
بالفتح بازگشتن بسوی حق تعالی و بازگردش آگاه متهادب بالضم ادب
گرفتن متراکب بالضم بر هم نشسته متجب بضم یکم و فتح دوم از چیزی
دور شونده مترقب بالضم و با قاف مکسور مشدد چشم دارنده و مترقب
بالضم و با قاف مفتوح مشدد چشم داشته متطیب بالضم خویشتن را
خوشبوی سازنده متعاقب بضم یکم و فتح دوم از پی چیزی در آینده
متنجب بالضم نکهت دارنده متعصب بالضم تشنی کننده متعوب بالفتح
رنج رسیده شده متغلب بالضم غالب شونده متقارب بالضم نزدیک
شونده و با یکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع آن
فعول چهار بار آید متقلب بالضم برگردنده مثاب بالضم باز پس
داده یعنی جزاء نیک و بد داده و مثاب بالفتح بازگشتن گاهها
و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب در حوض

مثالب بالفتح عیبها و معایب بالفتح بمثله مثعب بفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان مجاب بالضم جواب دهنده و جواب داده شده و مجیب بالضم بمثله مجتنب بالضم ازچزی دوری کننده مجذوب بالفتح کشیده و ربوده شده و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترجمان حق اند و قلم تکلیف بر عقلاست و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نمی توان کرد و بر ایشان اقتدا هم نمی شاید و لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم و محققان این صوفیه این طایفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال به بقا بعد الفناء و صحو بعد المحو و جمع الجمع است که مقام ختم محمدیت علیه السلام است ایشان نرسیده اند مجرب بالضم و تشدید راء آزموده مجرب بکسر راء آزماینده مجیب بالضم جواب دهنده و جواب داده شده و مجاب بمثله مجارب بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله است محاسب بالضم شمار کننده مجب بالضم دولت دارنده محبوب بالفتح دوست داشته شده محجب بالضم در پرده شده محتسب بالضم شمار آرنده و نیز انکه و زان سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق کند بیت محتسب را چو رند بیند دست هرگز از کار خود ندارد دست مجحوب بالفتح بلغم سیاه و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود به سبب وارثی دیگر محراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محاریب

جمع آن

جمع آن محبوب بالفتح شمرده شده محلب بالکسر کاوه دوشه یعنی آنچه شیر در و دوشند محلب بالضم یکم و کسر دوم یاری گر مخاطب بالضم سخن گوینده و مخاطب بضم یکم و فتح چهارم کسی که با او سخن گوید مخلب بالکسر و با خاء منقوطه چنگال مرغ و داسی که بآن علف و گاه و غلاجی درو کنند و مخالب بالفتح جمع مذاب بالضم گداخته شده مذهب بالفتح راهها و بدین معنی جمع مذاهب زر اندود کرده و زر کلو کرده شده و بدین معنی جمع مذهبات بضم میم مذبذب بالضم و با هر دو ذال مفتوح آنکه متردد باشد میان دو کار یعنی دو دله در کاری مذنب بضم یکم و کسر سوم گناه کننده و گناهکار و مذنب بکسر یکم و فتح سوم کفلر که در بند بونه گویند و جوی آب و مذانب جمع آن مذهب بالفتح راه و روش و مذهب بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد زر اندود کرده شده و زربافت کننده مراقب بضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و مراقب بفتح قاف چشم داشته شده مرتب بضم یکم و فتح سیوم مشدد ترتیب داده شده و مرتب بکسر تا ترتیب دارنده مرتقب بالضم جوینده مرتکب بالضم گناه کننده و شروع کننده مرحب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز و مرازیب جمع آن مرطوب بالفتح و طوبت داشته و فربه و ضخیم مرغ طرب یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کبوتر که نامه می آرد مرغوب بالفتح خواسته شده مرقب بالفتح جای نگاه کردن مرکب

بالفتح آنچه بر وی سوار شوند و مرکوب بالفتح بمثله و مرکب بالضم یکم و بفتح کاف
مشدد چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز با هم بیشتر در هم برده
شده باشد و یک جای شده و مرکب بضم یکم و کسر سوم مشدد
ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان همی نویسند و نیز میوه
ایست مانند کرته لیک ازان خوردتر که بخوش بباشد مرسلب
یعنی سرخ پوش و سلب بفتحتین ربوده و پوست شمن که از وی
رسن تابند مراب بالفتح گیاه زارها متجاب بالضم پاسخ کرده شده
مستحب بضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده
و مستحب بضم یکم و کسر چهارم برگزیننده و دوست دارنده مستطاب
بالضم خوش آمده و پاک آمده مستعذب بالضم شیرین کرده شده مستوجب
بالضم سزاوار شونده مشغب بالفتح و با غین منقوطه گرسنگی مسلوب
بالفتح ربوده شده مسکوب بالفتح آب روان کرده شده بروی زمین مشارب
بالفتح آبخورها و بالا خانها مسجب بالکسر و با جیم منقوطه چیزی که دران جامه
اندازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی مزاج
و مذهب نیز آمده است و مشارب جمع آن مشروب بالفتح آشامیدنی
و آشامیده شده مشعب بالفتح راه و روش و مذهب بالفتح بمثله
مشکناب بالضم یعنی مشک خالص مشوب بفتح یکم و ضم دوم آمیخته شده
مشیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی مصاحب بالضم همصحبت
مصایب بالفتح کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصحوبا بالفتح

یار کرده شده

یار کرده شده و در صحبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب
یابنده و صواب گوینده و صواب خواهنده و رسنده مضراب بالکسر
زخمه رباب و عود و طنبور و حلقه چوب که بدان کبوتران را گیرند
و تیر گز و نیز بمعنی عقاب آمده است مضرب بکسر یکم و فتح سوم مرد
سخت زننده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان
که مغز درو باشد و مضرب بفتح یکم و سیوم زدن و رفتن و مضرب بضم
یکم و فتح دوم و سیوم مشدد دوخته شده مطرب بالضم نشاط در آرنده
و دو حرف بیرون گوی است و در اصطلاح سالکان مطرب پیر
کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت
و عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سامعان میرساند
و همه را یک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد
و خرمن هستی را بر باد میدهد و محو مطلق میسازد مطلب بالفتح
جای جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بضم
یکم و فتح دوم مشدد جوییده و نام مردی که جد حضرت رسول بود
صلی الله و علیه و سلم مطلوب بالفتح خواسته و جسته شده و نام موضعی
مطیب بضم یکم و کسر سوم مشدد بوی خوش کننده و پاک و خوش
کننده چیزها معاتب بالضم و بکسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم
و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگینی
پیدا کردن و خطاب کردن کسی را از سر خشم معاقب بالضم و بکسر قاف

عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عقوبت کرده شده
معایب بالفتح عیبها معتوب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم
در عجب اندازنده و خوش آینده معذب بالضم و بفتح ذال
مشدد عذاب کرده شده و معذب بالضم و بکسر ذال مشدد عذاب
کننده معرب بضم یکم و فتح سیوم اعراب داده شده و آشکارا
کرده شده و معرب بالضم و بکسر راء کلمه را اعراب دهنده و بیان
کننده و فحش گوینده و معرب بضم یکم و فتح سیوم مشدد تعربی
کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده مغرب بالفتح جای
شام و جای فرو رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع مغضوب
بالفتح و بضاد غیر منقوطه ستم گرفته شده مغضوب بالفتح خشم کرده
شده مغیب بالضم غایب شدن و مغیب بضم یکم و بفتح سیوم
مشدد غایب کرده شده مقتب بالضم و بفتح با مشدد خانه کنده سکری
مقتضب بالضم و بضاد مفتوح در بدیعه گفته شده و نام بحری
از بحور عروض شعر مقرب بالضم و باراء مفتوح نزدیک گردانیده
شده و مقرب بالضم باراء مکسور نزدیک گرداننده مقضب بالکسر
شمشیر مقلب بالضم و بالام مکسور مشدد برگرداننده مقلوب بالفتح بدل
کرده شده و نام شعبه عراق مقنب بالکسر کلة السباع و توشه دان
صیاد و توبره او که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را مال او
وا فروخته شده باشد و کسی که برو نامه نبشته شده باشد مکاتیب بالفتح

نوشتها

نوشتها مکبب بضم یکم و بکسر سیوم مشدد کباب کننده و مکبب بضم یکم
و فتح سیوم مشدد کباب کرده شده مکتب بالفتح دبیرستان و مکتب بضم
یکم و کسر سیوم مشدد نو آموزندگان مکذب بالضم و بکسر ذال مشدد و بدروغ دارنده
و بد دل مکلب بالضم و بکسر لام مشدد سگ دار مکیب بالفتح و بابای فارسی
از راه پی راه رو و از راستی بگزری متو و مکش ملجب بالکسر مرد دشنام
دهنده و بد زبان ملخ آب بالفتح نوعی از ماهی خورد که در هند جهنگه
گویند ملزاب بالکسر مرد سخت بیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بضم یکم
و فتح سیوم مشدد لقب داده شده و ملقب بکسر قاف مشدد لقب
دهنده مناب بالفتح ایستادن بجای کسی و جای ایستاده مناسب
بالضم فراخور مناقب بالفتح هنرها و راههای کوه و راههای تنگ
منتخب بالضم و باخاء مفتوح برگزیده و برکشیده و منتخب بضم یکم
و کسر چهارم مثله منتسب بالضم بچیزی نسبت کرده شده منجاب بالکسر
تیری بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف منجب بالضم آنکه او را فرزند نجیب
باشد یعنی برگزیده منجذب بالضم کشیده و ربوده شده منزل بهره و قریب
یعنی دنیا منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بفتح یکم و کسر سیوم
مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه و مناصب جمع آن و منصب
بکسر یکم و فتح سیوم دیکپایه آهنین منصوب بالفتح مرتبه و منصبی داشته
شده و برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده
منعب بالکسر اسپ تیز رفتار منقب بالکسر نشتر و هرچه باو

چیزیرا سوراخ کنند و منقب بالفتح راهی که در کوه باشد منقلب بالضم واگردنده و منقلب بضم یکم و فتح چهارم واگردیدن گاه و واگردیده شده منکب بفتح یکم و کسر سیوم دوش آدمی و مهتر عارفان و مرقوم دانایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بالفتح بدحالی و سختی رسانیده شده منیب بالضم بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح واجب کردها و افتادن گاهها مواظب بالضم برکاری دایم ایستنده موجب بالضم واجب کننده مؤدب بضم یکم و فتح سیوم مشدد ادب داده شده و مؤدب با دال مکسور ادب دهنده موکب بفتح یکم و کسر سیوم گروه سواران و در تاج است سواران که با امیر برنشینند و برابر سوار شوند یعنی سواران خاصگی و مواکب بالفتح جمع آن موهب بالفتح و کسر سیوم بخشش و مواهب بالفتح جمع آن مواهب جایهای خرد و تنگ که در کوه باشند مهاب بالفتح جای با ترس مهاب بالکسر زنی که سخت بانگ کند برای الغزی مهب بفتحتین جای وزیدن باد مهد کواکب بالفتح یعنی کرسی و آسمان مهذب بالضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد پاک کرده شده مهراب بالفتح نام والی کابل که رستم دخترزاده او بود مهرب بالفتح گریزگاه و مهارب جمع مهوب بالفتح جای ترسناک مهیب بالفتح مرد سهمناک که از وی ترس آید

میران

میران بالکسر نام و دان فصل المیم مع التاء مات یعنی مرد و حیران و نیز در شطرنج میگویند که شه مات یعنی هیچ خانه نماند مامت جغرات آب انداخته ماشیات کماهای که ساخته باشند کماگر باشد ماقوت نام حلوائی است که آنرا ماقوتی نیز گویند ماهیات بتشدید یا جمع ماهیه یعنی حقیقت چیزی و ماتیات جمع مائیه یعنی صد مباغات بالضم با کسی زنا کردن مبردات بضم یکم و کسر دوم مشدد سرد کنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده مت بالفتح کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشی متشبهات بالضم و با مکسور مشدد بهم مانندها و سخنان مشکوک المعنی قوله تعالی و اخر متشابهات متماوت بالضم آنکه بریا عبادت کند مثبت بضم یکم و سکون دوم نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده و مثبت بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد برجای دارنده مثوبت بفتح یکم و سکون دوم فرد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه و کسر فا مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت و صلب هر چیزی محصنات بالضم زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده و محصنات بضم یکم و کسر سیوم مثله محکمات بالضم استوار کرده شدها و استوار گفته شدها و سخنان متعین المعنی محلات بضم یکم و کسر دوم و فتح سیوم مشدد دیگ و آسیا و دلو و تبر و تیشه و داس مداعات بالضم بسیار چیزی رسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را و محاجات بالضم مثله مداولات بالضم کاری بروی در یافتن مرات بالکسر و المد جمع مراته و مرآة بالکسر آئینه و بالفتح زن مراعات بالضم با کسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن و سزاواری مرسلات بالضم فرستاده شدها و فرشتگان مربات

بالکسر یکبان کرد و تیز شدن وسم کاو و گوسپند مروات بضمتین بیابان
خالی از درخت مرهفات بالضم شمشیرها و تیغهای باریک دم کرده شده
مزازت بالفتح و زاء منقوط سخت دل شدن و سخت صلب
شدن مکت بوزن و معنی مسجد مسافات بالضم بکسی بشتاب
رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن با کسی مسالت بالفتح قصه
سوال کردن کاه مساقات بالضم زنان کنند مبهوت بالفتح حیرت
مند از خود رفته و مرده و بیهوش شده مشت بالضم رنج گیاهیست
خوشبوی که آنرا اشک نیز گویند و هندش موتهه نامند و مشت عبله
منجمات بالضم گرم کنندگان مسکت بالضم خاموش کننده مشاءات
بالضم از کسی پیش رفتن در دویدن مشتبهات بالضم مشکلها
و پوشیدها مصلات و مصلت کلاهما بالکسر مرد حیست مصمت بالضم
دری که بسته باشد و اسپ یکرنگ و آکنده میان و مصمت بالضم
و بفتح صاد و میم مشدد خاموش کرده مضربات بالضم و بفتح را مشدد
دوخته شدها مضرت بفتح یکم و دوم و سیوم مشدد گزند کردن
و گزند رسانیدن و گزند بالضم و با کاف فارسی آفت و چشم زخم
مطهرت بضم یکم و فتح سیوم مشدد پاک گرداننده معصرات بالضم ابرها
که نزدیک بباریدن باشد معضلات بالضم سختیها و کارهای سخت
مغافرت بالضم و بفتح خاء برای کردن در زیرکی و هنر مغلت بالضم اسیر
و زبردست و رایگان مفرح یاقوت یعنی مفرحی که یاقوت و مروارید
و زر سرخ و دیگر ادویه در ان کرده باشند برای قوت و تقویت

دل و دماغ مقانت بالفتح دشمن داشتن و مقت بالفتح بمثله مقصورات
بالفتح زنان در پرده شده و بمعنی نزدیک هم آمده است مقلات بالکسر تابه
کذا فی الفرهنگ و در کنز اللغات مقلات بالکسر شتر ماده که یکبار بزاید
و دیگر بار آبستن نشود و زنی که بچه او نزید مغلت بالفتح سنگ ریزه که در
آب افکنند تا قعر آن دریابند مقیت بالضم نگهبان و توانا و گواه و روزی
دهنده مکافات بالضم پاداش دادن و بسندگی و جزا مکوات بالکسر آلت
داغ کردن ملاحت بالفتح نمکین و خوش آینده ملتفت بالضم باز پس نگرنده
و ملتفت بالضم و بفتح فا باز پس نگریسته شده ملقیات بالضم اندازندگان
و ملقیات که در قرآنست مراد از ایشان فرشتگان اند ملکوت بالفتح بادشاهی
و در اصطلاح متصوفه ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را
گویند ممات بالفتح مرگ و مردن کاه مملحت بالفتح نان افزار
و مملحت مرادف اینست ممیت بالضم میراننده مناغات بالضم باکسی
سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کشتی تکیه کردن تا او فریفته
شود و گستاخ گردد منافت بالضم دور و دراز گرفتن با کسی در حساب
و در جزی منبتت بضم یکم و سکون دوم رویانیده و رویاننده و
منبتت بضم یکم و فتح دوم و سیوم رویاننده و پرورده منحت
بالکسر تیشه و در دستوراست که رنده را گویند موات بالضم مرگ
مرگ و مردن و موت بالفتح بمثله و موات بالفتح بی جان باشد
و زمینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم و کسر سیوم وقت نهنده

وموقت بفتح قاف مشدد وقت نهاده شده موی ازمانت یعنی آسمان
ولی مشقت وموی زماست بمثله موقوت بالفتح وقت پدید کرده
شده مهر شریعت بالکسر یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وقرآن مجید حی برست یعنی مدمن شراب ای هرگاه که بیاید بخورد
مبده نت بالفتح یعنی چاشنی گر وخادم تو میقات بالکسر وقت
وعده چیزی وجائیکه احرام بندند میت بفتح میم وسکون دوم
ومیت بفتح میم وکسر دوم مشدد مرده فصل المیم مع الثاء مبحث
بالفتح کاویدن گاه ومباحث وجمع مباحث القرجای خالی
مث بالفتح والتشدید دست بچیزی مالیدن تا پاک شود مثلث
بضم میم وفتح دوم وسیوم مشدد سه گروه شده وسه یک کرده شود
وسه تا درسی سه تا و شراب که دو بهره رفته باشد ویک مانده
ونیز سرشتی باشد از مشک وعود وعنبر مثمات بالکسر جنبانیدن وآشفته
کردن محبات بالکسر خرت از آهن که درختهای خورد و خرما برکنند
محراث بالکسر چوب تنور اشتون مخنث بضم میم وفتح دوم وسیوم
مشدد آنکه لوطت کنانند ونیز آنکه هم مرد وهم زن باشد یعنی هر دو فرج
دارد ملالث بالفتح جای ایستادن آب سیل مرث بالفتح مالیدن
وسودن چیزی در آب تا گداز دونان در آب تریت کردن مرکز
مثلث بالفتح وآن چهارند یکی مرکز مثلث آتشی دوم مرکز
مثلث بادی سیوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی

مصابث

مصابث بالفتح چنگالهای شیر واو جمع مضبث است معمور عمرو ولیث
بالفتح یعنی شیراز واز شیخ واحدی محقق است که عمرو لیث بالفتح پادشاهی
بود که شیراز آبادان کرده اوست ودر آخر عمرو واو بسبب آن میگویند
که فرق بود میان عمر مغاث بالضم داروئی است وآن پوست امله
درخت صحرائی است مغث بالفتح حیب مالکردن وآهسته زدن
مغیث بفتح میم وکسر دوم کشتی گیر نیک ومغیث بضم میم وفتح
دوم گیاهیست که آنرا باران انداخته باشد وممغوث بالفتح بمثله
مکث بالفتح درنگ کردن وانتظار کشیدن ومکث بالضم ولکسر درنگ
وآهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اشرف ملث بالفتح
کسی را بچرب زبانی از کاری باز داشتن وملث بفتحتین اول
تاریکی شب ممرث بالکسر مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی
موث بالفتح همان مرث یعنی مالیدن وسودن چیزی در آب
تا گدازد موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم میم وفتح دوم
وکسر سیوم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج ودر کنز اللغات
است مونث بضم میم وسکون دوم زنی که ماده زاید میراث بالکسر
چیزی که از مرده مانده باشد مثنوی پنجری گفت مرا از پدر :
نیست بمیراث جوی سیم وزر : از تر وازخشک عجب حالتی :
هیچ ندارم بجز از آلتی : گفت ظریفیش گر از دین بجه : هشتیک
مادر از ینجا بده : فصل المیم مع الجیم ماج آب تلخ وشور

واتّج بتشدید جیم آنکه از دهن او آب ریزد مارج آتش بی دود
مازیا بیج یعنی مازباره و الچری خوردنی است مالج بفتح لام
ماله که بآن گل را بر دیوار اندایند ماهج شیر روشن وصافی یعنی
غیر غلیظ مایج موج زننده مثلوج بالفتح برف زده ومثلوج
الفؤاد فرده دل وکردن واحمق را گویند مجاج بالضم باد و آبی
که از دهن انداخته شده باشد مج بالفتح والتشدید باش و آب
وشراب از دهن انداختن کذا فی الصراح ومج بالفتح والتخفیف
در فارسی راوی را گویند یعنی روایت کننده و نیز نام رودی است
ملج بالکسر تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند محتاج بالضم نیازمند
محلاج بالکسر خونی که بآن ناف را پهن کنند ومیل آهنین که بآن
حلاجی کنند مخج بالفتح جماع کردن وصفا بیندن ولود در آب
تا آب بر شود مخلج بالفتح وبا جیم فارسی گیاهی است که چرند کاز را
مستی آرد معاج بالفتح راهها او جمع مدرج است مدمج
بالضم گرد و هموار و نوردیده مرالج بالفتح راههای تنگ و قعلها
رتاج بالکسر قفل و آنچه در را بآن بندند مرج بفتح یکم و سکون
دوم در هم شودن وچراگاه ومرغزار ومرج بالضم نام شهری است
در کوهستان ومرج بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و
جنبیده شدن وتباه شدن وآشفته شدن مروم المرج بالفتح
نام سلاحی که مانند چوگان کج باشد مزاج بالکسر آمیختن وآمیخته

وطبیعت

وطبیعت و سرشت مزج بالفتح آمیختن وانگبین ومزج بالکسر وتشدید
جیم نیزه کوتاه مزعاج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد مزلاج بالکسر کلید که بآن
در را بندند وبی کلید واکنند وزنی که سرون او لاغر و در هم جوشیده باشد
مزلج بضم میم ولام مشدد اندک وکسی که خود در القومی وابسته باشد
واز ایشان نباشد مزواج بالکسر زنی که بسیار شوی کند مسج بالفتح
مرباد مشج بالفتح آمیختن ومشیج بالفتح آمیخته وامشاج جماعت و
امشاج آب منی مرد و زن بهم آمیخته مشیج بالکسر خرکور یعنی خر وحشی
مشنج بالضم والکسر کمی سبز است که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند
وکرم افتد مضرج بالکسر جامه کهنه ومضارج بالفتح جمع معارج نردبانها
وبر رفتن گاهها یعنی جایهای بلند وآسمانها معج بالفتح بشتاب رفتن
معراج ومعرج کلاهما بالکسر نردبان ومعارج جماعت معرج بالضم وبا راء
مفتوح مشدد ومخفف نام جامه ایست منقش ونیز حلقی است که پای را گز
گردانند ومفرج بالضم وبکسر راء مشدد بافنده آن جامه ونیز پرورنده معزاج
بالضم مغ بچه مغلاج بالکسر گوی که با وچوگان بازی کنند ودر ادات الفضلاء
مغلاج با جیم فارسی است مغناج بالکسر آنکه بسیار کرشمه زنان کند
مفرج بضم یکم وفتح سیوم کشته شده نه که در نزدیک شهر و دیه ونیز آنکه
او را هیچ عاقل از خویشان نباشد ومفرج بضم یکم وکسر سیوم مرغ بسیار
بچه مفلج بفتح یکم وکسر سیوم مرغ رستگاری وفیروزی یافته مفلوج
بالفتح باد زده که دستش بلرزد ملاج بالفتح جاهای تنگ ملایج بالفتح

کرد اکر دهن ملج بفتح یکم وسکون دوم بلبها کرفتن کودک پستان را
وشیر خوردن ملچ باجیم فارسی کیاهیست که چرندکان را مستی آرد ملیخ
بکسرتین چیزی که از جائی بیرون کشند ممزوج بالفتح مزاج آمیخته ومعنی
طبیعت وسرشت هم آمده است منج بالضم همان مشنج یعنی
بکمی است بزرگ چون بر کوشت نشیند کوشت کنده شود وزود کرم
افکند ومنج بالفتح داروئی است که آنرا ریوند نیز کویند منتج بالضم
درهم رفته منسج بالکسر چوبی که بران جامه بافند ومنسج بالفتح
کارکاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده ونام جامه ایست قیمتی
منهاج بالکسر ومنهج بالفتح راه راست وراه پیدا وکشاده ومناهج
جمع موج بالفتح کره کردن آب وآشوب کردن آب وبهم درشدن
مردم موزج بالضم یکم وفتح سیوم موزه واین فارسی معربست
مهلاج باد آواز کننده وشتر باده آواز کننده برای بچه مهراج
بالفتح نام پادشاه زنک میدان جاج بالکسر صفحه ورق سپید ومیدان
در فارسی بفتح است فصل المیم مع الحاء مادح ستاینده ماح
سپیده تخم مرغ کذا فی المجمل ودر دستورات هو بمعنی ابلح
مالح شور مانح بخشنده مباح بالضم حلال کرده متاح بالفتح
والتشدید شب دراز وروز دراز را هم کویند متح بالفتح انداختن
وکور دادن وآب از چاه کشیدن ودراز شدن چیزی مجدح
بالکسر والضم چوبی است سه پهلو که بآن لیت را بچیزی آغشته
کند

کنند ونام ستاره ایست محاح بالفتح وتشدید حاء اول دروغ بازی
کننده مح بالفتح والتشدید کهنه شدن جامه وجامه کهنه ومحّ بالضم
والتشدید زرده تخم مداح بالفتح والتشدید ستاینده مدح بالفتح ستودن
ومدیح بالفتح بمثله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف ونیز جای
روح ومراح بالکسر شادی مرح بفتحتین سخت شادی وخرمی کردن
ومرح بالکسر وبفتح واو مریح بکسرتین وتشدید الراء سخت شادی
وخرمی کننده مزح بالکسر دوشاخه یعنی چوبی که در زیر رز انکور
زنند ورز را از زمین بردارند مزیح بالکسر آنچه سخت آواز
باشد مزاح بالضم والکسر کفل کردن مزح بالفتح لاغر کردن مزخرج بضم یکم
وفتح چهارم دور کرده شده ومزخرج بضم یکم وکسر چهارم دور کننده
مسالح بالفتح کذرکاهای دشمن وجاهای ترس مسامح بالفتح بخشندکان
مسایح بالفتح کمانهای خوب ونقره پارها وکلاهای مو وکیسوها مستراح
بالضم آبخانه ومتوضی وجای راحت آسایش مسح بالفتح سودن
ومالیدن دست بچیزی وبریدن وجماع کردن ومسح بالکسر پلاس
مسطح بالکسر ستون خیمه وسنک هموار ومسطح بالفتح موضعی که خرما وکندم
بران افشانند تا خشک شود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بکردد وسخن چینی
مردم کند وفتنه رونده مسیح بالفتح دوست وار بمعنی پیغمبر علیه السلام را
مسیح کویند وآنکه دروغ کوید ویک چشم ویک ابرو ندارد واز بمعنی
دجال کذاب را مسیح کویند ودرم بی نقش وخوی وانک زمین

مساحت کند و مردی که مجامعت بسیار کند و اسب تیز رفتار
مسالح بالفتح بسندیدها مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب
بامدادی کنند و نام کتابی و مصابیح بالفتح جمع مصوح بضمتین ناپدید
شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه و کوتاه شدن مضح
بالفتح و باضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطرح بالفتح جای
افکندن شکار یعنی دام و بجریی که شکار گیرند و جای طرح و طرح بالفتح
انداختن معجزهٔ مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مایده از دعاء مهتر
عیسی علیه السلام مفتاح بالکسر کلید و مفاتح و مفاتیح جمع مفراح
بالکسر مرد سخت شادی کننده مفرح بضم میم و باراء مکسور مشدد
نام داروئی است که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و مفرح
بفتح راء مشدد خوش کرده شده مفلح بالضم رستگاری و فیروزی
یافته مقابح بالفتح زشتیها مقتاح بالکسر و با قاف منقوطه چوب
سر کج مانند چوگان ملاح بالفتح والتشدید کشتی بان و ملاح بالضم
والتشدید نهایت ملیح و خوش آینده و نام گیاهیست شور و ملاح
بالضم والتخفیف نمکین و خوش آینده و نام گیاهیست ملاقح بالفتح
آبستان و زنان که بچه در شکم دارند ملاقیح بالفتح بچه‌ها که در شکم مادر
باشند ملجاء نوح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علیه السلام
بران قرار گرفته بود ملح بالکسر نمک و آب شور و پیه و طعام و شیر
ترش و ملح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خورانیده دلح بفتحتین

ورمی است که در زانوی اسب پیدا می‌شود ملقح بضم یکم و کسر سیوم اسب
و اشتر نر و هرچه نر باشد ملحاح بالکسر سخت الحاح کننده و پالان شتر
ملواح بالکسر مرغی که بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و جاروی
که زود تشنه شود ملیح بالفتح نمکین و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده
شده ممراح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک منابح بالفتح بیرون
آمدن عرق مناوح بالفتح بیابانها مناوح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن
منقح بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد پاک کرده شده و منقح بضم یکم و فتح
دوم و بکسر سیوم مشدد پاک کننده منیح بالفتح تیر و بخش قمار که آن را نصیب
نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن فصل
المیم مع الخا مسلخ شیم بهره و هرچه ناسره باشد و مردم منافق
مار سوراخ یعنی نای که زنند و نوازند و قلم ماسوره جولاهه و آلت
مردان مولانا شرف الدین یزدی مار با سوراخ کو سوراخ جوست؛
جدو هر ش رأسی و ضمکوت؛ و مار شکم سوراخ بمثله خاقانی راست
آن آب نوشی شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسونگر گستاخ
بین لب بر لب مار آمده ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ بالضم
دماغ و مغز و خالص هر چیزی و لگامی است سنگین که بر سر اسپان
سرکش کنند تا رام شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا
هر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن
کذا فی المجمل مرخ بالفتح مالیدن و درخت و چوب آتش زنه

مرغ مرغ یعنی ماهتاب مریخ بکسر یکم و دوم مشدد و نام ستاره ایست نحس
که در پنجم آسمان است و بپارسی بهرام گویند و تیر نشانه و قبل تر دراز
که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن
و بدتر کردن و میخ بالکسر زشت و کمی نمک و گوشت بی مزه و سنخ بمثله
مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده هر چیز باشد
مشایخ بالفتح پیران و خواجگان و او جمع شیخ است مشخ بالفتح بسیار خط
نبشتن در آغاز و بتازیش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد رسنده و فریادرس
منضخ بالفتح زدودن و کشیدن و گرفتن مطبخ بالفتح جای طعام پختن مطبوخ
بالفتح پخته معجز زرنیخ بالکسر یعنی گلهای زرد و برگهای زرد خزانی و شعاع
صبح ملاخ بالفتح والتخفیف نام مقامی است و ملاخ بالضم والتشدید چاپلوس
کردن کش ملخج بکسر یکم و فتح سیوم فارسی سنگ فلاخن ملخ بالفتح سخت
رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در آمدن
و ملخ بفتحتین در فارسی معروف که بتازیش جراده گویند ملخ بفتح گوشت
بی لذه و بی مزه مناخ بالفتح جای خواب کردن منتاخ بالکسر آنچه از آهن
راست میکنند و بدان موی میکنند منفاخ و منفخ کلاهما بالکسر دمه آهنگر
مورخ بضم یکم و کسر سیوم مشدد تاریخ گویند و وقت چیزی پیدا کننده
و مورخ بضم یکم و فتح سیوم وقت پیدا کرده شده مرخ یعنی قطب
جنوبی و قطب شمالی فصل المیم مع الدال ماجد بزرگوار ماد
جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی و گیاه نرم

ونازک

ونازک مار اسپند و مار اسفند نهم روز از ماه مارد از حد در گذرنده
و سرکشی کننده و نام قلعه ایست و هاون دسته ماکیان برد کننده یعنی
از غایب بخل ماکیان زاید در کنند ماند یعنی ماند و باقی باشد ماندند
بفتح نون نخست یعنی است یعنی در ماندند ماند یعنی توقف کرد
و نیز بمعنی گذاشتن آید مانید بوزن تاکید بمعنی اندآید ماورد
بوزن ناورد گلاب و این در اصل ماء الورد بود بکثرة استعمال
الف و لام تعریف حذف کردن ماورد شد ماه آفرید نام سرایت
ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم شده که حمل دارد آخر الامر دختر آورد
که پس آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر بوز نام داشت میرد
بالکسر بوهان متجد بالضم نو متخدد بالضم و با خاء منقوطه لاغر
مترصد بالضم یعنی منتظر مثال مقید یعنی عالم خیال و مثال
مجاهد بضم یکم و کسر چهارم غازی مجتهد بالضم اجتهاد کننده
و شرط مجتهد آنست که احادیث با معانی او را ضبط باشد و در علم اصول
دست رس تمام بود مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه
کردن در کشی به بزرگواری مجدود بالفتح نیکبخت مجرد بالضم
و با راء مفتوح مشدد تنها و آنکه اسباب دنیا وی هیچ نذارد مجید
بالفتح بزرگواری و گرامی محامد بالفتح ستایشها و خصلتهای
نیک و او جمع محمدة است محتد بفتح یکم و کسر سیوم اصل
مجوبه احمد بالفتح یعنی الف احمد محراب جمشید یعنی آفتاب

وآتش وجام جهان نمای شراب محصَّصَه بالکسر اس و آنرا
بزبان کیل داده کویند و محصد بالضم استوار محفد بالکسر پیمانه
ومحفد بالفتح اصل وبن کوهان شتر محفود بالفتح مخدوم محمد
ستوده ونام پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که ختم جمله پیغمبران بود
وبتن ایت زا معراج شده بود چنانکه فرموده اند قال النبي علیه السلام
رایت ربي في لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط
فوضع یدیه علی کتفي فوجدت بردًا انامله فعلمت لنا
علم الاولین والاخرین قال ابلیس علیه اللعنة رایت ربي
في یوم المرصاد علی صورة شیخ حهیب فوضع یدیه علی
صدري فوجدت حرق انامله فنسیت لنا علم الاولین
محموده ستوده ونام پیلی است مجید بالفتح کردش کاه محخید
بالفتح وباخاء منقوط یعنی جنبید مداد بالکسر سیاهی که بآن کتابت
کنند مد بالفتح کشیدن وکش وکستردن ومدد کسی کردن وسیل وافزونی
آب رود دریا ومد بالضم نوعی از کیل وپیمانه وآن مقدار یک رطل است
که چهار یک صاع است ودر فارسی مد بالفتح شتم روز از ماه
مدد بفتحتین یاري ویاور مدید بالفتح کشیده ودراز وبالا
ونام بحری است از شعر مذود بالکسر وباذال منقوط زبان وسان
مراد بالضم خواسته ونام شخصی است ومراد بالفتح کردن کرانرا
عنق نیز کویند مراد دهد رضا کی کشند ای مراد در سلک زاولانه

دراورد

دراور دو زاولانه نوعی از بندهاء آهنین که بر پای نهند وآنرا جولان
نیز کویند مرید بالکسر بستن کاه چاروا مرتد بالضم از دین برکشته مرتد بالفتح
شیر درنده مرداد بالضم مدة ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان
یکماه شمرند ومرداد ماه نامند ودر زفانکو یاست که هشتم روز از ماه مرد
بفتح یکم وسکون دوم میوه تر وتازه درخت اراک وبزم کردن
ومرد بفتحتین ریش شدن واز حد درکذشتن ومرد بالضم یکم وسکون
دوم امردان بیت کفت مردی کال زن داري ؛ کفت آري زنان ها
مردند ؛ ای برادر شاعران شاعري وخوش طبعي خود اظهار کرده اند
واکرنه غلام بارکي در چهار مذهب حرام است وهرکه میکوید که امام
مالک مباح کفته است اوکوه میخورد این محض دروغ وافترا است
مردود بالفتح بدر رود کرده شده وبازکردانیده شده مرشد بالضم راه
راست نماینده ومرشد بالفتح راه راست ومراشد جمع مرصاد بالکسر راه
وکذرکاه دوزخ ونام کتابي است مرصد بالفتح جای نکاه داشت
ومرصد بالکسر فراخ مرغ کاذر بفروزد یعنی پروانه مرفد بالکسر قدح بزرک
وچیزي که زن لاغر سرین بر سرین بندد تا بزرک نماید مرقد بالفتح
خوابکاه مرکز خورشید بالفتح یعنی دنیا مرواد از یاد یعنی فراموش مبادا
مروارید بالفتح معروف ونیز کنایت از اشک چشم ودندان معشوقت
مرورود بالفتح وبا واو اول موقوف وواو ثاني فاسی نام مقامیست
مرود بضمتین عادت کردن ودایم بودن برچیزي ومرود بضمتین

عادت کردن ودایم بودن برچیزی ومرود بضمتین وباواو فارسی
نام میوه ایست که آنرا امرود نیز گویند ومرور بالکسر میل سرمه وتیر چرخ
وآهن دهنه لجام مرید خواننده بالضم ونیز آنکه دست بیعت بشیخی
صاحب خلافت دهد وآن شیخ برسراو مقراض راند وکلاه پوشاند واز
گناهان توبه دهد بیت مرید ذره ذرات کاینات شود: دلی که جلوهٔ خورشید را
طلب کارات: ومرید بالفتح دیوستینه وخرما درشیر نهاده وآغشته
وشخصی سرکش واز حد درگذرنده مزاد ومزاید کلاهما بالفتح خیک
وتوشه دانها واین هردو جمع مزاده اند مزرد بضم یکم وفتح دوم وسیوم
مشد درزدکرده شده مزد بالضم آخرت کار مزند بالضم ولفتح تون
بخیل تنگ خوی وحامه کم بها مزود بالکسر توشه دادن راه مزید
بالفتح زیاده کرده شده وزیادتی مساد بالکسر خیک روغن وعسل
وشاء ده بمثلیه مساعد بالضم یاری دهنده مسند بالضم ولفتح
یعنی کسی که پای بند کشتی شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند
بالضم حاجتمند وغمگین مسجد بالفتح مزکث وسجدگاه ومزکث
بوزن ومعنی مسجد ودر اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جالی را
گویند وقیل استانهٔ پیرومرشد مرد بالکسر موذن گفتکران و
سراجان مزید بضم یکم وفتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح نیکبخت
گرده شده ونام درویشی که شاعر هم بود مسند بالفتح بالش
بزرگ ومسند بالضم ثبت بازداده شده وحرام زاده وزمانه

وخطی

وخطی که از قبیله حمیر نویند وحمیر پدر را گویند ومسند بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد بدیوار برافراشته مشتی زیاد بالضم یعنی گروه
مخالفان مشعبد بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم بازیگر مشکبید
بالضم وباکاف موقوف وباء فارسی عود ثلیه مشک را کافور کرد
یعنی موی سیاه را سپید کرد مشهد بالفتح حاظر شدن گاه مردم
ونام شهریست مشهود بالفتح آنچه برو گواه شوند وروز عرفه
مشید بالفتح بناء بلند گچ کرده شده ومشید بالضم وباء مفتوح
مشدد بناء بلند کرده ودراز کرده مصاد بالفتح سرکوه مصد بالفتح
لمیدن وجماع کردن مصراد بالکسر آنکه طاقت سرما ندارد مصعد
بالفتح جای برامدن وبلندی مضداد بالکسر تیز ماده بسیار گوینده
وفریاد کننده وکم شتر مطاود بالفتح جاهای هلاکت وجاهای
انداختن چیزی مطرد بالکسر تیر ونیزه کوتاه که بدان وحوش زنند
وصید کنند ومطرد بضم یکم وفتح دوم مع التشدید وباراء مکسور
جاری ومطرد بالفتح وسکون دوم وبفتح ثالث جای راندن
معاد بالفتح جای بازرفتن وجای بازگشت وعالم آخرت
ودر اصطلاح متصوفه معاد اسماء کلی الهی را گویند ومبداء
اسماء کلی کونی نامند وآمدن سالک از راء اسماء کلی کونی بود
که مبداء اوست ورجوع او از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد
اوست معبد بالفتح جای پرستش معتمد بالضم آنکه برو استواری

دارند ونیز نام خلیفه معبود بالفتح انکه اورا پرستند معد بالفتح تازه
وستبر وشتاب وچست رونده ورفتن وربودن و معد
بفتحتین وتشدید دال زندکانی سخت وفقرانه وجای پای
سوار ونام شخصی ومعد بضم یکم وکسر دوم آماده کرده شده معدود
بالفتح شمرده شده معقد بالفتح بندکاه ومعاقد جمع آن
معهود بالفتح دیده ودانسته وشناخته وقرار کرده شده معید
بالضم بازکردانیده ونام باریتعالی مقداد بالکسر دیر غضب مغدود بفتح
یکم وسکون دوم وما عین منقوطه تیز پرش وبسیار نازک وبادینجا
مغز نابرد یعنی سرما خالی کرد مغند بالضم غلوله وچیزی باهم شده مفقود
بالضم نایافت کرده شده وکم کرده شده مقالید بالفتح کلیدها مقتصد بالضم
میانه رونده ومیانجی نکهدارنده مقعد بالفتح نشستن کاه ودبر وبسیار
باشد که برحلقه دبر نیز اطلاق کنند ومقعد بالضم مرد لنک وپستان
دختر که نوبرامده باشد مقداد ومقلد ومقلید واین هرسه لغت بالکسر
کلید ومقالید جمع مقلد بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد بی رو
غزی یعنی کریلده قول دیکری بغیر دلیل مقود بالکسر ریسمانی که در لجام
ویا در مهار بندند مکمد بالفتح انکه درد جکر دارد مکود وبالفتح ایستادن
ملایکه پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتحد بالضم پناه کاه ملحد بالضم
بی دین وبدمذهب ملکد بالکسر چیزی که بآن چیزی کوبند ممتاد بالضم
انکه ازو عطا خواسته باشند ممد بضم یکم وکسر دوم مدد دهنده ممرد بالضم

وباراء مفتوح مشدد ساده وهموار ممعود بالفتح انکه درد معده دارد
ممکن الوجود آنرا کویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد
بلک از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت وی است باشد
مناکد بالفتح مردم کم خیر وکم عیش منعید بالکسر ازین پس منجاد
بالضم منفتح ممند بالفتح خداوند وصاحب واستعمال این بترکیب
است چنانکه حاجتمند ودانشمند منضود بالفتح برهم نهاده
منعقد بالضم بسته شده منفرد بالضم تنها منیزید بالفتح یعنی
کیست که زیاده کند بها واستعمال این در کالاء فروختنی است
وکنایت از بازارات سواد بالفتح بادها مرید بضم یکم وسکون دوم
وفتح سیوم دانشمند مغان وحاکم آفتاب پرستان موجد بضم
یکم وکسر سیوم پیدا کننده موجود بالفتح هست وهست کرده شده
ونیز موحدان موجود همان حق تعالی است که بجز او کسی موجود
نیست موحد بالضم آنرا کویند که برتبه یکانکی رسیده باشد واز دوئی
وارسته بود واز همه قیدها کذشته ونظرش از غیر ساقط کشته ویکی کوی
ویکی دان ویکی شده باشد که الله ولاسواه بیت زروی ذات
برافکن نقاب اسمارا نهان باسم مکن چهره مسمارا موعد بالفتح راه
وآب خوردن کاه وحاظر شدن کاه وفرود آمدن کاه ونام درختی است
وموارد جمع موعد بفتح یکم وکسر سیوم جای وعده ووقت موعود بالفتح
وعده کرده شده مولد بالفتح زائیدن کسی مولود بالفتح زائیده شدن

موتد بضم یکم وکسر سیوم مشدد قوت دهنده و با سیوم مشدد و مفتوح قوت داده شده مویبد بالضم و بایاء فارسي یعني گریه کنید و مویید بایاء تازي یعني گریه کردن مهاد بالکسر بستر و بمعني بساط و قرارگاه هم آمده است مهد بالفتح گهواره وگستر انیدن و بطریق کنایت زوجه را هم گویند مهند بضم یکم و فتح سیوم مشدد تیغ هندي میداد لبر آمد بالفتح یعني عمر باخر رسید و قیامت قایم گردد مید بالفتح خرامیدن و خوردني برای کشتي آوردن و حرکت کردن و نیز عیز و مید بالکسر یکنوع خوشبوئي است میزد بالکسر و بایاء فارسي وقیل بفتحتین مهمان خانه و مجلس خانه و مهماني و عشرتگاه و میکزد بالکسر بمثله میپرد یعني میرود و مي نیارامد میعاد بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت میلاد بالکسر وقت زاییده شدن کسي و در فرهنگ است میلاد نام شهریست که کید راهند دران دار الممالک داشت و نیز نام پهلوان ایراني که چون کیکاوس با زندران رفته ایران را بدو سپرده و گرگین پسر او بود میمند بفتح هر دو متجانس نام مقامیست که حسن میمندي بان منسوب بدوست

فصل المیم مع الذال المعجمة

مجذوذ بالفتح بریده شده مذ بالضم ابتداء زمان و مذ بالفتح در فارسي صاحب و خداوند و استعمال این مرکبست مشحذ بالکسر سنگي که بآن تیغ تیز کنند وقیل فسان مشعبذ بالضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیگر کذا في القنیه مشوذ بالکسر عمامه یعني

دستار

دستار مشاوذ جمع آن مطرذ بالضم آنکه گوید و نکند معاذ الله بالفتح بمعني اعوذ بالله آمده است معاذ بالفتح جای پناه معاذ بالفتح همان مغاث یعني جای فریاد و بیخ انار دشتي و بعضي سنبل را گویند معذ بفتحتین قفای سر مغذذ بالضم و بفتح ذال مشدد و زینت کرده و مردیست شکل مماذ بالفتح والتشدید دروغ گوي که گوید و نکند ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دور از انداختن اسب دست پای خود را در دویدن منبوذ بالفتح انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند و اندک منجاذ بالضم همان منجاذ یعني چشم مغتنم منجذ بضم یکم و فتح دوم و تشدید سیوم مشدد مرد تجربه کرده شده منذ بالضم ابتداء زمان منفذ بالفتح جای نفاذ و مخرج موبذ بالضم حاکم مغان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان و با دال غیر منقوطه نیز آمده است

فصل المیم مع الراء

مآثر بالکسر ثاء کارهای نیک و این جمع مأثره است ماخور خرابات کذا في الصراح و در کنز اللغات است ماخور موضع که دران شراب فروشند و مجلس فاسقان مادر بکسر دال نام مردیست که بغایت بخیل بود و مادر بفتح دال والده ماذر با ذال منقوطه زن پدر مارخوار و مارخور نوعي از بز کوهي که خورنده مار است آورده اند که در سوراخي که دران مار باشد چون آن بز دم گیرد مار بیرون آید و او بخورد و اگر چرم آن بز در سوراخ مار بسوزانند مار بیرون آید و از کف او پازهر میشود و میگویند که بطلب مار

آن بز بالا میجهد و از کوه در زمین می افتد و استخوانش می شکند
بیرون خود میاید آن استخوان درست میگردد و چون استخوان
آدمی می شکند بیرون خود میاید آن بیرون را ماساس کند استخوان
درست می شود و بتجربه پیوسته است مارافسا یعنی آنکه بافسون
ماررا مطیع سازد و زهر مار از گزیده بافساند کذا فی الادات
والاقیا سا مارافسا بغیر راء است مار بتشدید راء کدر شده و ماء ر
دغمی کردن و فساد انگیختن و مار بتخفیف راء گزنده الیت معروف
که بتازیش حیه گویند مار نسیر یعنی پیر را گویند ماش عطار یعنی غله منک
ماشور چیزی بهم آمیخته ماهر حیوان اندک شیر ماضر با ضاد منقوطه
شیر ترش زبان گزنده ماکر بد سگال یعنی اندیشنده و بد گوینده
و بد شونده و مکار بمثله ماکیان سحر یعنی صبح صادق که از شب او
بیضه خورشید پیدا می شود مالک دینار نام ولی است و نیز هر که مالک
دینار باشد یعنی مالک چیز زر باشد مامور فرموده شده ماوراء النهر نام ولایت
که ازبکان دارند ماهار مهار شتر ماهر استاد در کار خویش
ماه کاشغر یعنی همان ماه نخشب و ماه مزور بمثله ماهی سهر یعنی
برج حوت و حوت بالضم ماهی گویند مایده سالار یعنی چاشنیگیر
مایر فایده دهنده و آنکه طعام برای عیال از جای آورد
رود پاک کرده که درون آن گوشت با برنج پر کرده می پزند مباشر
بالضم ماهیان خاسته که قصد کشتن و نیز کنند کار و اصل استعمال

این در جماع کردن است مبرور بالفتح مرد بدرفته طاعت و نیکوئی کرده
شده مبشر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز موسیی پیغامبر علیه السلام که مژده حضرت رسالت داده بود
مر امت خویش را مبصر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد بیننده
مستر بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن مجاجر
بفتح یکم و کسر چهارم پنهان شدن کابها و نهان خانها مجاهر بالضم
بلند سخن مجذور بالفتح مضروبی که بضرب مثل حاصل آید مثلا
دو در دو چون ضرب میکنند چهار میشود و این چهار را مجذور گویند
و مال هم مجر بالفتح لشکر بسیار و عقل و خریدن بچه که در شکم
چاروا باشد و بچره بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن
گوسپند ماده از بچه که در شکم اوست مجعس بالفتح دبر و کون
مجمر بالکسر انگشتدان و بوی سوز و عود سوز و مجمر بالضم بوی
سوختنی محبر بالکسر دواتی که سیاهی دران کنند و نیز بمعنی سیاهی
محتظر بضم یکم و فتح سوم و چهارم حظیره و محتظر بضم یکم و کسر چهارم
حظیره کننده قول حق تعالی است کهشیم المحتظر بفتح ظاء
و کسر ظاء خوانده اند محتکر بالضم انبار دار محجر بفتح یکم و کسر سوم
بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و محجر بفتح
یکم و سیوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجر جمع آن محجور بالفتح حرام
کرده محرر بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد نوشته و آزاد کرده

محرور بالفتح گرم حجاز مخبر بالضم والتخفیف آزمودن گاه و محبر
بالضم و بفتح سیوم مشدد جائی است در منا محسور بالفتح برهنه
کرده شده و مانده کرده شده و دریغ خورنده محشر بفتح یکم و کسر سیوم
جای گرد آمدن کذا محضر بالفتح محل قاضی و جای حاضر آمدن و کسی
که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه با آب محضیر بالکسر اسب
بسیار دونده محظور بالفتح حرام و حرام کرده شده محم بالکسر اب بالائی
محور بالکسر تیر چرخ که چرخ بران گردد و نیز ستاره قطب و چوبی که با آن
خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم وردنه گویند مجر نام پرده ایست
که آنرا نوری گویند و قیل شعبهٔ حسینی مجز بالفتح جای جز دادن و مجز بضم
یکم و کسر سیوم جز کننده و مجز بضم یکم و کسر سیوم جز کننده و مجز بضم یکم و فتح سیوم
جز کرده شده مختصر بالضم کوتاه کرده شده مخر بالفتح شکافتن کشتی آب را
و بانگ کردن آن و شکافتن آب بینی و مخور بالفتح بمثله مخز بالضم
و با میم مفتوح مشدد رشته مخمور بالفتح خمر زده و خمار زده مختبر بالضم
و با باء مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن و مرکز زمین
یعنی میانه زمین و نقطه زمین و لقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین
است و او مرید شیخ عبد الله مکی است و شیخ عبد الله مرید شیخ ابی رب
المقدس است و شیخ ابی رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است
و شیخ طیفور مصاحب حضرت عیسی صلوات الله علیه است و حضرت عیسی مذکور
طیفور را گفته که تو درین غار مهد باش که محمد پیغمبر آخر الزمان مبعوث

خواهد شد

خواهد شد تو بدو بیعت کنی این نقل از شیخ فاضل است و شیخ
فاضل نقل از شیخ حسام الدین بپارسی میکنند مدابه بالفتح مرکز زمین
مدبر بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد تدبیر کننده و پادشاه و مدبر بفتح
سیوم مشدد آنکه ویرا مالک گوید که بعد موت من تو آزاد باشی و مدبر
بضم یکم و سکون دوم و با سیوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده
مدحور بالفتح دور کرده شده مدر بفتحتین کلوخ و گل و شهر و شهرها
و بمعنی دوم جمع مدره است و مدر بفتح یکم و سکون دوم اندودن زمین
و حوض بگل بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد ذکر کرد مذاکیر بالفتح
ابرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مذر بفتحتین و با ذال منقوط
گنده شدن بیضه و تباه شدن معده و پلید شدن نفس مذکار
بالکسر مردی و زنی که همیشه پسر زاید مذکّر بضم یکم و فتح دوم و سیوم
مشدد نرینه و مذکر با کاف مکسور مشدد تذکیر گوینده مذمّر بضم یکم
و فتح دوم و کسر سیوم مشدد آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند
که بچه او نر است یا ماده و مذمر بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد بناگوش
و گردن و دوش و گرد برگرد آن مراد بالفتح صفرا و مرار بالکسر بارها و این
و این جمع مر است مربع خانه نور یعنی خانه کعبه مرّ بالفتح مع التشدید
ریسمان و یکبار و گلند و گذشتن و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا
و در فرهنگ شیخ ابراهیم مرّ بالفتح در فرهنگها بمعنی حساب مسطور

است فاما جامع را چنان محقق است که مثلا ده هزار تنکه را کسی میشمارد
و در هر صدی یکعددی از چیزی میدارد و چون همه شمرده باشد آن
اعداد که در صد داشته است بشمرد تا معلوم کند که همه چند صد شده اند
آنرا مر نامند و در هند ساره گویند و مر بالضم تلخ و نام شخصی و نام داروئی
و مر بسکون را فعل امر است یعنی بفرما مرغزار بالفتح و با خین موقوف
آنچه که سبزه بسیار رسته باشد و بضم غین غلط است زیرا که
در مرکبات اظهار حرکت نشاید مرغ سحر بلبل و خروس و فاخته
و قمری و خران و نیز سالک سحر خیز مرغ نامه آور یعنی هدهد و نیز کبوتر
و پیک مرغ یاقوت پر یعنی آتش مرمر بفتح هر دو میم سنگ رخام
یعنی سنگ سپید و نرم است مرور بضمتین بگذشتن و رفتن
و تمامه روزگار دراز مرغ زغال خور یعنی آتش انگشت دان مریر
بالفتح مرد توانا و با زهر و قصد کننده و ریسمان دراز سخت
تافته و جامع این کتاب را غوانان مردین گویند و این غلط
عام است و اصل این فقیر مر است مریم عوره یعنی شاخ
انگور در ایام خزان مزار بالفتح زیارتگاه مزبر بکسر یکم و فتح
سیوم قلم و قزبر بفتح و کسر یکم سخت دل مزبز بالکسر مرد احمق
و شراب کاورس و یا شرابی که از جو سازند و مزر بالفتح چشیدن
مزعفر بضم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ کرده و شیر درنده کلکو

خمار

مزامیر بالکسر نای که می نوازند و مزامیر جمع مزمجر بالضم مرد سخت
خشمناک مزهر بالکسر بربط یعنی عودی که می نوازند مزوّر بضم یکم
و فتح دوم و سیوم مشدد دروغ و آشام که مریض را دهند چنانچه درین
ولایت از برنج و ماش آشام سازند و مریض را دهند و آنرا مزور نیز
گویند مزیر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا قعر
آنرا بدانند مستار بوزن دستار نام گیاهی است که او را در هند مرده
گویند مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند مستنیر بالضم آنکه با کسی
مشورت کند فربه داشتر نر که اشتر ماده آبستن را از غیر آبستن مستطیر
بالضم پراکنده و آشکارا شده و فاش شده مستظهر بالضم صیغه فاعل
طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت دهنده و پشتی طلبنده و بمعنی
یا و نیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم
و با قاف مفتوح جای آرام گرفتن و مقر مثله مستمر بالضم استوار و روان
مستمطر بالضم و بکسر طاء جوینده و مستمطر بفتح طاء موضع آشکار
مستور بالفتح پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح پر کرده شده و گرم
کرده شده مسجهر بالضم سپید مسخر بالفتح افسوس داشتن و فسوس
کردن و مسخر بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد تعین مسرور بالفتح شادمان
و خوش مسطار بالضم والکسر و لب تنز و بصاد ترش مسطور بالفتح
نوشته مسعار بالکسر چوبی که بآن آتش برافروزند مسعر بالکسر مثله و نیز

برانگیزنده جنگ وخری دراز مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد
مسمار بالکسر میخ دیناری سمهر بالضم سخت مسور بالکسر وبفتح
واو تکیه بالش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مساجر بالفتح
جوبهای هودج مشار بالضم ومکس انگبین ومشتار بالضم بمثله مشاهور
بالفتح نام شعبه نوا مُشت افشار بالضم یعنی آن زر که بهجوم موم
نرم درشت خروجی بودی ودر وقت بار عام ازان صورتها
مختلف راست کردی وبازمی شکستی وهیچکسی برادرش دست او
مطلع نشدی مشتی شرار بالضم یعنی چندین شرران ونیز ستارکان منحوس
مشجر بالفتح جائیکه درختان بسیار باشد ومشجر جوبی بالکسر که جامه بران
اندازند مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب وصبح شدا آورده
ومشرق کشاده زال زر بمثله مشتد بالضم ازجهره که اوراجای باخش
نباشد مشکدره بالفتح جانوریست که مشک را آدرد مشکر بفتح یکم وکسر دوم
یعنی شکار مکن مشکور بالفتح پسندیده وستوده وثواب داده مشکین
ونادار بالضم نام گلی است ووفادار ازان جهتش گویند که درخراسان
سال تمام باشد مشخر بالضم کوه بلند متوار بالکسر نخاس ستور
کذا فی الصراح اما در کنز اللغات است متوار میدان دلالی چاروا
ودر حاشیه صراح نوشته است که نخاس دلال ستور ودر تاج است
برده فروش اما معلوم می شود که نخاس همین مشهور را گویند مشور
بالکسر چوبی است که مشتار عسل بران می باشد ومشتار بالضم خانه

زنبور را

زنبور را گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن
مشیر بالضم خداوند مشورت واشارت کننده مصباح هفت
وچهار یعنی روشن کننده هفت کشور وچهار مذهب واین
اشارت از حضرت رسول است وقیل آفتاب مصدر بالفتح
جای بازگشتن وجای بدر آمدن ومصدر بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد مقدم داشته وسخت سینه وشیر درنده مصدور
بالفتح آنکه سینه اورا دردی رسیده باشد مصر بالکسر شهر وحد میانه
دو چیز ومصر بالفتح بقیه شیر وبیر انگشتان دو دوشیدن مصری مار
بالکسر یعنی نیزه مصری مصطار بالضم والکسر والصاد دوسین شراب ترش
مُصفار زرد گونه مصور بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد نام خدای
تعالی وصورت کننده وبنده گی حضرت قاضی حمید الدین ناکوری
میفرمایند که صورت نماینده ومصور بفتح واو مشدد صورت کرده شده
مصیر بالفتح جای بازگردیدن وبازگشت وبازگشتن ورووده مضر
بالضم وبتشدید را، زیان کار مضطر بضم یکم وفتح سیوم بیچاره شده
وعاجز گشته مضمار بالکسر میدان واسپ میان باریک وجائیکه
حیوانرا در انجا دارند وفربه کنند ونیز مدة مضمر بالضم یکم وفتح سیوم
پوشیده مُضیر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مطر بفتحتین
باران ومطر بفتح یکم وسکون دوم باریدن وبارانیدن واولازم
ومتعدی آمده است ومطهر بضم یکم وکسر دوم خشم بنا جایگاه

مطور بضمتین شتاب رفتن اسپ مَطِیر بالفتح باران بارنده
مظفر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد فیروزی داده شده مظهر
بالفتح جای ظهور و مظهر بکسر بضم یکم و کسر سوم مشدد ظاهر و مظهر
بفتح سیوم مشدد ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم و کسر چهارم بایکدیکر
عشرت کننده و معاشر بالفتح کروهها و معشر بفتح یکم و سکون دوم
و فتح سیوم کروه معبر بالفتح جای کذر و معبر بالکسر چیزی که بکذرند
چنانچه کشتی و پل و کذرکاه و معبر بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد
کذراننده از کذرکاه و تعبیر کننده خواب معتر بالضم آنکه احتیاج
بچیزی خواستن داشته و روی آن ندارد سوال کنند معجر
بالکسر دامنی مغده انباز بالکسر یعنی بسیار خوار معذار بالکسر پوشش
و معاذیر بالفتح جمع معر بفتحتین افتادن موی و ریزنده موی
شدن معسکر بالضم و بکسر کاف لشکرگاه معشار بالفتح یک
ستدن معصفر بفتح یکم و دوم و چهارم رنگی سرخ معروف
که در هند کسنبه کویند معصر بضم یکم و کسر سیوم دختر که او را آغاز بلوغ
و حیض باشد معفر بالکسر زین پشت اسپ ریش کند معمار بالکسر چیزی
که عمارت کنند و در استعمال فارسی بمعنی عمارت کننده آید معمور
بالفتح آباد ان کرده شده معنبر بالضم عنبرآمیخته معیار بالکسر آلت
راست کردن ترازو و غیر آن و در مراح انست معیار بالکسر بمثله
و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم مغار بالفتح غاری که در کوه

بباشد

میباشد و نیز جای غار و مغار بالضم سوراخ مغاک غار یعنی کنبد مغرور
بالفتح فریفته شده مغزبر بالفتح و بازاء موقوف یعنی سر خالی بمکن
مغ سرای معبر بالضم یعنی دنیا و معبر بالفتح جای کذر مغفر بالکسر خود در جنگ
بر سر نهند مغفور بفتح آمرزیده شده مقامر بضم یکم و کسر چهارم قمارباز
و قمار بکسر و باختن نرد و جزآن تا بحدی که به نرد کردن و کشتی گرفتن
و بایکدیکر بکرو و این حرام است مقفر بالضم محتاج مفخر بالفتح
جای نازش مفاخر جمع مفر بفتحتین جای گریز مقبر بالفتح
کورستان و مقابر جمع و مفرد او مقبرة هم آمده است مقتدر
بضم یکم و کسر چهارم توانا و نام خدا تعالی مقتر بضم یکم و کسر
سیوم درویش و فقیر مقدار بالکسر اندازه و بچیزی اندازه
کنند مقدور بالفتح قدرت داده شده مقذور بالفتح و باذال
منقوطه آنکه مردم از و اجتناب کنند مقر بفتحتین جای آرام
گرفتن و تلخ شدن و مقر بفتح یکم و سکون دوم اقرار کننده
مُقَشَّر بالضم و با شین مشدد مفتوح پوست باز کرده
مقصّر بالضم و با صاد مکسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقمجر
بالضم کمانگر مقهور بالفتح خوار کرده شده و فرو شکسته شده و غلبه
کرده شده مِکثار بالکسر بسیار کری مَکمَر بالفتح بد سکالیدن و بد
سکال و گل سرخ و موی را رنگ کردن و فربه کردن و یکنوع درخت
و سکالیدن بالکسر و با کاف فارسی بمعنی گفتن و اندیشیدن و خواستن

منکبکیر باهردو کاف فارسی عنکبوت را کویند منکع کار بالضم
وباکاف فارسی مکار وغدار ومنافق ممر بفتحتین وباراء مشدد
کذشتن از آب وجای کذر آب ممرور بالفتح کذشته وآنکه صفرا
برو غالب شده باشد ممطر بالکسر وباطاء مفتوح جامه بارانی وممطر
بالضم وباطاء مکسور باران وبارانیدن منار بالفتح نشان راه
که در بیابان باشد وجای نور ونام ملکی از ملوک یمن ونام کتابی
در علم اصول مناور نام شهریست بنزد ختن منبر بکسر یکم وفتح سیوم
مشدد جای بلند که آنرا انجا واعظ وعظ کوید وخطیب خطبه
خطبه خواند ومنابر بالفتح جمع منبر منتشر بالضم پراکنده
منثور بالفتح بمثله یعنی پراکنده ونیز نام مبارزی که بیاری
افراسیاب آمده بود وبرای جنک ایرانیان منجار بالکسر
نام یک طور بازیست منجر بالکسر مرد که سخت راند اشتر را
وسنک کرم کرده منحر بالکسر وباحاء غیر منقوط پیش سینه ومنحر
بالفتح قربان جای منخر بکسر میم وباخاء منقوط ومنخر بفتح
میم وکسر خا ومنخر بضم میم وخاء سوراخ بینی مندور بالفتح معجم
الدال بی دولت وبی بهره از نعمت خدا تعالی ونیز افتاده
منذور بمثله منذر بضم یکم وکسر سوم وبا ذال منقوط ترساننده
ونذیر بمثله منسر بالکسر منقار مرغ ومقدمه لشکر ورمه اسب
از صد تا دویست باشد منشار بالکسر اره منشور بالفتح

کشاده نامه

کشاده نامه وفرمان پادشاه وجد سادات منصور بالفتح نصرت
داده شده ونام ولیی که بی آواز انا الحق برآمده بود چنانچه در عهد حضرت
موسی پیغامبر علیه السلام از درخت آواز انی انا الله رب العالمین
بسمع مبارک ایشان رسیده بود بیت اگر منصور مسکفتی انا الحق
روی او دیدی ✽ بماندی شرمسار از وی چو سلطان سبحانی ✽
منطار بالکسر آیینه منظر بالفتح جای دیدن ونکریستن وکوشه ومنظر
بضم یکم وفتح سیوم مهلت داده شده ومنظاره جمع آن یعنی
نکرندکان منظور بالفتح نظر کرده شده ونیز معشوق را کویند منقر
بفتح یکم وضم سیوم طاس شراب وجز آن منقار بالکسر نوک مرغ
وخایسک آسیا منقر بضم میم وقاف چاه خورد تنک سر منکر بضم
یکم وفتح سیم ناشایسته وناشناخته وغیر مشروع ونام فرشته
ایست که در کور سوال کند وجای در نظر آمده است که کافران
وفاسقان را منکر ونکیر آیند ومومنان را مبشر وبشیر والله اعلم
ومنکر بضم یکم وکسر سیوم مسلم ندارنده وباور ندارنده وانکار
کننده منکیاک بالفتح وباهر دو کاف قمار باز ومنک بالفتح وباکاف
فارسی قمار را کویند منوچهر بالفتح وباواو وجیم فارسی نام
پسر نبیره دختر ایرج بن فریدون که پادشاه ایران زمین
بود یکصد وبیست سال پادشاهی کرد وکینه ایرج سلم وتور
که هم برادر وهم کشندکان ایرج بوده اند کشته ونیز نام ایرانی

ازان کیخسرو شاه که پدر او را ارش نام بود **منیر** بالضم روشن کننده
موامیز بالفتح زین پوشها و این جمع میزه است و میاثر بالفتح
بمثله و نیز جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای نشستن
خود بساط ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است **مواخر**
بالضم روان شوندگان در آب و شکافندگان آب **موتمر**
بالضم پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است المؤتمر
نام محرم است در ایام جاهلیه **مؤجز** بضم یکم و کسر سوم دنباله چشم
مؤخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دو الیس داشته شدن
و منزلی از منازل قمر **مور** بالضم خاکی که باد آن را می بردارد و
میکردانند و نیز مور با واو فارسی مورچه را گویند و مور بالفتح رادو موج
آب **مؤسر** بالضم و کسر سین توانگر **موسیقار** بالضم نام ساز یست
که درویشان دارند و قبل ساز یست که رسبانان دارند و در نسخه
علم موسیقی است که موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها
اند و ازان سوراخهای آواز گوناگون بر می آید و علم موسیقی ازان
اخذ کرده اند **موکبیان سحر** بالفتح آن ملایکه که در شب معراج برابر
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم محمد مصطفی نامزد شده بودند
مویه کر بالضم نوحه کننده **مهاجر** بضم یکم و کسر چهارم هجرت کنندگان
برابر حضرت رسول از مکه بسوی مدینه **مهار** بالضم بینی بند شتر
مهتر بالکسر بزرگ تر و سر قوم **مهجور** بالفتح گذاشته شده و سخن

بریشان و جدا مانده و ناحق و بیهوده و اشتر الیغر که سر او را بر بالش
بسته باشند **مهر** بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ و مدة ماندن
آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماه جشن کنند و مهرماه نامند
و در زفانکویاست که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق و فا
بود و مهر بالفتح کاوین زن و کاوین کردن زن و استادمنشی رک
کردن در کار و مهر بالضم کره اسب و استخوان که در بالای سینه اسب
می باشد و نیز سکه پادشاه و مهر بضم یکم و فتح دوم اسب کره ای
ماده و در اصطلاح سالکان مهر بالکسر محبتی که با صل خود
بود با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود **مهمار و مهمر**
کلاهما بالکسر سخت بیهوده گوی و لب بار گوی **مینجوق چتر** آن
قبه زرین که بر سر چتر نصب کنند **میر** بالکسر طعام از جای آوردن
برای اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده گرفتن و نیز میر
مختصر امیر است یعنی پادشاه و فرمان ده و سردار و سر خیل
و مهتر را گویند و میر بالفتح فایده و نیز بمعنی خوار بار آوردن
و امیار بالکسر بمثله **میدان اغبر** بالکسر یعنی زمین **میزر** بالکسر
شلوار و فوطه و لنگوته و شلوار بالضم ازار و فوطه بالضم تهبند
میسر بفتح یکم و کسر سوم قمار و قمار باختن **میسور** بالفتح آسان
و آسان شدن **میثار** بالکسر و **میثر** بالفتح و میثره بالکسر
والهمزه اره **میکسار** بالفتح میخواره **فصل المیم مع الزاء** **مازند**

جاي پناه ماز شكاف كه در چيزي از چوب افتد مثل ديوار يا جز آن
ماشرز بوزن باخرز آلتي است آهنگران را كه در هند آنرا سنداي
كويند ماغز بكسر عين بز نر و پوست آن بز مبارز بالضم دلير و مردانه
مبارز آنجانه مبرز بالفتح آبريزان و در جراح است مبرز جاجت
جاي و مشهور غايطات متميز بضم يكم و دوم و كسر سيوم مشدد
و از قران جدا واشده بزيادتي فضل و هنر مجاز بالفتح ضد حقيقه
و لفظي كه در غير موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه
مجاز عالم حس را و عالم اجسام را و عالم شهادت را و عالم خلق را
و عالم ملك را و كل كاينات و موجودات را كويند و عالم ماسوى الله
نيز نامند مجز بالكر داس مجلس افروز يعني سمع برنج زار ها مرداد
بالضم نام ماهي است از ماههاي بهار مرز بالفتح آهسته
بچنگل كرفتن و چيزي بريدن و خراشيدن و در فارسي مرز زمين
رانده و كشت و زمين آبادان و مرز بالضم مخرج بن آدمي و غير آن
مرغز بفتح يكم و ضم سيوم نام مقامي است مرغ شب و روز يعني آفتاب
و ماهتاب مركز بالفتح جاي ميانه چيزي و دايره پركار مركوز بالفتح
نهاده شده مز بالفتح مكيدن و مز بالضم ترش و شيرين يعني شراب
خوش مزه و مز بالكر افزوني و مز بالكر و با زاء فارسي كز يعني
ضد راست و مژ بالضم مژه چشم و چيزي كه هوا را تاريك كند مژمژ
بكسر يكم و سيوم و با هر دو زاء فارسي تكمي است سبز كه چون بر كوشت

نتينز

نتيند كوشت را كنده كند و كرم افتد و نيز خر مكس مشارز بالضم بدخلق
و زشت خو مشعبدان حقه سبز بضم يكم و فتح دوم و كسر
چهارم آفتاب و ماهتاب و ستارات سبعه مشعله روز
بفتح يكم و سكون دوم آفتاب مشعله كيتي فروز بالفتح يعني حضرت
رسول صلى الله عليه وسلم و آفتاب معاز بالفتح والتشديد
صاحب بز معجاز بالكسر بزرگ بيرون معز بالفتح بز و معز
بفتحتين درشت و سخت شدن زمين معزز بضم ارجمند شده
معوز بكسر ميم و فتح واو جامه كهنه و معوز بضم ميم و كسر واو درويش
مغز بالفتح عنب و مغاز بالفتح جمع مغموز بالفتح تهمت نهاده
و متهم مفاز بالفتح جاي رستگاري و جاي هلاكت و آن از لغات
الاضداد است ممفرز بضم يكم و فتح دوم و كسر سيوم مشدد جدا
كننده و معز بضم يكم و سكون دوم و فتح سيوم جدا و جدا كرده شده
مفروز بالفتح بهره جدا كرده و كوزنيت مفازر بالفتح جاهاي تنك و شكنها
ملك نيمروز بفتح يكم و كسر دوم يعني حضرت آدم عليه السلام بدين كه پادشاه
شبستان اول ايمان آورده بود و پادشاه شبستان نيز رستم را كويند
ممتاز بالضم از اقران جدا واشده بزيادتي فضل و هنر و تميز مثله
مميز بضم يكم و فتح دوم و كسر سيوم مشدد آنكه نيك از بد جدا كند
موجز بضم يكم و فتح سيوم كوتاه كرده شده و سخن كوتاه موز و موز
كلاهها بالفتح انكور خشك و موزه بالفتح مثله اما در هر دو فرهنگ

موز بالفتح میوه ایست معروف که بهندش کیله نامند وموغ بضم یکم
وکسر سیوم اشارت کنند فهانه و مهمز کلاهما بالکسر میخ آهن سرتیز که در
پس پاشنه موزه باشد برای راندن اسب وچاروا مهمیز بالفتح
بمثله میز بالکسر وبایاء فارسی اسباب مهمانی ونیز بانی مرکب این
است ونیز میز بلشاب وامر به بلشاب کردن ومیز بالفتح ودر عربی
جدا کردن است وتمیز بمثله مبذور بفتحتین جمع وحاصل بکن
مویز بالکسر وباهر دو یاء فارسی همان مویز یعنی انگور خشک فصل
المیم مع السین ماس بوزن مال مردجست وسبک ودر فارسی
ماس یعنی الماس ماکیس ده یکستان وباج گیر مالش سفید
متریس بفتح یکم وسیوم چوبی که در پس در نهندش تا دیگری باز نکند
وجزی صورت شکل است میکنند وبالاء حصار مینهند در وقت
جنگ ونیز در کشت زار مینهند برای نگهبانی تا وحوش برمند
مجنس بفتحتین آنجا که طبیب نشاید مجلس بالفتح جای نشستن
ومجالس جمع مجوس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب وماهتاب
واو جمع مجوسی است محبس بالفتح زندان وحبس بالفتح بمثله
محبوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح نگاه داشته مدارس
بالفتح جاهاء درس گفتن مدروس بالفتح ناپدید شده وجامه کهنه
شده مدغاس بالکسر راه مدغس بالفتح جمع ومدعس بالضم وتشدید
دال جای کوماج پختن در بادیه وتنور بیابانی مراس بالکسر درمان

وعلاج

وعلاج کردن واز کاری رنج دیدن مرجاس بالکسر سنگی که
بر ریسمان بندند وبچاه فرو فرستند تا آب را بدانند که چه مقدار است
مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در بست یا نه
مردوس بالفتح کمند ناء شامی مرس بفتح یکم وسکون دوم بدست مالیدن
وخائیدن کودک انگشت را ونهادن خرما در آب وشیر وجز آن
ودست بمندیل پاک کردن ودر فرهنگ فارسی مرس بالفتح نام
مغی است ومرس بفتحتین ریسمان ورسن وسخت کارزار
کردن مرد ومرس بفتح یکم وکسر دوم مردی که سخت درمان
جزی کند میاس بالکسر یا تکید بکر بسودن وجماع کردن مس
بالفتح بسودن ودیوانگی یافتن ودیوانگی در فرهنگ است
مس بالضم پای بند بجزی که از آن نتواند رفت وقیل بالفتح
مناس بالضم عوض خواسته شده مناس بالفتح کار شوریده
منوس بفتح یکم وضم دوم پا زهر وآلی که میانه باشد نه خوش
ونه شور مبس بالفتح بسودن متمرس بضم یکم وفتح دوم وکسر
سیوم سخت شده آفتاب پرست معاس بالفتح والتشدید دلیر
وپیش آینده در جنگ معس بالفتح جماع کردن ومالیدن
ودوالی کردن ونیزه زدن مغطیس بفتح یکم وسکون دوم
وکسر وفتح سیوم بمثله مغس بالفتح وبغین منقوط درد کردن
روده ونیزه زدن مغناطیس ومغنطیس بکسر اول میم

وفتح ثاني میم سنگ آهن رباي واين معربست كذا في الصراح ودر
فرهنگ است مقناطيس ومقنياطيس كلاهما بالكسر كه آهن بخود
جذب كند ومعدن وي ثغر درياست واگر آنرا بآب سير ويا بلعاب
روزه دار بيندايند جذب نتوان كرد وآن را آهن ربا نيز گويند
ودر هند چونك خوانند مقرنس بضم يكم وفتح دوم عمارتي كه آنرا
نقش كرده باشند مانند قرناس الجبل كه آن بيني كوه است وهمان
نقش را هم مقرنس گويند مَقِش بفتحتين شوريده دل مقوس بالكسر
كمان دان مقياس بالكسر اندازه مكاس بالضم ومكس بالفتح درنگي
كردن در بيع وجمع كردن خراج وخراج وباج گرفتن وده يك
وخراج مال مكموش بالفتح نام خرلست مكيس بالضم مردي با وقار
وآهسته دركار ودرنگي كننده ومِكيس بالكسر وبا ياء فارسي مبالغه
در معامله واستقصا در كار يعني نهايت در كار ملدس وملطاس و
ملطس هرسه لغت بالكسر اندسنگي كه بآن استخوان خرما شكنند
وانتر نر سخت جماع كنند ملس بفتح يكم وسكون دوم خايه بيرون
كشيدن وسخت راندن سخن وملس بفتحتين آميخته شدن
تاريكي مماس بالضم لستي وكو ومغاك ممسوس بالفتح ديوانه ناميس
بضم يكم وكسر چهارم آنكه داخل سر وراز باشد وناموس درايندة
منحوس بالفتح نامبارك وبدبخت منخوس بالفتح وبا خاء منقوطه
شتر گرگين منديس بالضم ناپديد شده وجامه كهنه شده منقس

بغ

بضم يكم وكسر سيوم چيزي نفيس وقيمتي وپربها من الدستور ومال
بيا رخ الصحاح منقوس بالفتح كودك نوزاده وناف نابريده
منكوس بالفتح نگونسار كرده منحوس بالفتح اندك گوشت
موس بالفتح سر تراشيدن مونس بالضم همدم وآرام دهنده
ويار جاني مهراس بالكسر شتر كذا في الصراح ودر كنز اللغات
مهراس بالكسر سنگ ميان كاوك كه در وخري واشتر سخت
ودر فارسي مهراس بالكسر هاون ونام پدر الياس مهندس
بضم يكم وكسر چهارم شده اندازه كننده واندازه گيرنده ونويسنده
مياس بالفتح مع التشديد بسيار خرامنده ميس بالفتح خراميدن
فصل الميم مع الشين مادر آب وآتش يعني مادر گريه وسوز ماش غله است
كه در هند اسپان را خورانند وآدميان نيز خورند وبرگ او را آفتاب
پرست ماه كش همان ماه نخشب كه ابن مقنع حكيم از كوه سيام
از ميان چاه برآورده بود چون فلك فرو رفتي آن ماه برآمدي و
چهار شهر را روشن كشتي مجش بكسر يكم وفتح دوم آسيائي كه بدست
گردانند محاش بالضم سوخته ومحاش بالكسر قومي كه از هر قبيله گرد
آمده باشند ونيز ديگ آتش كه با يكديگر سوگند خورند وعهد كنند
ومحاش بالفتح وبتشديد شين جمع محشة است يعني دبرها محش
بالفتح سوزش وسوزانيدن محش بفتحتين وبتشديد شين حشيش زار
وآنچه حشيش درو كنند ومحش بكسر ميم آنچه بآن حشيش را مي برند يعني

راس و مرد شجاع که لشکر را در جنبش آرد **مَدَنش** بفتحتین سست و نرم شدن دست و کم گوشت شدن دست **مدهوش** بالفتح بفتحتین و ویران کرده شده **محمد واحمد باشش** یعنی مطیع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشش **مرزنجوش** بالفتح دارو ئیست و در فرهنگ است که ریحانیست منسوب بخط شاهدان و قیل گیاهیست که گل او کبود و مصفات و **مرزنگوش** بالفتح و باکاف فارسی بمثله و این فارسی است و آن عربی و مرد قوش هم عربی است و ترجمه آن مرزنگوش و در صراحست و بعضی گفته اند که زعفران است **مرش** بالفتح خراشیدن و زمین که روی او را باران خراشیده باشد **مرغش** بالفتح نام شهریست و نوعی از کبوتر و بالضم نیز آمده است **مستوحش** بالضم رمنده و گریزنده **مُشاشش** بالضم نفس و طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که توان خائیدن **مَشّ** بالفتح والتشدید سر استخوان نرم خائیدن و دست در چیزی در کشت مالیدن تا چربش برود و چیزی چیزی شیر از پستان دوشیده و چیزی در پستان گذاشتن **مِشمِش** بکسر هر دو میم و مشمش بفتح اول هم و بکسر دو میم زرد آلو **مشوش** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تشویش دهنده و شوش بفتح واو مشدد نام حلوائیست و مشوش بفتح میم و ضم شین دستار چه **معاش** و **معیش** کلاهما بالفتح زندکانی

کردن

کردن و زندکانی و آنچه بآن زندکانی کنند و جای زندکانی کردن و نیز دنیا را گویند **معایش** بالفتح اسباب زندکانی و او جمع معیشه است **مغشوش** بالفتح و با غین منقوطه ناسره و آمیخته و مکدر و تیره **مفرش** بالفتح جامه خواب دادن و جامه خواب و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزوج کنند **مِکمِاش** بالفتح بالکسر شتر آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد **منتاش** بالکسر آهنی که موی بینی و دی و جز آن بوی بر کنند و منقاش بالکسر بمثله منجوش بالفتح خوش تر ش **منش** بفتح یکم و کسر دوم طبع و همت بلند **منوش** بفتح یکم و کسر دوم و با واو فارسی شنو **مَهاوِش** بالفتح و بکسر واو مال حرام و در صراح است که مواضع فتنه چون غصب و دزدی و فتنه و اضطراب **مهوکش** بالضم و فتح کاف یعنی معرفت ده و زینت ده **مهوش** بفتح یکم و سوم مانند ماه و بیچو ماه **می تعزیانش** یعنی می سرخ و آم **میش** بالفتح آمیختن چیزی در چیزی و بعضی خرکفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر دوشیدن و بعضی در پستان گذاشتن و میش و با یاء فارسی گوسپند و ماده دار ماده **فصل المیم مع الصاد** **ماص** ماه که بیمارش قمر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است و با یاء فارسی اما در فارسی صاد نادر می آید **مَباص** بالفتح گریزگاه **محاص** و **محص** کلاهما بالفتح دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر

بکداز و محص بالفتح ریسمان نرم وزه کمان نرم را هم گویند
محوص بالکسر مجه محیص بالفتح باز گردش گاه و پناهگاه و شتر
سخت و محکم و گردیدن از چیزی مخلص بضم یکم و کسر سوم دوست
که پاک و بی ریا باشد مرص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن
پوست بناخن مرصوص بالفتح بنیاد استوار برآورده شده
مشقص بالکسر پیکان پهن و دراز مصاص بالضم خالص و اصل
هر چیز و نام گیا هیست مضامض بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او
سخت باشد مص بالفتح والتشدید مکیدن و مصوص بالفتح والضم
طعامیست که با مرغ جوزه و کبوتر بچه سازند معص بفتحتین
برگشتن پی پای و رگ پای چنانچه پای بدرد آید و برخاستن
و رفتن نتواند معقاص بالضم بچه موسنه معقص بالکسر تیر کج معص
بالفتح و با غین منقوط کشتن و درد کردن روده و پیچش کردن
ناف و مغص بفتح یکم و کسر دوم شتران نیک پسندیده مقراص و
مقرص کلاهما بالکسر کاز یعنی مقراض زر و نقره بر مقیص بالفتح
گردیدن از چیزی و جای باز گردش مقبص بکسر یکم و فتح سوم
رسنی که بآن هر دو دست اسپ مادیه را بندند در وقت دوشیدن
و در صراح است که رسنی که پیش اسپان رهان کشیده دارند
تا راست ایستند با ول سباق مقرنص بضم یکم و فتح دوم برای خود
نگاه داشته شده مقص بکسر یکم و فتح دوم مقراض مقصوص بالفتح

مرغ

مرغ بال و پر بریده بال جهة بریدن مقصاص بالکسر چیزی زنند که از
جای بجنبد مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد ملخص
بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بناه کرده شده
بفتحتین لغزیدن چیزی از دست یعنی اینچنین افتد که بدست
نیاید محوص بالفتح محکم مناص بالفتح گریزگاه و گریختن
و باز پس ایستادن منتقص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد
مکدر و تیره عیش منقاص بالکسر پیمان منقاش بالکسر آهنی که موی
بینی و جز آن موی برکنند و مغص بالکسر مبتلا موص بالفتح
شستن و مواضة بالضم ای غساله فصل المیم مع الضاد
مابض خم زانو و مرفق دست و مابض جمع ماحض صاحب شیر
خالص و دوستی خالص کردن ماخض بخاء منقوط آبستنی
که درد زه داشته باشد مبغوض بالفتح دشمن داشته شده
مجهاض بالکسر و با جیم منقوطه بچه افتاده مجهض بالکسر کمان
نداف و محایض بالفتح جمع و محبض بالفتح چوبها که بوی
عسل برون کنند محض بالفتح صرف و خالص چیزی و دوستی
خالص و شیر خالص که در وآب نباشد محیض بالفتح حیض شدن
زن بجهة خون حیض مخاض بالفتح و با خاء منقوطه
درد زه گرفته و درد زاییدن و پیدا کردن مخاوض بالفتح
کنه گاهها آب رود مخض بالفتح دروغ زدن و جنبانیدن

دلو در چاه مخوض بالکسر چوب شراب آشوبی و در صراح است کفچه و یا چیزی که شراب را بدان زنند تا بیامیزد مخیض بالفتح دروغ و مخضوض بالفتح بمنزله مرافض بالفتح مجاری آب در بیابان مرحاض بالکسر چوبی که آن جامه کوبند و جای دست و روی شستن و آبی که با آن چیزی شویند مرض بفتحتین بیمار و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگریستن بسیار مریض بالفتح بیمار مستفیض بالضم جوشیده و فاش شده ممض بکسر میم و فتح ضاد مشدد یعنی قرار بحق کردن و مض بکسرتین کلمه نفی است بمعنی لا و مض بالفتح والتشدید حار یعنی گرم و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه با خشم با مصیبت دل را مضض بفتحتین درد مصیبت و سوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شدن بدرد مصیبت و سوختن از مصیبت معاریض سخنهای بکنایت و پوشیده بمعنی غیر صریح معراض بالکسر تیری پر که آنرا کژ خوانند معرض بالکسر جای پیدا شدن و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را و بر مردم عرض کنند تا خواب نمایند و بخرند و چیزی که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در معرض بلا است معروض بالفتح عرض کرده شده ممعض بفتح یکم و سکون دوم و معض بفتحتین خشمناک شدن و سخت خشم گرفتن و دشوار

آمدن

ودرآکنده وفضه وفراخ لباس معضّ

چیزی بر کسی معرض بفتح میم و سکون غین منقوط و کسر راء جای ثنک اشتر و فرود سینه شتر ممعض بفتح هر دو میم زمین هامون یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است معمض زمین سخت مغاک و مغامض بالفتح جمع و مغاک بالضم والفتح غار و گو مقوض بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و اگذاشته شده و معلوض بضم یکم و فتح دوم دیگر سوم شده آنکه کار کسی باز گذارد مقبض بالفتح قبضه شمشیر و کمان و دسته هر چیز مقراض بالکسر جامه بر گاز و شعر گفتن و کمان بمعنی تیغ هم آمده است و مقاریض بالفتح جمع آن مخاض و ممخض کلاهما بالکسر ظرفی که ماست در او کنند و جنبانند تا دوغ بگیرند ممخوض بالفتح دوغ و مخیض بمثله ممراض بالکسر بیمار غنج بالتحریک بیر منفض بالکسر کمان نداف منفض بالکسر بادبیزن و قیل بآن غله بر باد دهند فصل المیم مع الطاء المهمله اقط آب شور و نام گیاهی است شور و تلخ فال گیر که لبنک زدن فال گیرد و اشتر لاغر که استاده باشد و رفتن نتواند متخطّ بضم یکم و کسر چهارم تکبر و غضب کننده و دریا و رود موج زننده و اشتر آواز کننده مستقاط بضم یکم و فتح دوم پیش رو متوسط بالضم میانجی مجسطی بکسر یکم و فتح دوم نام حکیمی است که کتاب مجسطی منسوب بدوست محیط بالضم در گیرنده و نام دریائی بزرگ است مخانط

بالضم آب منی و مخلط بالکسر چوب خط کش و مخط بالکسر مثله
مخبط بالضم خبط کننده و خبط شونده مخراط بالکسر ماری که هر سال
پوست اندازد و ناقه که در پستان او شیر پاره پاره چکد مخرط
بالضم گوسپند و یا اشتری که از پستان او شیر قطره قطره افتد بواسطه
علت مخروط بالفتح خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیة
دراز ریش و مخروط الوجه درازی روی مخط بالکسر تخته
که بروی خط کشند چیزی امخط بالفتح کشیدن و بیرون کردن
تیر از چیزی و آب منی بدر انداختن مخطط بالضم و بالطاء مفتوح
شدد جوان که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در و خطها باشد
و گلیم با خطها محبط بکسر یکم و فتح سیوم سوزان مربوط بالفتح
بچیزی وابسته شده مرط بالفتح موی از تن بر کندن
و مرط بالکسر شلوار پشمین و شلوار کجین و در صراح است
بالکسر گلیم از صوف و خز که میان بندد و مروط بالکسر جماعت
و مرط بضم میم و سکون راء تیرهای بی پر و دزدان و مردم
کم ریش واو جمع امرط است مساقط بالضم متاعهای
زبون واو جمع سقطات علی غیر قیاس مسط
بالفتح فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست بیرون
آوردن آب منی از فرج مادیان مُعُط بضم میم و عین
درو دادن مسقط بفتح یکم و کسر سیوم افتادن گاه و مسقط

و مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین و مسقط بفتح یکم
و سیوم افتادن و سقط بالضم انداخته و خطا کننده در سخن
و در کتابت مسلاط بالکسر دندانه کلید مستمط بضم یکم و فتح
دوم و سیوم مشدد آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد
و رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعری
که هر بیت آن بر سه قافیه بازیادت از آن باشد
مسواط بالکسر کفچلیز و یعنی آلتی که بدان طعام تشند و در هند
آنرا دوئی گویند خواه از چوب باشد و یا از آهن مسبط
بالفتح آب تیره و لوی ناک که در تنک حوض و آبگیر مانده باشد
مشراط بالکسر نشتر و مشرط بالکسر مثله مشط بالفتح شانه
کردن موی را و مشط بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان
شانه تن و استخوانهای پشت و نام گیاهی است مشباط
بالکسر اشتری که زود فربه شود و مشابیط جمع مط بالفتح مع التشدید
کشیدن چون مد و بر کشیدن ابروان بر و جزان مطبط
بالفتح آب غلیظ و بدبوی که در تنک حوض و چاه مانده باشد
معط بی موی شدن اندام مرد و معط بضمتین موی ریختها
و گرگان موی ریخته و دزدان واو جمع امعط است منط بفتح
میم و سکون عین منقوط کشیدن مثل المد و کشیدن کمان
و جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد

کرفته شود و مقط بکسر یکم و فتح دوم چیزی که سر قلم بروی نهند
و خط قلم کند مقوط بالفتح لاغر شدن شتر بلاط بالکسر بهنو
و کلی که بآن خشت و سنگ بهم برآرند ملط بالکسر دزد
و آنکه نسبت او را ندانند و ملط بالتحریک سبک ریش شدن
و کم موی و بی ابرو و ریش شدن و ملط بفتح میم و سکون لام
بکل بلاط برآوردن دیوار ملطاط بالکسر کنار دریا و رود
و آسیای خصاران و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد
ملطوط بالفتح سیری که بر روی افتاده باشد ملیط بالفتح موی
و بچه که در شکم باشد منوط بفتح یکم و ضم دوم چیزی در آویخته
شده میاط بالکسر دور کردن و دور شدن و ستم کردن و بازداشتن
و رفتن و میط بالفتح مثله فصل المیم مع الظا متغیظ
بضم میم و فتح با شدید بدل برده متبغظ بالضم بیدار کننده
محظوظ بالفتح بهره مند و صاحب بخت محفوظ بالفتح نکاهداشته
و یادداشته و با دولت مشظ بفتحتین خار و چوب در دست
رفتن و مشط بفتح یکم و کسر دوم بعنت منه مظاظ بالکسر دشمنی
و بدی کردن مظ بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی معتاظ
بالضم و سکون غین منقوط خشم کیرنده ملغاظ بالکسر مبالغه
کننده و ملظ مثله ملفوظ بزبان در آورده شده مواعظ بالفتح
پندها و او جمع موعظه است وصل المیم مع العین ماتع

شراب سرخ و ریسمان نیک تافته و چیزی دراز و چیزی خوب
و نیک و منفعت کرفتن و تراز و و نیکو باده طبع یعنی معقول
ماصع بصاد غیر منقوط درخشنده و رونده و آب شور
و چیزی که متغیر شده باشد مانع بازدارنده و مناع و ممنوع
مثله مایع کداخته و روان مبتدع بالضم بدعت کننده یعنی چیزی
که از خود وضع میکند مبرقع نام شعبه راست مبضع بالکسر نشتر
مبیع بالفتح خریده و فروخته و مبیوع بالفتح مثله متاع بالفتح رخت
و جامه و منفعه و آخر بان یعنی کالا و ما یحتاج خانه و آنچه بآن
برخورداری کیرند و برخورداری کرفتن ای برخورداری اندک
و زبون و فانی و مُقاع بالضم فی و مقیع بالفتح بلند برآمدن
آفتاب و برخورداری و مُتع بضمتین مثله مجتمع بالضم آنچه
جمع باشد و خط ریش بهم رسیده مجمع بالفتح خوردن خرمای
بشیر آغشته و مجتمع بالکسر احمق و چیزی زبون مجمع بفتح هر دو میم
جای فراهم آمدن و مجمع البحرین جمع شدن کاه دریا خوش آب
و دریای شور آب مجمع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده مخدع
بالضم و کسر و با خاء منقوط خزینه و کنجینه مذایع بالفتح دهها که کرد
شهر که در وی کشت و باغ باشد و چهار دست و پای جاروا
و آن جمع مذرعه است مُذلع بالفتح و التشدید دروغ کوی
و فاش کننده راز و بستر مذیع بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم

منع بالضم [illegible] کننده

باراني كه مقدار يك ارش نم بزمين فرو برده و مدرع بضم يكم
وفتح سيوم آنكه مادرش اشرف باشد از پدرش نزغ
بالفتح بعضي خبر گفتن و بعضي را پنهان داشتن و آشكارا كردن
راز و بيتر و لول انداختن و دروغ گفتن نزاع بالكسر
آنكه راز و سر پنهان ندارد مرابع بالفتح جمع مَرْبَع و مربع
بالفتح خانه بهاري و منزل بهاري مرباع بالكسر چهار يك حصه
غنيمت كه دار لشكر بجهة خود ستاند و اول باران بهاري
و ناقه كه هميشه در بهار زايد مُرَبَّع بالضم يكم و فتح دوم و سيوم
مشدد معروف يعني چهار گوشه و نام شكلي كه از وقف اعداد آيد
و نام جلسه مربع بالفتح چراگاه مرتفع بالضم بلند مُرَصَّع
بالضم و تشديد صاد آنچه در و جواهر نشانده باشند و نيز كلامي
كه قرينه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع مرضع
بضم يكم و سكون دوم و كسر سيوم زني كه بچه شيرخواره دارد و مرضع
بفتح يكم و سيوم پستان و شير خوردن گاه و مَرْضَع و مرضع
هر دو آمده است مرقع بضم يكم و فتح دوم و سيوم
مشدد خرقه كه در آن پارهاي جامه مربع و بسيار دوخته
باشند مرع بفتحتين مرعي است مانند تدرو مراع
بالكسر چاروائي كه بخود از چراگاه باز آيد مربع بالفتح آمدن
و در چراح است مربع بالفتح چراگاه فراخ كه آب

و علف

من الكشاف رفوع بالفتح برداشته شده و بلند رفته
ورفعا ترور رفع داده شده

و علف دارد مزارع بالفتح جمع مزرعه است يعني كشت زار
مزدرع بالضم بمثله مزرع بكسر ميم و فتح زاء جيب رفتار
مستنقع بالضم ايستادن گاه آب مستودع بالضم امانت
گاه و زنهار كار مسبع بالكسر باد شمال مسقع بالكسر مرد نيك
بليغ و فصيح و مصقع بمثله و مسافع و مصافع جمع آن
مسمع بكسر ميم اول و بفتح ميم دوم دسته ميان دلو و گوش
و مسمع بضم ميم اول و كسر ميم شنونده مسباع بالكسر چاروائي
كه بخود بچراگاه رود و آيد مشاع بالضم بخشش ناكرده فاش گرده شده
و آشكارا كرده شده مشايع بالضم يار و هموار و به اخير خبري پيوسته
مشع بالفتح ورزيدن و گرد كردن و فراهم آوردن و بسر خوردن
مشعشع بالضم شراب با آب آميخته و پراگنده و آشكار او روشن
مشياع بالكسر آنكه راز پنهان ندارد مُشَيَّع بضم يكم و فتح دوم و سيوم
مشدد مرد دلير و شجاع مصاع بالكسر شمشير زدن و بزم افتادن برف
و جنبانيدن ستور دم را و مصع بالفتح بمثله مصانع بالفتح قلعها
استوار و عمارتهائي كه بجهة آبگير كرده باشند مصراع بالكسر نيم بيت
و نيم شعر و يكخانه در مصنع بفتح ميم و كسر صاد مرد سخت كارزار كننده
مصقع بالكسر مرد نيك بليغ و فصيح و مسقع بالكسر بمثله مصوع بالفتح
واپس رفتن شير پستان مضارع بالضم مشابه و نام بحري از عروض
و نام فعلي كه آنرا مستقبل گويند مضجع بالفتح خوابگاه و مضاجع جمع

مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم اطاعت کرده شده
مطلع بفتح میم و سکون طاء و فتح لام و کسر لام بر آمدن و جای
بر آمدن و مطالع جمع و نیز اول مصراع غزل و شعر را مطلع گویند
و مطلع بضم یکم و فتح دوم مشدد و کسر سوم بینده و دیده ور شونده
و واقف شونده مطیع بالضم فرمان بردار مع بالفتح با واو دایم
الاضافه است چنانکه گویند آلبرکة مع الحرکة معمع بفتح هر دو میم
زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع بالفتح و با فاء یک نقطه پناه گاه و در
واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست و مفزع بالضم و با فاء
و راء مفتوح مشدد دلیر و بد دل و این از لغات الاضداد است
مقمع بالفتح زینها و تبرزین تیری است فراخ سر که بر زینش
بندند و بدان کارزار کنند کذا فی الدستور و در صحاح است که مانند
چوکان از آهن باشد و دسته چوب بدان وصل کنند و بر سر
پیل زنند و در هند آنرا انکس گویند و در صراح است که تازیانهای
آهنی و او جمع مقمعه است مقذع بالضم با ذال منقوطه سخن
فحش و بیهوده مقطع بالکسر یعنی مقراض و مقطع بالفتح ایستادن
شراب و آب و سخت زدن و کسی را در بدی انداختن مقلاع
بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح آهن معزول
مقناع بالکسر فارسیان مقنع را گویند مقنع بالکسر سمعچه زنان و
مقنع بالفتح گواه عادل و مقنع بضم اول و بفتح دوم و کسر سوم فرد فارسی

بدران

پدران حکیم که ماه نخشب ساخته بود ملاع و ملیع کلاهما بالفتح
بیابان بی گیاه و رفتار چست و شتاب ملیع بالفتح شتاب
رفتن و رفتار تیز و سبک مناقع بالفتح مجلس مناع بالفتح
والتشدید باز دارنده و بسیار منع کننده و منوع بالفتح بمثله
منافع بالفتح سودها و نام کتابی است منبع بالفتح جای برون
آمدن چشمه و جای که آب از و زاید منزع بکسر یکم و فتح سیوم
تیر منع بالفتح باز داشتن و بخیلی نمودن منقطع بالضم بریده
شده منیع بالفتح استوار و باز دارنده و عزیز و منیع بالضم بمثله
موانع بالفتح باز دارندگان و او جمع مانع است موجع بضم
یکم و کسر سیوم بدرد آرنده موضع بالفتح جای و نهادن و مواضع
جمع موضوع بالفتح نهاده شدن و زاییده شدن موقع بالفتح
افتادن گاه و مواقع جمع مولع بضم یکم و فتح سیوم حریص کرده شده
مولع بضم یکم و کسر سوم حریص شونده مهجع بالکسر مرد احمق و غافل
مهروع بالفتح دیوانه مصروع مهزع بکسر میم و فتح راء منقوطه
کوبه یعنی چوبی که جامه بند و غیر آن مهطع بالضم شتابنده و اشتر
کردن فرو انداخته میدع بالکسر جامه کهنه و موادع جمع میع
بالفتح روان شدن و گداخته شدن و نیک شدن خری چون
روغن و مسکه و جز آن فصل المیم مع الغین مادر باغ یعنی
زمین و یا همان باغ ماغ پرنده ایست آبی سیاه فام مبالغ

بالضم تمام رسنده درکان میرغ بالکسر شتر مبغغ بضم یکم و فتح دوم
وکسر چهارم شتابکاه وشتاب زدهٔ سنک مبلغ بالفتح جای
رسیدن و در فارسی مبلغ مال را کویند متملغ بضم یکم وفتح دوم
وسیوم وبکسر لام مشدد احمق برخود کرکننده مرادغ بالفتح کرد اکر
کردن مراغ بالفتح جای غلطیدن چاروا مرباغ بالضم جسته
وخواسته شده وجای جستن وخواستن مرغ بفتح یکم وسکون
دوم غلطیدن ستور در علف وتمام کیاه را چریدن و در فارسی
مَرغ بالفتح سبزه ورستنی ونبات ومرغزار مرکب ازین است
ونیز شهریست از هندوستان زمین ومُرغ بالضم معروف وبمعنی
آفتاب نیز آید ومرغ بفتحتین آب دهن مشغ بالفتح خوردن
مضاغ بفتح میم وضاد منقوطه آنچه اورا میخایند ومضاغ
بالضم ریخته شده در کالبد وآفریده شده مضغ بالفتح خاییدن
مضوغ بالفتح خاییده وآنچه اورا بخایند مطنجباغ بالفتح آفتاب
مغ بالضم آتش پرست ومغان خود را امت پیغامبر علیه السلام
میکویانید وخم میفروشند وایشان را کبر نیز کویند ومغ بالفتح کود در زمین
ومغاک ملغ بالکسر احمق وبدزبان وفحاش ممغمغ بضم یکم
وفتح هردو میم آمیخته منذغ بالکسر آنکه دایم بر مردم طعن زند
وعیب کند منبغ بالفتح خوابکاه ومنابغ جمع منغ بالکسر وبایاء
فارسی ابر منبلغ بالکسر ظرفی وآوندی که سنک دران آب

وباخون

ویا خون خوردن فصل المیم مع الفاء بالوف الفت کرده شده
مأنف بامیم موقوف وایه شیر ودایه ف بر مأوف آفت رسیده
متجانف بالضم میل کننده متقاذف بضم یکم وفتح دوم اسب تیز رو
متلاف بالکسر بسیار تلف کننده متلف بالضم ضایع کننده وبیابان
مجداف بالکسر بیل کشتی وبال مرغ مجذاف بالکسر وبا ذال منقوطه
بریدن و در رفتن شتافتن مجوّف بضم یکم وفتح دوو سیوم مشدد
میانه خالی مُحارَف بضم وفتح راء از روزی واز بخت بازمانده محذوف
بالفتح اسپ دنبال بریده و در اصطلاح نحویان محذوف کلام متروک را
کویند محراف بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غوران معلوم شود محلوف
بالفتح سوکند خوردن مخالف بالضم خلاف کننده ونام برده است
مَخاوف بالفتح جاهای ترس مَخرَف بالفتح راه وبستان ومِخرف
بالکسر آنچه دران میوه چینند ونیز میوه دان مخنیف بالکسر درفش
مخلاف بالکسر مردی که بسیار وعده خلاف کند مخلف بضم یکم وکسر
سیوم کبوتر بچه کذا فی الشرفنامه و در صراح مخلف شتر که از نه سالکی
درکذشته باشد ودرین نر وماده برابراست مَخُوف بالفتح ترسیده
شده مُدنف بضم میم وسکون دال غیر منقوطه وبفتح وکسر نون آنکه نزدیک
بمرک شده باشد از مفارقت محبوب ونزدیک شدن آفتاب
بغروب مذارف بالفتح وبا ذال منقوطه کنجهای چشمانی که بطرف
بینی باشد مردوف بالضم از پی در آمدن واز پی در آورده شده

ومردف بضم یکم وکسر سوم از پی درآیند واز پی درآرنده مزالف
بالفتح وبا زاء منقوطه شهرهائی که در میان آبادان وبیابان باشند
مزخرف بضم یکم وفتح دوم باطل وآرایش کرده مسرف بالضم آنکه
بی اندازه خرج کند ونیز نام مردیست مسلف بالضم زنی که عمر او
بچهل و پنج سال رسیده باشد مسیف بالضم تیغ زن مشرف
بالضم وبا راء مکسور دیده ور شونده و بیننده از بالای بلند ومشرف
بفتح میم وراء جای بلند ومشارف بالفتح جمع مصاف بالفتح
جمع المصف یعنی جایها صف ومصاف بالضم با یکدیگر صف
کشیدن کذا فی الشرفنامه ودر کنز اللغات است مصف بالضم
والتشدید ایستادن گاه در جنگ مصاف بالضم جمع مصحف بالضم والکسر
کراسه یعنی کتاب خدای تعالی که بر محمد علیه السلام نازل شده است
ومصاحف بالفتح جمع مصرف بفتح یکم وکسر سوم جای خرج کردن
ومصارف جمع مُصنِّف بضم یکم وکسر سوم مشدد کتاب سازنده
ومُصَنَّف بضم یکم وفتح سوم مشدد کتاب مصیف بالفتح تابستان
گاه ومجری آب کر کج باشد مضاعف بضم یکم وفتح چهارم دو بالا کرده
شده مُضاف بالضم خوانده بدیگری مضیف بالضم مهمانی کننده ونسبت
کننده ومیل دهنده وزیادت کننده وترسنده مطاف بالفتح طواف
گاه وگشت گاه مِطراف بالکسر شتر ماده که جا بجا چرا کند وقیل ناقه یک
چراگاه بجرد مِطرف بالکسر والضم رداء خز با علم ومطارف بالفتح جمع

ومطرف

ومطرّف بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد اسپی که سر ودم او سپید باشد
ویا سیاه ودیگر اعضاء او برنگ دیگر وگوسپند که دم او سیاه باشد
ودیگر اعضاء او سپید مظلوف بالفتح وسکون ظاء منقوطه اززوری
واز بحث باز مانده معارف بالفتح روی آدمی وآنچه از روی پیدا باشد
وشناسائیها ودانشها ومعارف بالضم آشنا معازف بالفتح وبا زاء
منقوطه بازیها مُعفّف بالضم وتشدید فاء بازداشته شده از حرام
وپرهیزانیده شد مُعرِّف بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد شناساننده
ومعرف بفتح میم وراء واحد معارف است معروف بالفتح شناخته
شده ونیز خواجه معروف کرخی معکوف بالفتح بازداشته شده کذا فی
الشرفنامه واین سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است معلف بالکسر
نام کوکبی است مقرف بضم یکم وکسر سوم آنچه او بنده باشد ومادرش
آزاد ویا مادرش عربی باشد وپدرش غیر عربی واین مقرف می که آدمی
باشد ومی شاید که چاروا باشد ودر صراح است معلف بالفتح خورش
مکتوف بالفتح پس پشت بسته کذا فی القنیه مکفوف بالفتح نابینا
وبازداشته شده وکف کرده شده مکلف بضم یکم وفتح دوم
وسوم مشدد مشقت ورنج بر نهاده شده ودر شرع عاقل
وبالغ را مکلف گویند مکیف بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم
مشدد چگونگی آرنده ومُکیَّف بفتح یاء مشدد چگونگی آورده
ملاحف بالفتح چادرها واو جمع ملحفه است ملهوف بالفتح از روی

واز بحت باز مانده ومظلوم فریادخواه **منتاف** بالکسر همان منقاش
که بآن موی برکنند ودر هند آنرا موچنه گویند **ملجوف** بالفتح غار فراخ
وتیر پهن پیکان واز جماع باز مانده **مثقف** بکسر یکم وفتح سیوم کمان
نداف **منصف** بالضم داد دهنده ومنصف بالفتح نیمه راه ومنصف
بالکسر خدمتکار ومناصف جمع **منعطف** بالضم وبکسر طاء خم شده وبفتح طاء
میل کردن گاه ونیز گردش گاه رود **منقاف** بالکسر شبیه سپید که آنرا
مورچه خوانند کذا فی الصراح ودر کنز اللغات که بیضه مرغ ومانند صدف
جزئیست که از دریا بیرون می آرند وآنرا بزبان گیل دریا گوش گویند
منقوف بالفتح مرد کم گوشت **منیف** بالضم بلند ومشرف **موظف** بالضم
وظیفه نهاده شده **موقف** بالفتح وبالیم مکسور جای استادن در عرفات
وشمارگاه **موقوف** بالفتح حبس کرده شده ونیز وقف کرده شده
مؤلف بالضم وبکسر لام جمع کننده **فصل المیم مع القاف ماحق**
گرمای سخت وبغایت گرم **مارق** بیرون رفته از دین وسنت یعنی
گمراه خارجی وتازیانه نرم شده **مازق** بزاء منقوطه جای تنگ
مأق بفتح میم وهمزه گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن
چنانکه صبیان را می شود وماءق بفتح میم وکسر همزه گوشه **ماق**
کنج چشم که بطرف بینی باشد **مایصدق** یعنی امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه **ماق** احمق وگول **مصدق** بالضم
صدقه دهنده **مثال مطلق** بالکسر یعنی عالم ارواح ومثال

مقید

مقید یعنی عالم خیال **محاق** بالضم آخر ماه وسه شب آخر ماه
ودر فرهنگ علی نکی است محاق گرفتن ماه را گویند **محرق**
بضم یکم وسکون دوم وکسر سیوم نیک سوزاننده ومحرّق بضم
یکم وفتح دوم وبکسر سیوم مشدد بمثله ومحرق بضم وسکون
دوم وفتح سیوم نیک سوخته شده ومحرّق بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد بمثله **محق** بالفتح کاهیدن ونیست کردن و
سوزانیدن وبرکت بردن **محلّق** بالضم وبالام مفتوح مشدد
ستره ونیز مهلت در عرب ومحلق بکسر لام مشدد نام مردیست
ومحلق بالکسر گلیم درشت **محلوق** بالفتح سترده شده **محماق** بالکسر
زنی که دایم فرزند احمق زاید **محبقه** بالفتح پیکان باریک وتیز
مخارق بالضم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **مخراق** بالکسر
دره وشمشیر چوبین ودر کنز اللغات است مندیل ویا دستار
ویا فوطه درهم پیچند وباری کسی را زنند **مخفق** بالکسر شمشیر
ودرره **مدق** بضمتین وبتشدید قاف ومدق بکسر یکم وفتح
دوم وبتشدید قاف کرده یعنی دسته هاون وجامه کوب ومیخ کوب
وغیره **مدقّق** بضم میم وفتح دال وکسر قاف مشدد باریک بین **مذاق**
بالفتح والتخفیف چشیدن وجای چشیدن واو مشتق از ذوق
است ومذّاق بالفتح والتشدید آنکه دوستی باخلاص با کسی ندارد
ومماذق بالضم بمثله **مذق** بالفتح شراب وشیر با آب آمیختن

و دوستی غیر خالص داشتن و مذیق بمثله مراق بالفتح زیر شکم
مواهق بالضم کودکی که نزدیک به بلوغ رسیده باشد مرافق بالضم
و بفتح فا جای تکیه کردن و مرتفق بکسر فا نیز فق تکیه کننده
بارنج و مرافق جمع مرق بالفتح پوست گندیده و سرود کنیزک
و سرود فرومایه و مرق بفتحتین شوربا و آفتی است که بکشت رسد
مروق بضمتین بیرون گذشتن تیر از نشانه و بیرون شدن
از دین و سنت و نیز بر کندن از پوست و مروق بضم یکم
و فتح دوم و تشدید سیوم شد شراب پخته و صاف کرده مزراق
بالکسر نیزه کوتاه و قیل زوبین مزق بفتح یکم و سکون دوم دریدن
جامه و سرگین انداختن مرغ و مزق بکسر میم و فتح زاء پارهای
جامه مزلاق بالفتح پس کلید و دکه با آن در رانند و بی کلید وا کنند
مزلق بالضم جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده و بیرا فرا رسیده
مسروق بضم یکم و فتح دوم با سراپرده مسلاق بالکسر خطیب
بغایت فصیح و بلیغ و بانک اد از مشتاق بالضم آرزومند
کسی و چیزی مشوق بالضم آرزو کرده شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو
یعنی بطرف شرق مشرق بالفتح جای برآمدن آفتاب مشق
بالفتح نبشتن و جلدی نبشتن و کشیدن دوال تا دراز
شود و مشق بفتحتین رسیدن دامن بدامن و مشق
بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح ابیلاغ مصداق

بالکسر

مرفق بالکسر آرنج و منفعت و مرفق بفتح میم و کسر فا آرنج و آنچه بر وی تکیه کنند

بالکسر تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد
و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح راست حمله و راست رفتار
و مصدق بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد تصدیق کننده و صدقه
رساننده مصفق بالضم شراب با آب میخته مضیق بالفتح و با ضاد
منقوط جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات و در
فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ و بالفتح
جای تنگ مطرق بالکسر تازیانه مطلاق بالکسر آنکه زنان را بسیار طلاق
دهد مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و ضد مقید و در
اصطلاح متصوفه مطلق و مطلق بالضم یکم و کسر سیوم آنکه نیکو گوید
و بفتح سیوم شعر مشکل که اغلاق دارد و نیز در بسته مصف بالفتح
دور شدن و ژرف شدن و گوشه دراز بیابان سلاق بالکسر
میلاق که بران چیزی در آویزند و معلوق بالفتح بمثابه معلق
بضم یکم و فتح دوم و تشدید سیوم مشدد در آویخته و عاشق شده
معیق بالفتح عمیق و ژرف معرق بضم یکم و فتح دوم و تشدید سیوم
شد یعنی زین و لگام را بزر و نقره حلیه کنند مغلاق بالکسر
قفل بزرگ که در را بآن بندند و مغلوق بالضم بمثابه
مغلق بخشش و نصیبی که قمار فرض کنند و مغالیق بالفتح
جمع مفرق بفتح یکم و سکون دوم و کسر سیوم تارک و میان
سر و جدا شدن کاه راه و دیگر و مفرق بفتح را نیز آمده است

مقوق بالتحریک درازشدن مق بالفتح والتشدید شکافتن
وکفانیدن درخت تاکش دهند ملاعق بالفتح کبچها واوجمع ملعقه
بالکرات ملحق بضم یکم وفتح سیوم برچسبانیده وبجزی
وابسته وحرام زاده وملحق وبکسر سیوم باحق شونده
ملق بفتح یکم وسکون دوم محو کردن وشستن جامه
ودوست داشتن ولطف نمودن وچاپلوسی کردن
وملق بالتحریک زمین هموار ودوستی ونرمی کردن
وماق بفتح میم وکسر لام آنکه بزبان بجنبد ودلش بران
نباشد ماذق بالضم آنکه دوستی باکسی غیرخالص دارد ممزق بضم
یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد دریدن ودریده شده وپراکنده
شدن ممشوق بالفتح اسپ لاغر ومشق بالفتح بمثله منافق
بضم دوروئی کننده یعنی آنکه در دل دکر وزبان دکر باشد منجنیق
بالفتح آنکه باآن سنک برقلعه اندازند منجوق آنچه اززر وسیم
وجز آن بالای سرعلم وچتر نهند منشق بالضم شکافته شده
منطق بفتح میم وکسر طا سخن وکفتار ونام علمی معروف ومنطق
بکسر میم وفتح طا کمر ومیان بند وقیل کمربند زنان منطیق
بالکسر نیک سخن کوی منهبان سبع طباق بالضم یعنی سبع ستاره
که سیاره اند موافق بالضم سازیکاری کننده وهمکاری کننده
موابق بفتح یکم وکسر سیوم جای هلاک موثق بالفتح عهد واستواری

موافق

مواثق ومواثیق کلاهما بالفتح جماعت وموثق بالضم
عهد بسته واستوار کرده موثوق بالفتح اعتماد کرده شده
بالضم احمق شدن واحمق وکج چشم که بطرف
بینی نباشد وسر موزه که برسر موزه پوشند وکوشه زمین
هموق وهوق بالفتح ارزان شدن وارزان آمدن
بیع مهرق بالضم مهر ونامه وروی کاغذ ومهاریق جمع
مهزاق بالضم زن بسیار خندیده مهق بالتحریک سبزی
وسپیدی آب هرچه باشد میثاق بالکسر پیمانه وعهد واستواری
مینساق بالکسر مرغی که بال برهم زند در وقت پریدن میم مطوق
یعنی کنایت از ذکر واله آنست فصل المیم مع الکاف مالک
خداوند وبادشاه ونام خدای تعالی ونام خازن دوزخ مامک
بالفتح هردو میم مصغر مام که معنی آن مادر است مانک شاید که بود که
مانک باکاف فارسی بوزن بانک ماه ودر زفانکو یا بمعنی
آفتاب مانوک پرنده ایست آبی تیز پر وآنرا سرخاب نیز
کویند وبتازیش قبره نامند ومانوک بمثله مبارک بالضم
خجسته وبرکت کرده شده وکبوتر متارک بالفتح منزل
هوا که منزلست حمل است هشت منزل قمر متک بالضم کوشت
پاره که بردهن فرج می باشد ونیز ترنج ومشک سرا پیر وذکر
متلثه خاکی یعنی برج ثور وجدی وسنبله مچاچنک بالفتح

موزّق بالضم یکم و دوم و تشدید [illegible] شده

وبا هردو جیم وکاف فارسی آلت چوبین که زنان شوخ هنگام
فراهم آمدن بکار برند مجاوران فلک بالضم سیارات سبعه ومجاوران
فلک بمثله مجرک بفتحتین سخن دبیکار ودلسان الشعرا باکاف
فارسی مصحف است مُحَرِّک بالضم وبکسر راء مشدد جنباننده ومحرک
بضم یکم وسکون دوم وکسر سیوم مخفف جنبنده وحرکت کننده
محک بالفتح ستیزه کردن ومحک بکسر میم وفتح حاء آزمایش
ونیز سنگی است که بران امتحان عیار زر کنند وخط تراش
ومِحَک بکسر جامرد ستیزه کننده ملاک بالفتح سنگی که بر سر آن
چیزی سایند وملاک بالضم بوی ومالیدن دارو مدبران فلک
یعنی سیاران سبعه مدرس افلاک بالضم مشتری وعطارد
والبلیس لعین مَدِرنک بفتح یکم وکسر دوم یعنی توقف واهمال
بکن مدرک بالضم وبکسر رای رسیده ودریابنده وبفتح راء دریافته
شده مدک بکسر یکم وفتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پامال
کند مدماک بالکسر بنیاد دیوار ویای بناء مدیک بالکسر چوبی که بآن
نان را پهن کنند وآنرا در هند بلبنه گویند مدنک بالتحریک
وباکاف فارسی دندانه کلید ویره قفل وقلب مدنک
مرکب گندم را گویند مدوک بالکسر سنگی که بآن چیزرا سایند
مرداغشیک بالضم ناتوانی است ولحنی مرتک بالفتح والضم مردار
سنگ مردریک بالضم وبادال موقوف وبا وکاف فارسی

میراث

میراث یعنی انچه از مال واسباب که بعد مردن کسی بماند وبوارثه
رسد ونیز کنایت از ست وضایع وفرومایه کنند که درکار
نیاید مَرْدُمَک بالفتح تصغیر مردم ومردمک چشم یعنی آن سیاهی اند
که در چشم بصورت آدمی مینماید مرغان فلک یعنی ملایک
مرغ زبانک بالفتح آن گیاهی که بتازیش لسان العصافیر
گویند مرزبانک بفتح یکم وکسر دوم وفتح زاء معجمه ونون وسکون
کاف نام داروئی است که آنرا چوب کلان نیز گویند مزدک
بالضم وبازاء منقوطه نام مردی که در غایت فصیح وکیاست
بود ودر عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاد چون نوبت ملک
وپادشاهی بنوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که
متابع او بودند کشت مزارع خاک بالفتح یعنی دنیا مساک بالفتح
بخیل شدن وجای آبگیر مسک بالکسر مشک وهو فارسی را
معرب ومسک بفتح میم وسکون سین پوست واو معرب
مشک است ومسک بضم یکم وفتح دوم بخیلان واو جمع
مسکا است بفتحتین ومسک بالتحریک وستیانه از عاج
ومُمسک بفتحتین بخیل مِسکَت بالکسر نام سازی که بدهن
بنوازند مسلک بالفتح راه ومسالک بالفتح جمع سماک
بالکسر چوب خیمه ودر سراج است سماک چوب دو شاخ
که خرگاه بوی درو آکنند مسواک بالکسر معروف مسهک بفتح یکم

وسیوم حرّ باد و سماک ثکیر میم اسب چست رفتار مَسْنِیک
بالفتح بخیل مُشَبَّک بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدّد رخنه دار
مانند دام مشتافنک بالضم و با کاف فارسی سنک فلاخن مُشتنک
بفتح یکم و سیوم و با کاف فارسی دزد راهزن مشتی خاک بالضم
یعنی کروه آدمیان اندک مایه و ضعیف خلقت مُشکَک بالضم
بیخ کیاهی است خوشبوی که در هند آنرا موتهه کویند مشکنک
بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک مشنک بالضم و با کاف
فارسی نام غله ایست کرد و برنک سبز که در هند آنرا کلاو کویند
مُشکِینک بالضم و با کاف فارسی نام حلوائی است مشنک کنک بالضم
و با کاف فارسی نام غله ایست سه کوشه برنک سپید که در هند
انرا کهساری و مترتز کویند مِصَکّ بالکسر قوی و سخت مضحک
بالکسر زنی که بسیار خندد مصعوک بالفتح مردان کام یافته مطرفلاک
یعنی زهره مُعَرّک بالضم و معرک بالفتح جای جنک معک
بفتح یکم و سکون دوم واپس افکندن و دور در انداختن
کار و مالیدن و مَعِک بفتح یکم و کسر دوم واپس افکنده کار و معک
بالتحریک معنی ترکیب با شماست مِعْنَک بالکسر کلید ان
مُغاک بالضم و الفتح کوی عمیق که در زمین افتد مفلوک
بفتح یکم و ضم سیوم فقیر و بی اعتبار و کسی که در هیچ شمار نیاید
مَکّ بالفتح مکیدن و امر مکیدن تربایی مَکوک بفتح میم

دوم

وضم کاف مشدد کیل بزرک است و آن مقدار سه کیلجه است
و یک کیلجه یک منست و هفت ثمن یک من است و یک من
دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک ستار
است و دو ثلث یک ستار و یک استار چهار مثقال و نیم است
و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درهمی و یک درهم شش
دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج
است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن و یک درهم
است و آن مقدار جزو است از چهل و هشت جزو دیکر درهم مَلاک بالفتح
و الکسر اصل چیزی و آنچه باو قایم باشد چیزی و ماسکه و قرار داشتن
مَلَنکا تَنک بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی شراب بسیار بسیار مُلک
بالضم بادشاه شدن و بادشاهی و مِلک بالکسر آنچه حق شخصی باشد
وداه رانس و مَلَک بفتحتین فرشته و آب و آنچه باو قایم شود کاری و مَلِک
بفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملوک بضمتین جمع مَلَنک بالتحریک و با کاف
فارسی بیهوش و بیخود و مجرد از همه چیز و فارغ از همه چیز و ملنک بفتحتین
مهمع است از لنکیدن و نزد این فقیر در اعراب این هر دو لغت
شبهه است و بهر دو معنی ملنک بالفتح است مُلوک بضمتین
بادشاهان مَلیک بالفتح بادشاه ممالک بالفتح مقامهای بادشاهی
مُمسِک بالضم بخیل و باز دارنده مملوک بالفتح بنده و ممالیک جمع
منجک بفتح یکم و سیوم آنچه بازیکران سنک از طاس و قلم از دوات

وامثال آن بجهانند و قیل باکاف فارسی منجنیک بالفتح فلاخن
که بتازتیش منجنیق خوانند منسک بفتح یکم و سیوم و منسک
بفتح یکم و کسر سیوم عبادت گاه و جای قربان کردن
حاجیان و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج
منشی فلک بالضم عطارد منغرک بفتح یکم و ضم سیوم مصغر
منغر یعنی طاس شراب و جز آن منک بالفتح و باکاف فارسی
قمار و فازه و اندام تنگ تن و دزد و راهزن و قمارباز و منک
بالضم غله ایست مشهور منشک بالفتح گیاهیست که ازان جاروب
سازند و آنرا اسپنک بالکسر نیز گویند مورک بالضم جای مردن نهادن
و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری مانده
و خسته شود پای دو تو کند و برانجا نهد مهراب زنگ بالفتح و باکاف
فارسی نام پادشاه زنگ مهره خاک یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات
مهرهای فلک بالضم یعنی ستارگان و فرشتگان مهلک بفتح
یکم و سیوم و مهلک بالضم جای افتادن و جای فوت شدن
و مهالک بالفتح جمع [illegible] بالضم یعنی زحل منجک بالکسر
مصغر منج یعنی قرنفل میدان خاک بالکسر یعنی زمین میزک بالکسر
و بایاء فارسی بول مینوی خاک بالکسر یعنی گور فصل المیم مع اللام
مال جای بی باران و زمان بی باران ماصل اندک ماکول
خوردنی و خورده شده و رعیت و ماکل جمع و ماکل بفتح کاف

کب

کب کردن و خوردن یعنی تنگ بر مال بفتح میم و همزه
ممدود و بازگشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته
یعنی سیم و زر که آنرا مال گویند و شخصی بسیار مال را هم مال گویند
و مال را که مال میگویند بدین که طبع سلیم بسوی آن مایل میشود
مالول کلوبند یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیرازیان کلو بزرگ را گویند
مایل میل کننده مبذول بالفتح بخشیده شده و قبول کرده
مبزل بالکسر آنچه بآن شراب و مثل آن صافی کنند یعنی پالاینده
تحامل بالضم میل کردن برکسی بخصومت و جور و ستم کردن
برکسی و متحامل بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحامل یعنی
مقام میل کردن برکسی در خصومت و جای جور و ستم کردن
برکسی محتمل بالضم بردارنده بار و بردارنده مشقت و در سختی
صبر کننده مثل بالفتح جنبانیدن متوسل بالضم یکم و کسر چهارم
مشدد نزدیکی جوینده مثال بالکسر مانند و فرمان پادشاه و بستر
و کالبد و مُثُل بضمتین و بسکون جمع و در قنیه است مثال مبنی
از شمع است و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است
و نزدیک اهل شرع غیریه و بعضی گویند که نه عین است و نه غیر
و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثل نوعی مشابهت ثابت میشود
اما در مثال شبه تام باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت
معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت

است و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است
و عالم مثال سایه عالم ارواح است و آنچه درین عالم است
آن همه در عالم مثال است و آن را عالم نفوس نیز گویند و در خواب
چیزی که دیده می شود از اصور عالم مثال میگویند **مِثقال** بالکسر
سنگ زر و سیم سنگ چیزی در قنیه است مثقال چهار ماهه
و سیزده و نیم جو باشد و در حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط را
گویند و قیراط یکحبه و چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماهه باشد
زیرا چه هشت حبه را یکماهه گویند **مِثل** بالکسر مانند و مَثَل بفتحتین
صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد
و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریده **مَثمَل** بفتح هر دو
میم نهاد و جای نهاد **مُثول** بضمتین بر پای ایستادن و بر زمین
چسبیدن و از موضع نیست شدن **مَجَال** بالفتح جای جولان
کردن **مِجدَل** بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع **مجهول** بالفتح
گردانیده شده **مجل** بالفتح آبله و آبله بر آوردن دست از کار
مجمل بالضم فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده **مجزل** بالکسر
سیر و شاماکچه یعنی سینه بند زنان و یکنوع جامه است که پوشند
و بآن جولان کنند **مَجهَل** بالفتح بیابان بی نشانه و بیابان بی کوه
و نیز جای جهل **مَحَال** بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و مُحَال
بالضم نابودنی و سخن ناراست و محال بالکسر مکر و حیله کردن

محتال

محتال بالضم مکر و حیله کننده **محض عدل** بالفتح یعنی امیر المومنین
عمر رضی الله عنه **مُحَلِّل** بضم یکم و کسر سوم مشدد آنکه دست و پای
او سپید باشد **محصل** بضم یکم و کسر سوم مشدد حاصل کننده
محصول بالفتح حاصل **محفل** بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگام
و محافل بالفتح جمع **محلال** بالکسر جای فرود آمدن مردم **محل**
بالفتح مکر و حیله و بدی و زمین بی باران و مَحَل بفتحتین دخل
و بار و نیز بار عام و مَحِل بفتح یکم و کسر سوم بتشدید لام جای نشستن
گشتن و وقت قرض دادن **محمل** بفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آنرا
کزاوه نیز گویند و در صراح است محمل بارگیر یعنی هودج محامل جماعت
و محمل بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح
است که دوال شمشیر **مُحوِل** بضم یکم و کسر سوم آنکه در سال نیز زاید
و در سال ماده و محول بضمتین زمین خشک **مُخیِل** بالضم حیله
دیگر کننده و حواله کننده قرض **مخالف مال** بضم میم و سکون فاء
یعنی مانده مخالف ای قاصر اعداد و مخالف مال بکسر فا باضافه
بکرم و سختی **مخایل** بالفتح خیاط **مختال** بالضم متکبر و فریبنده **مخذول**
بالفتح خیالها **مختال** بالضم متکبر و فریبنده **مخذول** بالفتح خوار کرده
شده و فرو گذاشته شده **مِخصَل** بالکسر شمشیر بران و مقصد بمثله
مخمل بکسر میم جامه افرشی که مشهور است **مَدخَل** بالفتح در رفتن
و جای در رفتن و در فرهنگ است مدخل نام دو کتاب است

در علم نجوم یکی منظوم است و دوم نثر و مدخل بضم میم و فتح خاء
در بردن و جای در بردن مدخول بالفتح در رفته شده و لاغر مدلل
بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد دلیل کرده شده مدل بالکسر مرد
اندک گوشت و لاغر و مرد سنگ تن مدول بضم یکم و فتح دوم
و سیوم که مشدد است یکنوع الماس است که بمدا اول
مشهور است مدلول بالفتح راه نموده شده مذل
بضم یکم و کسر دوم و تشدید لام خوار کننده و نام حق
تعالی است و مذل بالکسر بخشنده مال و فاش کننده
راز و مذل بفتح میم و کسر ذال مرد خورجینه اما در صراح برعکس
این گفته است مذل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و مذل
بفتح یکم و کسر دوم دهنده و آنکه خود را باز نتواند داشت
و مذل بفتح یکم و سکون دوم و مذل بفتحتین تنگدل شدن
از پوشیدن راز و ستوه آمدن از سخن کسی شنودن
و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جزی
مذیل بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت مراحل
بالفتح منزلها و او جمع مرحله است مرتل مردار سنگ مرجل
بکسر یکم و فتح سیوم دیگ مسین که بزرگ باشد مرحول بالفتح
نگاری که پایش در دام افتاده باشد مریال بالکسر تیر کوتاه
و شتر ماده نرم رفتار مرسل بضم یکم و فتح سیوم نبی و پیغامبر

که صاحب

که صاحب کتاب باشد و رسل نصیبتین حاجت مرغ دل
یعنی عقل و نیز همان دل مرغ کل بالضم و با کاف فارسی
مکسور همان شبرک مرغول بالفتح با واو فارسی موی پیچیده
و نیز نشاط مزکل بالکسر راه و پهلوی اسپ که پای فرو
کوفتن گاه سواران برای راندن اسپ و مراکل جمع
مزجل بکسر میم و فتح جیم نیزه کوتاه مزمل بالضم و تشدید زا
و میم در جامه پیچیده مزحل بالضم آصاف حنه المحمل
مزیل بضم یکم و کسر دوم دور کننده مشال بفتح میم و تشدید
لام جوال دوزها و او جمع مسله است و مسال بضم میم
و بتخفیف لام طرف ریش و جانب سر و کردن مسایل
بالفتح و بهمزه جمع مسله است مستحیل بالضم طلب محال
و نا بودنی مستدل بالضم طلب دلیل کننده مستطیل
بالضم دراز مستغل بالضم جای که از آن غله گیرند مسجل
بالضم و بفتح سین و جیم مشدد سجل کرده شده مسحل
بالکسر سوهان و زبان تیز و خر وحشی یعنی گورخر و نام شخصی
مسلسل بضم یکم و فتح هر دو سین نام خطی است و عبارتی
که در آن گرفتگی زبان نباشد و نیز در سلسله زنجیرا گویند
و بدین معنی جعد را مسلسل گویند مسّل بفتحتین و مسیل
بفتح یکم و کسر دوم جای رفتن آب در زمین و مسایل جمع

شاهل بالفتح چراغ دانهای بزرگ مخصوص داو
جمع شعله است مشتغل بالضم بکاری ورشده وبکاری
درامده ومشغول بالفتح بمثله مشتمل بالضم برورده
ونیز درگیرنده مشکل بالضم کار سخت ودشوار وفروبسته
وپوشیده معنی ومعضک بالضم بمثله مشمل بالکسر
شمشیر کوتاه وکلیم خورد ومشمله بالکسر بمثله مشول راس
خورد یعنی داره خورد مصقل بالفتح آلتی است بآن پاک
وروشن کنند کارد وشمشیر وآئینه را مصلال بالکسر گل خشک
که آواز کند مانند آواز آهن مصل بالفتح دوغ را کشک کردن
وکشک بالفتح ناخورشی است از خوات می سازند مضلل
بضم یکم وفتح دوم بغایت گمراه ونام شخصی مضمحل بالضم رفته
ونیست شده مطال بالکسر واپس افکندن کار وبدور ودراز
کشیدن کار ومطل بالفتح بمثله مطل بضم یکم وکسر دوم مشرف
یعنی برسر ایستاده مظل بضم یکم وکسر دوم وتشدید لام
سایه افکنده مظلل بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد
سایبان کننده ودر سایبان ارزنده معتدل بالضم روز
بغایت گرم کذا فی التاج اما از استاد شنیده ام که معتدل
هوا است وبرابر وآرمیده نه سخت گرم باشد ونه سخت سرد
معزال بالکسر مرد زبون وگول واحمق وآنکه از مردم کناره
گیرد

گرد وازز بونی خود وآنکه از اهل قمار دور باشد از خباثت
مردی بی نیزه ومعازیل جمع معزل بالفتح دور شدن
گاه وجدا شدن گاه ودر فرهنگ است معزل بکسر یکم
وفتح سیوم دوک معضل بالضم کار سخت وفروبسته وسخن
فروبسته وپوشیده معنی ومشکل بمثله معطل بالضم وباطاء مفتوح
مشدد بیکار مانده وفرو گذاشته معقول بالفتح دریافتن ودر تاج
است معقول خرد ونیز آنچه مقتضاء عدل باشد گویند که این معقول
است معلول بالفتح علت یافت وعلت گرفته شده معول
بالکسر کلنگ آهنین که بآن سنگ تکافند وکلنگ نوبل ومعنی
کلند ومعاول جمع معیل بالضم شخصی که بسیار عیال دارد ومعیل
بالفتح عاجز گردانیدن واین اجوف است مقال بالکسر گوسپندی
که در یک سال دوبار زاید مغتسل بضم یکم وفتح چهارم آبخانه
وآنچه در وچیزی پلید شویند وجای غسل وآبی که بآن چیزی
شویند ونیز شراب مغزل بالکسر والضم دوک پنبه ریسی
مغسل بفتح یکم وکسر سیوم ومغسل بفتح یکم وسیوم جای شستن
میت مغل بفتح یکم وسکون دوم سخن چینی کردن ونیز
بدگفتن کسی را پیش کسی ومغل بفتحتین درد شکم از ستور
از علف باخاک خوردن ونیز متابع وغل ومغل بضمتین
در فارسی قومی اند درشت خلقت وبی رحم وکینه کش

۲ معل بالفتح بریدن وفاسد گردانیدن ... کشیدن
... معلل بضم یکم وفتح دوم وسوم ... باشد

ومسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و به محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم گرویده اند و بعضی کافر اند و با مسلمانان دایم در قتال اند
مفضّل بضم یکم و فتح سیوم مشدّد جدا کرده شده ونام کتابی است
و در صراح است مفصل رشته مروارید که میان هر دو لؤلؤی شبه
در کشیده باشند و مفصل بکسر میم و فتح صاد جای بند گشا و میانه
دو کوه وزبان و مفصل بفتح یکم وکسر سیوم پیوند اندام و بندگاه
مفضال بالکسر دیر احسان و بر بخشش مفضل بکسر یکم و فتح سیوم
یکجامه که زن پوشیده باشد و بام و مقاول بالفتح گفتارها معقول
بالفتح پذیرفته مقتل بفتح یکم وسیوم جای کشش مقتول بالفتح
کشته شده معصل بالکسر شمشیر بران و محصل بالکسر مثله مقل
بالفتح بکر ستن و باب فرو بردن فی الحدیث اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ
فِی طَعَامِ اَحَدِکُمْ فَامْقُلُوهُ ثُمَّ انْقُلُبُوهُ فَاِنَّ فِی اَحَدِ جَنَاحَیْهِ
سَمّاً وَفِی الْاٰخَرِ شِفَاءً وَاِنَّهُ لَیُقَدِّمُ السَّمَّ وَیُؤَخِّرُ الشِّفَاءَ ومقل
بضم میم وکسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده
ومقل بضم یکم وسکون دوم در فارسی گرز و گوپال و نیز نام
درختی و نیز داروئی است که در هند آنرا ککل گویند
و در بعضی طب مذکور است که عطریست که از چهار چیز بسازند
یکی عود و دوم عنبر و سیم صندل و چهارم رال مقوال بالکسر
بسیار گوی و سخن مقول بالکسر بسیار گوی و سخن و زبان و نام

بادشاهي است مقیل بالفتح نیم روز خفتن و جایگاه خواب
خوردن و مقبل بضم یکم و فتح دوم در فارسی هفت دانه که بروز عاشورا
بزنندش مکال بالفتح پیمانه و پیمودن مکتل بالکسر زنبیل که پانزده
صاع برد و مُکَتَّل بضم میم و فتح کاف و تاء مشدد کوتاه مکحال
و مکحل کلاهما بالکسر میل سرمه مکل بفتحتین کم آب شدن چاه و جمع شدن
آن مکلّل بضم یکم و فتح دوم وسیوم مشدد تاج برسر نهاده وقیل
آنچه در و جواهرهای نفیس نشانده بعده مروارید بیارایند مکمل
بضم یکم و فتح دوم وسیوم مشدد تمام کرده شده و مکمل بضم یکم
و فتح دوم وکسر سیوم مشدد تمام کننده مکول بفتح یکم وضم دوم جائی
که در وی آب اندک جمع شده باشد و مکل بضمتین جمع مکیال
بالکسر پیمانه مکیل بالفتح پیمانه و پیمودن ملال بالفتح اندوه و تنگدلی
و ملال بالضم گرمی تب مَلَل بالتحریک ستوه آمدن و اندوهناک شدن
مُل بالضم شراب و مل بالفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده
ملول بالفتح رنجور و اندوه یافته ملیل بالفتح کوماج وقیل نان
بخاکستر پخته و ملول بالفتح بمثله ممال و ممیل کلاهما
بالفتح بطرفی خمیده ممرجل بضم یکم و فتح دوم و چهارم جامهای
رنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی نگار بندند و مراحل
جمع مُمِلّ بضم یکم وکسر دوم و لام مشدد ملامت رساننده
و ملامت کننده و ممل بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد راه است

وکسی بملامت رسیده باشد منال بالفتح منفعت وجای خر
یافتن منیل بالفتح بد اعتقاد منجل بالکسر داس منخل بضم
میم وخاء بروبیزن ومناخل بالفتح جمع مندل بفتح یکم وسیوم
عود تر وخط مدور که اهل عزایم میکشند برای خواندن عزیمت
ودر هند مندلکویند ودر صراح است که مندل نام شهریست
در هند که بان عطر بوی منسوب است مندیل بالکسر دستار
ودستارچه یعنی دستارخوان منزل بفتح یکم وکسر سیوم جای
فرود آمدن وسرای وآبخور ومنازل جمع منزل بفتح
میم وزاء فرود آمدن منسال و منشال کلاهما بالکسر سیخ که سراو
کژ باشد وبآن کوشت از دیک میکشند منصل بضم میم وصاد
شمشیر وتیغ منقارکل بالکسر وبا کاف فارسی مکسور زبان
منقل بضم یکم وسیوم انکشت دان منکل بفتح یکم وسیوم
فارسی دزد وراهزن منوال بالکسر طور وطریق ونسق وچوبی
که جولاهه جامه بافته را بران پیچند منهل بفتح یکم وسیوم
آبخور یعنی چشمه که آب خوردن کاه شتران باشد درچراکاه ومنزل
کاروان مویل بالفتح عصاء بزرک ونشته بیمه موجّل بضم یکم
وفتح سیوم مشدّد زمان داده وموجل بفتح یکم وسیوم ترسیدن
وبکسر سیوم جای ترس موحل بفتح یکم وسیوم جای کل ولای
موره وکل یعنی دشواری ودرمانده کی وبای بند سببی

موصل

موصل بضم یکم وکسر سیوم رسانیده وموصل بفتح یکم وکسر سیوم
نام شهری است که هرکه درو مقام کند قوت خود را زیادت
یابد ونزدیک ان کاه دارا وسکندر هم نزدیک موصل بود موکّل بضم
یکم وفتح سیوم مشدد سپرده شده وبکسر سیوم سپارنده کار بدیگری
مول بالضم عنکبوت ومول بالفتح صاحب مال شدن
ودر فارسی مول بازکشت وخریده کی وناز ودرنک
کردن درکارها مویل بالفتح پناه وجای پناه مهال بالفتح جای
ترس ومهال بالضم فرو ریخته مهبل بفتح میم وباء راه رحم
وقیل موضع بچه در رحم مادر مهره کل بالضم وبا کاف فارسی
مکسور زمین ویا قالب نثر مهزول بالفتح لاغر کرده شده
ومهازیل بالفتح جمع مهل بفتحتین نرمی وآهستکی
وزمان ومهل بالضم ریم وزرد آب ونقره وکوهر
کداخته ودردی روغن زیتون ودر فارسی مهل ودرنک
وتوقف مهمل بالفتح فرو ریخته وروان کرده وبدین دو
معنی مشتق از همل است ونیز بمعنی جای ترس
هم آمده است وبدین معنی مشتق از هول است ونیز مهیل
بوزن مفعیل اقصی ارحم میتال بالکسر زنان فرزند وباخیاء
وواو جمع مال است ح المحمل میر نحل یعنی امیر المومنین
علی کرم الله وجهه ونحل جمع نحلة است وهی الدین

میکائیل ومعنی او در سریانی بنده خدای تعالی ومیکا در
زبان ایشان بمعنی بنده است وئیل نام خدای تعالی
واو ملک مقرب عظیم المنزلت است وقسمت روزیها
بدو متعلق است مِیل بالکسر یعنی میل درمیل مَیل بالفتح بطرفی
خمیدن وازراه چپیدن وروی آوردن بسوی فرود
ورغبت دل ودر اصطلاح متصوفه مَیل بالفتح رجوع راگویند
باصل خود باشعور وآگاهی ازاصل ومقصد خود ورجوع طبیعی
که چون جمادات وطبایع اربعه کلی اختیار مایل اصول اند
ومیل بالکسر مقدار یک میل بصر یعنی مقدار رسیدن گاه بینائی
ومیل جراحان ومیل راه ومیل سرمه دان ودر فرهنگ است
بالکسر قلم تخته خاک ونیز کنبد سر تیر وتیر درمیدان چوکان
بازی دو میل می سازند هرکه گوی را درمیان آن درارد
گویند که حال کرد وفره بود ومیل بفتحتین در اصل خلقت
خمیده شدن میوهٔ دل یعنی سخن. ومعنی وقیل فرزند شایسته
ونیکبخت فصل المیم مع المیم. مأتم. بفتح یکم وسیوم
مصیبت وزنانی که باهم جمع شوند درکار خیر ویا درکار
شر ومأثم بکسر سیوم جمع مأثم گناهها ماموره سیم یعنی ساعد
وگردن محبوب مأکم بمد الف وبرهان واو جمع مأکمه
کامم مادر ماه سیام همان ماه کاشغر یعنی آن ماه که این مقنع

حکیم

حکیم از کوه سام از میان چاه براورده بود که چون فلک فرود
رفتی آن ماه برامدی وچهار شهر روشن گشتی مبرم بالضم
استوار کرده شده ونیز جامه ایست که تار وپود ازرا محکم تابیده
باشند مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم بفتح
یکم وکسر سیوم دندان مبشر نام بالضم مهتر عیسی علیه السلام
زیرا چه او گفته بود انی مبشر بان یاتی من بعدی
اسمه احمد مبهم بالضم فروبسته وپوشیده متالم بضم یکم
وفتح دوم وسیوم وبکسر لام مشدد دردمند متبسم بالضم
خنده نرم کننده متراکم بالضم برهم نشسته متعلم بالضم آنکه ازکسی
چیزی آموزد متکلم بالضم سخن گوینده متنعم بالضم بناز ونعمت
زیبنده وعیش کننده مستهام بالکسر آنکه بسیار تشنه تهامه رود
مجرم بضم یکم وکسر سیوم گناهکار مجسّم بالضم وبا شین
مفتوح مشدد تن ساخته شده وبزرگ گردانیده شده
محترم بالضم حرمت داشته شده محرم بفتح یکم وسیوم صاحب
سر وحرام شده وآنکه درحرم راه دارد وآنکه باوی نکاح
روا نبود ومحارم جمع ومحرم بضم یکم وکسر سیوم درحرم
رونده وکسی که احرام حج بندد ومحرم بضم یکم وفتح سیوم
مشدد حرام کرده شده وحرمت داشته شده وماه محرم
که سر سال تاریخ هجرت ومحرم بضم یکم وکسر سیوم

مشدد حرام کننده محروم بالفتح بی نصیب و بی روزی گردانیده شده
وحرمت داشته شده مُخَضْرَم بضم یکم وفتح دوم وچهارم مرد بخیل
واندک خیر محکم بالضم استوار کرده شده ونام مردی ومحکم بضم یکم
وفتح دوم وسیوم مشدد مرد آزموده ونسبت کرده شده بحکمت
مخاتیم بالفتح کیلها من شرح النصاب مختوم بالفتح مهر کرده وباخر
رسانیده شد مخدوم بالفتح خدمت کرده مخضرم بضم یکم
وفتح دوم وچهارم گوشتی که دانسته نشود که از نرست یا از ماده
وشخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را واسلام را ومخضرم بکسر راء
حرام زاده مخطم بفتح یکم وکسر سیوم بینی ومخاطم بالفتح جمع
مُخَیَّم بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد خیمه مدام بالضم شراب
وهمیشه مدغم بالضم چیزی در چیزی در آورده شده مدموم
بالفتح سرخ وچیزی خون آلوده ورنگ کرده شده
وگران بار کرده شده مدینة السلام کوفه را گویند ودار الملک
عراق را عرب نامند مُدَّام بالضم وتشدید میم وذال
منقوطه نکوهشها مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی نالید
ومذمت شده ومذؤم بمثله مراحم بالفتح نشانها ورسم
ثان مراغم بضم میم وفتح غین جای گریز وجای رفتن
هجرت مرام بالضم مراد مرجوم بالفتح کشته وسنگسار
کرده ودشنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده

مردم

مَرْدُمْ بالفتح آدمی وصورت آدمی که در سیاهی چشم نماید ومردم چشم
بمثله مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل ونیز موذن یعنی بانگ نماز
گوینده مرقوم بالفتح نوشته شده مرکب جم یعنی باد وسندجم بمثله
مرکوم بالفتح برهم نهاده شده وجمع کرده شده مرم بفتحتین یعنی
رمیده مشو مرهم بالفتح داروئی که بر جراحت نهند تا نیکو شود مریخ
آفتاب عالم یعنی آتش مرتیم بالفتح خسته بند یعنی چره که بر جراحت
بندند مَرْیَم بکسر یاء وبا یاء فارسی مختصر مرهم ومریم بفتح یکم وسیوم
نام مادر مهتر عیسی علیه السلام ونام زنی که روزه یا نزدهم ماه رجب
او داشته بود به نیت رها شدن بسر ونیز نام منکوحه خسرو
مسام بالفتح وتشدید میم سوراخهای خورد ودر بدن و بن
موی که منفذ خوی است مستضام بالضم مظلوم مستقیم
بالضم راست مستهام بالضم سرگشته وبیچاره ودردمند مسدس
عالم بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد یعنی شش جهات
عالم مِسْقَام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مسلّم بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد باور داشت کرده شده ومسلم بضم یکم وکسر سیوم
مسلمانان ونام مردی مسندجم بالفتح باد ونیز منصب
جمشید ومرکب جم بمثله مشام بفتح یکم وتشدید میم ثانی
بینیهای وجای شمیدن اما فارسیان مخفف استعمال کرده
اند مشکین ختام بضم میم بکسر خاء شرابی که آخر بوی مشک دهد

شموم بالفتح مشک خالص وقیل خوشبوی و عطر و بوئیده
شده مشوم بفتح یکم وضم دوم نامبارک و مشؤوم بمثله
غیلم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستادن
گاه مصرام بالکسر راس معصم بالکسر موضع دست ورنجن
مضیم بالضم و باضاد منقوطه مظلوم و متضم بالضم
بمثله مُطرِخم بضم میم وبکسر خاء نغایت نیکو و نیز متکبر و
مُطرَخم بضم میم وبکسرها بمثله مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد
بمردم مِطعَم بالکسر نیک خورنده مطعوم بالفتح خوردنی و مطاعم
جمع مَظلِم بفتح میم وکسر لام و باظاء منقوطه تاریک مظلوم
بالفتح ستم کرده شده معتصم بالضم چنگ درزننده بچیزی استوار و
واایستنده از گناه و غیرآن و نیز از القاب خلفا است
و مستعصم بالضم بمثله معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را
معجمه گویند و ترکیب الجد را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب
وضع عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی
اند معدوم بالفتح نیست شده و نایاب شده و نیز کنایت از دهن
و کمر محبوب است معظم معزم بالضم و بازاء منقوطه مشدد تعویذ فروش
معصوم بالفتح بیگناه مُعَظَّم بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد
بزرگ داشته شده و معظم بمثله و معظم بضم یکم و سکون دوم
و فتح سیوم بزرگ ترین چیزی و بهترین چیزی مغتنم بضم یکم

بسکون

وسکون دوم و فتح سیوم وچهارم غنیمت شمرده شده
و غنیمت گرفته شده مُغرَم بضم یکم و فتح سیوم و آنچه ادای آن
بر کس واجب باشد مغز قلم یعنی مغز استخوان که آنرا فیما
و قیل معانی الفاظ و نیز قال قلم مُنشِم بالکسر دلکی
و خود رای مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده شده
و فرو پوشانیده شده مغنم بالفتح مال و وجهی که از کفار
بحرب و غارت ستانده شود و مغانم جمع مغز تا لغم
بفتح یکم و کسر سیوم جانوریست کنده که آنرا تفز گویند
مفهوم بالفتح دریافته و دانسته مقام بالفتح والضم
ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شمارگاه
قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده سرود را
گویند و آن دوازده پرده اند یکی راست دوم شناب
سیوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زنبزرگ ششم زیر
حزنه و هفتم نهاوند هشتم عراق نهم باخزی دهم حسینی
یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگر ها شعبه اند در تقسیم
و در اصطلاح سالکان مقام بفتح میم است که بنده را
حاصل شود و در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است
و گفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده است
و در عبادت و نیز گستاخ است که از مقامی به مقامی

دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه باوین درگذرد و در صدم مرتبه
تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال لی بث است که آنرا مرتبه
فقر و فنا گویند اینی برادر در عوارف آورده است که من زحی
بمقامه حجب عن امامه مستوی که چو حرف اولین یکتا شوی
الحمد تحقیق را دانا شوی ؛ گر گذاری حرف در معنی رسی ؛
آنگهی دانی که بحر بی لطفی ؛ مرغ زیرک باش بیرون پر ز دام
تا نگردی پای بند هر مقام مقحم بالضم یعنی زاینده مقدام
بالکسر مرد بغایت دلیر و مبارز مقدم بالفتح جای قدم نهادن
و هنگام قدم نهادن و مقادم جمع و مقدّم بضم یکم و فتح سیوم
مشدد پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوت دیه را
نیز مقدم گویند و کنج چشم که بطرف بینی باشد و منزلی از منازل
قمر مقسِم بضم یکم و کسر سیوم سوگند خورده و مَقسَم بفتح سیوم
سوگند و مقسّم بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد نیکو کننده
و بخشش کننده و مقسَّم بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد نیکو
کرده شده و بخشش بزرگ کرده شده و مقسم بفتح شین نیکو کرده
و بخشش کرده شده و مقسم بالکسر نام مردی مقسوم بالفتح بخشش
کرده شده مقوّم بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد
راست دارنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سیوم
آن چوب که یک سر او در تخته سیار باشد و سر دوم در دست

گیرند

گیرند در وقت شدیار هندش لکنه نامند و در صراح است
مقوم بالکسر چوبی که آنرا گیرند و در سر اماج مُقیم بالضم ضد
مسافر و در شرح مخزن است الاقامة بر پای گردن و دایم
داشتن و مقیم مشتق از وست مکارم بالفتح کارهای نیک
مکتوم بالفتح پوشانیده شده مُکرَّم بضم یکم بفتح دوم و سیوم مشدد نواخته
شده و بزرگوار گردانیده شده و مکرم بضم یکم و سکون دوم
و فتح سیوم بمثله و مکرم بکسر سیوم بزرگوار گرداننده و نوازنده
مکظوم بالفتح اندوه پوشیده مُکاحِم بفتح یکم و کسر چهارم
گرداگرد دهن که سر زبان تا آن رسد مُلحَم بضم یکم و فتح سیوم
آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که واچسپیده
بقومی باشد و نیز نام نوع جامه است مِلدام بالکسر سنگی
که با آن استخوان خرد شکنند مِلدَم بمثله و نیز ملدم بالکسر مرد احمق
و فربه و سست و ام ملدم تب را گویند ملغم بوزن و معنی مرهم
و ملهم بالفتح بمثله مُلهَم بضم یکم و فتح سیوم الهام کرده شده و بکسر
سیوم الهام کننده مُلِمّ بضم یکم و کسر دوم و بتشدید میم اخیر فرود آینده
و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک به بلوغ باشد مَلوُم
بفتح یکم و ضم دوم ملامت کرده شده مُلیم بالضم سزاوار ملامت
مَموُم بالفتح آنکه علت برسام دارد مسام بالفتح جای خفاش
منادی السلام بالضم یعنی موذنی منجم بالضم یکم و فتح دوم

وکسر سیوم منجم یعنی ستاره شناس و منجَّم بفتح جیم آنچه بجنبد مدة گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده باشد
مَنْشِم بفتح یکم وکسر شیوم سم شتر و روی و اگر دان گاه مُنْتَظِم بضم
یکم و فتح شیوم فراهم آورده شده با خری مَنظوم بالفتح در سیم
پیوسته و سخن نظم کرده شده یعنی شعر مِنْعَام بالکسر مرد بسیار
بخشش کننده مُنْعِم بضم یکم وکسر شیوم مال دار و نعمت دهنده
مُنقَّم بضم یکم وکسر چهارم نقمت مُنهزِم بالضم از جنگ گریخته
و مهزوم بالفتح مبتلا مَنهوم بالفتح حریص و سیر ناشده از طعام
مَوَاسِم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معاین چنانچه عید و شب
برات و عاشورا و نوروز و خزان مَوْسِم بفتح یکم وکسر شیوم
هنگام خری و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد
آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بمعنی وقت نیز
آید چنانچه گوید موسم بهار مَوْسُوم بالفتح نشان کرده و داغ
داده مُولِم بضم یکم وکسر شیوم بدرد آرنده و مهمانی عروس
کننده مُوم بالضم معروف یعنی روغن عسل و شمع و نیز علت
برسام مَهْمُوم بالفتح گمان اندک برده و سهو کرده مُهتَم
بالضم تیمار داشته شده مُهرِجَم بالضم خاموشی و انگشتری
مهر سلیمان علیه السلام که بران اسم نبشته بودند که این نیز بگذرد
مِهزام بالکسر یک نوع بازیست مهزوم بالفتح از جنگ گریخته و منهزم

بالضم

بالضم مبتلا مُهِم بضم یکم وکسر دوم و تشدید شیوم کار سخت
و دشوار و ضروری مَهِیم بفتح یکم و سیوم چه حال تو و چیست
کار تو مِیخ نرم تیکه را گویند که بدان مهره زنند مِیخ قدم باضاعة
موقوف اگر پای را شکسته بکنجی نشسته بود و جای نیز و
مَیْم بفتحتین نام مقامیست و معنی ترکیب شراب جنس
فصل المیم مع النون مَابُون نام مردی و نام علتی است
مَاجِن بالکسر شیوم بی باک و مسخره مَاخَان نام پهلوان چینی و نیز
نام دیهی از قریات شهر هروه مَاذُون بالذال منقوط و دستوری
داده شده یعنی اذن و وزارت داده شده مَارافسان
افسونگری که مار را بگیرد مارستان بیمارستان مَارِن بکسر شیوم
سر بینی و نیزه نرم و مرن بضم میم جمع مَازِن بالزای منقوط بیضه
مورچه و نام شخصی است و در شرفنامه است مازن بوزن
خازن چوبک نبت مَازندران نام ولایتی است مَازُون بازاء
معجمه جزی است که هندش مایین گویند و آن میوه درخت
گزیست کذا فی زفانگویا و آزار نان درکار بندند برای تنگی فرج را
مَاعُون آب و ما یحتاج خانه و قماش خانه مثل کاسه و کوزه و تابه
و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة و فرمان
برداری کاکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجا
دزد و بینی است ماکیان ماده مرغ خانگی مَامُورین جای امن مَامُوران

مَحْصُونْ بالفتح در حصن کرده شده مُمِقان بالکسر آنکه مدتی بول خود
نگاه دارد و دیر بول کند مَحَکّ زرایان یعنی حجر اسود مَحْن
بالفتح بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه
بدر کردن و محن بفتح یکم و کسر دوم اندوهها و او جمع محنت
است مَحْنُونْ بالفتح و بجای حای غیر منقوط و نون آنکه او را
علت استسقا باشد و نیز دیوانه مَخْبُونْ بالفتح بکنار بر داشته
شده و جزئی از اجزاء شعر که ساکن تا نیش افتاده باشد
مُخَنَّثان بالضم یعنی فرومایگان مَخْتُونْ بالفتح ختنه
کرده شده مَخْزان بالفتح نام معبده ترسائیان که بنام
بانی او خوانند و دیر مخزان نامند مَخْزَنْ بالفتح خزینه
و گنجینه مَخْزُونْ بالفتح در خزینه نهاده شده مَخْنْ بالفتح
جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و گریه دور
و دراز مَخْنُونْ بالفتح مرد دیوانه مَخِیدَنْ بالفتح خزیدن و
جنبیدن مَدَایِنْ بالفتح جمع مدینه و نیز نام شهریست در عراق
عجم و مُدُنْ و مُدُونْ کلاهما بضمتین بمثله و این هر سه لغت
جمع مدینه اند یعنی شهرها مِدْفَانْ بالکسر خیک کهنه یعنی
مشک کهنه مَدْفُونْ بالفتح در زیر خاک کرده شده مَدَنْ بفتحتین
ایستادن مُدْهُنْ بالضم روغن دان و جای خورد و آب گیر که در
کوه باشد و مداهن بالفتح جمع مَدْهُونْ بالفتح زمینی که اندک تر شود.

از باران مِدْیانْ بالکسر آنکه بسیار قرض کند مَدِینْ بفتح یکم و کسر
دوم بنده و قرض دار و جزا داده و خوار کرده شده
و مدینه کنیزک و شهرها و مدین بفتح یکم و سیوم نام شهریست
بر ساحل دریا مغرب و در حراج است که قریه مهتر شعیب پیغامبر علیه
السلام مَدْیُونْ بفتح یکم و ضم سیوم قرض دار مُذَبْذَبِینْ بضم
میم و فتح هر دو ذال یعنی متردّدین میان دو امر مِذْرَانْ بالکسر
هر دو گوشه کمان و هر دو شق دبر مَرَاحِلِ ثَمانْ یعنی منافر
مُرّانْ بالضم والتشدید نیزها و مرّان بالفتح والتشدید موضعی است
مَرْخَانْ بفتحتین و بجای خای غیر منقوط فاسد شدن چشم
مَرْجَانْ بالفتح مروارید خورد و نیز بالضم والتشدید و قیل مخفف
معروف است که در هند آنرا پروالی گویند و آن دو نوع
است لعل و سپید هر که لعل را در گردن کودکان بندد
از چشم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد
و صرع هم ببستن آن دفع شود و مناسب وی قعر دریاست
مردان خانوی هفت تن یعنی سیارات سبعه و هفت اوتاد
مُرْدُنْ بضم میم و کسر دال تاریک و مردن بکسر میم و فتح دال تاریک
و مردن بکسر میم و فتح دال زو که پشم پنبه ریسی مرزبان
و مَرْزُوان کلاهما بفتح یکم و سیوم موقوف زمین دار و نگاهبان
زمین و مالک زمین و در عربی مرزبان بفتح یکم والضم سیوم

مهتر وصاحب بغان مرزگون بالفتح وباکاف فارسي آلت مرد
که بتازیش ایر خوانند مرزبان بالکسر دو ستاره اند مرغ بابزن یعني
مرغ بر سیخ زده که کباب کنند مرغ چمن یعني بلبل مرغزان بفتح
یکم وچهارم وباغهاي موقوف کورستان مرغ سلطان یعني هدهد
مرغ شبخوان یعني بلبل مرقعان بالفتح مرد احمق مرکن بکسر میم وفتح
کاف مثل لاوک چیزي از سنک یا از کل که درو جامه شویند
ومرکن بضم میم وفتح را وکاف مشدد پستان بزرک مرن بفتح
یکم وکسر دوم حال وخلق وخو ومرن بفتح یکم وسکون دوم وتا نیز
مرومیدن بالفتح وباواو فارسي وسین مهمله عادت کردن در
چیزي ورنج دیدن درکاري ودر بي چیزي مرون بضمتین
نرم شدن وعادت کردن بر چیزي مرهون بالفتح کرو مزدندان
بالضم یعني آن نقد که فقرا را بعد طعام خورانیدن بدست
دهند مزدان شهریست در کوهستان مزمن بالضم مرض دیرینه
وچیزي دیرینه مزمنه بالضم مرض دیرینه وچیزي دیرینه مزمن
بالضم مرض دیرینه مزن بالضم ابرهاي سپید واو جمع مزنة است
وبمعني مفرد هم آمده است ومزنة بالضم باران وابر سپید مزون
بالفتح زمین عمان وقیل نام عمان مزین بالفتح خورشید
مزین بضم یکم وفتح سیوم مشدد آراینده ونیز حجام که
موي را سترد مساحقین بالضم مرد زنان کننده مستعین بالضم

طاهر

ظاهر مستعان بالضم یاري خواسته شده مستغین بالضم
یاري ومدد خواهنده مستکین بالضم فروتني کننده مستولي چیره
زبان بالضم یعني عطارد مسجون بالفتح دربند ودر زندان
کرده شده مسفن بالکسر سوهان ودر صراح است که تیشه چوب
تراشي مسکن بفتح یکم وکسر سوم خانه وجاي وآرامگاه ومساکن
جمع مسکون بالفتح نشستگاه مسکین بالکسر درویش وبیچیز
وضعیف وذلیل وبیچاره ومظلوم ولي بکر ومساکین
جمع مسمن بالضم وبفتح میم مشدد فربه کرده شده ومسمن
بکسر میم فربه کننده مسمون بالفتح روغن وفربه روي مسند آسوده
کان بالفتح یعني دنیا وزمین وقبور مسن بکسر میم وتشدید
نون سنکي که بران کارد وشمشیر تیز کنند ومسن بالضم وبا نون
مشدد وبسیار حال دارند مسنون بالفتح متغیر شده وکندیده
شده وریخته شده وهموار کرده شده وصورة کرده شده وروشن
وتابان شده ومسنون الوجه آنست که بیني وروي او دراز باشد
وسنان تیز مشحون بالفتح پر کرده ودارنده مشغلة البطالین
بالفتح نام میوه ایست که لطافتي ندارد مشکین بالضم آنچه معطر
بمشک بود ونیز نام کلي است که او را مشکین وفادار کویند بسبب
آنکه سال تمام در خراسان میماند مشکین مژکان بالضم یعني مژکان خوبان
مشن بالفتح یافتشن وبتازیانه زدن وبشمشیر زدن وپوست

واکردن وربودن وبریدن مَضَانَ وبالفتح والتشدید آنکه شیر پستان
گوسپند وشتر خورد واز کمال بخیلی اندوه شده ونخورد مُضَرَانَ
بالضم رودهای آدمیان ومصران کوفه وبصره مَضْبُوبَ بالفتح
افکار شده مَضُونَ بالفتح منهزم مَضْنُونَ بالفتح غالیه که بر سر وریش
مالند وان دارویی است خوشبو مرکب از بعضی دارو های
خوشبو مَطْحُونَ بالفتح آس کرده شده مَطْرَانَ بالکسر حاکم ترسایان
وقیل آنکه فروتر از جاثلیق باشد بمرتبه وجاثلیق حکیم ترسایان
بود وقیل حاکم مِطْعَانَ بالکسر نیزه کننده زننده وطعنه مَطْعُونَ بالفتح
طعنه کرده شده مُطْمَئِنَّ بالضم آرمیده وفرمان بردار
مَظَانَّ بالفتح والتشدید نون جاهای گمان بردن
مَظْنُونَ بالفتح وبا ظاء منقوط گمان برده شده مُعَاشِرَانَ
بالضم یعنی مصاحبان وهمنشینان مَعَانَ بالفتح جای
مَعْجُونَ بالفتح چند دواهای سکرات می آمیزند وبرای
قوت میخورند مُعَشَّنِ بفتح یکم وکسر سوم کان وجای باشش
تابستان وزمستان ومرکز هر چیزی معطوف کردن عنان بالفتح
یعنی پیچیدن عنان معلق زدن بالضم وبالام مفتوح مشدد یعنی
طایفه ایست از بازیگران که سر زیر وپا بالا بایستند ومی غلطند
مَعْمَعَانَ بالفتح گرمای سخت مُعْنَانَ بالضم روان شدن گاههای
آب در رودخانه مَعْنَ بالفتح اندک وآسان ونام شخصی است

که جوان

که جوان مرد بود ودر عرب ودر فرهنگ است مَعْنَ بالفتح نام
یکی از کریمان که اورا معن زایده گفتندی مِغْرَانَ بالکسر
یاری دهنده ومُعِینَ بالضم بمثله ومعین بالفتح آب روان
ومُعَیَّنَ بضم یکم وفتح سوم مشدد فحل گاو وتعیین کرده
شده مَغَابِنِ بفتح یکم وکسر چهارم کشهای زانها ونیهای بغلها
مَغْبُونَ بالفتح وبا غین منقوطه زیان زده شده مُغَرِّدَ کردن
بالفتح یعنی سخن وسرود وسرائیدن مُغْرَدِرسر کردن بالفتح
یعنی سکون وخاموشی کردن مَغْرَزِیَنَ بالفتح نام حلوائی
است مَغْصُونَ بالفتح درخت شاخ دار وغصن شاخ
درخت مَغُوَّنَ بالفتح نام شهریست بکرمان مُغَیلَانَ بالضم
درختی خاردار که بتازیش ام غیلان نامند مُفَتِّنِ بضم یکم
وفتح دوم وکسر سوم مشدد فتنه انگیز مَفْتُونَ بالفتح در
فتنه انداخته شده وآزموده شده وسوزانیده شده
ودر شر وبلا افتادن ودیوانه شدن مُفْلِجَانِ بالضم
نام رودیست بر حد ولایت عراق ونیز رستگاران مُفَنَّنِ
بضم میم وفتح فا وکسر نون مشدد نوع نوع کننده وفن
ونوع مَقْرُونَ بالفتح وابسته وپیوسته ومقرن بمثله
مَقْصُودِ کُنْ فَکَانَ یعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم مُقَوِّینَ بالضم لی نوشته شدگان ودر

منزل خالی فرو آیند کان مکان بالفتح جای و مکّان
بالفتح والتشدید آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره
خورد و از کمال بخیلی ندوشد و بخورد و ملحان بمثله مگران
بالضم نام شهریست و ولایت آنرا نیز گویند مکلّبین بضم
و فتح لام مشدد سگان شکار آموخته و معقلان و اسیران و مکلّم
سگ داران مکمّن بالضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد پنهان شدن
و مکامن بالفتح مکموزن بالفتح پوشیده مکنس بالفتح بیضه سوسمار
مکنون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسمار که بیضها در شکم او
جمع شده باشد مکیدن بالفتح مزیدن ای دوشیدن مکین بالفتح
جای گرفته و کسی که او را منزلت خاصه باشد مُذآن بوزن فعلان
پر شده از چیزی ملجان بالفتح آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر
وغیره خورد و از کمال بخیلی ندوشد و بخورد و مکّان بالفتح والتشدید
بمثله ملذان بفتحتین آنکه نصیحت نیوشاند از کسی و غیر نصیحت بنوشاند
ملعون رانده شده لمران بفتحتین شرور ممتحن بالضم و کسر حا
آزماینده و ممتحن بالضم و بفتح حا آزموده مُجّن بالضم راه دراز
مُجّن بالضم روا و در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد ذاته نه هست
و نه نیست یعنی امکان اعتباریست و در خارج وجود ندارد چنانکه
واجب بوجوب ذاتی خود باقیست ممکن نیز باعتبار عدمی
خود باقیست و وجودات ممکنات موقوفی بوداست و حقیقتی ندارد

ممنون بالفتح منت نهاده شده و نعمت داده شده و نقصان
منّان بالفتح والتشدید انعام کننده و منت نهنده و نامی است
از نامهای خدای تعالی منبرا آلودگان بالکسر یعنی قالب فاسقان
و تردامنان منتن بضم یکم و کسر سیوم گنده منجنون بالفتح چرخ
و دولاب منزل جان بالفتح یعنی مقصد و مقصود و اعلی علیین
وقیل عشق منگیدن بالضم و با کاف فارسی سخن به بینی گفتن
منّ بالفتح والتشدید ترنگبین و ترنجبین که بر قوم موسی
علیه السلام باریده بود و هر نمی که بر درختی آید و بند د آنرا منّ گویند
و منی که بآن چیزی سنجند و من بالفتح و بسکون نون کسی و آنکسی
و کیست یعنی خود نیز آید و من بالکسر از و و از و بر یعنی دوم است
قوله حق تعالی وحضرنا من القوم منوشان بالفتح و با واو فارسی
نام بادشاه پارس مبارز لشکر کیخسرو و نیز بمعنی شراب نوشاننده
منون بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده
و کم کننده قوت و جمع منه هم آمده است منین بالفتح ضعیف
و سست مواجن بالفتح سنگهای آهن گران و او جمع میجنه است
و در صراح میجنه بالکسر کوتنک گازر مواجن جماعت موازین
بالفتح ترازوهای موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار
معمور و مزروع نشده باشد موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان
باشد یعنی غیر زنده موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی

مؤتمن بالضم آنکه باو امین باشد و مرا اعتماد کرده شده مؤتیان
بالفتح بادشاهی که از غزا نشسته باشد و غزا نکند مؤذن بالضم
و باذال مکسور مشدد و بانک نماز گویند موذن بضم یکم و سکون
دوم و کسر سوم آگاهاننده موزان بالضم و بازاء پارسی و قیل
باواو نیز پارسی چشم خوب و خواب آلوده که غلطان و میگون
باشد موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع مونگ بران
بالضم جانوری مانند موش است خطهای سیاه بر پشت دارد
و بر درختان باشد هندش رو کهی نامند و بوی شراب
مست و بیهوش شود موضون بالفتح زره در بافته و جامه
و تخت مرصعه موطن بفتح یکم و کسر سوم جای گاه و جنگ
جای جنگ مواطن جمع موغان بالفتح نام شهریست باذربیجان
موتان نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند موقنین
بالضم یقین کنندگان مولیدن بالضم خریدن و باز کردیدن
و درنگ یا بمعنی ناز کردن مؤمن بالضم گرونده بخدا و رسول
علیه السلام وغیره و نیز آنکه از و آزادی بکسی نرسد و آنچه بر نفس خود
پسندد بر غیری هم پسندد مونس بفتح یکم و کسر سوم نیم شب
موشیدن بالضم باواو فارسی گریستن مهاان بالضم خوار کرده
شده و بالکسر جمع مه ای بزرگان مهدروان بالفتح آفتاب
و فلک و قالب مهران بالکسر نام رودیست و نیز نام مردی

صاحب فضایل مهرجان بالکسر روز سلطانی و ملوک و قیل
ماه خزان و قیل سرما مهر خاوران بالکسر کنایت از حکیم انوریست
زیرا که خاوران نام ولایت اوست مهر دهان روزه داران بالضم
یعنی آفتاب مهرگان بالکسر و باراء موقوف و کاف پارسی
شانزدهم روز از مهر ماه که تعریبش مهرجان بود و بعضی ماه
خزان را گویند که آن روز جشن مغان است مه روشن
بالفتح ماه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق و صادق است
مهزن بالفتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دوشیدن
مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و او در اصل
موئمن بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین مشتق
از همینه است مهستن بالفتح خوار و ضعیف و سست و مهاین
بالضم خوار کننده و سنگ دارنده و مهاین بالکسر در فارسی
ضد کهین میان بالکسر وسط و کمر اه و ضد کنار و بنام و در
هند کسی که بزرگ باشد او را میان گویند و در میان هر دو
میان و کنار صنعت تجنیس نام است بیت چو درا
بردی از میان بمیان نخل را کردی از کنار کنار می
پرستان یعنی همیشه شراب خواران میستین بالکسر و یاء دوم
فارسی آلتی است و راز آهنین که سنگ تکنان بدان سنگ
از کان میکشند و در هند سایل گویند میخ زنین بالکسر کوه مدان بالفتح

آوندي وبالكسر مشهور يعني صحرا و در كنز اللغات است ميدان
بالفتح صحرا و مبادين جمع ميرنت بصانان يعني رضوان كه خازن
بهشت است مير مفتهين يعني زحل مَيرين بكسر يكم وسكون دوم
وكسر سوم نام داماد قيصر روم وميرين بفتح راء يعني امير خسرو
وامير حسن ميزان بالكسر ترازو ونام برجيست از برج آسمان
وآن خانه زهره است ودر اصطلاح متصوفه ميزان عدالت را
گويند وميزان اهل ظاهر شرع است وميزان اهل باطن عقلست
اما عقلي كه منور بود بنور قدس وميزان خاص علم طريقت است
وميزان خاص الخاص عدل الهي است وتحقق بعدل الهي
منصبي از مناصب انسان كامل است بيت اين ترازو ها اگر
دستت دهد؛ جان من صد بوسه بر دستت دهد؛ ميزبان بالكسر
وبازاء موقوف آنكه او مهماني كسي كند ميزيدن بالكسر وبا ياء فارسي
بول كردن ميسان بالكسر زني كه در نفاس باشد وبالفتح نام موضعي
است ميگون بالفتح سرخ رنگ وآنچه برنگ شراب بود ميدان
بفتحتين بطرفي خميدن ميل كشيدن بالكسر يعني محو ودور بينائي
چشم ومعني سرمه كردن نيز آيد ميل آتشين بالكسر يعني آه كه از دل
سوزناك برآيد ميمون بالفتح خجسته وخجسته بالضم يعني مبارك
ونيز نام زني مردي كه زنش خجسته نام بود ودر فارسي بوزنه
را گويند ميون بفتح ميم دروغ ومبون بضمتين جمع مبن است

يعني

يعني دروغها مَبهن بوزن پسر وفرزند وخويش وزاد ومسكه شير
وجغرات وخوشخو ونيز يعني بشر است وخانمان مَيمن بالفتح
دروغ فصل الميم مع الواو ماز و مويكي كه ميان آن سست
بود وچوبي كه كشت را بدان ماله دهند ونام داروئيست ماشو
كليم وتنكبين واين آلتيست حلوا يا نزا مانند كفليز كه بدان
روغن وجلاب صاف كنند ماكو يكي از آلت جابكان است
متو بالفتح كشيدن رسن وبعصا زدن مجلو زدوده شده
وزنگ دور كرده شده محو بالفتح ستردن وپاك كردن نقشه
ونقش از لوح وجز آن ونيز نام موضعي وسيا هي ماه
محنو بالفتح فرومرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح
اميد داشته شده مركو بالفتح اصلاح كرده شده ونيز حوض
مرو بالفتح سنگ سپيد براق وتابان كه در وآتش باشد واز و
آتش برارند ونوعي از رياحين ونام شهري ونام داروئي است
مريخ وكيوان پاين درو يعني انگشت نيم سوخته در منقل باين مزدور
ديو يعني آنكه كاري كند كه در و هيچ فايده ديني ودنيوي نباشد
ستو بالفتح نام گلي است سرخ مشكو بالفتح وبا واو فارسي مشك
خورد كه آنرا اشكزه گويند مشكين جو بالضم يعني خال مضو بالفتح
والضم گذشتن ورفتن وپيش رفتن مطو بالفتح كشيدن
وتنگ راندن ستور در سفر ومطو بالكسر يار و مانند مغو بالفتح خرماي

بر تمام رسیده مقو بالفتح روشن کردن آئینه و طشت و دندان
و نگاه داشتن گمسو بالفتح جامه که پوشیده شده باشد نگو
بالفتح سوراخی که مسکن روباه و خرگوش وغیره باشد و نیز آواز
کردن مرغ ننتو بالفتح یک نوع طعامی است مومو بالضم
یعنی اندک و همه مولو بالضم شاخ آهو که کافران و جوکیان
می نوازند و قیل حلقه تلف آهن و نیز ناقوس که آنرا سنکو
هم گویند مو بالفتح آواز گربه وحشتی میت عطسه جان گربه شیر است
شیر بلرزد چو کند گربه مو مهره جان دارو یعنی مهرهٔ مار مهنو بالفتح شیر
رفیق آب آمیخته و دم شمشیر باریک مهاسیطو بالفتح معبد
الیت ترسایان را مینو بالکسر و با واو فارسی بهشت و قیل
مینا فصل المیم مع الهاء مائه بکسر میم و فتح الف صد
و مآت جمع و مائتا بتشدید تاء اول حرمت و دوست آویز
مأثره بالفتح و ضم ثاء کارنیک ماد کانه یعنی زنانه مادّه اصل ترکیب
و زیاده متصل بجزی و ماده بکسر دال ستاننده ماذیه بذال منقوط
و بتشدید یاء ذرهٔ سپیدی و خزی نرم و انگبین مارچوبه باجیم
فارسی بیخ گیاهی است که دافع زهر مار و کژدم است هر که او را
با خود دارد آسیب باو نرسد و گز کر بصورت مار بود مار مهره باسوم
موقوف یعنی مهرهٔ مار و این هم می آید مار مهره دار ماروره دانه
تلخ که بگندم آمیخته می شود مایزه دایه و مادر خوانده کذا فی زفانگویا

ماریه نام حرم حضرت رسول علیه السلام که یک ماه در حجره او حضرت
رسول بودند و او را ماریه قبطیه گویند و در شرفنامه است که نام
حورتی که آمرهٔ بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم
آموخته بود و حمامی ساخته بود مر اهل کیمیا را و آنرا حمام ماریه
نامند و او را ماریه قبطیه خوانند مانه چوب تیت و بتازیش
حلب خوانند مازیاره بازاء موقوف جزی خوردنیست ماسخه
کمانگری است و ماسخیات کمانهای که ساخته ماسخه کمانگر باشد
ماسکه نگهدارنده ماشاء الله نام حکیمی که مدخل بود و مدخل بفتح یکم
و سیوم نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم دوم نثر ماشطه
معروف یعنی آراینده عروس ماشوره ریسمان خام که بر دوک ریسند
هندش نلوی نامند و نیز نام بازیست و قیل نی میانه خالی
که بدهان نهند و بدان آب برکشند از خنور که بتازیش صور
گویند و نیز آلت رازو ماسوره بمثله ماشوه با واو فارسی کلیم
و کفکیز و این آلتی است حلوایان را مانند کفگیر که بدان روغن
و جلاب صاف کنند و ماشوه بمثله ماشاه انبر آهنگر و زرگر که بتازیش
کلبتان نامند یعنی بزبان هندی سنداشی گویند ماشیه زن رونده
دونده و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده که بسیار بچه دارد و بال
ناطق که آن گاو و گوسپند و امثال آن باشد مافه و آن
چوبی است که در پس در نهند تا دیگری باز نکند و در فارسی

مذ رنگ گویند ماکله بفتح کاف وقیل بالضم موضعی که کسی ازان
موضع چیزی خورد یعنی موضعی که خوردنی ازان حاصل آید
ماکه دبر ماله دست افزار جولاهه و آنرا در هند کونجه خوانند
ماموشه آتش آتش برشکسته که میان وی ومیان داغ پوستی
تنک مانده باشد ماموزه بضم نون پرنده ایست ماشه تهی کامیان
آدمی ماویه تمشدید با سنگ بلور وآئینه ونام زنی است
وماویه بتخفیف باء مرحمة ماهچه باهای موقوف وجیم فارسی
سوزه خورد که در پیراهن وامثال آن دوزند وآنچه از زر ونقره
ومس بر سر علم راست میکنند وگلی ونقشی که نقاشان در نگارستان
کنند ماه دو هفته یعنی ماه شب چهاردهم ماه روزه یعنی ماه نو
وسخت باریک ماه سی سیر یعنی تا خیر ومحو گشته ماه قصب دوخته
یعنی شاهد قصب پوش ماه واره یعنی ماهیه ماهویه عامل
یزدجرد ابن نوشیروان وان کسک ن اوچون یزدجرد را منهزم
خفته دریافت خفه کردند وکشتند ماهه یکی از آلت نجاران
یعنی درودگران که آنرا برمه نیز گویند ونیز دوازدهم حصه تولچه
که از وهشت حبه بود ویک تولچه نود وشش حبه باشد ماه
آب ومردی راهم گویند که آب دل او بسیار باشد ومیاه
بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که بتازیش قمر خوانند ماهیابه
نام نانخورش است که از ماهی میسازند وماهی آبه مشابه ماهی آشه

یعنی ماهی

یعنی ماهی است کوچک نمک زده که از هرمز بدار می آرند ماهچه
باجیم فارسی آنچه بروز عید فطری بزند واهل هند سیوئی ونیز
یکنوع آتش است ماهیت حقیقت چیزی وماهیات جمع وماهجه
مثله وماهیان جمع مایده خوانی که برو طعام می باشد وخوان آراسته
مایده نه یعنی چاشنیگیر مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا وسرمایه
وقدرت وماده وبنیاد ومایة بالکسر صد مباثه بالضم باکسی راز
گفتن مباداه بالضم باکسی دشمنی آشکارا کردن مبادره بالضم پیش
گرفتن وپیش رفتن مبادله بالضم باکسی چیزی را باچیزی بدل کردن
مباراة بالضم باکسی معارضه کردن ومبارأة بالضم مع المهموز ازیکدیگر
بیزار شدن وازیکدیگر جدا شدن مبارزه بالضم باکسی برای
جنگ بیرون رفتن مبارک مرده یعنی آنچه جانور را میکشند
برای صحت ومبارکی مریض واین در ایام جاهلیه بوده
است بیت بشیوه بیدلی را تا دمیکش مبارک مرده را
آزاد مکن مبارکه بالضم برکت کردن مباره بالضم باکسی
نکوئی کردن مباشره بالضم جماع کردن وسودن وبخود
بکاری در شدن مباضعه بالضم جماع کردن مباعله نیک
زیستن زن وشوهر بایکدیگر مباکره بالضم بامداد رفتن
وبامداد کاری کردن مبالاة بالضم باک واندیشه داشتن
ازچیزی مبالطه بالضم باکسی شمشیر زدن مبالغه بالضم در چیزی

غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مباکهة بالضم با کسی
احمق نمودن مباهاة بالضم تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی
مباهلة بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبایعة بالضم با کسی خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مباینة
بالضم از یکدیگر جدا شدن مبثوثة بالفتح پراکنده کرده شده
مبرة بالفتح و راء مشدد نیکوئی کردن مبسوطة بالفتح
ستاره و نیز فراخ کرده شده و گسترده شده منبجرة بضم
یکم و کسر سوم بیننده و روشن و هویدا و مبجرة بفتح
صاد جحت(?) منیژة بالفتح و با زاء فارسی نام دختر
افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود متابعة بالضم پی
روی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار متاجرة
بالضم با کسی بازرگانی کردن متان(?) بالفتح آونزی که از او
وضو سازند که بتازیش اداوه و مطهره گویند متأله
بضم میم و کسر لام مشدد واله و عاشق و شیفته و نیز آنکه
دعوی الوهیت کند متامة(?) بالضم با کسی معارضه کردن
بتمامی متانة بالفتح استوار شدن و استواری و الجبر(?) بتان(?)
متخیلة بالضم و بایاء مکسور مشدد یعنی در روان دل گذشته
و محل خیال یعنی دماغ متربة بالفتح درویشی متردیة
بالضم و با دال مکسور مشدد آنکه از جای بلند افتاده باشد

مرده

و مرده متسامع(?) بالضم باشد شنونده متغلبة بالضم بغضب
و غلبه بدست فراگیرندگان و زیرا متفرقة بالضم پراکندگان
متنبه بضم یکم و فتح دوم و سوم آگاه و نیز به بالضم بمنزله متوجه
بالضم روی بچیزی کننده مثة بالفتح و التشدید همان
باهه یعنی برهه(?) مثابره بضم پیوسته بر کاری بودن مثابة
بالفتح جای باز گشتن و منزل و رامگاه صیاد اما در
استعمال برای تشبیه می آید چنانچه گوئی که این بمثابه
آنست یعنی بمنزله آن و همچو آن است مثالة بالفتح فاضل
بودن و گرامی و افزون شدن مثانة بالفتح ایستادن گاه
بول در درون آدمی و سایر حیوان مثاورة بالضم با کسی
برای جنگ برجستن مثعط(?) بالفتح زمین بر روباه مثقلة
بالضم گران بار کرده شده مثلبة بالفتح عیب مثلة بالضم
بینی و گوشت و پوست و پای بریدن و این عقوبت ایام
جاهلیه است مثوبة بالفتح پاداش یعنی جزاء نیک و بد
مثمنة(?) بالفتح جنبانیدن و فاسد شدن گاه مثمة(?) بالضم
قوه و نیرومندی مجابرة بالضم زمینی بجهت زراعت
بکسی دادن مجاحشة بالضم خراشیدن و باز داشتن
مجادلة بالضم با کسی واکاویدن در خصومت مجاداة بالضم
با کسی در کاری بسیار کوشش کردن مجاذبة بالضم و با ذال

منقوط بایکدیگر چیزی را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن مجاذاة
بالضم و بالذال منقوط باکسی زدن و باکسی چیزی را انداختن مجاراة بالضم
باکسی دشمنی کردن و مجاره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است
مجازاة بالضم پاداش دادن و مغاذات بمثله مجاعة بالفتح گرسنه
شدن و سخرگی و بی باکی کردن مجافاة بالضم چیزی از جای برداشتن
مجافحة بالضم بایکدیگر فخر کردن و تکبر کردن و مجاحجة بالضم بمثله
مجالبة بالضم یاری کردن مجالدة بالضم بایکدیگر شمشیر زدن
مجالسة بالضم باکسی نشستن مجامعة بالضم جماع کردن و اجماع
کردن و چیزی مجاملة بالضم باکسی نیکوئی کردن مجانبة بالضم
از چیزی دور شدن مجانسة بکسی ماندن ای همجنس
مجاورة بالضم همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار
و امان کسی شدن مجاوزة بالضم از چیزی در گذشتن مجاولة
بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن و لشکر در جنگ جز المصادر
و جولان کردن و لشکر بعضی بر بعضی جز الصحاح مجاهدة بالضم
با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن مجاهرة بالضم
رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و به آواز چیزی
خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام مجاهلة بالضم باکسی
سبکی و نادانی و بی حلمی کردن مجبّة بفتحتین و تشدید باء
راه راست و مجنّبه بمثله مجدف بکسر کلم و فتح سوم بیل که بآن

زمین

زمین کنند مجرّة بالکسر کهکشان آسمان مجسّة بفتحتین آنجا
که طبیب بگیرد از دست یعنی جای نبض مجعّة بالضم و مجعه
بالضم کلم و فتح دوم احمق و مجعة بفتح کلم و کسر دوم زن بی حیا
مجلّة بفتحتین نامه و کتاب مجمجة بالفتح بر هم زدن خط
و سخن و درو هن گردانیدن و آشکارا نگفتن مجمرة بالکسر سیوم
و چهارم مفتوح عود سوز و انگشت دان مجوسیّة بالفتح
عورتی جهود و مغی محاباة بالضم فرو گذار کردن و باکسی عطیه
کردن و در بخشش محاجاة بالضم بیا چیزی رسیدن از کسی
چنانکه مانده گرداند او را و مداعاة بالضم بمثله محاجرة بالضم
مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاجفة بالضم بر جنگ کردن
و باکسی معارضه کردن محاجّة باکسی حجت گرفتن و حجت
گفتن محادثة بالضم باکسی حدیث و سخن گفتن و جلی کردن
و شمشیر و کارد و مثل آن محادّة بالضم باکسی حرب کردن
و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن
محاذات بالضم برابری کردن و برابر شدن محاذرة بالضم
بر پرهیزیدن از چیزی محاربة بالضم باکسی جنگ کردن محارشة
بالضم بر همدیگر افگندن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را
در خصومت و مهارشة بمثله محارفة بالضم جماع کردن و مجامعه
کردن محاسبة بالضم باکسی حساب و شمار کردن محاشاة

بالضم استثنا کردن و پرهیز زدن از چیزی محاصره بالضم کسی را در حصار
کردن محاقه بالضم نصیب و حصه بخش کردن محاضه بالضم
و با ضاد منقوطه هر یکدیگر را بر انگیختن بر کاری محافظه بالضم نگهداشتن
و نگهبان بودن چیزی را و عار داشتن محاقه بالضم دشمنی و مخالفت
کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن محاکاه بالضم حکایت
کردن محاکمه بالضم با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
محاکه بالضم با کسی معارضه کردن محالفه بالضم با کسی عهد
کردن محاله بالضم مکر و حیله و مهره پشت و چرخ بزرگ
که بآن آب برکشند از چاه و با کسی در جائی فرود آمدن
محاماة بالضم از چیزی رنجیدن و کسی را نگهداشتن محامقه
بالضم بکسی احمقی نمودن محاوبه بالضم کسی را جواب دادن
محاوة بالضم روباه بازی و حیله و مکر کردن محاوزه بالضم
با کسی معارضه کردن در جوان مرد محاوره بالضم جواب دادن
مر یکدیگر را محاورة بالضم با کسی آمیختن محاوصه بالضم بدنبال
چشم بکسی نگریستن محاوکه بالضم جستن و خواستن چیزی
محبره بالکسر دوات محبت بالفتح و بتشدید با دوست داشتن
و دوستی و در اصطلاح متصوفه محبت دوستی مخصوص بی سببی
و علاقه و چرکی با حق تعالی و هر که در محبت مراد خود خواست
او عاشق مراد خود است نه عاشق محبوب مثنوی

چون

چون محبت تیغ وحدت بر کشد ❀ سر نه بنید هر که آنجا سر کشد ❀
بلبل او لاف مطلق میزند ❀ رمز و شب بانگ انا الحق میزند ❀
گر نه این نوبت ز اول وی زدی ❀ بوعمران طبل اربی کو زدی ❀
بر خیال دوستی بر خود ز دوست ❀ دوستی را غیر دان آنجا که اوست ❀

محتاله زنی حیله گر و مکاره محترفه بالضم صنعت کاران
محجمه بکسر میم و فتح سوم آلت حجامت کردن محجوبه بالفتح
چوبی که پیش در نهند تا کسی وا نکند محسه بالکسر شانه ستور خانه و قیل
شانه که بر ایال و دم و دم اسپ زنند و محسه بالفتح در آدمی
و محشه بالفتح مثله محصناة بضم میم و کسر سوم و فتح سوم زنان
پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر دار محصنه بضم میم و بکسر سوم
و فتح سوم واحد محصنات یعنی زنان شوهردار و زنان پرهیزکار
و مستور محفه بالکسر مانند هودج چیزیست که بزرگان و بیماران
در آن نشینند محقنه بالکسر و بحاء غیر منقوطه چیزیست که سر او در
مقعد کنند و شربت مسهل در و ریزند تا بشکم رود و اسهال کند
محله بالفتح منزل و مقام مردم محمده بالفتح ستودن و ستایش
و خصلت نیک محنه بالکسر آزمودن و آزمایش و بلیه بالفتح
جمع بلا مخوفه بالکسر جاروب مجوه بالفتح بادشمال مخابه
بالضم با کسی دوستی داشتن مخاتل بالضم و یقین مخادشه
بالضم خراشیدن و مخارشه بالضم مثله مخادعه بالضم فریب

آوردن مخادنه بالضم باکسی دوستی داشتن مخادنه مخادنه بالضم
باکسی درشتی کردن مخاصره بالضم دست هر یکدیگر گرفتن در
رفتار رو در طراح است مخاصره دو کس از دو راه رفتن
باهم که باز پیش آید مخاصمه بالضم دشمنی کردن وجنگ کردن
مخاضره بالضم وباضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد
واین در شرع منهی است مخاضنه بالضم عشق بازی کردن
با محبوب بازي وکلمات کردن مخاضه بالفتح گذرگاه
آب در رود وخانه مخاطبه بالضم باکسی خطاب کردن
وسخن گفتن مخاطره بالضم در خطر وتهلکه انداختن وباکسی
گرو بستن مخافته بالضم آهسته چیزی خواندن وآهسته
سخن گفتن مخافة بالفتح ترس وترسیدن مخالسه
بالضم چیزی از کسی ربودن مخالطه باکسی آمیختن مخالعه
بالضم طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که مهر به بخشد
مر شوهر را مخالفه بالضم باکسی خلاف کردن مخالقه بالضم باکسی
خوش خلقی نمودن مخالمه بالضم باکسی خوش دوستی
داشتن وکردن مخالّه بالضم باکسی دوستی کردن بهم
مخامره بالضم آمیختن وثابت شدن در مکان
وپنهان شدن در جایی مخامشه بالضم خراشیدن
مخانه بالفتح خیانت کردن مخاوره بالضم مخالفت کردن

باکی

باکسی در چیزی مخایله بالضم امیدوار شدن به بارید
باران ومهیا شدن آسمان برای باریدن وباکسی معارضه
کردن بفخر وبرابری کردن مخدّاه بالضم ودال مکسور مشدد
زنان پرده نشین ویعنی نزدیک بهم آمده است ومقصورات
بمثله مخدّره بالضم والتشدید زن پرده گی مخرفه بالفتح
میوه دار وراه مخرزه بالضم والکسر برگزیده مخلاه
بالکسر توبره مخلّق بالضم تمام آفریده مخلوج بالفتح یعنی
تیره زدن بجیب ورات مخمصه بالفتح گرسنگی وگرسنه
شدن مخمر بالکسر جاروب مخنذه بضم یکم وکسر دوم
فرزند عاق وخزنده وجنبنده کذا فی الترفنامه ودر زفانگویا
مخنذه بروزن رونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات
زمین وبخیده بروزن کنیده بمعنی فرزند عاق مخنقه بالکسر
گردن بند زنان وجمیل وقلاده مخیله بالفتح پنداشتن
وتکبر کردن مداجیه بالضم خیانت ونفاق کردن وخوار داشتن
مداخله بالضم در کاری ویا در جایی رفتن مداراة بالضم
باکسی نرمی کردن ومداره بالضم غیر المهموز هر یکدیگر را دفع کردن
ومخالفت کردن بکسی درس گفتن مدارکه بالضم کاری
بپای کردن مدرسه بالفتح جای خرمن مداعبه بالضم باکسی
بازی کردن وملاعبه بمثله ملاغمه بالضم باکسی نیزه زدن مدافعه

بالضم بازداشتن وبکسی بدور ودراز کشیدن کاری را
ودفع الوقت کردن دران مدافعة بالضم شتاب کشتن
اسیر با مجروح را مذاقة بالضم کاری باکسی باریک کرفتن
مداراة بالضم بمعنی مداراة است یعنی باکسی کردن مداله بضم
فریب دادن مدالکة بضم باکسی بدور ودراز کشیدن کاری
را فع الوقت کردن دران مداکلة بضم بکسی زجی کردن دران
در کاری مداناة بالضم نزدیک کردانیدن چیزرا وبچیزی
نزدیک شدن مداواة بالضم درمان ودارو کردن مداوره
بالضم کردانیدن کار را وتدبیر کار کردن مداولة بالضم
روزکار کردانیدن ودولت دادن مداومة بالضم دایم
برکاری بودن مداهنة بالضم پوشیدن وخیانت ونفاق
کردن ودروغ کفتن وخوار داشتن مداینة بالضم بوام
بکسی چیزی فروختن وبکسی وام دادن مدبرات بضم میم وکسر
شیوم مشدد وتدبیر کنندکان ومراد بمدبرات که در قرآن
آمده است فرشتکانند علیهم السلام مدرجة بالفتح
مذهب وراه راست وجای رفتن وکذشتن ومندرجه
بالضم زمین دراج ناک مدرة بالتحریک شهر ودیه وکلوخ
مدت بالضم والتشدید مدة زمان وسیاهی که بقلم
برداشته شود ووقتی معین وپاره از روزکار ومدة

بالفتح

بالفتح ای مرة ی قولک مددت الشیء بالکسر ریم
کرد آمده در جراحت ومدة بالفتح ستودن مدینة بالفتح شهر
وکنیزک وقیل شارستان یعنی کوشک ونیز قبه بزرک
که اطرافش باتین بود وقبه خرکاه را کویند مدیه بالضم کارد
ومدیات جمع مذابر بالفتح زمین بسیار کوک مذاقه بالفتح
مزه چیزی چشیدن مذاکرة بالضم باکسی چیزی یاد کردن مذلة
بالفتح خوار شدن وخواری مذمة بالفتح بدی کسی کفتن
ونکوهش یعنی سرزنش کردن مراآة بالضم بریا نمودن مرابطة
بالضم بجای ترس ونکیدرکاه دشمن مقیم بودن وبر جهاد
باکفار ایستادن واسب بستن در راه خدای برای جهاد
مراتب کلیه ومظاهر کلیه کلاهما بالفتح شش اند اول مرتبه وحدت
حقیقی است یعنی مرتبه صفات ومحمد الرسول صلی الله علیه وسلم
که در ظهور ذات وحب واعیان اشیا درین مرتبه منتفی است
کان الله ولا شیء معه اشارت بدینست دوم واحدیت
یعنی مرتبه اسرار وآدم صفی صلوات الله علیه که آنرا مقام قاب
قوسین نیز کویند سیم مرتبه عالم ارواح مجرده است که درو
ظهور روحی است مر امثال خودرا چهارم مرتبه عالم مثال وخیال
است که درو ظهور وجود مرکبات لطیف است پنجم مرتبه
عالم اجسام است که درو ظهور وجود مرکبات کثیف است

ششم مرتبه حقیقت انسانی است که جامع جمیع مراتب
است فقط مُرَاجَعَه بالضم بازگشتن وزن را بخانه باز آوردن
ومراجعه بالکلام یعنی با کسی سخن گفتن مُرَادَات بالضم
با کسی مدارا کردن واز کسی چیزی وکاری درخواستن مُرَاجَمَه
بالضم برکسی سنک انداختن مُرَادَفَه بالضم کسی را در پی کس
نشاندن وبرداشتن جاروا ایستین خود را وبرنشستن
ملح زبرملح ماده مُرَادَه بالضم ردکردن مَرَارَه بالفتح زهره وتلخه
مُرَاسَلَه بالضم برکسی پیغام فرستادن وبرکسی کتابت کردن
مُرَاضَخَه بالضم با یکدیگر سنک انداختن مُرَاعَات بالضم باهم چرا کردن
ونگه داشتن وگوش فراداشتن وبگوشه چشم نگریستن
واز یهودان که مسلمانان مر حضرت رسول علیه السلام را
عنا میگفتند یعنی نگاه کن ما را فاما چون این لفظ دشنام یهودان
بود حق تعالی را خوش نیامد فرمان شد که این لفظ را عنا
دشنام یهودانه است که بر یکدیگر می گفتند ولیکن
بگویند انظرنا بجای راعنا مَرَاغَه بالفتح بسیار گیاه
شدن زمین مُرَاغَه بالفتح وبا غین منقوطه جای غلطیدن
خر واسب وخر آن مُرَافَدَه بالضم کسی را یاری کردن
ومساعدة بالضم بمثله مُرَافَعَه بالضم سخن را بنزد حاکم
بردن مُرَافَقَه بالضم با کسی همراهی کردن ویاری
کردن

کردن مُرَاقَبَه بالضم خبرداشتن وداشتن از کسی ترسیدن
ویا سبانی دل کردن [illegible] تن چو زه کن وپشتی کشان رو گوشه
نشین ٭ تمرزان گوشه گری تعقیر مقصود ت رسد برجا مُرَامَاة بالضم
با کسی تیر وسنک انداختن مَرَانَه بالفتح نرمی ونرم شدن وسخت
شدن وعادت کردن ودایم برکاری ایستادن ونام موضعی
واین از لغات الاضداد است مُرَاوَحَه بالضم گاه بر این پای
ایستادن وگاه این کارکردن وگاه آن کار مُرَاوَدَه بالضم کاری از کسی
درخواستن وکسی را برکاری داشتن مُرَاوَغَه بالضم با کسی کشتی
کردن وبا کسی گریز وروباه بازی وحیله گری کردن مُرَاهَنَه بالضم
با کسی گرو بستن مَرْأَة بالفتح زن بالکسر آئینه مُرَاتَبَه بالضم شتاب
رفتن مُرَبَّاه بالضم والتشدید میوه ترش که در جلاب اندازند
مَرْتَبَه بالفتح پایگاه وقدر وقیمت واستان گاه در سر کوه ونشانه که
درکوه ودر صحرا کرده باشند مَرْثِیَه بالفتح شعری که برای مر
ده گویند مَرْجَانِ پَرْوَرده بالفتح یعنی لب معشوق وشراب کهنه
مَرْجَاوَه بالفتح جوی که بدان از آب در گذرانند واز اسباب [illegible]
کرده میگذرانند مَرْحَلَه بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن مَرْحَمَه
بالفتح مهربانی کردن وبخشش کردن مَرْحَمَه بفتحتین وقیل
بسکون دوم نحس ای ضد سعد مُرْدَخَانَه بالضم وبا راء موقوف
یعنی خانه که از آن مهره نرد بیرون نتواند آمدن مَرْدَاة بالکسر سنگ

زیرین آسیا مردم گیاه یعنی همان مردم گیا یعنی گیاهیست در حدود
چین که بصورت مردم بر می آید هر که آنرا بکند بمیرد مردة بفتح یکم و دوم
و سیوم جنبان و دیوان و او جمع ماردة است مزة بفتح یکم
و سکون دوم پاره از شراب و مرزیة بضم یکم و کسر سیم مصیبت
و مرزه بفتح یکم و دوم و سیوم مشدد و برنج زار مرزبة بفتح میم و
سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه خبر دنکی رساننده مرباة بالکسر لنگر
کشتی مرسلة بالضم گلوه بند زنان و قلاده مرضاة بالفتح خشنود شدن
و پسندیدن مرقصة بالکسر بالش مرقة بضم آلوده تن مرمارة بالفتح زن
نازک اندام و مرموره بالجیم بحشد مرمة بفتحتین و بتشدید
میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غمخواری و نگاهداشت کردن
و شکسته بستن مروحة بالکسر باد بیزن و باد زن و مروحه بالفتح
جای باد و زید مروة بضمتین و بواو مفتوح مشدد مردی و مرمی
و مروه بفتح یکم و سکون دوم سنگ سپید و درخشنده که از آن
آتش بیرون آید و کوهی است در مکه مرة بالفتح و باراء مفتوح
مشدد یکبار و لی بهره و مرات جمع و مرة بالضم نام تلخی است
و مرة بالکسر کمال عقل و قوة و صفرا و زهره و سخت تافتن ریسمان
مرزه بالفتح آیتی که بر بیمار خوانند و افسون که شفا یابد
و آهنگ مرزبة بالکسر مشک و شیر آشامیدنی مزاحمة بالضم کسی را
زحمت دادن مزاجة بالفتح مزاج و کنکل مزادة بالفتح خیک

کذا

کذا فی کنز اللغات و در صراح است مزادة توشه دان و آبدست دان
مزارعة بالضم زمین بکسی دادن برای کشتن مزاناة بالضم با کسی زنا کردن
مزاوجة بالضم با کسی جفتی کردن و چیزی را با چیزی قرین کردن مزاولة
بالضم با کسی واکوشیدن و خواستن و درمان کردن مزاهمت بالضم
نزدیک شدن مزایدة بالضم بر یکدیگر افزودن مزایلة بالضم از کسی
جدا شدن مزاة بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد میوه ترش
که در جلاب اندازند مزبرة بالفتح زمین پر زنبور مزبلة بالفتح مرز
یعنی آب ریزان و سرگین دان و آبخانه مزبة بالضم ابر و باران
مزجاة بالضم اندک و کالا کمینه مزخة بفتح میم و خاء زن مزدغة
بالکسر بالش سر مزدة بالکسر و قیل بالضم و بازاء فارسی شادی
و خبر خوش و بشارت و مزده بالفتح سرما و این عربی است
مزرعة بالفتح کشت زار مزرة بالفتح چراغ دان و مرزه بتقدیم راء
مهمله بر زاء معجمه بمثله کذا فی الشرفنامه مزعة بالضم پاره گوشت
و مزعة بالکسر پاره پنبه و پاره پر مزقة بالکسر پاره جامه مزلقة بالفتح
شهری که در میان آبادان و بیابان باشد مزمزة بالفتح جنبانیدن
و مزغله بالفتح بمثله مزوجة بالضم و با واو مشدد زن جفت کرده شده
و کلاهی که میان آن پنبه آکنده باشند و حلواء شکوفی را تشبیه
بمزوجه کرده اند و شکوفی بالفتح نام حلوائی است که بادام سوده بالکسر
به بیزند مزورة بوزن مزوجه دروغ و آن آشام که مریض را دهند چنانچه

از شکر و ناردان میسازند مُزَّة بضم یکم وفتح دوم مشدد شراب ترش
ومزه بفتح میم وتشدید زاء شراب خوش لذت ومزه فی الحدیث لاتحرم
المزّة ولا المزتان یعنی فی الرضاع ومزه بالکسر وبا زاء فارسی
موی پلک ودر اصطلاح متصوفه مژه حجاب سالک است از رویت
تقصیر در اعمال جهراً او سراً بحکم الهی ودر اصطلاح عاشقان
مژه اشارت است از نیزه وبه پیکان تیر است که از هر کرشمه
وغمزه معشوق بهدو وسینه عشاق میرسد وآن بیچاره مجروح
واز فریاد میکند واز لذت آن مجروحی زمره هل من مزید
با یزید وار میزند مَزِیدَه بالفتح وبا زاء فارسی نام بازی است
وگزیده تیز باشد مَزِیَّه بالفتح وبا یاء مشدد فزونی وفضیله
مَسَالَه بالفتح درخواستن وسوال کردن وقضیه سوال کردن
گاه مَسَاءَة بالفتح غمگین کردن مُسَابَعَه بالضم هفته بهفته کاری
کردن مُسَابَقَه بالضم باکسی پیشی کردن در دویدن مُسَابَّه بالضم
کسی را دشنام دادن مُسَاتَرَه بالضم چیزی را پوشیدن مُسَاجَرَه
بالضم باکسی دوستی داشتن مُسَاجَلَه بالضم بایکدیگر نیک زندگانی
کردن ونیک امیزش کردن مِسَاحَة بالکسر زمین پیمودن مُسَاخَتَه
بالضم وبا خاء منقوط احمق نمودن مُسَارَعَه بالضم شتابیدن وشتابانیدن
واو متعدی ولازم آمده است مُسَارَقَه بالضم دردیده بچیزی نگریستن
مُسَارَه بالضم باکسی راز گفتن مُسَاعَدَة بالضم کسی را یاری کردن

بالضم ساعف

مُسَاعَفَه یاری کردن مُسَافَاه بالضم بایکدیگر سفاهت کردن یعنی بی
حلمی ونادانی وسبکی ودر صراحت مسافاة شافعه یعنی روبارویی
سخن گفتن مُسَافَحَه بالضم زنا کردن مُسَافَرَه بالضم باکسی سفر
کردن مُسَافَعَه بالضم بریکدیگر کشیدن وگرفتن وبریکدیگر حمله بردن
مُسَافَهَة بالضم باکسی سبکی وبی حلمی ونادانی کردن مَسَافَه بفتح یکم وسوم
دور ودوری وبوییدن گاه منزل الصحاح وبیابان من الدستور مُسَاقَاة
بالضم باهم آب کشیدن وزمین بکسی دادن برای زراعت مُسَاقَطَه
بالضم باکسی آشتی کردن مُسَامَاة بالضم در بزرگی باکسی معارضه کردن
مُسَامَحَه بالضم باکسی کار آسان فراگرفتن ونرمی کردن وفروگذار کردن
مُسَامَرَه بالضم باکسی افسانه گفتن مُسَانَاة بالضم باکسی نرمی کردن وباهم
آب کشیدن مُسَانَدَه بالضم مخالفت افکندن میان قافیهای شعر
مُسَانَّه بالضم شتر نر وشتر ماده را دندان زدن تا برو برورد مُسَاوَاة بالضم
برابری کردن وبرابر آمدن مُسَاوَدَه بالضم باکسی راز گفتن وباکسی معارضه
کردن بمهتری ویا بسیاهی مُسَاوَقَه بالضم باکسی مفاخره کردن در بخت خکی
مُسَاوَکَه بالضم سواک بدندان مالیدن ومالزیدن وسوکردن ستور
از غایت لاغری وضعیفی مُسَاوَرَه بالضم باکسی کین کردن ورمع مُسَاهَرَه
بالضم باکسی بیدار بودن وبیداری کردن مُسَاهَلَه بالضم آسان گرفتن
مُسَاهَمَه بالضم باکسی قرعه زدن مُسَایَرَه بالضم رفتن مُسَایَفَه بالضم
باکسی شمشیر زدن مُسَایَلَه بالضم از کسی چیزی پرسیدن مُسَبِّحَه

بالضم یکم وکسر سیوم مشدد وانکشت شهادت مسبعه بالفتح زمین
بسیار سبع مستاکله بالضم ستانند کان مال مردم بناحق مستحاضه
بالضم زنی که در ایام حیض ونفاس خون بیند مستقه بالضم
وبفتح تا وقاف دراز آستین مستنفره بالضم رمنده ورمانده
وبیرون رفته وخواهنده مستوشمه بالضم زن که بر دست خود بوزن
نقش کند وفرماید مسته بالضم طعمه شکر ودر فرهنک قواس
سرمه در وکرانست ودر شرفنامه بمعنی متّه است مسحاة بالکسر
بیل که بآن کل از زمین بر کنند ومعزقه بالکسر وفتح زا وقاف بمثله
مسحه بالکسر آنچه بآن سنک را شکنند مسخره بالفتح آنکه مردمان
با او مطایبه کنند واستهزا وسخریه کنند ودر اصطلاح متصوفه
مسخره آنرا کویند که در هنکامه مردمان کشف وکرامات خود بیان
کند ولاف درویشی ومعرفت زند مسخنه بالکسر وخاء منقوطه
یک نوع دیکی است مسدغه بالکسر بالش سر مسربه بفتح یکم وضم
سیوم موی سینه ومسربه بفتح یکم وسیوم چراکاه مسرجه بالفتح
چراغ دان مسره بفتحتین وراء مفتوح مشدد شاد کردانیدن
وشادی ومسرّه بکسر یکم وفتح دوم وسیوم مشدد آنچه در وسرور
ازخود نویسند مثل مکتوب ورقعه مسروله بالضم کبوتر بر پای
مسغبه بالفتح کرسنکی مسفره بالکسر جاروب مسفسفه بضم یکم وفتح
دوم وبکسر سین آخر بادی که خاک وکرد برانکیزد مسکنه بالفتح

درویشی

درویشی وبیچارکی وآرمیده شدن مسکه بالکسر روغن تازه
کذا فی کنز اللغات ودر فرهنک شیخ محمد ابن شیخ لاد بالفتح
است ومسکه بفتحتین دست ورنجن نقره یعنی
دستانه از عاج ومسکه بضم یکم وفتح دوم وسیوم بخیل
ومسکه بضم یکم وسکون دوم بقیه از هر چیزی ونفع وجاه
سخت کل مسلعه بالفتح جای ترس وکذرکاه دشمن
ومردم باسلاح مسلمه بالضم سلامة داده شده وکردن
نهاده شده وباور داشته شده مسلمه بالکسر جوال دوز
مسمنه بالفتح آشفته شدن کار مسمعه بالضم زن مطربه
خوشخوان مسموکات بالفتح برداشته شدها وآسمانها
مسومه بالضم چرانیده ونشان کرده مسیحه بالفتح کمان
خوب وپاره نقره وکلاله موی وقیل یک کیسو وکباب سیخ
پاره از زر ونقره سوده مشابهة بالضم بچیزی ماندن ومشاکهه
بمثله مشاتمة بالضم مر یکدیکر را دشنام دادن مشاجره بالضم باکسی
خلاف کردن مشاحنه بالضم وباحاء غیر منقوطه بایکدیکر دشمنی داشتن
مشاحه بالضم باکسی در چیزی بخیلی کردن مشاراة بالضم باکسی ستیزه
کردن مشاربه بالضم باکسی شراب خوردن مشارة بالضم باهم نزاع
کردن وبدخوئی ودرشتی کردن مشارطه بالضم باکسی شرط
کردن مشارقه بالضم باکسی تفاخر کردن بشرف وبرچیزی

مطلع شدن مُشارَکة بالضم باکسی انبازی کردن مُشارّة بالضم
باکسی و مخالفت کردن و مضاجه و محاقّه مُشاطَبة بالضم رفتن
باکسی بدو طرف رود خانه چنانکه یکی از انطرف رود و یکی از ینطرف
مُشاطَرة بالضم مال را بدو نیمه کردن و نیمه بسقالی دوشدن مَشّاطه
بالفتح مع التشدید زنی که عروس آراید و زنی که شانه کند گیسوی
عروس را و باکسی را و مشاطه بالضم و التخفیف موئی که از شانه
افتاده باشد مُشاعَرة بالضم باکسی در یک جامه خسپیدن و با یکدیگر
شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن و در شعر خوانی و شعر گفتن
مُشاغَبة بالضم و با غین منقوطه باکسی بدی کردن مُشافَهة بالضم
رو باروی سخن گفتن مُشاقاة بالضم رنج چیزی کشیدن مُشاقّة
بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح است مُشاقه
آنچه افتد از موی بشانه مُشاکَلة بالضم بچیزی ماندن و حامله
بمثله مُشاکَهة بالضم بچیزی ماندن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن
هم آمده است مُشامّة بالضم چیزی بوئیدن و نزدیک شدن
بچیزی و بچیزی نگریستن و مُشامة بالضم مع المهموز طرف
چپ مُشاوَرة بالضم باکسی مصلحت کاری جستن مُشاوَلة بالضم
فرو گرفتن دشمنی را به نیزه در حرب مُشاهَدة بالضم دیدن و باکسی
در بجائی حاضر بودن مُشاهَرة بالضم ماه بماه چیزی دادن مُشاتَمه
بالضم با یکدیگری کردن و همدیگر را سخن بد گفتن مُشاجَرة بالضم

از چیزی

از چیزی پرهیزیدن و در کاری کوشش کردن مُشایَعة بالضم باکسی
یاری کردن و بیرون کردن مُشْتَبِک قلعه بضم یکم و فتح دوم
و سیوم شد و انگشت دان آهنی و یا سیمین مُشْتَبِه بالضم
پوشیده مُشتُرَنده بالضم و با تاء موقوف آلتی است درودگران را
آنرا رنده نیز گویند مُشتُوارَه بالضم و با تاء موقوف گندم و یا جو و یا
شالی و یا گیاه که موازنه یکمشت درروده باشند بچیزی بسته
بوند چنانچه پشتواره و در هند آنرا انتبه گویند مُشتَه بالضم
دسته نداف مُشْجَرة بالضم درختان و مشجره بالکسر پایه
مُشَخَّنَة بضم یکم و فتح دوم دو نوع حلوائی است مَشرَبَة
بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم راء و مشربه بفتح
میم و راء بالاخانه و مشرع بفتح میم کنار آب و آبشامیدن گاه را هم گویند
مَشرَقه بفتح میم و راء و مشرقه بفتح میم و ضم راء موضع آفتابرو
یعنی مشرق مَشعَلَه بالفتح چراغدان بزرگ مخصوص مشغله
بالفتح و با غین منقوطه کار کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ
است شغل فریاد و فغان و فتنه و غوغاء مردمان مَشَقَّة
بفتحتین رنج کشیدن و دشواری آمدن مِشکوة بالکسر
و با الف مقصوره روزن و دریچه تاکداره و طاق که چراغ
در وی باشد یعنی چراغدان و قندیل مُشکِدانه بالضم و با کاف
موقوف نام نوائی و لحنی است مَشکوله بالفتح و با واو

فارسی مشکیزه یعنی مشک خورد مَشکُویه بالفتح همان مشکوی
مذکور و نیز نام نوائی است مَشکیزه بالفتح مشک خورد
مُشکین مُهره بالضم زهین و نیز کنایه از حال است
مَشمَع بالفتح بازی و مزاح و مطایبه مَشوَره بفتح
میم و سکون شین و بفتح واو و راء و مشوره بفتح میم و ضم
شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آنرا کنکاج
و کنکاش گویند مَشیَخه بفتح میم و سکون شین
یران و او جمع شیخ است و مَشیخه بفتح میم و کسر شین
مشایخ مَشیمه بالفتح پرده که بچه در وباشد در شکم مادر مَشیه
بفتح یکم و کسر دوم بفتح باشد و خواستن و خواست و مشیئه
بفتح یکم و سکون دوم بمثله مُصاباة بالضم شعر را مقلوب
در غلاف کردن و نیز شعر مقلوب کردن مُصابره بالضم
با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مَصابه
بالفتح گروهی که بآدمی رسد و مصوبه و مصیبت بمثله
مُصاحبه بالضم با کسی صحبت داشتن مُصاحره بالضم با کسی
روبروکار زار کردن و روبروکاری کردن مُصاخبه بالضم
و با خاء منقوطه کسی را بخشم بانگ کردن مُصاداة بالضم با کسی
مدارا کردن و بر کسی چیزی پوشیدن و با کسی معارضه کردن
مُصادره بالضم تاوان ستاندن و باز رفتن مُصادقه بالضم

یافتن

یافتن مُصادقه بالضم با قاف منقوطه بایکدیگر دوستی کردن
و با هم دوستی داشتن مصادمه بالضم بایکدیگر دو چیز را بار گرفتن
مُصارجه بالضم با کسی روبروکاری کردن و مصارحه بالضم بمثله
مُصارعه بالضم کشتی گرفتن مُصارفه بالضم بصرفه معامله کردن
مُصارمه بالضم از یکدیگر بریدن مُصاناة بالضم با کسی را
بکر ایستاده بکاری داشتن و کراسته مصحف را گویند مُصافاة
بالضم با کسی دوستی پاک داشتن مُصافحه بالضم دست بیکدیگر
گرفتن مُصافّ بالضم با کسی در جنگ صف کشیدن و مصافّت
بالضم صوف دان مُصاقبه بالضم با کسی نزدیکی نمودن
و بچیزی نزدیک شدن و مقاربه بمثله مُصالحه بالضم آشتی
کردن مُصانعه بالضم با کسی مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن
کار را مُصانعه بالضم رشوت دادن مُصاوله بالضم با کسی
بر جستن و حمله بردن برای جنگ مُصاهاة بالضم بچیزی مانند
شدن مُصاهره بالضم با کسی خویشی کردن زن دادن و یا
زن بردن مِصدغه بالکسر بالش سر مَصدَه بالفتح سرما
مِصر لملجا بالکسر یعنی قالب مردم که ملجاء روح است
و ملجا جای پناه را گویند مَصطبه بالفتح خمارخانه و جایگاه
غربا و مساکین و این لغت بغدادیه است مِصفاة بالکسر
آنچه بآن چیزی را صاف کنند و پالایند و کفگیر را هم گویند مِصفقه

بالکسر آلت آهنی است که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال
آنرا و مصقله بالفتح نام مرد است مَصْلَحَه بالفتح صلاح کار و نیکوئی کار
مَضْمَضَه بالفتح آب در دهن جنبانیدن و مضمضه بالفتح بمثله مَصْنَعَة
بفتح میم و ضم نون و فتح نون جای گرد آمدن آب باران یعنی آبگیر
و کارگاه و قلعه مُصِیبَه بالضم مکروهی که بآدمی رسد یعنی آفت و رنج
و غم و اندوه و مصاب مصوبة بمثله مُضَاجَعَه بالضم با کسی خفتن
و مکامعه بمثله و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد و هم باشد بی ستر و این منهی است
شرعا مُضَاجَرَه بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن و مماظت بمثله
مُضَاحَکَه بالضم با یکدیگر خندیدن مُضَادَّه بالضم با کسی دشمنی
کردن و مُحَادَّه بمثله مُضَارَبَه بالضم شمشیر زدن و مال بکسی
دادن برای تجارت که منفعت بشرکت باشد و نیز انباز
کردن دو کس را بمال و تن مُضَاجَرَه بالضم با کسی باز ماندن
و ماندن شدن مُضَارَّه بالضم بکسی گزند رسانیدن و گزند
بضم آفت و چشم زخم مُضَاعَفَه بالضم یکی را دو کردن و افزون
کردن و زرهی که دو حلقه در هم بافته باشد مُضَاغَه بالضم
و با غین منقوط آنچه در دهن مانده باشد از طعام خائیدن
مُضَافَرَه بالضم با کسی یار بودن مُضَامَّه بالضم به نزدیکی کسی
رفتن مُضَایَقَه بالضم با کسی تنگ فرا گرفتن کار مَضْیَاةَ
بالفتح خاکی که در دو گوماج پزند کذا فی الصراح و در کنز اللغات

مَضْبَاة بالکسر گرده نان که در خاکستر پزند مِضْحَاة بالکسر موضع آفتاب رو
که آفتاب بران تابد مَضْحَکَه بالفتح آنکه برو خندید مُضْغَه بالضم
گوشت پاره مَضْمَضَه بالفتح آب در دهن جنبانیدن و مغصه بالفتح
کار مخوف مَضِیرَه بالفتح دوغبا یعنی آش جغرات مُطَابَقَه بالضم
فراهم آوردن دو چیز را بیک حد و همنشینی کردن با کسی و فراخور
و برابر آمدن مُطَارَحَه بالضم کسی با کسی سخن برافکندن
مُطَارَدَه بالضم بر یکدیگر حمله بردن مُطَارَقَه بالضم تو بر تو
دوختن چیزی را و دو جامه با هم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن
مُطَالَبَه بالضم چیزی از کسی درخواستن مُطَالَعَه بالضم بر چیزی
نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر و و واقف گردانیدن
کسی را بر چیزی بکتابت مُطَاوَعَه بالضم فرمان برداری
کردن مُطَاوَلَه بالضم دور و دراز گردانیدن کار بر کسی
و با کسی برابری کردن بدرازی مُطَایَبَه بالضم با کسی خوش
طبعی کردن و بازی کردن مُطَایَرَه بالضم پرانیدن مِطْرَقَه
بالکسر چوبکی که با آن پنبه و پشم را زنند تا واخنده شود
و پتک و خایسک آهنگران و چکش نعلبندان مُطَلَّقَه
بالضم زن رها کرده شده مِطْمَل بالکسر آنچه بآن نان را پهن
کنند و آنرا در فارسی تعروج گویند و در هند بیلن و پلنه
نامند مَطْمُورَه بالفتح نهان خانه که در وی طعام و آب

نهان کنند و مغاک و حصار و جالیگاه مُطَجَّنَة بضم یکم و فتح دوم
و چهارم گوشتانه یعنی گوشت که بر تابه بریان کنند مِطْهَرَة بالکسر
آوند آب مانند مشربه مَطِيطَة بالفتح آب غلیظ که در تک حوض و چاه
باشد مَطِيَّة بالفتح شتر سواری و مرکب مُظَاهَرَة بالضم و با ظاء منقوطه
با کسی هم پشت بودن و از زن ظهار کردن یعنی زن را تشبیه
بمحارم کند در حق حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید و آن
یک برده آزاد کند و یا شصت روزه بدارد و یا شصت مسکین را
بخوراند مُظَلَّة بالکسر خانه موئین بزرگ مَظِنَّة بفتحتین و با نون
مفتوح مشدد جای گمان بردن مُعَاتَبَة بالضم با کسی عتاب کردن
مُعَاتَة بالضم با کسی دشمنی کردن مُعَاجَزَة بالضم کار خود با کسی گذاشتن
و در پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد مُعَاجَلَة بالضم شتابانیدن
مُعَادَاة بالضم با کسی دشمنی کردن و چیزی بجای کردن مُعَادَلَة
بالضم با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مَعَاذَة بالفتح و بذال منقوطه
تعویذ و وجه الله و معاذ الله و نعوذ بالله مُعَادَرَة بالضم با یکدیگر
دشمنی کردن و دور شدن از چیزی معارضه بالضم با کسی
برابری کردن و از چیزی برگردیدن مُعَارَکَة بالضم کارزار کردن
و مر یکدیگر را مالیدن در جنگ مُعَازَّة بالضم و با زاء منقوطه
بر کسی غلبه کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مُعَاسَرَة بالضم
با کسی کار دشوار و سخت گرفتن مُعَاشَرَة بالضم با کسی زندگانی

خوش

خوش کردن مُعَاصَاة بالضم بی فرمانی کردن مُعَاضَدَة بالضم با کسی یار
بودن مُعَاضَضَة بالضم و با ضاد منقوطه مر یکدیگر را بدندان گرفتن
مُعَافَاة بالضم از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن و بخشیدن
مُعَاقَرَة بالضم پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن
فخر و بزرگی و حسب مُعَاقَة بالضم از چیزی باز داشتن مُعَاقَبَة
بالضم عقوبت کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن مُعَاقَدَة بالضم
عهد کردن و معاهده بالضم بمثله مُعَاقَلَة بالضم با کسی بعقل برابری
کردن مُعَالَاة بالضم بلند گردانیدن و به بلندی با کسی معارضه
کردن و چیزی در زیر چیزی نهادن مُعَالَجَة بالضم درمان کردن
مُعَامَلَة بالضم با کسی خرید و فروخت کردن مُعَالَمَة بالضم
با کسی بعلم معارضه کردن مُعَالَنَة بالضم با کسی چیزی
آشکارا کردن مُعَانَدَة بالضم با کسی ستیزه و برابری کردن
و جدائی جستن مُعَانَقَة بالضم دست بر گردن یک دیگر
کردن مُعَانَّة بالضم با کسی برابری کردن مُعَاوَدَة بالضم
باز گشتن مُعَاوَرَة بالضم چیزی بکسی دادن و راست
کردن ترازو و پیمانها مُعَاوَضَة بالضم عوض دادن
مُعَاوَنَة بالضم با کسی یاری کردن مُعَاهَدَة بالضم
با کسی عهد کردن مُعَاهَرَة بالضم زنا کردن مُعَایَرَة بالضم
راست کردن ترازوها و پیمانه با همدیگر مُعَایَنَة بالضم

باکسی زندگانی خوش کردن مُعایَنَه بالضم بنقد معامله کردن
و رو برو خبر را دیدن مِعْبَلَه بالکسر پیکانه تیر که پهن و دراز باشد
مَعْتُوه بالفتح مدهوش و در شرع معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او
همچو دیوانه باشد و بعضی سخن او همچو هشیار مَعْدِلَه بالفتح داد دادن
مِعْدَه بالکسر درون شکم مَعْذِرَه بالفتح و با ذال منقوط عذر خواستن
مَعْرِفَه بالفتح شناختن و آشنائی مثنوی چون بوحدت در گذشتی از دوئی ؛
عارف اسرار توحیدش توئی ؛ کس نداند شرح حال معرفت ؛ عاجزی
آمد کمال معرفت ؛ گر تو بینائی بانوار یقین ؛ عارف معروف جز حق را
مبین ؛ مَعْرَکَه بالفتح جای حرب مَعْرُوشَاة بالفتح بنا کرده شده‌ها مِعْزَفَه
بالکسر یکم و فتح سیوم بیل که بآن زمین بکاوند مَعْصِیَه بالفتح بی فرمانی
کردن و بی فرمانی مُعَقِّبَات بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد فرشتگان
شب و روز که از عقب یکدیگر آیند و از پی آیندگان مَعْلاة بالفتح
کسب بزرگی کردن و بلندی جستن در قدر و منزلت مَعْمَعَه بالفتح
آواز آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و نیز در سختی گرما شدن
مَعْن زائده بالفتح نام یکی از کریمان مَعُونَه بالفتح یاری کردن و یاری
مَعِیْشَه بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند مَعْشَر بالفتح
مصاحبت و بودن با کسی مُغَاذَرَه بالضم و با غین منقوط ترک
کردن و گذاشتن مُغَادَاة بالضم و با غین منقوط بوقت بامداد
آمدن و در بامداد بکاری در شدن مَغَارَه بالفتح غاری که در کوه

باشد

باشد مُغَازَلَه بالضم با محبوب بازی کردن و در صراح است معاذله
بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن با زنان مُغَاضَبَه بالضم با کسی
خشم گرفتن مُغَافَصَه بالضم ناگاه رفتن مُغَالَاة بالضم گران خریدن
و دور تیر انداختن مُغَالَبَه بالضم غلبه کردن بر کسی مُغَالَطَه بالضم
در غلط افکندن مُغَامَرَه بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مُغَامَسَه
بالضم بر یکدیگر در آب فرو بردن مُغَاوَرَه بالضم بر یکدیگر غارت کردن
مُغَایَبَه بالضم از یکدیگر غائب شدن و بحضور باز سخن گفتن مُغَایَرَه
بالضم بیع بعوض کردن و دیگرگون شدن مُغَایَظَه بالضم با کسی
خشم گرفتن مُغْبَچَه بالضم یعنی کربچه که اکثر ایشان شراب میفروشند
و امت ابراهیم علیه السلام مغ گویند مَغْدَه بالفتح نازک مَغْرَه
بالفتح گل سرخ مَغْفِرَه بالفتح آمرزیدن مُغْکَدَه بالضم میخانه
مُغَلَّظَه بالضم و با لام مفتوح مشدد درشت کرده شده مُغَلْغَلَه
بالضم پیغام مَغْلُولَه بالفتح بند کرده شده مَغْمَغَه بالفتح آمیختن مُغُنْدَه
بالضم نام علتی است که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی بر آید
و در هندی آنرا توری گویند مُفَاتَحَه بالضم با کسی چیزی آغاز کردن
با یکدیگر در باز گشودن و با همدیگر پیش حکم رفتن مُفَاجَاة بالضم
ناگاه گرفتن صوت مُفَاخَرَه بالضم با کسی فخر و نازش کردن
در بزرگی و هنر کذا فی کنز اللغات و برابری کردن در شرف
کذا فی الصراح مُفَادَاة بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن

مفارزة بالضم جدا شدن دو شریک از یکدیگر مفارصة بالضم
باکسی بنوبة کاری کردن مفارطة بالضم از کسی جدا شدن
مفازاة بالضم مداری و نرمی کردن مفازة بالفتح بیابان و جای
رسیدن و جای رستن و فیروزی یافتن مفاصلة بالضم
از یکدیگر جدا شدن مفاضلة بالضم و باضاد منقوطه بایکدیگر
برابری کردن در فضل و هنر مفاضة بالضم زره مفاغمة بالضم
یعنی منقوطه بوسه دادن مفاقمة بالضم جماع کردن مفاکهة
بالضم باکسی کنکل و مزاح کردن مفانقة بالضم بناز و نعمت
پروردن مفاوضة بالضم بیان سخن کردن مفاوضة بالضم باکسی
مشورت کردن در فخر و بزرگی مفخرة بالفتح بزرگی مفسدة
بالفتح جاء تباه شدن و ضد مصلحة مفضاة بالضم زنی که هر دو
فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرة مقابلة بالضم و با قاف
منقوطه و با فتح چهارم بایکدیگر برابری کردن و برابر شدن و رو
باروکردن و کریم الطرفین شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح
منجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره باشد با ستارهٔ دوم
بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقاتلة بالضم
کارزار کردن و کشتن مقاذاة و باذال منقوطه پاداش دادن و مجازاة
بمثله مقاربة بالضم باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی و مصاقبة
بمثله مقارضة بالضم مریکدیگر را سخن بد گفتن مقارضة بالضم بایکدیگر وام

دادن

دادن مقارعة بالضم باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقارفة
بالضم جماع کردن و بچیزی آمیختن مقارنة بالضم قرار گرفتن مقاساة
بالضم رنج چیزی کشیدن و معاناة و مضاناة بمثله مقاسطة بالضم
بایکدیگر جور کردن و عدل کردن مقاسمة بالضم باکسی سوگند خوردن
و کسی را چیزی وابخشیدن مقاصاة بالضم دور شدن مقاصة بالضم
کسی را در عوض کسی کشتن و یا جراحت کردن مقاطعة بالضم وابریدن
چیزی را مقاعدة بالضم باکسی نشستن مقالة بالضم گفتار و مقالات
جمع مقامرة بالضم باکسی قمار باختن مقامة بالفتح مجلس و گروه
آدمیان و مقامة بالضم ایستادن مقاناة بالضم آمیختن و موافق
آمدن و بهیئت بودن مقاواة بالضم باکسی معارضه کردن بقوت
مقاولة بالضم باکسی قول و عهد کردن و قراری دادن مقاومة
بالضم باکسی برابری کردن مقایسة بالضم با چیزی قیاس کردن مقبرة
بالفتح گورستان مقبوضة بالفتح قبض کرده شده و در قبض
درآورده و نیز ستاره مقدرة بفتح یکم و ضم سوم توانگر بودن
و بکسره بمثله مقدسة بالضم پاک گردانیده مقدمة بالضم پیش رو
و پیش داشته از لشکر و سخنی که پیش ادا کنند مقدونیة بالفتح نام
شهریست مقراضة بالکسر صنفی از پیکان تراست مقراة بالکسر
کاسه و جای جمع شدن آب مقربة بالفتح خویشی مقرعة بکسر
یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المؤید و در صراح است مقرعه

کوبه یعنی آلت گرفتن هر چیز که اشارة از عمود و گرزاست مُقَیِّماة
بالضم نیکو کنندگان ونیز فرشتگان مَقصُورَه بالفتح جای ایستادن
امام در نماز ونیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مِقطَرَة بالکسر
کنندهٔ چوبی که بر پای محبوس نهند و مجمری که در و داروی خوشبوی
سوزند مِغلَمَه بالکسر قلمدان مُقلَه بالضم سیاه و سپید چشم وقیل
پیغوله چشم ونام مردی است وتمام کاره مَقمَه بالفتح جاروب
مَقنَاة بالفتح جای سایه که آفتاب بران نتابد مِقنَعَه بالکسر معجر
یعنی دامنی افریشم مَکَایِدَه رنج چیزی کشیدن مُکَابَرَه بالضم باکسی
به بزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن مُکَاتَبَه بالضم یکدیگر کتابت
نوشتن و بنده را بمال او وا فروختن مُکَاعَة بالضم از کسی چیزی پوشیدن
مُکَاثَرَة بالضم باکسی برابری و غلبه کردن به بسیاری مَکَادَة بالفتح نزدیک
شدن مُکَارَة بالضم بکرایه دادن مُکَارَزَة بالضم بجائی گریختن و پنهان
شدن در انجای و پیشی گرفتن در کاری مُکَارَمَه بالضم باکسی کرم
معارضه کردن مُکَاسَرَه بالضم باکسی هم دیوار بودن مُکَاشَحَه بالضم باکسی
دشمنی کردن مُکَاشَفَه بالضم باکسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن
و در اصطلاح متصوفه مکاشفه آنرا گویند که آشکارا شود
ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل
و روح و سر واقف حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا
صادر شود اول حق تعالی مر دوستان خود را علم رساند بعد در دنیا

صادر

صادر شود مُکَاعَمَه بالضم بوسه دادن مُکَافَحَه بالضم باکسی روبرو
جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشره کردن مُکَافَئَة بالضم
از چیزی باز داشتن مُکَافِیَه بالضم کسی را برکردار او جزا دادن
و مانند یکدیگر شدن مُکَالَبَه بالضم بکی کردن یعنی جنگ و بدی
کردن باکسی مُکَالَحَة بالضم با همدیگر سخت گرفتن مُکَالَمَة
بالضم باکسی سخن گفتن و جواب دادن مَکَانَة بالفتح
جای و جایگیر شدن و مکافاة جمع مُکَاوَاة بالضم دشنام
دادن مُکَاوِصَه بالضم با چیزی واکوشیدن و آشکار دشمنی
کردن و دشنام دادن مُکَابَدَه بالضم باکسی مکر کردن مُکَابَشَه
بالضم باکسی بزرگی معارضه کردن مُکَایَلَه بالضم باکسی به پیمانه
معامله کردن مُکحُلَه بضم یکم و سوم سرمه دان مَکرُمَه بفتح
میم و ضم راء بزرگی و مکارم جمع مَکرَمَة بفتح میم و راء کار نیک
و زمین نیک صالح و مُکرَمَة بضم میم و فتح راء بخشش کردن
و بزرگواری نمودن مَکرُوه بالفتح ناخوش شمرده مُکرِه
بضم و فتح راء آنکه او را ناخوشی و جبر بر کاری داشته باشد
و مُکرِه بضم میم و کسر را آنکه او را ناخوشی بر کاری دارد
مِکنَسَة بالکسر جای روب و بیل برف روب مِکنَسَه بالکسر
جاروب و مفرد مُکنَة بالضم توانگری و مرتبه
رسانان مَکّة بالفتح والتشدید کعبه و نیز نام زنی

عربیه که نهایت فصیح بود روزی اول یکی مردی برسید که نام تو چیست
او گفت که مکه بعده آن مرد گفت که نزدیک بیا تا بوسه دهم حجر اسود را
واین کنایت از خال است بعده این آیت بخواند لَن تَكُونُوا بالِغِيهِ
إلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ یعنی هرگز نخواهید رسید مگر بمشقت تمام یعنی تا نفقی
مالی وبدنی نکنید بمکه وحجر اسود نخواهید رسید بعده آن مرد درستی
چند از کیسه کشید وبآن زن دادن بعده آن زن گفت اگر
اکنون خواهی بیا در مکه واگر خواهی بوسه ده حجر اسود را واین اشارت
از وصال وبوسه وکنارات در عشق چنین بو العجبیها اند
مَکِیدَة بالفتح حیله ومکر کردن مَکمِیَة بفتح میم وکسر ویاء مفتوح مشدد
سردیگ وهرچه بر سر چیزی فرو کنند ملابسه بالضم باطن کسی دانسته
وبکاری رفتن مُلَاجَة بالضم باکسی ستیزه کردن مُلَاحَظَه بالضم
بگوشه چشم نگریستن ودر علم شطار ملاحظه در اذکار آنرا گویند
معنی صفات فهمیدن ودر خاطر آوردن مُلَاحَفَة بالضم باکسی
یاری ودوستی کردن ومکانفه بالضم بمثله مُلَاحَاة بالضم همدیگر را
دشنام دادن وباکسی نزاع کردن ودر مثل آمده که خیر لاحاک
نقد عاداك مَلَاحَت بالفتح نمکداری ونمکین وخوش آینده
شدن بتاء دراز در کنز اللغات است ودر صراح ملاحه بالضم
وبتاء کردن نمکین شدن وملاحت بالفتح والتشدید نمک زار
وشورستان مُدَارَة بالضم بچیزی پوشش وبچیزی چسبیدن

مُلَازَمَة بالضم باکسی ویا بجائی همیشه بودن مَلَازَه بالفتح
بادستان ولوز بالفتح بادام وملازه بالضم زکام وملازه بالضم
وبمد الف چادر یک تخته ودر فارسی ملازه بالفتح وبکسر
وبا زاء فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته
باشد مَلَاسَت بالفتح هموار بودن ونرمی کردن ملاطفه بالضم
باکسی نیکوئی کردن مُلَاطَمَة بالضم تو الچه زدن یعنی تپانچه
وطانچه که بدست بر روی میزند مُلَاعَبَة بالضم باکسی بازی کردن
مُلَاعَنَة بالضم مریکدیگر را نفرین کردن مُلَاقَاة بالضم مریکدیگر را دیدن
وبچیزی رسیدن مُلَاکَمَة بالضم کسی را مشت زدن مَلَالَت بالفتح
رنجوری وبیماری وتنگدل وملول شدن وملّه بمثله مُلَامَسَة
بالضم جماع کردن ومریکدیگر را بسائیدن مَلَامَة بالفتح رسوائی مُلَاوَزَه
بالضم در پس پرده پنهان شدن مُدَاوَجَة بالضم بچیزی نگریستن مُلَاوَطَه
بالضم گوطه کردن مُلَاوَمَة بالضم مریکدیگر را ملامت کردن مُدَاوَة بالفتح
والضم والکسر هنگام وزمان ومِلوَه بکسر میم وسکون دوم ومُلوَه بضم میم
وسکون دوم ومَلوَة بفتح میم وسکون دوم بمثله مَلَائِکَة بالفتح
فرشتگان مُلَائَمَة بالضم دو چیز را فراهم آوردن مُلَاینَه بالضم باکسی
نرمی کردن مِلحَفَة بالکسر چادر مَلحَمَة بالفتح جنگ گاه عظیم
ودر صراح است ملحمه فتنه وجنگ بزرگ مُلحَه بالضم سخن خوش
ونمکین ودر کنز اللغات رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد مِلح بیاده

بالفتح ملخی که پر ندارد و در زیر زمین رود و بهمو مورچه و در صحاح است
ملخی که هنوز پرش بر نیامده باشد وبتازیش رباخوانند مَلَكِيَّه
بفتح یکم و دوم وکسر سوم بایاء مشدد نام شهریست مَلْعَقَه بکسر یکم
وفتح سوم کفچه وچچه مُلْقِحَه بالضم زنی که بچه در شکم دارد مَلْقُوحَه بالفتح
بچه که در شکم باشد مَلك آوازه بفتح یکم وکسر دوم یعنی بلند آوازه مَلِك شاه
و مَلِكْ شه کلاهما بفتح یکم وکسر دوم نام پدر سنجر که بادشاه خراسان بود
مُلْكَه بالضم شاه شدن و بادشاهی مَلِمَه بالکسر حادثهٔ دنیا مُلُوكِيَّه بضمتین
آفتاب پرستک وپیزک یعنی کیاهیست که همیشه روی برک او
بسوی آفتاب باشد مِلَّه بالکسر والتشدید دین وملهٔ بفتحتین
خاکستر کرم و خاک کرم مَلِيطَه بوزن فتیله نام مقامیست
مَلِيكَه بالفتح کرمی تب مُمَاثَلَه بالضم بهجزی ماندن ومشاکلهٔ
بمثله مُمَاحَكَه بالضم بایکدیگر ستیزه کردن مُمَاحَلَه بالضم باکسی
مکر وحیله کردن مُمَاذَاة بالضم زن ومرد بیگانه را باهم جمع کردن
وخانه خالی کذاشتن تا بایکدیگر مذی کنند ومذی آب تنیده
که از قضیب بیرون آید وتاب منی باشد بسبب آن بازی ونوبته
ومساس بازن وامرد باشد وبا تخیل شهوت مُمَارَاة بالضم باکسی
وآکاویدن در خصومت وستیزه کردن مُمَارَسَه بالضم باکسی کوشیدن
واز کاری رنج دیدن ودرمان کردن مُمَارَزَه بالضم تدبیر ومعالجه
کردن برای انداختن کسی را مُمَازَجَه بالضم بهم آمیختن مُمَازَحَه بالضم

باکسی بخنبکل مزاج کردن مُمَاسَحَه بالضم باکسی نرمی کردن مُمَاسَّه
بالضم مر یکدیگر را سودن وجماع کردن مُمَاصَعَه بالضم باکسی
شمشیر زدن وکارزار کردن مُمَاظَلَه بالضم باکسی بدور ودراز
کشیدن کاری ودفع الوقت کردن دران مُمَاكَرَه بالضم
باکسی مکر وحیله کردن مُمَاكَسَه بالضم باکسی درچیزی درنگ کردن
مُمَالَاة بالضم یاری کردن مُمَالَحَه بالضم باکسی بهم نمکی
کردن وهم شیرکی وهم سفرکی کردن مُمَانَاة بالضم بسیار
زمان باچیزی وجزا دادن وانتظار کشیدن مُمَانَعَه بالضم
باکسی را چیزی بازداشتن مَمَاة بالفتح مرک ومردن کاه
وبالضم باکسی رفتن وفارسیان تاء را درازمی نویسند
مُمَايَرَه بالضم مخالفت نمودن وباکسی معارضه کردن درفخر
مُمَايَلَه بالضم باکسی میل کردن درکاری مِمْلَحَه بالکسر نمکدان
مَمْلَكَه بالفتح مقام بادشاهی وولایت وبادشاهی مُنَابَلَه
ف بالضم باکسی برابری کردن به تیراندازی ومناضله بالضم
بمثله مُنَاجَاة بالضم باکسی راز گفتن مُنَاجَدَه بالضم یاری
دادن وکارزار کردن مُنَاجَرَه بالضم باکسی بازرگانی کردن
مُنَاجَزَه بالضم باکسی بجنک رفتن مُنَاجَبَه بالضم نزد حاکم
رفتن بخصومت باکسی مَنَاحَه بالفتح جای نوحه کردن
زنان مُنَادَمَه بالضم ندیمی کردن مُنَادَهَه بالضم ناکاه کرفتن

منازبه بالضم باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن و باهمدیگر
تیر انداختن مناره بالکسر جای بلند که بمقام گفتن بانگ نماز موذن
است و چراغ پایه منازعه بالضم یکم و فتح چهارم باهم کشاکش کردن
بخصومت و آرزومند منازله بالضم کارزار کردن شدن مناسبه
بالضم باکسی خویشی داشتن و بهم ماندن مناشده بالضم کسی را
سوگند دادن و باکسی شعر خواندن مناصاة بالضم موی پیشانی
همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جائی بجائی مناصبه بالضم باکسی
دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناصحه بالضم بکسی اندرز کردن
مناصف بالضم چیزی را بدو نیم کردن منافحه بالضم بهمدیگر آب زدن
مناضله بالضم باکسی برابری کردن و تیر اندازی کردن مناطحه
بالضم همدیگر را سر وزدن مناطقه بالضم باکسی سخن گفتن مناظره
بالضم بایکدیگر نگریستن در چیزی و باهمدیگر بحث کردن در چیزی
و نظیر آوردن چیزی را مناعفه بالضم از راه برگردیدن مناعمه بالضم
بناز و نعمت پروردن کسی را مناعه بالفتح عزیز و استوار شدن
جای منافاة بالضم مریکدیگر را منیت کردن منافحه بالضم دشمنی کردن
و رو بارو جنگ کردن منافده بالضم بایکدیگر دشمنی کردن منافره
بالضم باکسی معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن منافسه بالضم
کسی را حسد بردن در چیزی منافظ بالضم جوش کردن دیگ منافقه
بالضم دورویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی منافقبه

بالضم ناگاه

بالضم ناگاه دویدن و ناگاه بر در آمدن مناقده بالضم باکسی دور
و دراز گرفتن بشمار کردن مناقضه بالضم کسی را شکافتن و منع آن کردن
مناقله بالضم دویدن است بسرعت و بایکدیگر حدیث گفتن و بسرعت
جواب دادن مناکحه بالضم نکاح کردن مناکده بالضم بایکدیگر دشوار
گرفتن منامه بالفتح کالا و جامه که شب دران خسپند مناواة بالضم
دشمنی آشکارا کردن مناوبه بالضم بجای همدیگر ایستادن مناوحه
بالضم برابری کردن و رو بارو کردن مناوشه بالضم بهم نزدیک شدن
دو لشکر برای جنگ مناوله بالضم چیز باکسی دادن منادمه بالضم
باکسی خفتن و باکسی معارضه کردن بجواب مناهبه بالضم غارت
کردن و در دویدن مناهده بالضم بانگشت قرعه زدن و باکسی دشمنی
کردن و رو برو جنگ کردن مناهزه بالضم فرصت چشم داشتن
و بچیزی نزدیک شدن مناهضه بالضم باکسی بجنگ برخاستن
مناة بالفتح نام بتی است منبر نه پایه بالکسر یعنی عرش مجید منبه
بالضم آگاه و منقبه بضم یکم و فتح دوم و سیوم بمنبله منتخ بالکسر
بخشش منزله بالفتح جای فرود آمدن و پایگاه و مرتبه منزه
بالضم پاک و دور کرده شده از زشتیها منشآة بالفتح بلند بلند
برداشتها و آفریده ها و آن کرده شده ها و منشآت واحد منشآت
است منشله بالفتح موضع انگشتری در انگشت خوردن منصوبه
بالفتح بازی هفتم نرد و آن هفت اسامی اند اول فارد دوم

زیاد سیوم ستا چهارم هزاران پنجم خانه کبر ششم طویل هفتم منصوبه منطقه بالکسر کمر منظرنیم خانه بالفتح فلک وکنبد منعاة بالفتح خزمرک منعه بفتح یکم وسکون دوم عزیز وصاحب قدر وباز داشتن ومنعه بفتحتین نیز آمده است منفعه بالفتح سود وسود مندی منقبه بالفتح هنر وستوده کی ومنقبه بالکسر راهی که بر سر کوه باشد منقصه بالفتح کم شدن منقله بضم یکم وسیوم انکشت دان منکوحه بالفتح زن نکاح کرده شده منونه بالفتح مرد بسیار منت نهنده منه بالکسر مع التشدید نیکوئی بزرک برکردن کسی نهادن وسپاس ونعمت وشرمنده کی منیه بالضم امید وآرزو او منیه بفتح یکم وکسر دوم وسیوم مفتوح مشدد مرک مواتره بالضم بپیاپی کاری کردن ویک روز روزه داشتن ویک روز یا دو روز کشادن مواثقه بالضم استواری کردن وعهد کردن مواثبه بالضم دایم برکاری استادن ومواظبه وموکظه بمثله موأجره بالضم مزد کاری بکسی دادن مواجهه بالضم رو با رو کردن موأحنه بالضم باکسی کینه داشتن وباکسی دشمنی کردن مواخاة بالضم باکسی برادری کردن وبرادری کرفتن مؤاخذه بالضم کسی را بکناه کرفتن موادعه بالضم آشتی کردن مواراة بالضم پوشانیدن وپنهان کردن موارده بالضم باکسی بجای آمدن موأزره بالضم یاری کردن موازنه بالضم باچیزی هم وزن آمدن وباچیزی هم وزن

کردن

کردن مواساة بالضم یاری کردن واو مهموز الفاء هم آمده است مواسله بالضم وبمد الف باکسی خیانت کردن موأشله بالضم شتابیدن وزود شدن مواحره بالضم وبمد الف باکسی هم دیوار بودن مواصله بالضم باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن موافحه بالضم وبصاد وخاء منقوط باکسی معارضه کردن در رفتن ودر آب کشیدن مواضعه بالضم بایکدیکر بر کاری قرار نهادن وباهم دیکر کروکردن وباهم شرکت کردن درچیزی مواظبه بالضم دایم برکاری استادن وموأکظه وموالثه بمثله مواعده بالضم باکسی وعده کردن مواغده بالضم وباعین منقوط باکسی معارضه کردن در رفتار موافاة بالضم آمدن وباهم وفا کردن موافقه بالضم باکسی هم کاری کردن وهم پشت شدن ولایق یافتن موافعه بالضم کارزار کردن وجماع کردن مواقفه باکسی در جنک استادن ومواطنه ومواثنه بمثله مواکله بالضم کار بکسی کذاشتن ومؤاکله بالضم من الهمزه باکسی طعام خوردن موالاة بالضم بپیاپی کاری کردن وباکسی دوستی داشتن مؤالفه بالضم باکسی پیوستن وخو کرده شدن موالید سه کانه بالفتح برسته وبرنسته وجنبنده یعنی جماد ونبات وحیوان مؤامره بالضم باکسی مشورت کردن مواناة بالضم وفان برادری کردن موانسه بالضم کسی را مونس کردن مواهسه بالضم بایکدیکر راز کفتن مؤاسیه بالضم با امیدی کردانیدن موامیه بالضم باکسی

موافقة کردن ومباهات کردن مُوْتَةٌ بالضم دیوانه شدن ومَوتة
بالفتح مردن وموت وحماة کلاسما بالفتح وموات بالضم ومیتته
بالکسر بمثله مَوْجِدَه بفتح یکم وکسر دوم خشم کردن مُوَجَّه بضم یکم وفتح
دوم وسوم شدد خوب پسندیده بیان کرده شده مُوَدَّة بضم میم
وتشدید دال بیان وجای هلاک شدن کذا في کنز اللغات ومودّت
بضم میم وفتح واو ودال مشدد دوست داشتن ودوستی کذا فی الصراح
ای برادر دوستی هم جای هلاکه است مُوَرْجانَه بالضم وبا راء موقوف
وجیم فارسی مورچه آهن ونیز کنایت از ضعیف ونحیف
وعاجز آید مُوزِکَه بالضم خری که بر بالاء نهند بزیر سرون مُوزَه
بَرْجَسْتَه بالضم موزه که پیش آن بلند باشد چنانچه پوشنده
آن بسر راه بیا رود مُوزَه بالضم معروف ونیز نام حلوائی است
مُوزِنْجَه بضم یکم وکسر سوم وبا جیم فارسی مرغی است سپید وام چون
قمري مَوْسَه بالفتح زنبور کذا فی الشرفنامه وزنبور بالضم باشد که موسه
هم بالضم بود مَوْشَجَه بالفتح زره که بعضی حلقه اش زنجیر باشد
مَوْضُونَه بالفتح آراسته بجواهر وزره دو حلقه در دو حلقه بافته
مَوْعِدَه بالفتح موعده مَوْعِظَه بالفتح پند ونصیحت مَوْقُوذَه بالفتح
وذال منقوط بچوب کشته شده مُوَلَّه بضم یکم وفتح سوم عنکبوت
ماده ویکی ودر فارسی مُوَلَّه بضم میم وفتح واو ولام مشدد عاشق
ودیوانه وپریشان مَوْماة بالفتح بیابان مُومِسَه بالضم زن فاجره

مونه

مُونَة بفتح یکم وضم دوم ما یحتاج معیشت مَوْهِبَة بالفتح وبکسر ها
بخشش وموهبة بالفتح وبفتح ها جایک ابگیر که در کوه باشد
مُوَیَه بالضم وبا واو فارسی گریه ونوحه مُوَیْنه بالضم پوشش که قاقم
وسنجاب وسمور وامثال آن بود مَهابَة بالفتح بزرگ داشتن
وبزرگي وترسیدن مُهاجاة بالضم مر یکدیگر را هجو کردن گفتن
مُهاجَرَه بالضم از کسی جدا شدن واز جای خود دور شدن
واز مکه بمدینه رفتن مُهادَنَه بالضم آشتی کردن مُهاذَة بالضم رو برو
کسی را بد گفتن مَهارَة بالفتح استاد شدن وزیرک شدن
مُهامَسَه بالضم با کسی راز گفتن مُهانَقَه بالضم آهسته خندیدن
مَهانَة بالفتح خوار شدن ومذلة بفتحتین بمثله مُهارَکَة بالضم
ستبر کردن وسخت رفتن مُهاوَدَة بالضم با کسی وعده کردن
من المصادر وآشتی کردن با کسی میل کردن من الصحاح مَهاوَه
بالفتح رفیق وروشن شدن شیر خوردني مَهاة بالفتح گاو وحشي
وسنگ بلور وآفتاب ومهاة بالضم آب منی ترکه در شکم ماده
باشد ومهوات بفتح ها وتاء دراز جمع آن ومُهاة بالفتح وبهاء گرد
غیر منقوط لذت وطراوت وخورجی وبمعنی خوب ولذیذ هم آمده
است مُهایَجَه بالضم بر انگیختن فتنه مُهایَطَه بالضم بانگ کردن
مَهْجَه بالضم خون وخون دل وجان ودر فارسی مهجه بالفتح
وبا جیم فارسی سر علم مَهْدِیَه بالفتح شهرت بجدود مغرب

مهرگیاه بالکسر وبا راء موقوف وکاف فارسی نام گیاهیست
که بر هر که باشد میان خلق محبوب وموقر ومعظم باشد ونیز برگ او
مقابل آفتاب باشد مهرماه بالکسر مدة ماندن آفتاب در برج میزان
ونیز مهر وماه باواو عطف نام کتابی است مثنوی تصنیف شیخ
جمالی دهلوی مُهره بالضم معروف یعنی سنگی وگوهری گرد ونیز سنگی
که او را گرد میکنند وبدان کاغذ هموار وصاف میسازند ونیز تریاک
ومارمهره ومَهَره بفتحتین استادان واو جمع ماهر است مُهفهفه
بضم میم وفتح دوم زن لاغر میان مَهلکة بفتح میم ولام وبفتح میم
وکسر لام جای هلاک شدن وبیابان مُهلة بالضم آهستگی وزمان
وانتم فیه استمهال مُهلته خواستن مهمه بالفتح بیابان مَهنة
بالکسر وبالفتح خدمت کردن ونام ولی هم است مهواره بالفتح مشاهره
مَهواة بالفتح وبنا کرده دره کوه ومابین دو کوه مهوة بالفتح باریک
وروشن یعنی غیر غلیظ مَه بالفتح نه ومه بالکسر بزرگ ومهتر
ودر عربی مه مکن است مَهَه بفتحتین خوب وآسان مِهینه
بالکسر گرانمایه وبزرگ تر ونیز بمعنی مهتر هم آمده است مَهیوه بفتح میم
وسوم طعامی است لادیانرا که از ماهی خشک آب زده در آفتاب
می پزند مُباداة بالضم دست بدست چیزی دادن وباکسی دست
بدست رفتن میانه بالکسر ضد کرانه وآنچه درمیانه عقد از جواهر بزرگ
وامثال آن باشد بتازیش واسطة العقد خوانند مَئنة بالفتح

مرده وزمین خراب مَیثَرَه بالفتح زین پوش وآنچه برروی
زین افکنند تا نشست آسان باشد میجنه بالفتح تبک آهنگر
میخانه بالفتح معروف یعنی خانه می وآوندی وور اصطلاح
متصوفه میخانه خانقاه پیر ومرشد را گویند که اگر مرید صادق
هشیار رود رایت بدر آید میده بالفتح معروف ونیز نام
حلوائی است که چند میوه را در شکر انداخته می پزند میره
بالکسر طعامی که برای عیال ویا برای فروختن از جای آرند
ونیزة بالکسر وهمزه دشمنی وعداوت ودر فارسی میرة
میر وخواجه مَیسَرَة بفتح میم وسوم وبضم سوم توانگر
بودن وسوی دست چپ ومیسره بفتح میم وکسر سوم
قمار باختن مَیقَدَه بالفتح جای آتش میقعه بالکسر سنگی
که بآن کارد تیز کنند وتبک آهنگران وجای که باز بان الفت
گرفته باشند وانجا فرود آید مَیکده بالفتح خمخانه ومیخانه میلاده
بالکسر شاگردانه ومزدکانی وبود ارانی میلاقة بالکسر میلی که بر
کنند نهند مَیمنه بالفتح دست راست میته بالفتح والتشدید
نام زنی است فصل المیم مع الیاء ماچی باجیم فارسی
آن اسب که از یکجانب تازی باشد واز جانب دیگر ترکی بود
مازی شهد سپید مارافسای باراء موقوف افسونگری که مار گیرد
وزهر مار فرود آرد مارافسای افسونگری ومارفسائی بمثله

ماحیری یعنی مار ضحاک مارخطی آن که از خطا آرند مارضحاکی
زاد لاله زنجیر و گیسوی محبوب مارمصری یعنی نیزه مصری
ماره‌ای جنسی از ماهی است که بچو مار دراز و لش باشد مارمیخوری
یعنی غم و اندوه میخوری ماسخی کماکز ماسیتی بی باک ماضی
گذشته و رونده و بیشی گیرنده در کار ماغی گوشتها ماکانی
طایفه اند کرساکن ماکان مالای بالف ممدوده ای آلوده
مکن و ملای بمثله مانوی آنچه منسوب بمان نقاش باشد
مانی بایاء فارسی نام نقاشی روحی که بدروغ دعوی
پیغمبری کرده بود و نقاش را معجزه ساخته و او در عهد بهرام شاه بن
هرمز شاه بود و بیم بدست او کشته گشته ماوی بالف مقصوره جای
و مثوه بمثله ماه یمانی عبارة از روی حضرت مصطفی است صلی الله
علیه وسلم ماهی معروف و نیز منسوب بماه مایده خرکاهی یعنی طعام
آسمانی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده بود مایی نام شهریست از
هندوستان زمین و نیز نام رائی است و مای در عربی سخن چینی
کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن مبتلی بالضم آزماینده و ببلا
گرفتار شونده مبری بالضم وبالف مقصوره بیزار کرده و دور کرده
منبی بضم میم و کسر با خبر دهنده و مبنی بالفتح بنا کرده شده
متجلی بالضم وبالام مکسور مشدد آراسته متجلی بالضم پرهیزکار
و در قرآن بمعنی مومن است متمنی بالضم وبالف مقصوره

بالضم وبالام مکسور مشدد [illegible]

آرزو

آرزو کرده شده متواری بالضم پوشیده شونده متولی بالضم
وبالام مکسور مشدد و برسر کاری ایستاده و دوستی دارنده مثنی
بالفتح وبالف مقصوره کی و چون مثانی بالفتح دوتاها و سوره
فاتحه و تمام قرآن مثقالی بالکسر نوعی از انگور آنچه بوزن
مثقال باشد مثلثه هوائی بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و دلو
مثل عطاردی بالکسر یعنی همیشه مدبری مثلی بالضم وبالف مقصوره
تانیث امثال است یعنی فاضلتر و راست تر مثنی بالفتح
وبالف مقصوره دو دو و مثنی بضم یکم و فتح دوم و سیوم
مشدد دو کرده شده وبالف مقصوره و لفظ تثنیه کرده شده
مثوی بالفتح وبالف مقصوره جای مجازی بالفتح ضد حقیقی
و بالضم جزا دهنده مجتبی بالضم وبالف مقصوره برگزیده
و مصطفی بمثله مجری بالضم وبالف مقصوره روان کرده
شده و روان کردن و جای روان کردن و مجری بالکسر در
فارسی و بایاء فارسی طرحی مرعطا دار امجطی کشای بکسر
یکم و فتح دوم یعنی کننده مشکلات مجسطی بکسر یکم و فتح دوم
کتابی است منسوب باو و رز فانکوبات که نام کتابی است
ساخته اقلیدس حکیم در عالم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی
بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد وبالف مقصوره آشکار کرده
مجوبی بفتح یکم و ضم دوم منع مجانی بالضم وبالف مقصوره

فروگذار کرده شده ومواسی ومدآری بمثله ودر فارسی محابا وبالف
مهر ومحبت وموافقت است واز استاد شیخ محمد خفری بمعنی دریغ
مسموع است مُحتوِي بالضم در گیرنده مُحَشّی بالضم وبالف مقصوره
آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشد ویا چیزی ساخته باشد مُحَلّی
بالضم بالف مقصوره زیور بر کرده شده وصفت کرده شده ونشان
داده شده مَحْي بفتح یکم وسکون دوم ستردن ومُحَیّا بضم یکم
وفتح دوم سوم مفتوح ومشدد رومی ومَحْي بفتح یکم وسکون دوم
وباء مفتوح مخفف زیستن گاه وزندگانی ونیز کنایت از وقت
ملاقات دوست هم باشد مَخازِي بالفتح عیبها مُخزِي بالضم هلاک
وخوار ورسوا کننده مُخَلّي بالضم وبالف مقصوره رها کرده شده
وخالی کرده شده مُدارَی بالضم وبالف مقصوره فروگذار کرده شده
ومجانی ومواسی بمثله مُداوَی بالضم وبالف مقصوره دوا کرده شده
مُدَّعی بضم یکم وفتح دوم مشدد وبالف مقصوره دعوی کرده شده
وآرزو کرده شده مَدَنی بالفتح اکمه منسوب به مدینه باشد ونیز
اشارت از حضرت رسول است مُدی بالضم کاردها او جمع
مدیه است ومدی بالفتح غایت ونهایت مُذکَر سَماعِي بالضم
وبالکاف مفتوح مشدد یعنی شوهری که مضبوط زن باشد
مَذي بفتح یکم وسکون دوم آب سپید باریک که در وقت ملاعبه
وملامسه وبوسه ویا تخیل شهوت از قضیب مرد بیرون آید ونیز

مرغ

بفتح یکم وکسر دوم بمثله ودر حدیث است که العبرة من الایمان
وَالمَذاءُ مِنَ النِفاقِ مَرائِي بالفتح مرئیها یعنی دحهای مردکان
مُرَبِّي بالضم وبا یاء مکسور مشدد پرورنده ومربی بالضم وبا یاء
مفتوح وبالف مقصوره پرورده شده مُرتَشِي بالضم رشوة ستاننده
مُرتَضَی بالضم وبالف مقصوره پسندیده مَرخی بالفتح وبالف مقصوره
جای تیر انداختن مُزدَرِي بالضم میراث ونیز کنایت از سست
وفرومایه کنند که خبث وچالاک در کار نیاید مُرُوّي بالفتح
مروة وحلم وبرادری مِردِي بالکسر خلجوب یعنی چوب رو
که ملاح در دست دارد وکشتی را بآن براه می برد ودر هند
آنرا کروال گویند مُرسَی بالضم وبالف مقصوره ثابت کرده
شده وجای ثابت کردن مَرضِي بالفتح وبا ضاد مکسوره
پسندیده ومرضی بالفتح وبالف مقصوره بیماران مَرَضَی
بفتحتین وبالف مقصوره نوعی از دویدن است ومَطَی
بفتحتین بمثله مَرعِي بالفتح وبا عین مکسور نگه داشته
شده ومرعی بالفتح وبالف مقصوره گیاه زار وگیاه سبز
مُرغ المَهی بالضم یعنی روح مُرغانِ عرشی فرشتگان
مرغزار عُقبی بالفتح وبا غین موقوف یعنی بهشت
مُرغ سَحَرِي یعنی سپیده صبح صادق وقیل آفتاب ونیز
بلبل مُرغ عیسی بالضم شبپرک ومرغ عیسی ازان

جهتش گویند که حضرت عیسی علیه السلام از خالق الخلق درخواست که مرغی
از گل بسازم تو آنرا حیات بخش فرمان شد که راست کن
عیسی علیه السلام جانوری از گل ساخت اما مقعدش فراموش شد
آنرا حضرت صمدیت حیات بخشید چنانکه بپرید که از نظر خلق
غایب شد و از آنجا بیفتاد و بمرد ایزد تعالی بمثله مرغی دیگر بی مقعد
بیافرید تا برروی روزگار یادگار ماند **مُرَقَّعُ ابلیس** بالضم یعنی نایب
و خلیفه ابلیس در فسق و فجور **مَرْوِی** بالفتح روایت کرده شده
و مُرَوّی بالضم و بالف مقصوره مشدد سیراب کرده شده **مَرْگا
مَرْگی** با هر دو کاف فارسی و باء عام و مرک عام **مِرِّیا** بالکسر و باراء
مشدد مکسور رگی که راه گذر آب و نان است و در فرهنگ است
مِری بالکسر و با یاء فارسی کوشیدن بمرتبه و سری **مُرَجّیٰ** بضم یکم
و فتح دوم و سیوم مشدد و بالف مقصوره رانده شده و کسی که خود را
بقومی دیگر وابسته باشد و بالف مقصوره **مُزدگانی** بالضم و با زاء
و کاف فارسی شادیانه و عطاء شعری و شاگردانه و در زفانگویات
مزدکانی بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کند
مُزَکّی بالضم و با کاف مفتوح مشدد و بالف مقصوره پاک کردانیده
شده و ستوده و زکوة داده و مزکی با کاف مکسور آنکه عدول را
ترکیه گویند **مَساوی** بالفتح بدیها و بالضم برابری **مُزکالی** بالضم
و بالف مقصوره پاک کردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مزکی

باکاف

باکاف مکسور آنکه عدول را ترکیه گویند **مُسْتَثنیٰ** بالضم و بالف مقصوره
بیرون کرده شده از طایفه **مُستدعی** بالضم و بالف مقصوره درخواسته
شده **مُستعلی** بالضم و بالف مقصوره بلند داشته شده **مُستوفی**
بالضم تمام گیرنده و نیز عهده داری که سرو فتر باشد و مستوفی بالضم
و بالف مقصوره تمام شده **مُستوی** بالضم غالب و قادر **مَستی**
بالفتح سکر یعنی بیخودی و بیهوشی و در اصطلاح متصوفه مستی عبارت
از حیرت و ولوله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب
شهود را دست دهد **مثنوی** عاشق اینجا بس پریشانی کند: حالتش
دعوی سبحانی کند: خسته این خنجر خونخوار بود: آنکه در کوی بلا سردار بود:
این محل آفت جای بیم: صد هزاران دل درینجا شد دو نیم:
مِشکوی بالکسر همان مشکو و مشکوی مذکور **مُسَمّیٰ** بالضم
و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام
گویند و مسمی ذات را نامند **بیت** زروی ذات برافکن
نقاب اسما را: نهان باسم مکن چهره مسمارا: **مُسِیئ** بضم
یکم و کسر دوم بدکردار و مَسّی بفتحتین و بالف مقصوره شبانگاه
و مَسّیٰ بالفتح و بیرون دست در رحم شتر ماده و آب نخل را
از آنجا بدر آوردن تا آبستن نشود **مَشّایی** بالفتح زنبیلها
که بآن خاک و گل چاه بیرون کشند مشاد است **مُشتری**
بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند **مُشتکی**

بالضم وبالف مقصوره جیزی که از وی نالند وشکایت کنند
مُشتکی الیه بالضم وبا هر دو باء فارسی یعنی گروه ظالمان ودیوان
مُشتبی بالضم وبا یاء فارسی یعنی معدودی چند وگروهی
اندک مَشرفی بالفتح یکنوع شمشیری است ومشرف نام
دیهی است ودر عرب مَشغله خاوری بالفتح یعنی آفتاب
مُشفقی بالضم مهربانی وغمخواری ودوستی مُشکمایی بالضم
وباکاف موقوف نام نوائی ولحنی است مَشکوفی بالفتح
وقیل بالضم نام حلوائی است که با آرد آسوده با شکری زنند
واز ترکیب معلوم می شود که مشک همراه آن می اندازند مَشکوا
بالفتح مشک خورد کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است مشکوی
بالضم وبا واو فارسی نام بتخانه ایست ونیز نام کوشک
شیرین وقیل کوشک مطلق ودر زفانگویا است که مشکوی
بمعنی حرم پادشاهان است مَشّی بالفتح رفتن وبسیار فرزند
شدن مَصروع خاوری بالفتح آفتاب فروزان بوقت غروب
مِصری بالکسر آنچه منسوب بمصر باشد وچنانچه کلک وتیغ
وقند وجز آن مُصطَفی بالضم وبالف مقصوره برگزیده ومجتبی
بمثله مَصطکی بالفتح نوعی از صمغ است آنچه سپید است
رومی است وآنچه سپید بسیاهی زند نبطی است واما مصطکی
است که درین دیار می آید زرد وام است مُصَلّی بالضم وبالام

مکور

مکسور نماز کنند وصلوة فرستنده ودر آتش آرنده ومصلی بالضم
وبالف مقصوره جای نماز گذاردن مُضَمَّی بالضم وبالف مقصوره
گذرانیده شده مُضیّی بضم وکسر دوم گذشتن ورفتن مَطوِی
بالفتح درهم پیچیده شده مَعازِی بالفتح مجموع دست وپای وروی
مَعاصِی بفتحتین فرمایها وگناهها مَعاطِی بالفتح وبتخفیف یا
وتشدید بسیار بخشندگان مُعافی بالضم وبالف مقصوره عافیت
داده شده مَعالی بالفتح بزرگواریها ومانندها مَعَرّی بفتحتین
وبا راء مکسور مشدد نام شاعری عربی که کنیتش ابو العلا بود
مُعَزّی بالضم یکم وکسر دوم وسیوم مشدد نام شاعری که مادح سنجر
بود مُعطِی بالضم عطا دهنده ومعطی بالضم وبالف مقصوره بخشیده
شده مَعلوی بالفتح با واو وبا فارسی دانسته شده وبمعنی درقی
وخبری نیز آمده است مُعَمّی بالضم وبالف مقصوره پوشیده کرده
وکور کرده مَعنی بالفتح قصد کرده شده وترجمه ومراد ومعانی جمع
آن ومعنی بالفتح وبالف مقصوره جای قصد کردن ومُعَنّی
بالضم وبالف مقصوره پوشیده کرده وکور کرده مَعنَی بالفتح
قصد کرده شده وترجمه ومراد ومعانی جمع آن ومعنی
بالفتح وبالف مقصوره جای قصد کردن ومعنی بالضم
وبالف مقصوره مشدد زنی که آرزوی جماع نداشته باشد
ومُعَنّی بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد عنایت کننده

ورنج رسانیده مَعَانی بالفتح خانها ومقامهای مردم واوجمع مَعْنیٰ است

مَغْرِبی بالفتح وراء مکسور نام شهریست وزر خالص ونام ولیی معروف

که در بهار هم تشریف آورده بود وچندروزی بر سر حوض متهو کهر ساکن

ومتوطن بود واکثر اوقات بندگی مخدوم شیخ شرف الدین

قدس الله سره العزیز ملاقات اوهم آمدند ومذاکره علم توحید

میکردند وطرفین فایده میگرفتند ویک مکتوب مخدوم که بجانب

شیخ مغربی نبشته اند در مکتوبات یکصد وپنجاهم است وبزرگی

شیخ مغربی ازینجا معلوم خواهد شد ورساله جام جهان نمای و

دیوان اشعار ایشان مشهوراست بیت اگر تو طالبی سری

ولایتی بطلب ❊ زمغربی که درین روزگار رسید استه ❊ باز از ولایت

بهار مسافر شدند مَغْرِبی بالفتح نام حلوائی که از مغز بادام سازند

ونیز جامه که درمیان روی وفراویز نهند برای زیب مُغَشّیٰ

بالضم وبالف مقصوره پوشانیده شده مُغَنّیٰ بضم یکم وفتح دوم

وکسر سیوم ومُغَنّیٰ مشدد سرودگوی ومَغْنیٰ بالفتح وبالف مقصوره

منزل ومقام مردم ومعیشتگاه مُفْتِی بضم یکم وتاء مکسور فتوی

دهنده ومفتیٰ بالضم وبالف مقصوره فتوی داده شده مُقْتَدِی

بالضم وبالف مقصوره پیشوای ومقتدی بالضم وبادال مکسور پی رو

وپیرو مُقْتَضیٰ بالضم وبالف مقصوره تقاضا کرده شده وخواسته

شده مِقْرَاضِی بالکسر جنسی از جامه ریشمی است مِقْرَیٰ بالکسر وبالف

مقصوره

مقصوره کاسه مَقْضِی بالفتح گذارده شده مُقَفّیٰ بالضم مقصوره

قافیه کرده شده ودرلی داشته شده مِقْلی بالکسر وبالف مقصوره

دیگی که در وقلیه پزند مقوّی بالضم وباواو مشدد قوت دهنده

مَکَّاری بالفتح وباکاف مفتوح مشدد مکر ومکاری بالضم خرسنده

مِلْوَیٰ بالکسر وبالف مقصوره اهر وداغ کردن مَکّی بالفتح وبتشدید

کاف وباء آنکه منسوب بمکه باشد مُلَاخِی بالضم وبتشدید لام المکسور

بزرگ ودرازدانه سپید مَلَاهِی بالفتح بازیها ومطایبها مَلَاکی بالفتح

ملوی وآلوده کمن مُلْتَقیٰ بالضم بهم رسیدن گاه مَلْهِی بالفتح دشنام

داده شده جز المجمل مُلْکْ رَاشی بالضم یعنی ملک ایران زمین مَمُوْنی

بالفتح ای کریه کمن مُلمع کاشی طانی بالضم یعنی در لباس حق نمودن و

عبادت برپاکردن مُنَادِی بالضم وبالف مقصوره خوانده شده

ومنادی بالضم وبادال مکسور جز زینه گو وروشن کننده مَنَاعِی

بالفتح خبرهای مرگ مردم واوجمع منعاب مُنْجَلی بالضم روشن

مُنْخَلی بالضم وباخاء منقوطه بیرون پرن فروش مَنْزِل لِی مَنْزِلی یعنی

عالم الامکان وبرون پرن ساز مَنْزِل خالی بالفتح دنیاوکور مُنْزَوِی

بالضم گوشه نشین مَنْسِی بالفتح فراموش کرده شده مَنْصُوبه کشای

یعنی شکل کشای مَنْفِی بالفتح نفی کرده شده مُنَقّیٰ بالضم

وبالف مقصوره شد وپاک کرده شده وبکمنوع المکورات

مَنْهِی بالفتح بازداشته شده ومناهی جمع ومنهی بالضم

وبالف مقصوره اعلام کرده شده مَنی بفتح یکم وکسر دوم آب پشت
ومِنی بالکسر وبالف مقصوره نام موضعی است در مکه که آنجا طواف
میکنند ومنی بالضم وبالف مقصوره امیدها وآرزوها ومنی بفتح یکم
وسکون دوم اندازه کردن مُوَاسَیٰ بالضم وبالف مقصوره فروگذار
کرده ومداری ومحابی بمثله مَوَالی بالفتح یاران وخواجکان و
خداوندان وغلامان وپسران عم وهمسایگان وهم عهدان
مَوَمَیٰ بالفتح وبالف مقصوره مردگان مُوتَبَذی بالضم یعنی
هنرمندی وصنعت گری مُؤَدّیٰ بالضم وباهمزه ودال مفتوح
مشدد وبالف مقصوره گزارده شده ورسانیده شده مُوذی
بالضم آزارنده مُورِی بالضم تاوان کذا فی زفانگویا مُوسِیقی
بالفتح علم وقوف سرود مُوسَیٰ بالضم وبالف مقصوره استره ونیز نام
پیغامبری از بنی اسرائیل مُوَشَّیٰ بالضم وباواو وشین مفتوح
مشدد وبالف مقصوره جامه نیک نقش کرده مُوصَلی بالضم
داروئی است وآن دونوع می شود سیاه وسپید مَنوقَیٰ بالفتح
وبالف مقصوره احمقان واوجمع مانق است ومُوَقّیٰ بضم
یکم وفتح دوم وسیوم مشدد وبالف مقصوره مرد دلیر مَوْلیٰ
بالفتح وبالف مقصوره آزادکننده وآزادکرده شده وپسرعم
وپدر زن ویار ودوست وهمسایه وخداوند وبنده وهم عهد
وسزاوار مُومِیائی بالضم وبامیم دوم موقوف دوائی است

که چون

که چون استخوان کسی بشکند واندرون کسی خسته می شود بخورانند
درد ساکن شود وصحت یابد وآن دونوع می شود یکم کانی دوم
فرنگی واین عملی می شود وترکیب آن چنانست که بچه سرخ روی
وسرخ موی را می آرند وسی سال می پرورند بعده صندوق
سنگین راست می کنند وشهد پر می سازند وآن مرد را دران
می اندازند ویکصد وبیست سال سر بمهر آن صندوق را میدارند بعده
می گشایند آنچه ازان شهد وازان مرد میماند ان همه مومیائی
میشود واین مومیائی از کانی بغایت مفیدتر است وترکیب
کانی بشنوید که در پارس کوهیست وازان چشمه بدر آمده است
وبر دران چشمه غربال مس وصل کرده اند وبر سر آن چشمه خانه راست
کرده اند ودران محافظان پادشاه می مانند بعد سالی عهده دران
پادشاه می آیند وآن غربال را از سر آن چشمه بر می دارند در می
چند معدود دران غربال مومیائی می یابند مهر کرده بخزانه پادشاه
می سپارند مَهدِی بالفتح راه راست نموده شده وبالضم راه راست
نماینده ومِهدی بالکسر وبالف مقصوره آنچه بود هدیه دهد وآنکه
عادت او باشد هدیه دادن ومهدی بالفتح لقب سید
محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
ازو خبر داده است که حدیث قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم
لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من

اَہلِ بَیتِی فیملاء الارض یُواطِی اِسمُہ اِسمِی وَکُنیَتُہ کُنیَتِی واسمُ اَبیہ
اِسمَ یملاءُ الارضَ قِسطاً وعدلاً کما مُلِئَت ظُلماً وَجَوراً **وَقَالَ النبیُّ**
عَلَیہِ السَّلَامُ المَہدِیُّ مِن عِترَتِی مِن اَولَادِ فَاطِمَۃَ **وَقَالَ النبیُّ**
عَلَیہِ السَّلَامُ بَلَاءٌ یُصِیبُ ہٰذِہِ الاُمَّۃَ حَتّٰی لَا یَجِدَ الرَّجُلُ مَلجَأً یَلجَاءُ
اِلَیہِ مِنَ الظُّلمِ فَیَبعَثُ اللّٰہُ رَجُلاً مِن عِترَتِی اَو اَہلِ بَیتِی فَیَملَاءُ بِہِ الاَرضَ قِسطاً
وَعَدلاً کَمَا مُلِئَت جَوراً وَظُلماً یَرضَی عَنہُ سَاکِنُ السَّمَاءِ وَسَاکِنُ الاَرضِ
لَا تَدَعُ السَّمَاءُ مِن قَطرِہَا شَیئاً اِلَّا صَبَّتہُ مِدرَاراً وَلَا تَدَعُ الاَرضُ
مِن نَبَاتِہَا شَیئاً اِلَّا اَخرَجَتہُ حَتّٰی یَتَمَنَّی الاَحیَاءُ الاَموَاتَ یَعِیشُ
فِی ذٰلِکَ سَبعَ سِنِینَ اَو ثَمَانَ سِنِینَ اَو تِسعَ سِنِینَ **وقول هذه**
حضرت شیخ سعدی کہ لَن یَخرُجَ المَہدِیُّ حَتّٰی یَسمَعَ مِن تَرَاکِ
مَعلَمِ اَسرَارِ التَّوحِیدِ وَ اَنوَارِ خَاتَمِ الاَولِیَاءِ نیز گویند چنانکہ
آغاز نبوت از آدم علیہ السلام بود وختم نبوت بر محمد مصطفی شد
ہمچنان آغاز ولایت از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ است
وختم ولایت بر سید محمد مہدی موعود خواہد شد ودر زمانی کہ او
پیدا خواہد شد توالد وتناسل در دنیا نخواہد بود وقتی کہ مرد وزن
جفت خواہند شد مضغہ حمل خواہد شد با زبہ دلی اسقاط
خواہد شد شکر مر خدا را کہ ہنوز مسلمانان وکلمہ گوی ونماز گذار
وروزہ دار در دین اسلام پیدا می شوند ودوم توحید میزنند
وخدا را بیگانگی پرستش میکنند وقومی کہ درین عہد بدروغ

دعوی

دعوی مہدی موعود میکنند تا یقین بدانند کہ خالی از ہوای نفس
ومکر شیطانی نیستند **مہربانی** بالکسر وبا رای موقوف شفقت ونیز
جامہ ایست **مہرکانی** بالکسر وبا کاف فارسی نام نوائی ولحنی است
مہرہای سیمابی بالضم اسمی است از اسامی خنگ ومہری بالکسر
منسوب بمحبت والفت وآفتاب ونیز نام شاعری کہ زن مولانا
حکیم طبیب کہ از اطباء سلطان شاہ رخ بود واین شاعرہ نام
مہری بود **مہستی** بفتح یکم وسوم نام آور کذا فی حاشیہ خسرو
وشیرین منقول از میان محدث **مہمانی** بالکسر استعداد ضیافت
کردن از طعام وشراب وجز آن ومیہمانی بمثلہ **مہوی** بالفتح
دررہ کہ درمیان دوکوہ باشد **مہی** بکسر یاء بزرگی وبزرگ ہستی
وبالفتح یعنی مہ ہستی ومہی بالضم وبالف مقصورہ در عربی
آبہای مینی نیز کہ در جمہای ماہیان ماشند **میچنی** بالکسر وبا یاء
تحتانی فارسی جبہ درویشان **میانجی** بالکسر آنکہ متوسط میان
دو کس برای کاری وسخنی **میزبانی** بالکسر وبا زاء موقوف خدمت
مہمان کردن ومہمان داری بمثلہ **میبستی** بوزن ومعنی بہستی
خدا تعالی آسان دہد **میسہ بکی** بالفتح شراب مثلث کہ دو بخش او
رفتہ باشد ویک بخش او ماندہ بود **میشاپی** بالکسر نام گیاہیست
کہ بتازیش حی العالم خوانند **می** بالفتح شراب ودر اصطلاح
عاشقان اشارت از محبت وعشق است کہ سالک را ہیچ دو لی

هوش میکرده اند چنانچه چیزکو نیاید نماند و فانی و معلق شود باب
النون مع الالف نون قوله تعالی ن و القلم بیت علم اجمالی
و تفصیلی بخوان * معنی نون و القلم هر دو بجو آن * و نیز ن اسم
ماهی است که زمین بر پشت اوست و از ابی هریره رضی الله
عنه نقل است که من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم بود پس ن را
بیافرید و آن دوات است و قلم از آن دوات بنوشت آنچه بود
و باشد و برین تقدیر حق سبحانه و تعالی سوگند یاد کرد بدوات و قلم و دوات
آن حدود بمثل ماهی می شود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد
ناخدا صاحب جهاز و صاحب کشتی ناربا باراء موقوف آشی
که از ناروان پزند ناشتا بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده
باشد و آنرا ناهار و ناهار نیز گویند ناتا نست نافقا سوراخ موش
صحرائی نانوا بانون موقوف خبازای نان پز نبا بالفتح از جای
رفتن و در سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و نیز خبر و نبا بوزن
جلسا بالضم پیغامبران و او جمع نبی است نما بالفتح و نمو بحد
بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و ورم کردن ریش نثاء بالفتح
والمد خبر و نثو فاش کردن خبر نجاء بالفتح و بالف ممدوده رهیدن
و شتافتن و پیشی گرفتن و نجاء بالکسر والمد ابرها و نجاء بالفتح
والمد شاخهای درخت و پوست چیزی نجبا بالضم و لفتح جیم

برگزیدگان

برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تنانند که از مردان
غیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و بر آرنده مشکلات
بنی آدمند و متصرف در کارهای خلایق اند بیت
چهل تنانند هر چهل دایم * بامور جهانیان قایم * کذا
فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی و در شرح گلشن
و یا در شرح فصوص دیده ام که نجبا بالضم هفت تنانند
که ایشان از رجال الغیب گویند نجلاء بالفتح ویران نداء
بالکسر والمد آواز دادن و آواز و کسی را خواندن نزاء
بالکسر والمد برجستن نر بر ماده و نزاء بفتح یکم و سکون دوم
فتنه و فساد در میان مردم انداختن نساء بالکسر والمد زنان و او
جمع و مفردات و نسا بالفتح والقصر رگی است کشیده از سرون
تا ران و ساق نشاء بالفتح بیلا شدن و نوجوان شدن
و نشا بالکسر یکم و فتح دوم نشسته که از آن پالوده سازند
و باد خوشبوی و بوی خوش نکباء بضمتین آتش
عدس و نشاء در فارسی نام مقامی در حدود کعبه
نصارا بالفتح ترسایان یعنی عیسویان نصحا بالضم
والمد اندرز کنندگان و اندرز بالفتح نصیحت و وصیت
نعلیها بالفتح و بالام موقوف یعنی سالی و خدمتی که قلاع
ولایت خویش بلشکر خصم قوی دهند تا نهب و تاراج

نشود **نَعماء** بالفتح والمد انعام کرده شده ومنت ومال وروزی بسیار
وخوشحالی **نَعنا** بالفتح بودنه ودر اصل این نعناع است وآن
عربی است ونعناع را بغرعین استعمال در فارسی کرده اند **نغمه عنقا**
بالفتح نام نوائی ولحنی است **نَغوشا** بالکسر وقیل باواو فارسی مذهب
گبران واز کیش شونده ونغوشاک بزیادت کاف نیز لغت است
نَفحاء بالفتح والمد پشته زمین بلند ونخا بالفتح بمثله **نُفسا** بالضم
وبافاء وسین مفتوح زنی که زاینده باشد وخون نفسا ازو آید
نُفضا بالضم والمد لرزه تب **نفط وبوریا** بالفتح وقیل بالکسر مشهور
واینجا مراد سوزانیدن است **نَقاء** بفتحتین وبالف ممدوده پاکی
وپاک شدن ونقا بالف مقصوره پشته ریگ **نقاب خضرا** بالکسر
آسمان **نُقبا** بضم یکم وفتح دوم گواهان وبرخود گرفتگان کار مردم
ونیز نقبا سه صد تن اند که ایشان را ابرار گویند ولیت ترین مرتبه
از مراتب اولیا مرتبه نقبات **نکبا** بالفتح بادی کج یعنی بادی
که از دو طرف آید کذا فی کنز اللغات ودر شرفنامه است
نکبا بالفتح بادی کژ که از چهار طرف وزد **نکمرا** بفتح یکم وسکون
دوم وبضمتین منکر وکار ناخوش وخبری ناخوش **نکیبا** بالفتح
بادی که میان صبا وشمال جهد **نکیسا** بالکسر وباکاف وباء فارسی
نام چنگی خسرو که در روزگار خویش مانند نداشت وسرود خسروانی
وضع اوست **نَما** بالفتح افزونی وافزایش کردن وبلند شدن

نَوا بالفتح کثرت اموال واسباب ونواخت وآوازی که از اصول
سرود باشد ونیز پرده سرود ونیز چون کسی به بند کسی باشد ویا بسببی
یکرو باشد گویند فلان نواء اوست واسمیت مغلا نیز اکذا فی الشرفنامه
ونیز پیش کشی که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن وغارت کردن
سلامت مانند ونیز مختصر نواة است که معنی آن استخوان خرما ست
ودر لغت تازی ونِواء بالکسر والمد در عربی دشمنی کردن **نور عذرا**
بالضم یعنی نور مریم وعیسی علیه السلام کذا فی الشرفنامه ودر خاطر این
فقیر می آید که عذرا بالفتح زنی باکره را گویند ونور عذرا یعنی پسر مریم
که عیسی علیه السلام است والله واعلم **نوروز خارا** بالفتح نام
شعبه نوا **نوروز صبا** بالفتح نام شعبه نوسلیک **نوش گیا**
بالضم وباکاف فارسی آن علفی که چون گوسفند کوهی بخورد
با زهر در شکم وی پدید می آید **نوا** و **ها** بالضم نه **نون** ویا بالضم
یعنی نی **نها** بالضم والمد بلند برآمدن آب ومقدار وشیشه
وآبگینه **نهضاء** بالفتح والمد ریگ پشته بلند **نیا** بالکسر جد وبرادر
مادر وبرادر بزرگ کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا نیا بمعنی جد
پدرین ومادرین است ونیز بزرگ قدر وبمعنی نای نیز آید
نیلگون وطا یعنی نه آسمان **نیلگون وطا** و **نیلی پردها** کلاهها بالکسر
آسمان **نیم خایه بینا** بمثله **نیوشا** بالکسر وباواو فارسی شنونده
فصل النون مع الباء **ناب** بالفتح خالص وصاف

وچهار دندان که پیش پشک باشند وآن کوکه برفرج اسپ که از
فربهی افتد ای دوگونه اسب یعنی میان دو سرین اسپ **ناخن**
آفتاب یعنی آتش وناخن شاهد وناخن نایی **ناخن‌خشب** یعنی
ماهتاب **نارزاب** اناری است خوش ترش **نارشب** مرو باتیر
ودر آویزنده بجزی **ناصب** برپای دارنده وحرکت دهنده **ناضب**
بضاد منقوطه دور **ناعب** زاغ و غراب بمثله **نافشب** یعنی
نیم شب **نایب** قایم مقام **نوب** بضمتین پستان دختر
بیرون آمدن **نخب** بفتح یکم وسکون دوم برگزیده وبخشنده
وبزرگوار و**نجیب** بالفتح بمثله ونخب بفتحتین پوست
درخت ونخب بضم یکم وسکون دوم پوست باز کردن از
درخت **نخاب** بالضم سرفه کردن اشتر **نحب** بالفتح وبحاء
غیر منقوطه نذر کردن وشتاب رفتن ودر کار کوشیدن و
نحیب بالفتح آواز برداشتن در گریه **نخب** بالفتح وبخاء
منقوطه چیزی از جای کشیدن وجماع کردن وبددل گردانیدن
ونخب بفتحتین بددل شدن ونخب بفتح یکم وکسر دوم
بددل **نخشب** بالفتح نام شهریست که از نور ماه مقنع
روشن شدی **نخیب** بالفتح بی عقل وبددل **ندب**
بفتحتین افزونی گرو بازی نرد راگویند ودر نرد هر که را
بازی حریب شود او یکی بدو گرو بکند وچون باز بازیش حریب گردد

یکی

یکی بسه گرو بکند برین نمط تا هفت بازی متواتر را ندب گویند
وچون از هفت تا بازی شود که نهایت بازیست فزه برد
آنرا تمامی ندب نامند وهر که تو بتو یازده ندب برد آن بازی
را گویند که غدرا برد از حریف یکی بسه گرو آنچه شده باشد
بستاند و آنکه چند ندب حریفی شده باشد بعده حریف
دوم یازده ندب متواتر برد آن بازی را گویند که واحق برد
بدانچه گرو بازی رسیده باشد یکی بدو از حریف دوم بستاند
وآنکه از آن حریف چند ندب شده باشد بعده حریف دیگر
چند ندب برد بعده باز حریف نخستین تمامی ندب کند
نه آن بازی غدرا باشد همان قدر یابد واین مسموع است
از امیر زین الدین هروی و در عربی ندب بفتح یکم وسکون
دوم بر مرده گریستن وبکاری خواندن وبرشمردن وسنت
واسپ نیک رفتار ومرد سبک در حاجت وندب بفتحتین
یعنی موج آب **نزیب** بالفتح بانگ کردن آهو نر **نسب**
بفتحتین اصل وگوهر وآنچه بدان باز خوانند ونسب بکسر یکم
وفتح دوم جمع نسبت **نسیب** بالفتح بلند گوهر وهم اصل
کسی وصفت جمال محبوب وحال خود در عشق گفتن **نشاب**
بالضم والتشدید تیر واو جمع نشابات **نشب** بفتحتین
مال وزمین ملکی وآب نشوب جماعت ونیز در آویختن **نشیب**

بالکسر وباياء فارسی ضد بلند یعنی پست وفرو خزنده نِصَاب بالکسر اصل
مال که بران زکوة واجب شود وان دویست درم است وبیست دینار
در نقره وزر ودر شتر چهل اشتر ودر بقر وجاموشی سی ودر گوسپند
وبز بیست ونیز رتبه ومرتبه ودستهٔ کارد وشمشیر وغیر آن
ونام اسپی است نَصَائِب بالفتح سنگهای که گرداگرد حوض نهند
نَصْب بفتح یکم وسکون دوم برپای داشتن وبرپای کردن
وباهستگی رفتن وسرود گفتن ودشمنی کردن وحرکت فتحه ونَصَب
بفتحتین رنجور شدن ورنج کشیدن ورنج والنُصْب بضم یکم وسکون
دوم بدی وبلا نَصِیب بالفتح بهره وحوض ودام برپای کرده شده
نَعَب بالفتح بشتاب رفتن وآواز کردن زاغ وخروس وسر جنبانیدن
در رفتار ونَعِیب بالفتح بمثله نِقَاب بالکسر روپوش وروبند ومرد زیرک
دانا وناگاه دیدار کردن باکسی نَقْب بالفتح سوراخ وراهی که در کوه باشد
وسوراخ کردن وجامه را النگوته کردن ونَقَب بالتحریک سوراخ شدن
وسوده شدن سم اشتر وشگافته شدن نَقِیب بالفتح گواه مردم
وبرخود گیرنده کار مردم داو دوم رئیس است در کارگذاری وکار
فرمائی مردم نَکْب بالفتح جنه ودردمند کردن وسرنگون کردن
وشکستن ونَکَب بالتحریک میل کردن وکژی در هر چیزی وعلتی است
که در شانه ومنکب شتر پیدا شود نُکُوب بالضم از راه برگردیدن
نمایش آب بالضم زمین سپید وشوره زار زمین که از دور چنان نماید

که آبست

که آب ست ونباشد آب وآنرا بتازی سراب گویند نَوَائِب بفتحتین
مصیبتها واو جمع نایبه است نَوْب بالفتح نزدیک شدن ونزدیکی
وبجای کسی ایستادن وکار سخت بکسی رسیدن نور وزعرب بالفتح
یعنی شعبته رهوی نوشاب بالضم وباواو فارسی آب حیات
وآب شیرین نَهِیب بالفتح غارت کننده کذا فی کنز اللغات
ونَهِیب بالکسر وباياء فارسی هیبت وقدر وعظمت وبیم نَهْب
بالفتح غارت کردن وغنیمتی که از کفار گیرند وآنچه بغارت برند
ونهاب جمع نَیْرَب بالفتح بدی وسخن چینی نیم تاب بالکسر وباجیم
موقوف یعنی آنچه نباشد تابش نَیْبَث بالفتح خدمتکار
ونَوَّاب بالفتح والتشدید جمع فصل النون مع التاء ناب
روبنده نَاخَوَات بپای گرفته ومعنی ترکیب ظاهر است یعنی غیر
طلب وغیر مراد نَادَاشت باشین موقوف کنگر که اندام خویشتن
بر دو وقیل بی شرم نَارِست بکسر را یعنی نتوانست نَازِعَات بوی
خود ومراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگان اند
نَاشِرَات پراکنده کنندگان ابرها اند وبارانهای که پراکنده کنندگان
گیاها اند نَاشِطَات کشنده‌گان فرشتگان وروندگان از منزلی
مثل ستاره‌ها وغیر آن نَاعِت صفت کننده نافه مشک یافت
یعنی آوازه بلند ونیکنامی یافت ناگرفت یعنی ناگهان نان ونمکدان شکست
یعنی حرامخواره گی وبغی ورزیدن نَبَات بالفتح روئیدن گیاه وپیدا

شدن و نبت بمثله نحت بالفتح تراشیدن نحبات بفتح یکم وکسر دوم
شوخیها و نامبارکیها نحیت بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد
در قومی دیگر و از اصل ایشان نباشد نخنخ بضمتین اول
ندامت بالفتح پشیمانی و پشیمان کردن نشاخت بالکسر نشدلت
بالکسر خوشی نعت بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت
رسالت را نعت گویند و نعوت جمع نعل وا نزات یعنی بیقرار است
و این مشهور است که چون کسی میخواهد که کسی را از محبت بیقرار می شود
و در خانه آنکس می آید نغمت بالفتح بناز و نعمت زیستن و نعمت
بالکسر و بتاء تانیث کردمال و روزی نیک و کردار و نعمت و نیکوئی
نغمات بالتحریک جمع نغمه آواز خوب و نیک و نرم نقت بالفتح
مغز از استخوان بیرون آوردن نقش بست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر
ساخت و تخییل نکات بالضم جمع نکته های نشانه سر قلم که بر کاغذ
و یا بر لوح نهند نگاشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی نقش کرد
و نوشت نکبات بالتحریک جمع نکبه و نکبه بالفتح خواری
و خستگی و درد و سندی نکت بالفتح کسی را بسر در افکندن
نگریست بالکسر و با کاف فارسی یعنی دید و نظر کرد و نگریست
بفتح یکم و کسر دوم یعنی گریه نکرد نگون طشت بالکسر یعنی صد عیب
کرده و صد خطا گرفته و تخییل شاید که کنایت از آسمان هم
هم باشد نوبت بهر دو معنی معروف بیت چو بنیاد نوبت سکندر

نهاد

نهاد بنه از وی شد و بیخ سخن بر نهاد نوح اهلبیت بالضم یعنی امیر المومنین
علی و زین العابدین رضی الله عنهما نوشت بفتحتین بپیچید و نوشت
بفتح یکم و کسر دوم کتابت کرد نهت بالفتح سخت نفس کشیدن
مرد و آواز بر کشیدن شیر و خر نهفت بضمتین پوشید و نام شعبه
ایست پرده بزرگ نیارست بالکسر یعنی نتوانست نیمدست بالکسر
و با میم موقوف سند خورده و قیل اندک و دست رس فصل النون مع الثاء المثلثة
نبث بالفتح خاکهای چاه و او جمع نبیثه است نبث بالفتح بدست
چاه کندن و چاه پاک کردن نثیث بالفتح کاسرون تراشیدن
آب از مشک نث بالفتح فاش کردن خبر نجث بالفتح کاویدن
زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن هم آمده است و نجث بالضم
غلاف دل نجیث بالفتح نشانه تیر و جای تیر انداختن که از خاک
سازند و بران تیر اندازند و سپر را نیز گویند نفث بالفتح در دمیدن
از دهن و بیرون کردن خون و خلط نفیث بالفتح خون بیرون جهیدن
از تن و جراحت نفث بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزی
از جائی بجائی نفس بند خوادث یعنی حضرت سبحانه و تعالی و مجاز
آسمان و ستارگان نکاث بالضم علتی است که بر لب شتر
پیدا می شود نکث بالکسر تاب باز کردانیدن از رسن و شکستن
عهد فصل النون مع الجیم نارنج معرب نارنگ که آن
میوه است در هند و نیز لی رنج ناعج سپید رنگ ناوج بضم

داو جنبیدن و رفتن باد نانج سخت جنبیدن باد و زاری کردن
و در دعا و مناجات نَبّاج بالفتح والتشدید شخص و سگ بلند
آواز و نباج بالضم بادی که دایر بدر آید و نباج بالکسر نام دیهی
نَبنج بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن نِتاج بالکسر بچه
گرفتن از شتر و گاو و گوسپند و اسپ و نَتَج بفتحتین مثله
نَتائج بالفتح زائیدها و بچگان و گوسپندان که در یکسن
باشند نَجّ و نجنج کلاهما بالفتح روان شدن ریم و خون
از جراحت نَجنج بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن
نَسّاج بالفتح والتشدید جولاهه نَسج بالفتح بافتن جامه نَسیج
بالفتح لی نظیر و بافته شده جامه و قیل جامه حریر و زربفت نِشاج
بالکسر نشاسته نَشَج بفتحتین سخت بانگ کردن خر و آب
روشن و آواز بلند گریستن و در جراحت نشج بالتحریک
راه گذر آب نشیج بالفتح مثله نَشکنج بالفتح گوشت و پوست
که بر دو ناخن گیرند بفیشرند و آنرا اشکنک نیز گویند نَضج بالفتح
رسیدن میوه و پختن هر چیزی نَضیج بالفتح محکم و پخته نِعاج
بالکسر گوسپندان ماده و گاوان ماده نَعَج بفتحتین فربه شدن
شتر و دل زدن از گوشت بیش و سپید خالص و سپید شدن
نُغرُج بالضم و باجیم فارسی آن چوب که بدان نان پهن کنند
و در هند آنرا بیلن گویند نَغّاج بالفتح والتشدید مرد نازش

کننده

کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که در وی نباشد نَغج
بالفتح بلند برداشتن پستان زن نو بر پیراهن را نَغنج بالفتح
و با جیم فارسی نرم و تری نوافج بالفتح نافهای مشک واو جمع
نافجه است و معرب است نوزج بالفتح والکسر و با یا و جیم فارسی
گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا خشک گرداند
نَهج بالفتح راه راست و بر راه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی
نفس زدن و افتادن نَیرنج بالفتح سحر و افسون و جادوئی
و نیرنگ مثله فصل النون مع الحاء نازح بکسر سیوم دور
ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط
و شهد سپید و خالص هر چیز ناضح شتری که بآن آب برکشند
برای نخلستان ناکح مردی که زن کند و زنی که شوهر کند و زن
برنده و جماع کننده نُباح بالکسر والضم بانگ کردن سگ و آهو
و نبح و نبیح کلاهما بالفتح مثله نُبوح بضمتین آغاز و غوغاء
مردم نَتح بالفتح و نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق و نکاه
کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون ترائیدن آب
از آوند نَجاح بالفتح و نُجح بالضم فیروزی یافتن و روا شدن
حاجت و صواب یافتن نَجیح بالفتح رای و فکر صواب
و رفتار شتاب نَحیح بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ و آواز
شکم و آواز حلق نُدح بالضم زمین فراخ نَزح بالفتح آب چاه

کشیدن ونزح بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند
نزوح بفتح یکم وضم دوم چاه اندک آب ونزوح بضمتین دور
شدن نشح بالفتح ونشوح بضمتین آشامیدن آب چنانکه
سیراب نشود ونشوح بالفتح آب اندک نصاح بالکسر رشته خیاط
ونام مردی از قرا النصایح بالفتح اندرزها یعنی نصیحت ها و پندها
نصح بالفتح جامه دوختن ودرزی گری کردن ونصح بفتحتین
اندرز کردن وباخلاص دوست داشتن نصوح بالفتح والضم پاک
وصاف ورات وشهد خالص نصیح بالفتح اندرز کننده
یعنی پند ونصیحت کننده نُضّح بالضم والتشدید آب کشنده از شتر
نضح بالفتح تراویدن آب تنک وآوند ونضح بالتحریک حوض
نضوح بالفتح نوعی از طیب وخوشبوئی نضیح بالفتح حوض
وعرق نطّاح بالفتح والتشدید سرون زننده وآنچه برابر کسی
پیدا شود از مرغ وآهو وغزان ونطح بالفتح سرو زدن
گاو وگوسپند وامثال آن نطیح بالفتح اسبی که بر پیشانی
او دو دایره باشد وآنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ وآهو
وغزان نفح بالفتح دمیدن بوی خوش ووزیدن باد
خوش وشمشیر زدن وبخشیدن نفوح بالفتح کمانی
که تیر را دور اندازد نکاح بالکسر عقد زناشوی ومجامعت
کردن نکح بالضم والکسر کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند

نوح

نوح بالضم نام پیغامبری که او را ثانی آدم گویند وشیخ المرسلین
نامند واو نوحه بسیار کردی از آن نوح کنندش ونوح بالضم
ونوح بالفتح زنان نوحه کننده ونوح بالفتح ونیاح بالکسر
نوحه وزاری کردن درماتم فصل النون مع الخاء ناچخ
با شیوم فارسی مضموم نام سلاحی است مانند تبر ودر شرفنامه
بمعنی نیزه خورد است نافخ دمنده دم ناق کرم چرخ یعنی آفتاب
نبخ بالفتح آبله وجدری نتخ بالفتح برکشیدن واز بیخ برکندن
نجخ بالفتح تکبر کنندگان نخ بالفتح رفتار درشت وشتری که
خنبانیده باشند به نزدیک صدقه ستاننده تا آنرا به صدقه بستاند
ودر فارسی نخ یکتا ابریشم ونوعی از جامهای گرانمایه وشطرنجی
وتلفه که بران بنشینند ای نهالچه وبساط نخله نساخ بالفتح یعنی
آسمان نرخ بالکسر معروف که بها زیش سعی گویند توکنه سقف چرخ
چرخ یعنی ستارگان نسّاخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه نسخ
ونیز نسخه کننده نسخ بالفتح نیست ودور کردن چیزی بچیزی آخر
وکتاب ونیز نام خطی وقلیست از شش خط که اختراع خواجه یاقوت
مستعصمی بود وچون خواجه جمال الدین یاقوت قلم نسخ نهاده اند
نشیرین چرخ بفتح یکم وشیوم شعریان یعنی هر دو نسر ای نسر طایر
ونسر واقع وآن مکان ستاره اند نضّاخ بالفتح والتشدید باران
بسیار ونضاخ بالکسر والتخفیف همدیگر را آب زدن نضخ بالفتح

برجوشیدن آب از چشمه و آب زدن و نیم سیر شدن از آب
نَفّاخ بالفتح والتشدید سخت درهنده دم وباد کیر نَفخ بالفتح دمیدن
در چیزی و باد از دبر بدر دادن و نَفَخ بالتحریک آماسیدن خایه نَفوخ
بالفتح داروئی که در بینی در دمند نُفّاخ بالضم آب بغایت سرد و نَفخ
بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نُه کلخ بالضم یعنی نه فلک
نُهم چرخ یعنی عرش فصل النون مع الدال نابومند یعنی مفلس
و فقیر ناجُود بوزن نابود آوندی بزرک که شراب درو کنند نادّ
بمد الف یعنی نارَد بفتح را جانوریست خورد که در سک و بهایم
چفسد و آنرا کنه نیز کویند و در هند کلتی خوانند و نیز بیارد نارکند بارا
موقوف و کاف مفتوح دهی که درختان انار دران بسیار باشد
نارَید بالفتح و با الف ممدود یعنی نیا ورید وام نیاوردن ناشد آنکه
کم شده را جوید ناف تو بر غم زنند یعنی ناف تو بوقت نحس بریدند نامزد بامیم
موقوف زاء لشکر براه کرده برای مهمی و کاری ناورد واو مفتوح
جنک و پیکار و نیز بمعنی رفتار آید ناهد دختری که پستان او بدر آمده باشد
ناهید بیاء فارسی بقول فردوسی نام مادر سکندر که دختر فیلقوس بود
و نیز ستاره ایست در آسمان سوم که مطربه فلک است و اقلیم پنجم بدو
منسوب است و آنرا زهره بضم یکم و فتح دوم نامند نَبَرد بالتحریک
جنک و پیکار نِجاد بالکسر والتخفیف بند شمشیر و نَجّاد بالفتح والتشدید
خیاط یعنی درزی نَجد بالفتح زمین بلند و شتاب کننده و غلبه کردن

برکی

برکتی و آزمودن و شناختن و نام دیاریست از عربستان
و نَجَد بالتحریک عرق یعنی خوی و ترسیدن و اندوهگین شدن
و عرق کردن از کار و نُجُد بضمتین خرکره که بازنکرد و نَجِد
بفتح یکم و کسر دوم و نَجُد بفتح یکم و ضم دوم و نَجید بالفتح
دلیر و مردانه و نَجید غمکین را هم کویند نُجُود بضمتین
درختهای که بآن خانه را آرایش کنند و نَجود بالفتح خر وحشی
بزرک و بند شمشیر نَخلبند بالفتح آنکه نخش بندی کند از موم
و شعر و جز آن و لعبت خواه خا جوی کرمانی نیز آنست
نخله محمود بالفتح چندی از درختان خرما که در کعبه اند نِداد
بالکسر و نَد بالفتح رسیدن و رفتن و نُدُود بضمتین بمثله
و نِد بالکسر مانند و همتا و ندیدی بالفتح بمثله نَرد بالفتح نام بازیست
و تنه درخت نَزاد بالفتح و قیل بالکسر و بازاء فارسی اصل و نسب
و تخم نِزَند بالکسر و قیل بالضم و بازاء فارسی غمکین و فرومانده و سر
فرو دافکنده و سرکشته و در زفانکویا نِزند بفتح و الکسر و بازاء فارسی
سر فرو دافکنده و سرکشته یعنی خوار و نُزند بالضم غمکین نشیب
یعنی زیر و فرود نَسَرد بفتح یکم و ضم سوم و نَسُرد بفتح یکم و ضم دوم
شکاری نَشَد بالفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسی
بحق خدای تعالی و بپارسی کویند از تو درخواست کرده ام فلان چیز را
بحق خدای تعالی در فارسی نشد بالفتح شعر نشید بالفتح و بایاء

تازي شعر مشهور ونشید بالفتح وبا یاء فارسی سرود کذا فی الفارسی
نفضیده بالفتح برهم نهاده رخت نعل در آتش افکند یعنی از محبت بیقرار
گردانید واین سماع است که چون کسی میخواهد که کسی را از محبت بیقرار
گرداند بعده بر نعل اسب افسون میخواند ودر آتش می افکند آنکس
بیقراری شود وشتاب در خانه می آید نفس آباد بفتحتین یعنی شش
نفاده بالفتح نیست ونیست شدن نغنوید یعنی نجنبید نقد
بالفتح برگزیده وچیزی که در حال وحضور ستانده وداده شود یعنی بال
حاضر واقچه وزر نابی وخوب ونقد بالتحریک گوسفندان خورد
جثه وکوتاه پای که در بحرین می باشند ونقد بضم یکم وسکون دوم
درختی است ونقد بفتح یکم وکسر دوم دندان کرم خورده وچیزی که خورد
وزبون باشد وافزایش کنند وکودک ضعیف وحقیر که اثر جوانی
وبرنائی در او نیاید پدید نقش زیاد یعنی اسمی بلا مسمی وآنچه قابل
دیدن نبود نقش نبسته یعنی در حیز وجود نیاورند نکد بالتحریک
سختی وناخوشی عیش ونکید بفتح یکم وکسر دوم مرد اندک خیر وممسک
ونکد بضم یکم وسکون دوم جمع اوست نگزیرد بالفتح وبا کاف فارسی
یعنی چاره نباشد نمک سود یعنی کباب قدید نوافد بالفتح
نالنده واکاهی کذا فی زفانگویا نورد بفتحتین شبکه پیچ
که در چیزی افتد وبسندیده ودر خورد نوردید بفتحتین
یعنی پیچید نوشاد بالضم وبا واو فارسی وقیل بالفتح نام ولایتی است

منسوب

منسوب بخوبرویان وکلام ومدام نوشش کناد نوند بفتحتین اسب نیک رو
ونیک وخبر بر ونیز نام مقامی است که آتشکده برزین در آنجا بود وبرزین
نام مبارز ایرانی که لشکر فرهاد نام داشت نوید بالفتح وبا یاء فارسی
آگاهی ضیافت ووعده عظیم نهاد بالکسر بنیاد ورسم وخلقت
وتن ووضع کرده وماضی نهادن نهارید بالفتح ترسید ودر زفانگویا
بازاء معجمه بدینمعنی آمده است نهاوند بالکسر نام شهری عظیم است
در کوهستان زایش ونیز نام پرده سرود نهند بالفتح مرد بزرگوار
واسب بزرگ وبلند ونام قبیله است نهود بالضم پستان دختر
ظاهر شدن وسوی دشمن وغیر آن برخواستن نهنید بالفتح
روغن تازه وغلیظ ونوعی از خوردنیست که از مغز حنظل وآرد
ترکیب کنند نیازمند بالکسر حاجتمند نهی ورنورد بکسر تا نیست یعنی
بی نام وبی نشان کنی نیرومند بالکسر وبا واو فارسی توانا وخداوند
زور نیوشند بالکسر وبا واو فارسی یعنی شنود فصل النون
مع الذال ناجذ دندان پسین ونواجذ جمع ودر صراح است ناجذ
دندان پسین همه وللانسان اربعة پسین ونواجذ جمع
ودر صراح است ناجذه دندان پسین نافذ روان وگذرنده
وفرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده باشد نبذ بالفتح چیز
اندک وانداختن نبید بالفتح شراب خرما ودر صراح است نبید
نوعی از بگنی است وآبی که از حبوب وجز آن گیرند نفاذ بالفتح روان

و نفوذ یعنی تیر نغذ بالتحریک گذرنده شدن

شدن قضا و روان شدن فرمان و نامه و گذشتن تیر از آنچه در وی رسد
نَغَذ بالتحریک رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن
و غیر آن و نقابذ جمع نقبذه است اسبابی که از دشمن ستانیده
شده باشد و نَقِیذ بالفتح بمثله فصل النون مع الراء ناکار
هر که بکاری در نیاید و بدکردار ناچار چیزی که لازم بود و لی آن میسر
نشود و تدارکش لابد گویند ناخر ماه تابستان که بغایت گرم بود
ناخِر با خاء مکسور استخوان کاواک که از وی آواز آید از بریدن
باد نادِر تنها مانده و اندک و نایاب و غریب نار آتش و در فارسی
بمعنی انار است ناروز با راء موقوف و واو مفتوح زن نار
پستان نارنج زر یعنی آفتاب نازنین پیکر یعنی نازک و لطیف
صورت و اندام ناسازگار یعنی که شرخو و بدمزاج باشد
و بدکار بود ناسور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن
سبب پیوسته آب ریزد چشم و قیل علتی است که در حوالی مقعد
پیدا شود و ریش و جراحت کهنه از وی آب رود و نیز ناسورکی را
هم گویند که پیوسته از وی خون و ریم و آب رود و ناصور با صاد
بمثله ناضِر تازه کننده ناطِر و ناطور باغبان و نگاهبان ناظِر
نگرنده و نگهدارنده و مردمک چشم ناعور چرخیست که با آن از چاه
آب میکشند نافِر دمنده ناقِر تیری که بهدف رسیده باشند
ناقور صور یعنی نائی که در وقت حشر در دمند و قیل نای بزرگ

که در هند

نام آور

که در هند نهیر گویند ناگزیر با کاف فارسی مضموم و ناچار و ناگزر
بمثله ناگوار با کاف مضموم پارسی ناگچته طعام معده ناگزار
یعنی خداوند نام و آوازه چه نیکی و چه در بدی نام بردار یعنی مشهور
و بنده گی شیخ واحدی شیرازی بضم نام میخوانند ناموس اکبر یعنی
مهتر جبرائیل علیه السلام ناهار کاهش و گداختن و گرسنه
که از کار باز چیزی نخورده باشد نَبّار بالفتح و التشدید مرد فصیح
و بلیغ نَبَر بالفتح بهمزه کردن حرف و بلند بر داشتن منبر و افراشتن
کردن کودک و نبر بالکسر جانوریست مانند کنه که در چارپای افتد
نَتَر بفتح یکم و سکون دوم مالیدن سر نره در وقت بول و نتر
بفتحتین تباه شدن و ضایع شدن نِثار بالکسر افشاندن
و پاشیدن و نُثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی بپاشیده
باشند و نثر بالفتح بمثابه و نیز سخن غیر منظوم نِجار بالکسر
و الضم اصل و حسب و رنگ و نجار بالفتح و التشدید چوب
تراش و نام قبیله از انصار نَجر بالفتح چوب تراشیدن
و آب گرم کردن بسنگ تفسان و سخت راندن و سینه
بر سینه زدن و سینه و اول روز و ایام نجر دهم و یازدهم
و دوازدهم روز ذی الحجه نِحریر بالکسر دانا و استاد نیک
نحس اصغر یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل نخچیر بالفتح و با سوم
فارسی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار کردن و بهیمه

دشتی و مارخوار یعنی بزکوهی نخز بالفتح پوشیده و ریزه ریزه
شدن استخوان نخیز بالفتح کمین و بازای معجمه نیز آمده است
وقیل بوزن فریب است و در عربی نخیر با راء مهمله به معنی بانگ
کردن و در خواب خرنه کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوط
بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن و غریب شدن نذر
بالفتح و بذال منقوط پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن
و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد بر آن کسی چنانچه
روزه و صدقه اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید
و نذر بضمتین بیم و نذر بفتحتین دانستن نذیر بالفتح
ترسانیدن و ترساننده و نام پیغامبر علیه السلام نر بالفتح
ضد ماده و درشت و قوی و دبوستنبه و نر دیوان هم
بدین معنی آمده است نرمه سر بالفتح یعنی تارک سر نزار
بالکسر سخت لاغر و آنچه در وی چربش نباشد و نام شخصی
نزر بالفتح اندک و پیمزه نزور بالفتح زن کم فرزند نسار
بالکسر نام آبی است مر بنی عامر را نستر بالفتح نام کلی است
نسر بالفتح کرکس و نام بت و ستاره است و نسران
نسر طایر و نسر واقع و آن شکال ستاره اند و در صراح است
نسران دو ستاره اند یکی نسر طایر و دوم نسر واقع
و نسور بالضم بمثله و کرک نشر بالفتح و نشر بفتحتین سایه

کلاه کذا فی الفرهنگ نسطور بالفتح نام مردی است که صاحب
ترسایان بود نشخوار بالضم کاهی که بعد خوردن اسپ وستور باند
و نخشار گویند آن غلط است و نشخور بالضم و باواو فارسی
بمثله نشر بالفتح پراکنده و پراکنده کردن و بوی خوش
دمیدن و زنده کردن و آشکار کردن چیزی را و پاره بریدن
و روپاسیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و نشر
بفتحتین پراکنده و پراکنده شدها و پراکنده شدن و او مفرد
و جمع آمده است نشوار بالکسر نشخوار گوسپند و گاو نشور
بضمتین پراکنده و گسترده و زنده شدن و یوم النشور
روز رستخیز نصر بالفتح یاری کردن و فیروزی دادن و یاری
کنندگان و او مفرد و جمع آمده است بمعنی یاران و بمعنی
یاری نصیر بالفتح یاریگر و یاری کننده نضار بالضم زر خالص
و خالص هر چیزی نضر بالفتح زر و نام شخصی از یهود خیبر
و نضر بالفتح بمثله و تازه و تر نظار بالضم مع التشدید نگرندگان
و نگهدارندگان و نظار بفتح نون اسم فعل است یعنی انظر
یعنی منتظر باش نظایر بالفتح مانندگان و منظوران قوم
نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و نیز کنایت از شفقت
است و در کنز اللغات است نظر بالتحریک نگرندگان و همتایان
نزدیک و او جمع ناظر است و نظر بالکسر و نظیر بالفتح مانند

نَعّار بالفتح مع التشدید نام رگی است که خون آن در جوش آمده
باشد و نعور بمثله نُغَر بالضم بچهای که در شکم مادر باشد و نَغِر بفتح
نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد و نَغَر بفتحتین در آمدن مگسی
به بینی شتر نُعلم کنند و پیکر یعنی نعل می کند برج جوزائی نُعمان
مُنظر بالضم نام بادشاه حیره که از شهرهای عراق است
نَعیر بالفتح دور و بعید و آواز کردن و بای فتنه برخاستن
نَغَر بالفتح و با غین منقوطه سخت خشم گرفتن و کینه
گرفتن و جوش زدن دیگ نِفار بالکسر رمیدن و بیرون
رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه
گرفتن و آرامیدن و نَفَر بفتحتین و نفور بضمتین
و نَفیر بالفتح بمثله و نفر بفتحتین چند عدد مرد از سه تا ده و نَفر
بالفتح و سکون فا بمثله و نیز نَفر بفتح یکم و سکون دوم کسی را
از میان جماعتی بسوی خود خواندن و طنبور زدن و دروغ زدن
نَفخهٔ مصدور بالفتح درد سینه نَقّار بالفتح والتشدید منقار
سوراخ کننده و بمنقار دانه برچیننده و منقار بر درخت
زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند نَقَر بالفتح
آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک و یا از زدن
انگشت ابهام بر انگشت وسطی و نقر بفتح یکم و کسر دوم خشم
ناک و نُقَره بالضم جمع نقره است و آن جایگه آبگیر در سنگ

یا درغ

یا در غیر آن باشد نقش قندهار یعنی صورت خوب نقطهٔ روشن
پرگار بالضم یعنی قطب و مرکز فلک محمد مصطفی علیه السلام
والصلوة نقیبان بار یعنی ملایکه و نقا حجاب سلطان نَقیر
بالفتح اصل و حب و جایگه خوره که بر پشت استخوان خرمات
نِگار بالکسر و با کاف فارسی نقش و امر از نگاریدن و نگارنده
و محبوب نُکر بضمتین ناشناسی و مرد زیرک و ناشناخته
و نگر بالضم یکم و سکون دوم بمثله و شگفت و ناخوش و ناشایسته
و نِکِر بفتح یکم و کسر دوم زیرک و نَکُر بفتح یکم و ضم دوم بمثله
نکور ناشناختن نگونسار بالکسر و با کاف فارسی آنکه از شرمندگی
سر افکنده بود و آنکه سر زیر و بالا باشد و نگوسار که بغیر نون
می نویسند غلط است و استاد شیخ محمد ابن شیخ لادی فرموده اند
که نگونسار است غلط نیست نَکیر بالفتح و منکر بالضم دو فرشته اند
که در گور می پرسند نَمَر بفتحتین بلینک رنگ شدن و نَمِر
بفتح یکم و کسر دوم بلینک و نُمور جماعت نَمگزار بفتحتین جایگه
که نمک بسیار پیدا شود نَمیر بالفتح آب خوش گوارنده
نوای قلندر نام لحنی و سرودی و پرده بیت کر بو علی نوا
قلندر نواختی : صوفی بدی هر آنکه بعالم قلندر است :
یعنی جمله قلندران صوری خود را در مرتبهٔ صوفی است
نَوادِر بالفتح تنها مانده ها و او جمع نادره و نادر تنها مانده

وغريب نُوَار بالضم شكوفه روز بالفتح بمثله ونوار بالكسر ترسيدن
وكريختن وكريزانيدن لازم متعدد ونور بالفتح بمثله ونوار بالفتح
والتخفيف رمنده ونُوَار بالضم در فارسي آن ريسمان بافته
كه بار خر او ستور را به پشت شكم بر بار بندند تا نيفتد نُواكير بضم با
يعني كارد نَوبَر بالفتح نو برامده يعني جوان ونيز بجوزتي او نو
برامده باشد نَواگر بالفتح وباكاف فارسي سرود كر نَوبهار بالفتح
معروف وخانه بود عظيم در بلخ بنا كرده برمك وآنرا بديباج
پوشيده بود وديباج جامه ايست ابريشمي كه آنرا ديبا نيز كويند
نَوحه‌گر بالفتح وباكاف فارسي سرود كريه وفرياد كننده نَوذر بالضم
بادشاه ايران زمين كه پدر او امنوچهر نام بود اخرالامر افراسياب او را
زنده كرفته واسير ساخته واكثر سران لشكر او را كشته نَوزادكان خاطر
يعني خيال ومعاني نو وسخن بديع ومصنفات ومنشات
بليغ نَوشادر بالفتح كوهي است بناحيه سمرقند دودي ازان برمي
آيد وبرهم مي نشيند آن نوشادر ميشود وان كاني است واين
نوشادر كه درين ديار ميشود آنرا از براوه خشت پزان بدر مي
آرند نور آور بالضم دبه برنجين بزرك و نُور بالضم روشني
وقرآن وزنان دور از تهمت وآهوان رمنده وبند كاق
وجمع نار هم باشد ودر اصطلاح متصوفه نور اسمي از اسماء
الهيه كه عبارت از حق است باسم الظاهر كه مراد وجود

عام

عام ظاهر است ودر لباس صور جميع اكوانيه از جسمانيات وروحا
نيات ونوز بالفتح شكوفه ورميدن وكريختن وترسيدن نُوش
آذر بالضم آتش كده ايست مغانرا نوكر بالضم وباواو فارسي
چاكر ونام بادشاهيست نَهابر بالفتح جاهاي هلاك نَهار بالفتح
روز وبچه حرچال وبچه شكخوارج ونهار كه روداست نزد عرب
عبارت از وقت طلوع فجر تا وقت آفتاب است نه‌بدر بالضم
يعني نه فلك وقيل نه كوكب نَهر بالفتح جوي وفراخي وروشني
ونهر بالتحريك بمثله نَهاد بالفتح در هر كار وهر چه بسيار وعجب وبي اندازه
باشد نَيّر بفتح يكم وكسر دوم مشدد روشن كننده ونير بفتح يكم وسكون
دوم راه روشن ونير بالكسر چوبي كه بر كردن دو كاو نهند براي زراعت
براي زراعت راو نيز نام كوهيست وعلم جامه ونود جامه نيشابور
بالكسر نام شهري ونيشابور بمثله وبا سين مهمله نيز لغت است
نيفه روبر چو پلنكي نزير يعني پوستين نرم بسبب بيقراري همچو شير
در بستر نشست نيشتر بالكسر آلت حجام است وامثال آن ونشتر
بغير يائيم آمده است نيلوفر بالكسر باياء وواو فارسي معروف وآن
رستني است كه در آب ميرويد ونيز آنرا آفتاب پرست كويند
وهندش كنود نامند نيلي چرخ بالكسر فلكي وآتشين پل مثله
نيمور بالفتح نيزه كه بتازيش آبر بالفتح خوانند فصل النون
مع الزاء ناز كشتن معشوقه از عاشق ونام درختي خوش بوي

در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنی اخیر
بازاء پارسی است کذا فی الشرفنامه اما نزد این فقیر
ناز ضد نیاز است یعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرگشتی
معشوق از عاشق بیچاره و نیاز ضد آنست که بدلش نخواهد
و بگوشه چشم بسویش ننگرد و نامش بر زبان نی آرد
و تن در نمیدهد عاشق بیچاره و مهجور از درد فراق و اشتیاق
میسوزد و بیت مرا نیاز و ترا ناز قسمت ازل است ؛ که هرچه
بر سر ما میرود ارادت اوست ؛ و در اصطلاح متصوفه
ناز قوت و قوت دادن معشوقست مر عاشق حزین
و غمگین را بیت بیکدست کرو جان خرو مسکین ؛ بمرد
امر نمود یاد دوست دمبدم است ؛ و ناژ بازاء پارسی درخت
صنوبر و قیل بازاء تازی است ناجز حاضر و آماده و نقد
و گذارنده حاجت کسی ناخن روز یعنی آفتاب نار نوروز
نام نوائی و لحنی و معنی ترکیبی ظاهر است ناکز چاه کم آب
نبغز بالفتح لغت دادن و نبز بالتحریک لقب نبیره نز
یعنی شراب انگوری نجز بفتحتین بست شدن و حاضر
شدن و وعده بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را
نجاز بضم نون سر و شتر نخایز بالفتح طبیعتها نخز
بالفتح و با خاء غیر منقوط چیزی دفع کردن و مشت

برسینه

برسینه زدن و در هاون چیزی کوفتن نخیز بالفتح بازاء
معجمه همان نخز که بالا گذشت است با راء مهمله یعنی کمین نرز
بالفتح مرد حیت و زیرک و نز بالکسر زمینی که آب از و راید شود
و روان نشود و همان آب را هم نز گویند و نز بالفتح و بازاء
فارسی بیرون کشنده چیزی نژیز بالفتح دویدن آهو و بانگ
کردن آهو نشاز بالفتح و نشز بالتحریک جائی بلند نشوز
بضمتین ناسازکاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا
نشستن و بلندی جستن نغز بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش
بچشم خوش آید نغز بالفتح برجستن آهو و بزغاله نغاز بالضم
دردیست که گوسپند را پیدا شود و از آن درد بجهد چندانکه بمیرد
نقزم بالفتح برجستن آهو در دویدن و نقز بالتحریک و نقز بالکسر
و نقر بالکسر و الفتح آب صاف و خوش مزه نکز بالفتح بی آبی
و کم آب شدن چاه و حوض نماز بالفتح پرستش و قیل خدمتکاری
و نوازش حکایت از قاضی بجلی غازی پوری شنیده بودم
که کسی قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفتح است یا بالکسر
سندگی قاضی فرمود که بالضم چرا نباشد در فارسی استعمال منظور است
نواز بالفتح نوازش و نوازنده و نیز نواختن نک ریز
بالفتح گریبان نوآموز بالفتح طالب علم مبتدی و نیز علم
صبیان نوروز بالفتح یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید

وبتازیش نروز گویند واین روز جشن مغان است ونیز نام آوازه
ونتیجه حسینی و بوسلیک **نُوز** بالضم وباواو فارسی هنوز
ونیز نام درختی است خوشبوی ونوز با زاء پارسی نیز آمده است
نوغروسان نوزروز یعنی درختان گل شکوفه کرده ونو شکفته
ونوشاخ براورده **نَونیاز** بالفتح یعنی مبتدی **نَهاز** بالفتح گوسپندی
که پیشتر و کله باشد وباستعاره بر پیشروان وپیشوایان قوم
اطلاق کنند ودر قنیه است نهاز بالکسر نرکش **نهز** بالفتح جنبانیدن
و برخاستن ورواداشتن چیزی از نفس خود و دور گردانیدن
نهنگ سنبر یعنی تیغ آهن پولاد **نیاز** بالکسر احتیاج وحاجت
نیز بالکسر حرفی است که در تشریک حکم دیگر کند چنانکه گوئی فلان
آمد وفلان نیز **نیم روزه** بالکسر وبامیم موقوف وواو پارسی معروف
ونیم ولایت سیستان ونیز نام نوائی ولحنی است **فصل**
النون مع السین ناوس بضم الف جای عبادت مغان **ناجس**
باجیم مکسور دردی که از ان خلاص نتوان یافت ونجیس مثله
ناس آدمیان ونام شخصی **نالس** جاجوس **ناعس** نعاس کننده یعنی
خواب کننده **نافس** بفاد چشم کننده یعنی شخصی که بد چشم باشد
ناقس شراب ترش **ناقوس** چوب که ترسایان بوقت نماز
خویش زنند ودر اصطلاح **ناقوس** عبارت از انتباه است
که سوی توبه وانابه و زهد وعبادت خواند ونیز جذبه که از حق

تعالی

تعالی خبر کند واز نفس خلاص دهد وبطاعت وقناعت دعوت
کند واز خواب غفلت بیدار سازد وآنرا ناقوس گویند **ناکس**
بکسر کاف سر در پیش افکنده ونواکس جمع وناکس بفتح کاف در
فارسی فرومایه را گویند **ناموس** صاحب راز وسر ونام جبرئیل
علیه السلام ومکر وحیله نهانی وکاذه صیاد وبانگ وآوازه ودر
اصطلاح متصوفه ناموس توقع حرمت وجاه از خلق داشتن را
گویند ونیز عبارت است از طلب شهرت وجاه وخودنمائی وخود
ستائی وآوازه نیکنامی ونامداری ومشهوری طلبیدن است
یعنی در هر کاری ومعامله که طالب شهرت وجاه وخودنمائی
از اخلاص بعید گردی **بیت** هر که در بند نام وآواز است ❊
خانه او بیرون درواز است ❊ ونام وننگ بمثله **نبراس** بالکسر
چراغ من الصحاح وچراغدان من الدستور **نبس** بالفتح سخن
گفتن واین را در نفی استعمال کنند **نِباس** بالکسر خوش وخرم
نجس بفتح یکم وسکون دوم پلید **نجیس** بالفتح بیماری که در وی
بهی نداشد **نحاس** بالضم مس وآتش ودود بی شعله آتش ونحاس
بالکسر اصل وسرشت وخلقت وطبع ودر کنز اللغات نحاس
بالضم والکسر بیک معنی آورده است **نحس** بالفتح بد ونامبارک
وبدبخت ونحس بفتح یکم وسکون دوم مثله ونحس بفتحتین
بدبخت شدن **نخّاس** بالفتح والتشدید برده فروش ودر

استعمال مخفف مستعمل است یعنی با زارا است و برده و دستور
و جز آن که در آنجا فروشند نخش بالفتح درخشتن بخوب
ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و ضم دوم دانا
و زیرک و نیز کوش و ندس بفتح یکم و سکون دوم نیزه زدن
و انداختن و دور کردن ندیس بالفتح دانا و زیرک نرجس
بالفتح نرگس و آن گلی است خورد و گرد و دور درونی او زرد است
و دور بیرونی او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق
کنند نسابس بالفتح سخن چینیها نس بالفتح خشک شدن و شتر
راندن و نس در فارسی میان لب و بینی و گرداگرد دهان
و گرداگرد لب نسناس بالفتح دیو مردم کذا فی الصراح و در فرهنگ
است که حیوانی اند بصورت انسان اما سخن نمیگویند و بر یکپای
می جهد و دیگر پای ندارند و در دویدن از دو پای قره برند
و در جزیره های دریا می باشند و درویشان معتمد ایشان را
دیده اند نشوش بالضم پراکنده شدن و تشنه شدن و سخت
بریان شدن نان نفیس بالفتح بقیه جان که از مریض مانده
باشد و تشنگی نفس بالفتح دانا و استاد نیک شدن نفیس
بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک نفاس بالضم مقدمه خواب
و در صراح است نعاس خواب و خواب شدن نفاس
بالکسر زچگی زن و زنان زچه یعنی زنانی که نو زائیده باشند

واو

واو جمع نفسا بالضم است و خونی که بعد ولادت روان
شود و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم جان و تن
و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و النفوس نفسهای
جمع و در اصطلاح متصوفه نفس بیت بخاری لطیف
است و خوش جوهریت شریف و نکو منظریت حامل
قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است میان نفس
ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجرهٔ زیتونه و موصوف
بمبارکت که آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق
عالم ارواح مجرده است و نه از غرب عالم اجسام کثیفه
بیت درمیان ترک هندو کابلی ره یافته اینچنین رابی
همین دولت شه یافته و نیز آورده اند که نفس سه اند
یکی نفس اماره و آن مایل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این
نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است
قال الله تعالی انّ النّفس لامّارة بالسّوء دوم نفس
لوامه است و آن بنور دل هدایت یافته بود و از خواب
غفلت بیدار گردد و با صلاح حال خود متردد بود میان
ربوبیة و خلقیة و اگر بحکمت جبلة و ظلمانیة سیئه از و
صادر گردد تدارک آن کند بنور تنبیه الهی و بملامت نفس قیام

نماید و از سبب نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعه
فرماید ازین سبب الله تعالی اورا مقسم قسم گردانیده
قوله تعالی لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ سیوم نفس مطمئنه است
و آن از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ گشته و بخلعت
لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل
بکلیه و متابعت فرموده بنهایت جنان عالم قدس
که منزه است از جانب حس و مواظبت نماید بر طاعت
پروردگار بارگاه رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
مستطاب ملک وهاب برسد قوله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و قیل در
آدمی دو چیز است یکی قالب دوم روح و همین روح
بچهار صفت موصوف می شود وقتی که بصفات ذمیمه
موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده
موصوف می شود دل نام می یابد و چون بعشق و محبت
و درد و سوز میرسد روح نام یابد ناسوت و ملکوت
و جبروت را از بیخ فهم کن مثنوی که بطاعت که بعصیان زرند
آتش اندر خرمن ناکرزند که لباس بت پرستی برکشد که
بدعوی خدائی سرکشد نفس بفتحتین دم و فراخی کار و کشایش
کار و جرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود و انفاس

جمع

جمع نفیس بالفتح گرانمایه و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده
و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع نفریس بالکسر در دیای قوم طبیب
حاذق و استاد نقریس بالکسر مرد بغایت استاد و دانا و طبیب
حاذق نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن و نقس
بالکسر سیاهی دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس
بالضم بازگشت کردن بیماری و نکس مرد ضعیف و تیر سوفار
شکسته اسفل او اعلی سازند نلکس سر دیوار و بالکسر نیز درین
لغت است نمس بالفتح پنهان داشتن راز و باکسی
راز گفتن و نمس بالکسر جانوریست که در دیار اکشد و نمس
بالتحریک فاسد و تباه شدن روغن نواویس بالفتح و التشدید
مرد لرزنده و سست اندام نونس بالفتح جنبیدن پیرایه
و گیسو و جزان و راندن و نه خراس یعنی و نه مقرنس یعنی
نه فلک نهس بالفتح دندان گزیدن و نیش کردن ن
وصل النون مع الشین ناجش آنکه صید را بر انگیزد ناخنوش بضم
هر دو خا نام داروئی است که بوی خوش دارد و در هند
نکهه گویند ناش واپس افکندن کار یعنی تاخیر کردن در کار
ناغیش بوزن ناروش بیراهی کردن نامیوش نام سازیست
از ان مطربان است نباش بالفتح والتشدید کفن
آهنج یعنی کفن کش و در کنز اللغات است گورکن

ناغوش یعنی بآب فرو بردن نبش بالفتح کفن آهنج کردن
وگور برکندن وگیاه کندن نتش بالفتح خار از پای بیرون
آوردن تمنقاش یعنی موچینه نجش بالفتح صید بر انگیختن
وشتاب نمودن نحش بالفتح لاغر کردن نرزیانوش بالکسر
وباواو فارسی نام دختر سقلاب شاه که بهرام گور در حباله خویش
در آورده بود نش بالفتح بیست درم سنگ وآن نیم اوقیه
باشد وچهل درم را اوقیه گویند ودر پارسی نش سایه کلاه را گویند
نشیش بالفتح جوشیدن شراب وجوشیدن آب وقتی که آهن
گرم در وکنند وفرو خوردن آب در زمین وآواز گوشت قلیه
نتش بالفتح قوت وجنبش نعش بالفتح برداشتن وجنازه
چون مرده بر وباشد وبغیر مرده سریر گویند وبنات النعش
کبری از هفت ستاره که بشکل کشتی نوح مینماید وبنات
النعش صغری آن هفت استاره با فرقدین بهم اند نزدیک قطب
شمالی نعل در آتش یعنی بیقرار نقاش بالضم والتشدید و نفش
بفتحتین گوسپندان وشتران که شبانه درشت چرا کنند
ونوافش بالفتح بمثله ونفش بالفتح واچیدن پشم وپنبه
ودر صراح است پنبه وپشم زدن نفوش بضمتین چرا کردن
شتر وگوسپند درشت بی شتبان نقاش بالفتح والتشدید
صورتگر ونگار کردن ونیز سرودی ورب

ونگار زننده ودر اصطلاح موسیقیان
صورتها سازنده است نقیش بالضم

خراسان

خراسان خواه موزون باشد خواه غیر موزون نغیش بالفتح
مانند جز المجمل نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را وآب
کشیدن وبر سر گیاه در آمدن وتمام خوردن آنرا وتمام نیست
کردن نکوهش بالکسر وبا دوم وسیوم فارسی سرزنش کردن
نمش بفتحتین نقطها سپید وسیاه وخطها وصورتها
سیاه وسپید نوش بالضم وباواو فارسی چیزی شیرین وآب
حیات وتریاک وامر نوشیدن ونوشنده نوشش بالفتح
فریفتن کسی را ونیکوئی وفایده مرجر رسانیدن کسی را
نهش بالفتح گزیدن مار وگوشت بدندان پیشین گرفتن
ونهش بفتح گیم وگردوم سبک نیایش بالکسر زاری والحاح
کردن ودر زند وپازند بمعنی دعا وآفرین کردن است
نیش بالکسر وبا یاء فارسی چیزی که بدان گزدم وزنبور
زنند ونیز بمعنی زهر وخرماء ابوجهل آمده است نیوشش بالکسر
وقیل بالضم شنونده وامر شنیدن فصل النون مع الصاد
ناخص بخاء منقوطه برزن لاغر شده از غایت پیری نحص
بالفتح آواز کردن مرغ منخص بالضم برکوه نخوص بالفتح
ماده چیزی که آبستن نباشد نخض و نخوص بالفتح وبا خاء
منقوطه لاغر شدن از غایت پیری ندص بالفتح بیرون
خزیدن چشم نشاص بالفتح ابر برآمده ومشک برآب

نُشُوض بضمتين بلند شدن و از جائی بجائي بلندتر رفتن
و ناساز کاري کردن زن با شوهر نَصّ بالفتح والتشديد
آشکار کردن و بسنک رفتن و بنیک پرسیدن و عوضه کردن
سخن و برداشتن حديث و خبر بکسی و نیز قرآن را کویند
نَصِيص بالفتح سخت رفتن نَغَص بالتحريك و باغين
منقوط براد تمام نارسيدن و ناخوش عيش شدن و نامراد
شدن نُخَاص بالضم علتی است که در کوسفندان پیدا
شود که از آن علت پیوسته بول کند چندانکه بمیرد نَقص
بالفتح کم کردن و کم شدن و یکی وا و متعدي و لازم آمده
است نُکُوص بضمتين باز کشتن و واپس ایستادن از
کاري نَمْص بالفتح موی از روی بر کندن منقاش یعنی
موچینه و منص بالکسر نوعی از نبات یعنی کیاهی است
نَمِيص بالفتح نباتی و کیاهی است که بعد از خوردن
باز روید نَوْص بالفتح گریختن و واپس ایستادن و نیز خرکره
و خر وحشی نُوَيْص بضم یکم و فتح دوم توانائی و جنبش
فصل النون مع الضاد نَاض بالتشديد درم و دینار و نَضّ
بالفتح والتشديد بمثله نَاغِض با غين مكسور جنبيده و جنباننده
نَافِض تمام ناکرده و جنباننده و افشاننده و تب بالرزه
نَافِ أَرض يعنى كعبة الله نَاقِض شکننده نَاهِض برخیزنده

و بچه مرغ

و بچه مرغ و کوشت شانه اسب نَبَّاض بالفتح والتشديد طبيب
حاذق در نبض گرفتن نَبْض بالفتح جستن رگ و نَبَض
بالتحريك جنبش و قوة و آن رگ در زیر سر انکشت است
اگر بهیجو غوک می جهد دلیل بر بلغم باشد و اگر بهیجو مار هر دو دلیل
بر باد باشد اگر بهیجو دلیچه رود دلیل بر سردیت بود نَحض
بالفتح باریک کردن و کوشت از چربی بدر بردن و در صراح
است که کوشت آکنده و کوشت آکنده شدن نَحِيض بالفتح
باریک و باریک کرده شده نَضَاض بالفتح نار نَضِيض
بالفتح آب و شیر اندک و نضاض بالکسر جمع نَعْض
بالضم و با عين غیر منقوط جنبيدن درخت مسواک در حجاز
نَغَّاض بالفتح والتشديد سخت جنبيده نَغْض بالفتح و
بغين منقوط جنبيدن و جنبانيدن سر و غير آن و او متعدي
و لازم آمده است و نُغُوض بضمتين بمثله نَفَاض بالفتح
تنك سالي و قحطي و نِفَاض بالكسر شلوار کودک یعنی ازار
کودک و در صراح است نُفَاض بالضم بي توشکی و تنکدستی
و نیز برگ و میوه که بفشاندن افتد نُفَايِض بالفتح شش
دوان لشکر نَفِض بالفتح فشاندن جامه و درخت جنبانیدن
و نکونکرستن و نَفَض بالتحريك برگ و میوه افتاده نُفُوض
بضمتين زن که بچه بسیار آورد نَقْض بالفتح شکستن عهد

وسع و عمارت شکستن **نَقِيض** بالفتح ضد چیزی و مخالف
چیزی و آواز پر عقاب و از مجمل و نیز اخشیج و انگشت
و شکننده و پیوندها **قَوَابِض** بالفتح بچهای مرغ که پر برآورده
باشند و خواهد که بپرند **نَوْض** بالفتح بلند **نَهْض** بالفتح
و نهوض بضمتین برخاستن و راست ایستادن **فصل
النون مع الطاء نَاشِط** گاو وحشی که از جائی بدیگر رود **نَاعِط**
نام قبیله است از همدان و نام کوهی **نَائِط** رگی است در پشت
کشیدن **نَبَط** بالفتح طایفه است از عرب و نبیط بمثله
و نیز آبی که از قعر چاه برآید **نُبُوط** بضمتین آب برآمدن از زمین
و چاه **نَحَّاط** بالفتح والتشدید مرد نالنده از غایت غضب
نَخِيط بالفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و نفیر **نَخَط** و
نَخَط باخاء منقوط و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن **نَشَاط**
بالفتح خورمی کردن و شادمانی نمودن و بالکسر غلط عام است
نَشَط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی
نَشِيط بالفتح نشاط کننده و شادمان **نُشُوط** بالفتح گونه
ماهی است و جائی که در و آب باشد و نعایت زرف **نَطَّاط**
بالفتح دراز و نَطَائِط جمع **نِفْط** بالکسر و الفتح روغن چراغ
و الکسر و الفتح تو در فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد است
که آن دارو ئیست که حکما ساخته اند هر جا که بیندازند آتش

درکرد

درکرد و نقط بفتحتین آبله برآوردن دست و نَغْبَط بالفتح بمثله
و جوش زدن **نَقَّاط** بالفتح والتشدید نقطه زننده **نُقَط** بضم
یکم و فتح دوم نقطها و نِقَاط بالکسر بمثله و نَقْط بالفتح نقط بالضم
زدن حرف **نَمَط** بفتحتین نوع و گونه از چیزی و گروه آدمی
که بر یک کار و باشند و یکنوع است از بساط و ظرفی است
که زنان در و متاع خود نهند **نَوْط** بالفتح در آویختن **نِيَاط**
بالکسر و **نَبَط** بالفتح رگ دل **فصل النون مع الظاء نَغْظ**
بالفتح و نغوظ بضمتین برخاستن ابر یعنی آلت **نَكَظ**
بفتحتین شتافتن و شتاب کردن **فصل النون مع
العین نَاجِع** گوارنده و خون تازه **نَازِع** فرا کشنده و دوریکی
کننده و در کار **نَاصِع** خالص هر چیز و خوش رنگ هر چیزی
نَافِع سود کننده **نَاقِع** خون تازه و زهر قاتل و آن قدر
آب که تشنگی نشاید **نَائِع** تشنه و گرسنه و میل کننده **نُبُوع**
بضمتین بیرون آمدن آب از چاه و از چشمه و جز آن
نَجِيع بالفتح مالیده دادن ستور را **نُجُوع** بضمتین طعام
گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن نصیحت و رکبی
و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی **نَجِيع** بالفتح
خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از زرد و گوارنده
نَخْع بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل است نخع نصیحت

خالص کردن وهلاک کردن بغم وتبیلایت ازمین ازکروه
ابراهیم نخعی نزاع بالکسر جنک وخصومت و درکنز اللغات
نزاع بالکسر آرزومند کشتن وباکسی درجری واکوشیدن
نزع بالفتح جان کندن وکشیدن وبرکندن ونزع بالتحریک
ریزیده شدن موی سر آدمی نزوع بضمتین آرزومند
کشتن وبازوپرداختن ازکار وبالفتح چاه که قعر او نزدیک
باشد نِسع بکسر یکم وسکون دوم ونسع بکسر یکم وفتح دوم
این هردو جمع نسعة آنکه برسینه بند شتر وسینه بندهای
شتر وباد شمال واین جمع ومفرد آمده است نسوع بضمتین
کوشتهای بن دندان دور شدن وسست شدن آن
نشوع بضمتین دارو در دهن یا در بینی کردن وسخن
تلقین کردن نِصع بالکسر نوعی از جامهاء سپید نصوع
بضمتین خالص شدن لون وسخت سپید شدن وبه
بفتح یکم وسکون دوم ونطع بفتحتین ب ا طی جرمین
که بران می نشینند ونیز کام بالای دهن وبساط شطرنج
وکستردن ودر فرهنک است که نطع جرمی که برای سیاست
جائی کسترانند وبران ریکی ریزند تا صحن چون آلوده
نشود نعاع ونعنع کلاهما بالفتح رلوده ونیز لوده ونعنع
هردو نون دراز واپرنره سست نفع بالفتح سود وسود
کردن

نزع بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند

کردن نقع بالفتح کرده وغبار ونقاع بالکسر جمع ونقع بالتحریک
تشنکی نشاندن نقوع بضمتین کرد آمدن درجائی وبلند شدن
آواز در فریاد ونقوع بالفتح آنچ در آب نرنهند چون مویز
وخرما وجز آن نقیع بالفتح شراب مویز وشیر خالص
که سرد کرده جوزنده وبانک وفریاد وآب ایستاده وچاه
نکع بالفتح پشت پای بر دبر کسی زدن وبازداشتن
وزدن ونکع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود
نوع بالفتح کونه وهو اخص من الجنس ونوع بالضم
کرسنکی وتشنکی نهوع بضمتین قی کردن فصل
النون مع الغین نبغ بالفتح آشکارا شدن وشاعر نو
شدن وبی آنکه در اصل شاعر بوده باشد نبوغ بضمتین
بمثله وفتنه نَقغ بالفتح برکی با فسوس خندیدن وعیب
کردن نَدغ بالفتح بنیزه زدن بالفتح والکسر وبذال منقوطه
کیاهیست که آنرا سعتر بری کویند نزغ بالفتح میان مردم
تباهی افکندن فتنه انکیختن وتباه کاری کردن وعیب
کردن نُسغ بالضم آبی که از درخت بریده بیرون آید
من المهمل نَسغ بالفتح حزق نشغ بالفتح رفتن
وعیب کردن وآمیختن شراب باب وبه کیشت
پایان بنا زبانه کسی را زدن وسخن آموزانیدن وسوزن

١٦١

زدن بر دست کسی بجهت نشان ونقش نُشُوغ بضمتین بمان نشوع داروی در دهن ویا در بینی کردن نُغْنُغ بضم هر دو نون گوشت بن کام ونغانغ جمع نِغاغ بالکسر قدح ونیز آن طاس که بدان شراب خورند نُوَایِغ بالفتح شاعر ان عزر مور ولی یعنی نو نُوغ بالضم وبا واو پارسی نام موضعی است نزدیک دشت قفچاق وحافظ نوعی بدان است منسوب

فصل النون مع الفاء

ناصِف خدمتکار ناطِف حلوائی است معروف ناف معروف ومیانه هر چیز ودر عربی نان خوردن طعام وسیراب شدن نَتَف بالفتح موی بر کندن وبه بهتری برگزیدن ونتف بضم یکم وفتح دوم علفها وکاهها وموها ومثل آن که بانگشت برکنده باشد واو جمع نُتفَة است نَجَف بالتحریک نام شهریست که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در آنجاست وجائی بلند که آب بر سر آن نرسد ونِجاف جمع وبمعنی آستانه در نیز است ونِجاف بالکسر بازپس بستن بز تا گشنی نکند نَجِیف بالفتح تری که بهن یکسان باشد نَحِیف بالفتح لاغر ونزار نَدّاف بالفتح والتشدید پنبه زن یعنی حلاج نَدَف پنبه زدن وبرف فرو باریدن آسمان نَدِیف بالفتح پنبه واز ده شده نَزَف بالفتح همه چاه آب بر کشیدن وهمه آب چاه خشک شدن واو متعدی ولازم آمده است

انو

نَزِیف بالفتح مست وبیهوش نَسْف بالفتح برکندن بنا وغلف وبر پاشیدن غله در خرمن گاه ودر فارسی ونَسَف بفتحتین نام شهری نَشِیف بالفتح راز وسخن پنهان وشان کارد وندان خروشان لکل واندام ستور نَشْف بالفتح در خود کشیدن جامه خوی را وکاغذ سیاهی را وحوض آب را ونَشَف بفتح یکم وسکون دوم ونَشَف بالتحریک سنگ سیاه وسنگهای سیاه نِصاف بالکسر خدمت کردن نِصْف بالکسر نیمه وراستی وعدل وداد ونَصْف بالفتح بنیمه چیزی رسیدن ونیمه روز شدن ونَصَف بفتحتین آدمی میانه سال که در پیری وجوانی میانه باشد نَصِیف بالفتح معجر زنان وپیمانه ونیمه چیزی نُضُف بالضم وبا ضاد منقوط بمر بستان زالکیدن شتر بچه ونَضَف بفتح ضاد معجم مکیدن نُطَف بضم یکم وفتح دوم آبهای منی ونِطاف بالکسر مثله ونیز جمع نُطفه ونَطَف بالتحریک گوشوارها وبعیب آلوده شدن وبتهمت نهاده شدن وشکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد نَطُوف بفتح یکم وضم دوم شبی که بارو باران بارد نَظِیف بالفتح وبا ظاء منقوط پاک وپاک کردن نَعَف بالفتح جای بلند که در پایین کوه باشد واز بیابان مرتفع شده باشد ونِعاف بالکسر جمع نَعْنَف بفتح نون

وهر دو نون هوا و دره که در میان دو کوه باشد بالکسر کار دم
یکدیگر را سر شکستن نقف بالفتح سر شکستن چنانکه تا بدماغ
برسد و مغز سر بدر آید نکاف بالضم آماس بناگوش شتر و در
فرهنگ نکاف بالکسر و ستوانه بازو شکوه داران نکف
بالتحریک غدودها که در پس گوش باشد و نیز ننگ و عار داشتن
و نکف بالفتح آب چشم پاک کردن از روی و لی کم کردن
و نشان چیزی یافتن نواصف بالفتح ممرهای آب واو جمع
ناصف است نوف بالفتح کوهان شتر و غیره و دراز و بلند
شدن و در فرهنگ است نوق بالضم بانگ و صدا که از گنبذ
و چاه و جز آن بیاید نیاف بالکسر دراز و بلند نیف بالفتح زیادت
فصل النون مع القاف ناتق زن بسیار بچه و اسپی
که سوار را جنبانید و افشاند ناطق سخن گوی و مال زنده
یعنی حیوانات ناهق خر نبق بالفتح نشستن و میوه درخت
سدره یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر دوم مثله نتق
بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بیرون شدن آتش
از آتش زنه نزاق بالکسر سبک زیدن اسپ نزق بالتحریک
سبکی و برجهیدن و چستی نمودن و شتاب کردن
و نزوق بضمتین مثله نزق بالفتح چست و تیز
رفتار نسخ تعلیق بالفتح نام قلمی که عجمیان استخراج

کرده اند

کرده اند از نسخ قلم قدیم نسق بفتح یکم و سکون دوم
سخن ترتیب داده و رسته دندان هموار نشق
بفتحتین بوئیدن و در دام افتادن آهو و بوی و نشق
بفتح یکم و کسر دوم مردی که در کاری افتاده باشد که از آن
خلاصی نیابد نطاق بالکسر کمر و جامه ایست که زنان بپوشند
و آن مانند ازار است که در آن ازاربند میکنند زنان
و در صراح است نطاق بالکسر میان مردان انتطاق
نطاق پوشیدن زن و میان بستن نطق بالضم
سخن گفتن نعاق بالضم و نعیق بالفتح بانگ کردن
زاغ و بانگ بر گوسپند زدن شبان و نغیق بالغین
معجمه مثله و نیز شتر ماده آواز کننده نفاق بالکسر دوروئی
کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن مطاع نفق بالتحریک
نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب وغیره
نفوق بضمتین مردن چارپا نفق بفتحتین سوراخ
نقنق بکسر هر دو نون شتر مرغ نقیق بالفتح آواز جغز
یعنی غوک و کژدم و گربه و مرغ خانگی نمرق بضم نون
و راء بالش خورد نهالین زین و قیل بکسر نون و راء
و نمارق جمع نموق بالفتح نبشتن نهاق بالضم آواز
خر و نهیق بالفتح مثله نهراق بفتح نون و الف

هر جوی را گویند و اَیلاق بالفتح نام شهریست هر که در ان جوی غسل
کند آن شب احتلام یابد نَرَوِق و نَطَبَق کلاهما بالضم نه فلک
نَیفَق بالفتح نیفه شلوار یعنی ازار و نَیفَق بالکسر مثله و جانوری را
هم گویند که از پوست او پوستین کنند نِیق بالکسر سر کوه
فصل النون مع الكاف ناپَک بیای فارسی پلید ناپَک
مکان بلند ناخَرَنک نام مردی از زهاد ترسایان ناخن سیم رنگ
ستاره نکرگ ناژنگ باکاف فارسی میوه ایست بغایت شهرت
که تقریب آن نارنج آید و در هند تشبیه به پستان زن نوبر
میدهند نایِک عبادت کننده و برای خدا فریاد کننده ناجبه دلران
فلک یعنی پیغامبران و اولیا و زهاد و عباد و اتقیا و ملایکه
نان شبید فلک یعنی ماهتاب ناک خداوند و صاحب و بدین
معنی مرکب استعمال کرده اند چنانکه دردناک و بنداز ناک و نیز
مشک خالص که در وجگر سوخته خبط کرده باشند و قیل مغشوش
نام و ننگ تعزز و تفاخر و بانگ و آوازه نیکنامی و نامداری و شهرت
یعنی از کارهای زشت خود را نگاهداشتن و ناموس مثله
ناوَک آن آلت چوبین خالی میان که میان آن تیر خورد داشته
اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند نایک جماع کننده نَباک
بالکسر و نَبَک بالتحریک شتهای و تلهای خورد نبیجه سنگ بالفتح
و با کاف فارسی یعنی لعل و آهن و آتش و امثال آن نپارانگ

نمی اید

یعنی گریستن و گریه کردن نَزدَک بفتح نون و دال لغو و افسانه
و معنی ترکیب نزد خورد است کذا فی زفانگویا نَزَنگ بالفتح
عدس نَزَک بالفتح و با کاف فارسی دایرهٔ لشکر که در شکار از
جهت شکاری کننده نَزّاک بالفتح والتشدید هیب کننده
و طعنه زننده نِزک بالکسر ابر سیو سمار نَسابَک بالفتح و نُسُک
بضمتین قربان کرده شدها و این هر دو جمع نَسیکه اند یعنی
قربانی و نُسُک بالضم عبادت کردن و خدای را پرستیدن و برای
خدا تعالی قربانی کردن و نُسُک بضمتین بمثله و نَسک بفتح نون
و سین شستن و پاک گردانیدن و نَسَک بالفتح در فارسی نام
علفیست که تازیش عدس خوانند و جزوی از کتاب اخبار گبران
که از او سوره و جزو جزو خوانند و قیل بالضم نِشاک بالکسر
بیچاک شکم نَشاپورک بالفتح نام شعبه صفاهان نَشَک بالفتح درختی است
خوشبوی نَغاک بالفتح نادان و ابله و حرام زاده نُغوشاک بالکسر
مذهب گبران و از کیش بگیش شونده[2] و در زاهدی ترجمه صابیین
است نَفَس تنگ بفتحتین زبانی لطیف که در پلک زدنی بگذرد
نِلشک بکسرتین قرص دار و آنرا نلسک نیز گویند نِلک بالکسر
ادرک و دانه شلمیست نَمَشک ماده روغن و نیز آن شیری
که برروی دوغ دوشنده نُمُشک بضمتین چربیست سرخ
مانند لبته نُمُوشک و نموشک کلاهما بالفتح والضم مرغی است

[2] و قیل او را بی نغوشک بالکسر
مذهب گبران و از کیش بگیش گردنده

خورد که بتازیش نهوج نامند یعنی تیهو نُوک نشانهٔ تیر نَنگ
بالفتح والتشدید وباکاف فارسی عار وعیب ونام واری
ومشهوری وجاه جوئی وتفاخر ونام بمثله نور فلک
یعنی آفتاب نُورک بالضم تصغیر نور که گیاه پچک است نُوک
بالضم کولی واحمق ودر فارسی نوک بالضم وباواو فارسی
سر تیغ وپیکان وقلم وجز آن نَهَک بالفتح فرسوده وکهنه
شدن جامه پوشیدن ومبالغه کردن در عقوبت
در خوردن ونهک بالتحریک ضعیف شدن ولاغر شدن
وناقص شدن نِهَنگ بکسر یکم وفتح دوم وباکاف فارسی
شیر آبی وباستعارة بر تیغ وقلم نیز اطلاق کنند وقیل بالفتح
نَهِیک بالفتح مرد دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده نَیّاک بالفتح
والتشدید بسیار جماع کننده نَیرَنگ بالفتح وباکاف فارسی
سحر وافسوس وجادوئی وجادو وساحر نیزک بالکسر نیزهٔ کوتاه
نِیشک بالکسر قرض دار نیل فلک یعنی نحوس فلک نِشلک (?)
بالکسر گوشت وپوست که ببرد وناخن گیرند وبفشرند نیم ترک
بالکسر وباسوم یعنی ترک خورد که در سقف وعمارت بکار برند
نیم جوسنگ بالکسر وباکاف فارسی یعنی بوزن نیم جو وبمقدار
نیم جو نیم فلک بالکسر یعنی گنبد وخرگاه وخیمه وآنچه بالاء زمین
است نیم لنگ بکسر نون ولام وکاف فارسی یعنی قربان ترکش (?)

وما فين

وما فين نَنَک بالفتح با زن جماع کردن ونیک بالکسر خوب
فصل النون مع اللام نابل تیرگر وتیرتراش وتیرانداز
ناحِل بحاء غیر منقوطه لاغر نارجیل جوز هندی ای ناریل ناسبال (?)
باسین موقوف ویاء فارسی پوست انار ناطِل پیمانهٔ شراب
ونیاطل جمع ناعِل خداوند کفش ناقِل گرداننده چیزی از جائی
بجائی ناکِل مرد ضعیف وبد دل وترسنده ضعیف دل نال
بسیار بخش وبسیار عطا ودر فارسی نال کلک میان خالی
وتاری باریک که میان کلک باشد وپرنده ایست خورد
ونیز بنیشکر ناوِل بکسر واو امر مناولت است ای بده وعطا کن
وناول بضم واو نوعی شتاب رونده چنانکه سر خود راست
دارد ونایل تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است
نایل بخشش وعطا نَبّال بالفتح والتشدید صاحب تیر
وتیرتراش ای تیرگر نَبَل بالفتح تیر وتیر انداختن وسخت
راندن چارپا وتیر دادن بکسی وبمعنی بخشش هم آمده است
ونبال بالتخفیف جمع ونبل بالضم افزون آمدن ونیک
استاد شدن در کاری ونُبیل بضم یکم وفتح دوم سنگ
استنجا ونبل بفتحتین بزرگان وخردان وافزونیها
نَبطَل بفتح نون وطاء حطی زمانه نَبِیل بالفتح استاد
ودانا ونیکو نَتَل بالفتح وبالتحریک بیضهٔ شترمرغ که آب

در و پر کنند و در بیابان دفن کنند برای احتیاج آب و فرابش
کشیدن جزیرا و نتل بفتحتین بنده قوی و سطبر را هم گویند
نَتْل بیرون کردن تیر از کیش و زاد از انبان و زره از تن
و خاک از چاه نَثِیل بالفتح سرگین نَجَل بالفتح انداختن
و شکافتن و بدی کردن و سبز شدن زمین بگیاه و نُجْل
بالضم فراخ چشمان و نَجَل بفتحتین فراخ شدن چشم
نَحْل بالفتح زنبور یعنی مگس انگبین و سخن بستن بر کسی
که او نگفته است و نُحْل بالضم عطیه دادن نُحُول بضمتین
گداخته و لاغر شدن تن و لاغری نَخِل بالفتح و با جیم
فارسی گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و بیفشرند
نَخْل بالفتح درخت خرما و زنبوری که بشکل درخت خرما
بسازند و نیز بیختن نَخِیل مثله و خرمابنان نَدْل بالفتح ربودن
و از جائی بجائی بردن چیزی و چرک نَذْل بالفتح مرد زبون
و فرومایه و نذیل مثله نَزْطَل بفتحتین جامه ابریشمی که در جنبش
بافند بغایت خوب شود نِزَال بالکسر با یکدیگر جنگ کردن
و نُزَال بالضم آب مرد و نزال بفتح نون و کسر لام اسم فعال
است بمعنی انزل یعنی فرود آی نُزُل بالضم آنچه پیش
مهمان نهند از طعام و جز آن و انزال بالفتح جماعه و
زیادتی و نَزَل بفتحتین زمین سخت که باندک باران

آب

آب در و روان شود و خط بهم پیوسته و مجتمع و نُزُول بضمتین
جای فرود آمدن نُزُول بضمتین مثله نَزِیل بالفتح مهمان
نُسَال بالضم پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد
نَسْل بالفتح فرزند و زائیدن و بمعنی شتابیدن هم آمده
است و نَسَل بفتحتین شیر آشامیدنی که بخود از پستان
فرود آید نَسِیل بالفتح عسل گداخته و پر مرغ و پشم شتر
و دیگر حیوانات که افتاده باشد نِشِیل بالکسر و با سوم
و چهارم فارسی شست که بآن ماهی گیرند و قیل بیا تازی
نَشَل بالفتح گوشت پخته از دیگ کشیدن و نَشَل بفتحتین
دو چیز که بیک دیگر بگزند و بیاویزند و معنی آخر فارسی اند
نَشِیل بالفتح گوشت بی توابل پخته یعنی بی دیگ نَصْل
بالفتح پیکان و نیزه و تیغ نِصَال و نُصُول جمع نُصُول
بضمتین زایل شدن خضا و رنگ ریش و تیغ از دسته
بدر آمدن و بیرون آمدن سم ستور از جای خود نَضِیل
بالفتح بهم پیوستن سر و گردن نِضَال بالکسر و بضاد منقوطه
تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن در تیراندازی نَطْل
بالفتح آب نَطَل بالفتح آب بدارو جوشانیدن و بر سر
ریختن و نُطُول بالضم مثله و نطول بالفتح آن آب
نِعَال بالکسر جمع نَعْل یعنی کفش ها و کنده ها و صف نَعَال

نشیب ترین جای که در انجا کفشها نهند و نعال بالفتح
والتشدید نعل بند نَعَل بالفتح کفش و کسل که در پاکنند و زن
سنکوجه و نعل چاروا و لی کمان و زماین درشت نَغَل بفتحتین
و با غین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه
شدن و هرچه باشد و سیرات شدن و نغل بفتح یکم و کسر دوم
بدنسب و پوست خراب نَغُوَل بالفتح و با واو فارسی
پوشش نردبان نَفسِ کُل یعنی لوح محفوظ و قیل عرش
و از روی حقیقت حوّا صورت کل نفس است و آدم صورت
عقل کل نَفَل بالفتح عبادت و بخشش که بر بنده واجب نبود
و در کنز اللغات است که سُنت و بخشش عزّ واجب و نفل
بفتحتین گیاهیست و غنیمتی که از کفار گیرند نقطهٔ کُل بالضم یعنی
عرش نَقِل بفتح یکم و سکون دوم از جائی بجائی بردن چیزی
و موزه و نعل کهنه و نَقَل بفتحتین تیز زبان شدن و حاظر
بجواب شدن و سنگستان با درخت سنگ و بیمار شتر و نَقِل
بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و موضع سنگستان و نُقل بالضم میوه که با شراب
خورند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند میخوران نَقِیل بالفتح
راه و نوعی از رفتار نِکَال بالفتح عقوبت نَمَل بفتحتین مرد
قوی و آزموده و نِکل بالکسر بندی که بر پای نهند و آهن
لکام و مرد راهبر و نکل بالفتح و با کاف فارسی آنکه

خطش

خطش تمام ندمیده باشد و این فارسی است نَمَل بالفتح
مورچه و دمیدگی اندام که آنرا اطبا ذباب خوانند و نَمِل
بفتح یکم و کسر دوم بی قرار و عیب کننده و سخن چین نَوَاجِل
بالفتح شمشیری که بآن بسیار ضرب کرده باشند و دم آنها
سائیده شده نَوَافِل بالفتح جمع نافله است اما مستعمل
بجمع نفل هم آید نَوَال بالفتح صواب و بخشش و نائل بمثله
نَوفَل بفتح یکم و شیوم دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی است
نَوَل بالفتح بخشیدن و حق و سزاوار و چوبی که نساج جامه
بران پیچد برای بافتن و نُوَل بالضم و با واو فارسی منقار مرغ
و نایزهٔ صراحی و مشربه و جز آن نون و دال پنجاه و چهار نِهَال
بالکسر درخت نو شاد نَهبَل بالفتح مرد پیر نَهشَل بالفتح گرگ و مرغ
و نام شخصی نَهِل بالفتح نام مباد زتو رانی نَهبَل بالفتح یافتن
و رسیدن و نیل بالکسر رود مصر که از کشور زنکبار آمده است
و رنگی است معروف و سپید سوخته که در بنا گوش بچکان مالند
برای دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چونه حورلی را خوانند
و در زمان او را حیض آید نیم لال بالکسر و با میم موقوف
لب معشوق را گویند فصل النون مع المیم نَدَام با یاء
فارسی بد و ناخوش و غمگین و بی آرام و قیل با یاء تازی
نَادِم پشیمان نَاظِم شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده

نَاعِم نازک وبناز ونعمت پرورده ونام قلعه ایست از
قلعهای خیبر ناف عالم یعنی کعبة الله ناکام ناچار ومعنی
ترکیب نامراد وناخواست نامهٔ چهارم یعنی قرآن نانی خارنده نام
یعنی حادثهٔ مغلوب ونامراد نایم خسپیده وخفته نَجْم بالفتح
ستاره ووقت معین ووظیفه وگیاه بی ساق نُجُوم بضمتین
جمع نجم وبدیدن آمدن ستاره وفتنه وبرآمدن گیاه وشاخ وغیر
آن نَجَّام بالفتح والتشدید نالنده ونخ نخ کننده وبغایت
بخیل ومرغی است مانند بط که آنرا بپارسی سرخاب گویند
ونام اسپی نَخِیم بالفتح نالیدن ونخ نخ کردن نَدَم بفتحتین
پشیمانی وندامة بالفتح بمثله نَدِیم بالفتح هم صحبت همنشین
بزرگان وحریف شریف وندام بالکسر جمع نرگسه میم
بالفتح وباکاف فارسی یعنی ستارگان نَرِیم بالفتح نام
پدر سام که جد رستم بن دستان بود نِژَم بالکسر وبازاء فارسی
چیزی است مانند دود که هوا را تاریک کند وقیل بازاء
تازی نسل آدم یعنی شرابی که از انگور سیاه سازند نسل کرم
بالفتح یعنی شراب نسیرم بالفتح آنجا که آفتاب نتابد وقیل
روشن داشت نَسِیم بالفتح باد خوش وبوی خوش
وباد نرم واول بادی که وزیدن آغاز کرد وبمعنی خوشبوی
نیز آمده است نَشَم بالفتح نقطهای سیاه وسپید شدن

پوست

پوست گاو وبدبوی شدن ونشم بفتحتین درختی است
که از چوب او کمان سازند ونقطهای سیاه وسپید شدن
پوست گاو وبدبوی شدن ونشم بفتحتین درختی است
که از چوب او کمان سازند ونقطهای سیاه وسپید بر پوست
گاو نِشِیم بالکسر وباشین منقوطه وبایاء فارسی آشیان
مرغان وجای نشستن ومقامی که همیشه آنجا باشد
نِظَام بالکسر رشتهٔ جواهر وسلک مروارید وسخن موزون
وشعر وصلاح کار وراستی کار وکشتی که کار بدو راست
شود ونام یکی از ملوک کرمان نَظْم بالفتح شعری ورشتهٔ
مروارید وگروه وستاره اند نزدیک جوزاء نَعَام
بالفتح شتر که در بیابان گرده باشند ووحشی چشم
وشترمرغ ونام موضعی نَعَایِم بالفتح منزلی است از منازل
قمر نعل شام یعنی ماه وصبح ونزدیک دمیدن صبح نِعْمَت
تو بذراحم ای نعمت تو باشت بهشت یعنی ت وج ذراحم
این لغت اصطلاحی است نَعَم بفتحتین آری وچهارپایان
ونعم بکسر نون وفتح عین نعمتها ونعم بالضم نازکی ونرمی
ونیکوئی ونام زنی است نَعِیم بالفتح بهشت ونعمت
ومال ونیکوئی وانعام کرده شده نَغَام بالفتح وباغین
منقوطه زشتی تیره گون ودر لسان الشعرا نغام بالفاء

فارسی مرقوم است اما در ادات باغین مصحح است نَغم بالفتح
سخن آهسته و در فارسی نغم کاویدن و سوراخ کردن دیوار
و زمین که نقب زنند نقب گویند و نغم بفتحتین سخن کردن
و در صراح بمعنی آواز است نقش نجوم بالفتح و این ضرب مثل
است در حق کسی که او کاهل بود و در کار و در سخن زبون باشد
و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشی است که هیچ جنبد و میرود
و سخن نمیگوید و فایده از وی بکسی نمی‌رسد نَقَم بالفتح عتاب
کردن و انکار کردن و بر کسی خشم کردن و عیب کردن
و نُکته موهوم بالضم یعنی جوهر فرد که اشارت بدهن محبوب
کنند نَمّام بالفتح والتشدید سخن چین و نکوع گیاهیست
خوشبوی که آنرا در پارسی سیسنبر گویند و بزبان کابل
سرسم نامند و آن مانند پودنه است و نَمّ بالفتح والتشدید
بمعنی نیز سخن چینی کردن و نم بالتخفیف تر نمایم بالفتح سخن چینها
نَم گرم بالفتح و با کاف فارسی اشک عزیزان نمنیم بکسر هر دو
نون سپیدی چیز که بر ناخن پیدا شود نُوام بالضم
و نوم بالفتح خواب نوخط شده عذار علم یعنی بر روی زمین
سبزها نو رسته توهموم بفتح و هم برده شده و نیز اشارت از
جوهر فرد است نُهام بالضم نوعی از مرغان نَهَم بفتحتین
سخت حریص شدن بر خوردن طعام و نهم بفتح نیم و سکون

دوم حریص

دوم حریص و آواز فیل و شیر و شتر نَهیم بالفتح حریص طعام
و راندن و در راه ستور را نِهیم بالکسر غلاف شمشیر و کارد و غیره نیر اعظم
بالفتح و با یاء مشدد آفتاب نیرم بالفتح نیمان نریم یعنی نام
پدر سام که جد رستم بود نیستنکم بالکسر یعنی و قرینیست مرانیم بالکسر
نورهای ریگ که از وزیدن آب تا پدید آید شود و نوشتین
کینه و نام درختی نَئیم بالفتح آواز کردن فیل و شیر
فصل النون مع النون ناخن زبان نام داروئی است که در هند
آنرا انکه خوانند ناخن چین آلچه بوی ناخن برند و امر بناخن
چیدن ناژین بارای موقوف یعنی درخت انار نارستان
جائی که درختان انار بسیار باشد نار شیرین یعنی انار
شیرین و نیز نام نوائی است نارون با راء موقوف و واو
مفتوح درختی است راست دراز بالا سخت چوب منسوب
بقد شاهدان که درودگران دسته تیشه و تبر از آن سازند
و نیز نام بیشه است نزدیک بتیشه در ایران زمین که آنرا
بیشه نارون گویند نازنین بضم سوم نازک اندام و لطیف
طبع و صاحب ناز نازیدن یعنی فخر کردن و برسیدن
ناشتاشکستن یعنی طعام نهاری خوردن ناصحان پند
دهندگان و نیکخواهان و اندرز کنندگان و باخلاص دوست
دارندگان ناظران دور که از و جانب بینی که اشک چشم

ناصحین نیکخواهان و باخلاص دوست دارندگان

ازوي كشايد ناعتون صفت كنند كان ناعقان دو ستاره اند در برج
جوزا ناف زمين يعني كعبه مبارك ناقوس مغان يعني آن چوب
كه آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند نالان نالنده
ونام كوهي است ميان شيراز وكازرون ودر عربي نالان سر
ببالا داشتن وبراه رفتن نان مهتان يعني نان پادشاه
نان زرين يعني آفتاب نان سيمين يعني ماهتاب نان كشكين
يعني ناني كه از گندم ونخود وجو وباقلي آميخته پزند نان مشيدن
يعني از جهان خبري بديدن ناروان مايل ونالنده ناوانيدن
يعني خم دادن ومانده گردانيدن ناودان باواو موقوف سيل
آب كه در بام وصحن باشد ناو وناوان يعني خرامان وگريزان
ناهون بازدارندگان نبذان بفتح نون ودال كابوس يعني
آنچه در جواب بر سر آدمي افتد وآن مقدمه صرع باشد نبضان
بفتحتين جنبيدن رگ ونبذان بمثله نتن بالفتح بوي
گنده وناخوش نثاريدن بالكسر نثار كردن نجران بالفتح نام
شهريست از يمن وچوبي كه پاشنه در بر وي گردد ومرد تشنه
نخن بالفتح ا نجران بالفتح نام موضعي ولايتي نخجيرگان
بالفتح وباجيم وكاف فارسي وراء موقوف نام نوايي ولحنيست
ونيز جمع شكاريان نخستين بضمتين اول وآغازيده شده
نخلان بالفتح وبالام موقوف يعني يك درخت خرما وقيل

بن

بن درخت خرما ندمان بالفتح پشيمان ونديم يعني هم صحبت
وحريف شراب نديان بالفتح نمناك نرجسان بالفتح نرگسدان
واين معرب نردبان بالفتح وبادال موقوف وبلال موقوف
معروف كه بتازيش سلم ودرجه گويند ودر هند سيرهي نامند نرگان
بالفتح وباراء مشدد وبا كاف فارسي گدايان شوخ نرمان
بالفتح نام پادشاه كافر نزوان بفتحتين برجستن وكشش
كردن دل بچيزي نزيدن بالفتح بيرون كشيدن نسترن بفتح
يكم وسيوم وچهارم نام گلي است خوشبوي سپيد كه بتازيش
نسترين بالكسر گويند اما در تاج ترجمه نسرين نستر آورده است
وقيل نسترن بالكسر اصح ونستردن بفتح يكم وسيوم وپنجم بمثله
نستهن ونستيهن كلاهما بالفتح وثاني بياء فارسي نام پهلواني
توراني برادر پيران كه در جنگ كوه گنابد ورپيد بعد كشتن
هومان چون شبيخون بر لشكر گودرز برده بدست بيژن كشته
گشته نسرين بفتح يكم وسيوم نسر طائر ونسر واقع نسلان بفتحتين
بشتاب رفتن وجامه از كتف افتادن نسمان بفتحتين باد خوش
وبوي خوش آمدن نسوان بالكسر زنان واين جمع است بي مفرد
نسيان بالكسر فراموشي وفراموش كردن وترك كردن نشاتين
بالفتح ظهور دنيا وآخرت نشاختن بالكسر نشاندن وفاعل
آن نشاخيدن بالكسر نهادن ونشانيدن نشان بالكسر

علامت و هدف و امر نشاندن و فاعل آن نشاندن بالکسر
نهادن و بنشانیدن نشدان بالکسر گم شده را جستن و سوگند
دادن نشرهٔ طفلان یعنی آن نقش و نگار که در تخته بچگان
نگارند و عامه آنرا هدیه خوانند نشکنجیدن بالفتح بچنگل زدن
یعنی گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و بفشرند نشوان
بالفتح مست و قیل مستی نشیان بالفتح خبر گیرنده نشیدن
بالفتح نهادن نشیمن بالکسر و بایاء فارسی نشستن و آشیانه
مرغان و آن مقام که همیشه آنجا نشینند یعنی خلوتخانه
نجران بالفتح نام دیهی است در شام که نصاری بآن منسوب
اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است و بمعنی
نصرانی هم باشد نصیبین بالفتح نام شهریست نضخان
بفتحتین از چشمه آب بر جوشید نطفان بالتحریک چلیدن
آب و روان شدن آب نظران بفتحتین نگریستن
نعبان بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس نعل زرین
یعنی ماه نو نعلین بالفتح هر دو کفش نعمان بالضم چارپایان
و نام شخصی است که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن
منذر است و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی و نعمان بالفتح
رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود و نعمان
الاراک گویند نغبان بفتحتین خرخرک بلکی دادن نغران

بکسر نون

بکسر نون و سکون غین منقوطه گنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای
خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نغضان بفتحتین
جنبیدن دندان و غیر آن نغنغوالان بوزن چمن خوالان نخچی است
که بیچاک شکم را ببرد و ناگوار را هضم کند و گرسنگی آرد و در هندش
چو این گوید و نغنغدان بمثله نغوشاکیدن بالکسر از کیش بکیش شدن
و گردن نفرین بالفتح دعاء بد که بتازیش لعنه خوانند و نفریدن
بمثله نفزان بالتحریک برجستن آهو و بزغاله و نفزان بمثله
نفیان بفتحتین خونی که از ضرب شمشیر بچکد و رشحهٔ باران
و بعضی از لشکر که باطراف روند و در میان لشکر زوند نقاش
ایات یعنی باد خزان و قیل آفتاب نقد روان بالفتح مال
سره و نقد جان نقدگران یعنی رشوت خواران و طالبان
دنیا نقزان بالتحریک و با قاف منقوطه برجستن آهو در دویدن
و نقزان بمثله نقش بر آب زدن یعنی محو کردن و نیز کاری بی
فایده و لا یعنی نقش بر کاکن یعنی مخلوقات همه نقصان بالضم
کم شدن و کم کردن و کمی و او متعدی و لازم آمده است نگارستان
بالکسر و با کاف فارسی نگارخانه نگارین بالکسر یعنی اگر صورت
و در غایت حسن و کمال باشد نگارشتن و نگاریتن کلاهما
بالکسر نبشتن و نقش کردن و نگاریدن و نگاشتن بمثله
نگران بالکسر و با کاف فارسی بیننده و متأمل نگونج بالکسر

وباکاف فارسی آنکه کوز و سرفرو دافکنده باشد نگوهیدن بالکسر وباکاف
فارسی ببدی ذکر کردن وبدگفتن وشکایت کردن ونابسندیدن
وسرزنش کردن نگین دان انگشتری ودایره که دران نگینه باشد
نمک در آتش افکندن یعنی شور وغوغا کردن وغلبه نمودن نوای جان
یعنی اسیر محبت جان ومتاع جان وسرود وعیش جان نواختن
بالفتح وباخاء موقوف سرائیدن وخوش کردن وبمراد رسانیدن
نوارهان بالفتح مزدکانی وعطاء شعر نوازان بالتحریک یعنی نوازنده
وبنواز ونوابزن نوازیدن بالفتح نواختن نوال وبالفتح بالیدن
وجنبیدن برخویشتن مانند جهودان بروز شنبه واگاهی ودو تو
وکوز ونگون شده وخمیده و نوالیدن بمثله نوالبج خوان یعنی خادم
وغلام نولیدن بالتحریک بانک کردن نوآئین بالفتح آراستگی
وهیزبانی که بجهت خانه نو کنند ونیز آنکه آئین نو کنند ورسم نو نهد
نوبهاران بالفتح جمع نوبهار برخلاف قیاس نوخوان آنکه خطش
نو دمیده بود نوحان نوحه وزاری کردن نودان بفتح یکم وسوم هردو
بستان نوردن دنوردیدن ونوند کلاهم بفتحتین پیچیدن نورستان چمن
بفتح نون وضم راء نهالها وگلها وشکوفها وشاخهای نو دمیده ونوزادگان
چمن بمثله ونوعروسان بمثله نوشتن بفتح یکم وکسر دوم کتابت کردن
نوشیروان بالضم وباواو فارسی بادشاه ایران زمین که تولد
حضرت رسالت صلی الله وعلیه وسلم در زمان او بود واو مزدک

حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود باهشتاد هزار مرد بود که متابع او بودند
کشته وکوشکی که ایوان کسری گویند بناء اوست وهرچه نامرتب مانده بود
پرویز پسر او مرتب گردانیده وبتازش انوشیروان گویند ونوشیروان
بالضم وباراء موقوف ونوشین روان کلاهما باواو فارسی بمثله
نوفیدن بالضم وباواو فارسی جنبیدن وبانک وشور کردن
نومان بالفتح بسیار جنبنده نون بالضم ماهی ودوات وشمشیر
ونام شهریست ومرکب حرف معروف ودر فارسی چاه زنخدان
وتنه درخت ودر حال ونیز بمعنی کنون در شاهنامه آمده است وحرف
معروف ونیز اشارت از ابروات ودوات را در ان ولایت
بصورت ماهی راست میکنند ودر اصطلاح متصوفه نون اسمی است
از اسماء الله وتعالی وآن تجلی حق است باسم ظاهر در صورت مجموع
اکوان نونیازان بالفتح سالکان مبتدی که هرکه در جماعت قلندران
تو در اید او را نو نیاز گویند نویان بالضم وباواو فارسی مانند طبقی که از بید
بافند ونوئین بالضم وباواو فارسی ترکان سلاطین وملوک را بدین
خطاب کنند نویدن بالفتح زاری کردن ونالیدن نهادن بالکسر معروف
ووضع کردن ودو کردن نهازیدن بالکسر رسیدن نهان نگران
بالکسر وبجیم فارسی فرشتگان وپریان نهان بالکسر پوشیده نهدان
بالفتح حوض پرآب وقدح پرآب وشراب نهروان بالفتح
نام شهریست نهشتن بکسرتین نهادن نهفتن بضمتین

پنهان کردن وپنهان شدن نهنبن بکسر یکم وفتح دوم وچهارم که دوم است
سرپوش دیگ نهنگ زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل وجوشن
وخفتان بالفتح قباء سلاح نهنیدن بالکسر اندیشه کردن وخم خوردن
ونهادن نیازبان بالکسر حاجتمندان نیازیدن بالکسر حاجت خواستن
نیاکان بالکسر جدان ومهتران نیائیدن بالکسر زاری کردن
نیدران بفتح یکم وسیوم وقیل بالضم سیوم آنکه بشبها چنان
نماید که مردم را فرو میگیرد وآن مقدمه صرع است یعنی ورهند
مرگی گویند نیران بفتح یکم وسکون دوم آتشها وبدین معنی جمع
نار است وچوبها که بر کاروان کاری نهند برای زراعت وبدین
معنی جمع نیر است تیره آتشین بالکسر آن تارهای نورانی که چون
سوی آفتاب منیکری پیش چشم تو آید نیسان بالفتح مدة ماندن
آفتاب در برج حمل ونیز باران نیسانی را میگویند که چون آب نیسان
در دهان صدف افتد دُر شود وچون در دهان مار افتد
زهر گردد ودر هند این صفت باران سواتی راست
نیستان بفتح یکم وسکون دوم وکسر سیوم بیشه که آنجا نی
بسیار باشد نیشان بفتح یکم وکسر دوم بمثله نیفه پوستین
بالکسر یعنی روباه کذا فی شرح مخزن نیل خم آسمان بالکسر یعنی
نحوست فلک نیل کشیدن بالکسر سپند سوخته در بنا گوش
بچگان نقطه نهادن برای دفع چشم زخم نیوشیدن

بالکسر وبا واو فارسی

بالکسر وباواو فارسی شنیدن وسخن کسی در گوش گرفتن ت
فصل النون مع الواو ناخو باراء موقوف گل انار وآنرا
گلنار نیز گویند ناو چوبک پست وکوخته خرما وامثال آن
الوری است ناو او از درون وواو معکوس ؛ دلو او از برون
واو در گوشه ودر قنیه است که ناو در فارسی بمعنی کشتی هم آمده است
نبو بالفتح ونبو بضمتین بیرون آمدن از جای بجائی وپس
جستن وبجائی قرار گرفتن نتو بالفتح ونتوء بضمتین بیرون
برآمدن از جای خود وآماس کردن زخم وریش بالیدن وبرسته
شدن دختر نثو بالفتح اظهار کردن وفاش کردن خبر نجو بالفتح
راز گفتن وراز وابروی وبوئیدن بوی دهن وآنچه از شکم
بیرون آید از سرگین نحو بالفتح قصد کردن وسوی وراه ومانند
واعراب کلام عربی ونام علمی است که تصحیح اعراب بدان شود
نخجیرکاو بالفتح وبا جیم فارسی نام نوائی است ندو بالفتح
حاضر شدن وحاضر آوردن مردم وبخشش کردن نزو بالفتح
برجستن وکشش کردن بجزی نسطو بالفتح نام مردی صاحب
مذهب ترسایان وفقیه ومجتهد ملت ایشان نسو بالکسر
باسین مهمله ونشو بالفتح نام مردی نشو بالفتح وباشین
معجمه وکلاهها باواو فارسی لشن که درو هیچ درشتی نبود ولخشان
باشد نشیمن دیو بکسرتین یعنی دنیا نصو بالفتح موی پیشانی

کرفتن نَقضو بالفتح جامه برکندن وشمشیر از نیام برکشیدن
وکذشتن تیر از نشانه و نُقضو بضمتین زایل شدن خضاب
یعنی رنک ورفتن ونِقو بالکسر ستور لاغر وجامه کهنه نَطو بالفتح
دوری نِقو بالکسر استخوان پی با مغز نمکدان تو یعنی دهان تو نُمو بضمتین
افزایش کردن وبرامدن کیاه از زمین وبالیدن وبرامدن
ونَمو بالفتح بمعنی نمی هم آمده است نوشدارو بالضم وبا واو
فارسی وشین موقوف شراب وتریاک یعنی پادزهر و
کفته اندکه چون شراب را جمشید ساخته نوشدارو نام نهاده
نَو بالفتح ضد کهنه یعنی جدید ونیز امر نَویدن یعنی نالیدن
نوءو بفتح یکم وهمزه مضموم که بصورت واو مرقوم شده
خرماء تر نَنو بفتح نون وتشدید واو بازدارنده نِرو بالکسر
وبا واو فارسی رفورکه بتازیش قوق خوانند نِشتو
بالکسر وبا واو فارسی نشتر حجام که بتازیش مبضع
خوانند ونَنشتو بمثله نیو بالکسر وبا باء فارسی پهلوان
ودلیر فصل النون مع الهاء نابه بالمد یا بزرگوار ومشهور
به بزرگی ونَبیه بالفتح بمثله نابیه کمانی که زه بروراست
نبند ناتراشیده یعنی بی ادب وبی ساز وبی وصول
نابیره کمان سخت ناجه مرزی شهری در رود وآنرا ناخوش
شمرد ناجره آخرین روز وآخرین شب از ماه ناحیه کناره

وکوشه

وکوشه زمین ونواحی جمع ناخن خانه یعنی نوک قلم
ناخنه بضم خاء پوست سپید وتنک که در مشغوله چشم
پیدا شود وبتدریج تمام چشم را بپوشد وکفته اند که بدین
ستاره سهیل دفع شود نادِره کم یافته وتنها مانده نارِده کنه ونشه
نارکفیده یعنی انار طرقیده نارنج کون حقه یعنی فلک ناره
زبانه کمان وکمان بالفتح والتشدید وقیل بالتخفیف
ترازوی یک پله که آنرا در هند کانتی کویند نازِک سختی
زمانه وبلائی که برسد نازبه بزاء منقوطه کاسه که زرف باشد
ناسه جای کم آب ونام ملک معظم ناشِزه زنی با شوی
آرام نکرد ناشِله زن کم کوشت ناشِبه اول ساعتهای شب
وطاعتهاکه در شب کرده شود ناصِبه رنج کش ونصب
کننده کلمه بر پای دارنده ناصِفه رفتکان آب
ناصیه سوی پیشانی وناصات بمثله ناطِقه زبان وتهیکاه
میان ناظِره چشم وانکرنده ناعِجه شتر ماده سپید وشتر
چست رفتار وزمین هموار ونرم ناعِمه نازک ولطیف
نافِه کار ناپیوسته که اول وآخر کننده ومیانه بکذارنده
نافِجه باجیم تازی نافه مشک واول خزی که پیدا شود
نافِط بالکسر الفاء خیز نافِله بخشش غیر واجب ونماز سنت
وفرزندزاده ودر تاج اسامی است نافله طاعت که نه فرض

باشد وزشت ونبيره نافه‌مغشه يعني روز شنبه نافه ناف
آهوي مشكين وناقه بكسر فا كند رفتار وكند ادراك
وماندِه شده نافِبه جراحتي كه بر پهلو پيدا شود وپهلو را تا
اندرون سوراخ كند ناقه شتر ماده وآنكه گونه جزى
وسار ماخ المحمل وناقه بكسر قاف از بيماري به شده
ناكاه وناگاه كلاهما با كاف فارسي بكبارگي وفلتحال وبي
اختيار نامه كتابت وكتاب ودر عربي نائمة بالفتح و
بسكون همزه آواز نرم ونامة بتشديد ميم مثله نامية تاك رز
يعني درخت انگور وبرآمدن نبات است ناءٍ ناءٍ اول
سلام كقوله عليه السلام طُوبَى لِمَن نَاتَ فِي النَّاءِ نَكَ نَاةَ
ناخواه همان نفرخو الان ونيز كدا ناخورش خانه يعني سركه
كه بتازيش اُدُمُ البَيْت خوانند نان دو كلوخ شه يعني آفتاب
وماهتاب وبرج سنبله ناوردگاه با كاف فارسي جلي
جنگ كردن وناورد كه بمثله ناوه چوبي ميان خالي
كه تير ناوك در آن نهند وبينداز ند ونام مقامي است
ناهيه بازداشتن وزن نهي كنند از چيزي نايبه تب
هر روزه ومصيبت وحادثه نايره عداوت وشر وبمعني
آتش تيز آمده است نايزه نول آوند نابه بلند وقوي
نباعة بالفتح وتشديد با دبز نباه بالفتح يكم وسكون دوم

آواز نرم

آواز نرم نباله بالفتح والضم ونبله بالضم والفتح عطيه وبخشش
كذا في الصراح ونباله بالفتح استاد شدن وفاضل شدن وتير
تراشيدن كذا في كنز اللغات نباوة بالفتح خرداون وزمين
بلند نباهة بالفتح بزرگوار شدن ومشهور شدن نبذة بالفتح ونبذة
بفتح يكم وكسر دوم كناره وگوشه زمين نبرده بفتحتين مبارز
ودلاور نبره بفتح يكم وسكون دوم همزه وآواز بر داشتن
سرودگوي ونبرة بالكسر جي كه بوت تشر رفتن وي ورم آرد
نبتة بفتحتين پسر دختر وپسر دختر كذا في القنيه اما در هند
نبته پسر پسر را گويند ونبيره پسر دختر را گويند نبطه بالضم سپيدي
كه در زير بغل وشكم اسپ پيدا شد نبغه بالفتح درختي است
كه از چوب او كمان سازند نبقه بالفتح والكسر درخت كنار
ومقدار آن نبلة بالضم بخشش نبوة بضمتين خرداون نبوة
بالفتح بمثله نبهره بفتحتين ميم ناسره نبهه بفتحتين آگاه
شدن ونبه بفتح يكم وكسر دوم مشهور وگم شده في طلب يافته
نبيثة بالفتح خاك وگل چاه وجوي كه در وقت كندن بيرون
آن بدر كنند ونبثلة بالفتح بمثله نبيره بفتح يكم وكسر دوم
وباياء فارسي پسر پسر وپسر دختر ودر هند نبيره از جانب
دختر ونبته از طرف پسر را گويند نبيله بالفتح مردار وشگرف
نتافه ونتفه كلاهما بالضم افتاده از چيزي كه بر كنده شده باشد

مثل موی وکیاه وغرآن ونیز نبقه بالضم کیاه بر چیده بدست
وجزآن نبتجه بالفتح کوسفندي که بیمال کوسفندی دیکر باشد
وزاینده از چیزه وپیدا شده که چیزی نثرة بالفتح عطسه زدن
بزوبیش وازبینی زک بدر انداختن ومنزلی از منازل قمر
کذا في کنز اللغات ودر صراح است نثرة بفتحتین عطسه ستور
وسرفیدن او وکشادکی میان موی لب مردم وشیر ونام
دوستاره نزدیک بیکدیکر از منازل ماه در برج اسد
وزره فراخ ونثلة بالفتح بمثله نجابة بالفتح بزرکوار شدن
نجاسة بالفتح پلیدي نجاوة بالفتح فراخي نجاة بالفتح رستکاری
یافتن ورستکاری وجای بلند وشاخ درخت وشتر ماده
چست رفتار نجبة بضم یکم وفتح دوم بزرکوار وبرکزیده
نجدة بالفتح سختي ودلیری ومردانکي نجعة بالضم طلب کیاه
کردن درموضع کیاه ودر صراح است نجعه بالضم اب وعلف
نکاه کردن نجنجة بالفتح تردد کردن در عزم ورای وقصد کاری
کردن نجوة بالفتح جای بلند نجة بفتح یکم وسکون دوم باز
داشتن نحیرة بالفتح آبی که بسنک کرمش کرده باشند
نحاتة بالضم تراشه نخافة بالفتح بزرکی وناز ومني وتکبر نحفة
بالفتح کوشت آکنده وکوشت آکنده شدن ونحض بالفتح
بمثله نحلة بالفتح یکی ونحلة بالکسر کابین دادن زن بعوضی

وطلبي

وطلبي ودعوی کردن نخنخة بالفتح اخ اح کردن وسرفیدن
ودر صراح است نخنخ کلو نخوسة بضمتین بدی وبدبختي
نخوضة بضمتین وبضاد منقوطه کنده کوشت شدن نخیتة
بالفتح سرشت وطبیعت نخرة بالفتح آخرین روز وآخرین شب
از هر ماه نخیزة بالفتح وبزاء منقوطه همان نخیتة یعنی طبیعت
وخلقة نخاقة بالفتح وحلقة ونخاعة بالضم بلغم نخالة بالضم
سبوس نخبة بضم یکم وسکون دوم کزیده نخرة بفتح یکم
وکسر دوم بوسیده وریزیده ونخرة بالضم سخت وزیدن
باد ونخرة مثال همزه بیش بیني اسب وخر وخوک نخکلة
بالفتح جوز فارسي که بهزره نتوان شکست وآنرا کردکان
نیز نامند ودر هند اکهروت کویند نخلة بالفتح درخت خرما
نخنخة بالفتح فرو خوابانیدن اشتر نخوة بالفتح بزرکي
وناز وتکبر ومني نخة بالفتح والتشدید کید بسیار جهة نفس
خود ستدن وصدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن
نخبسة بفتح یکم وکسر دوم شیر نر ومیش بهم آمیخته ندکة بالفتح
پشیماني نداوة بالفتح نمناکي وترکي نداة بفتح یکم وسکون دوم
ونداءة بضم یکم وفتح دوم بسیاری مال ندیة بالضم خوردن
مکاري وبالفتح نام زني ندرة بالفتح تنها ویکی وافتاده کي
ورورها ندعة بالضم اندک سپیدي که در ناخن میباشد

ندوه بالفتح مجلس وجمع شدن کاه مردم وندوه بالضم
جاي آب خوردن شتر نده بالفتح باز داشتن وراندن
وآب دادن چاروارا ندبیة بالفتح مانند وهمتا نذالة
بالفتح وبا ذال منقوطه ناکس وزبون وفرومایه شدن
نرکیه بالفتح وباکاف فارسي مکسور آن کل که بر سقف
از عاج ویا استخوان راست کرده وصل کنند نرموره
بالفتح لک کرد وپهن باشد یعني کودک وفندق زرک
کذا في زفانکویا نره بفتحتین مخفف آله وحولیه
وموج آب ودندانه کلید ونره بارا مشدد کذا شوخ
ودرشت وقوی وسبنه وبدین معني در صفت دیوان
وشیران استعمال کرده اند وبمعني اخر مخفف هم آمده است
وبدین نر بحذف ها هم آمده است نزاده بالفتح والکسر وبازاء
فارسي کوهری که بتازیش اصیل خوانند وبمعني اصل نژاده
است نزاده بالفتح اندک شدن واندک فرزند شدن زن
نزاعه بالفتح کشاکش کردن بخصومت نزالة بالضم آب مني
نزاهة بالفتح دور شدن از بدي نزله برتشنه بالضم آب
وشراب اندک نزله بالفتح زکام وقیل زکام که ریزتر ماند
ویکبار فرود آمدن ونزلة بالضم پیش کش مهمان وآینده
از اسباب مهماني نزهتکاه بالضم تفرج کاه نزهت بالضم دوري

ازناخوشی

از ناخوشي وبزباني کذا في الصراح ونیکوئي وفرصت یعني
وقت حصول چیز کذا في کنز اللغات وپاکیزکي ونازکي ونام کتابي
در علم سلوک کذا في الفرهنک نزه بالتحریک بازاء فارسي بر سقف
ودر عربي نزه بکسر زاء پاک وخالي ودور وبزرکوار وبلند همت
نساره بالضم درنک وتاخیر نساقة بالفتح آنچه افتاده باشد از غله
در وقت باچیدن نساکة بالفتح پرستنده خدا شدن وپارسا
شدن نستوه بالفتح وباواو فارسي نام پهلوان ایراني ونیز
جنک آور وستیهنده وبعضي بشین معجمه نیز کویند نسخه
بالضم نوشته وکتابت نسعه بالفتح زمیني که در ورود درود
کیاه روید ونسعه بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد
نسمه بالفتح آدمي ونفس یعني دم نسنسه بفتح هر دو
نون شتاب بریدن مرغ نسوه بالکسر والضم زنان واین
جمع را مفرد نباشد نشیه بالفتح سخن چیني کردن نسیکه
بالفتح چارواي کشتي وقرباني نسیله بالفتح والکسر کله آب
وستور وقیل بالضم نسیه بالکسر فراموشي وبالفتح مهلت
نشارة بالفتح تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره
نشاسته شیره کندم نشافه بالفتح کفک شیر نشانه بالکسر
هدف نشاءه بالفتح ونشاءة بالفتح والد آفریدن وپدید
آمدن ونو پیدا شدن ونوخاسته شدن وجوان شدن

وآغاز کردن نَشِدَة بالکسر کم شده جستن وخواستن چیزی
ببوکند نُشْرَة بالضم مانند تعویذ چیزی است وقیل تعویذ
وافسون ونشره بالفتح ودر فارسی هدیه که بر بخشه کودکان نگارند
نَشْکُرَه بفتح یکم وسیوم دست افزاریست کفش گر را نَشْوَه بالفتح
مستی ونِشوه بالکسر بوی خوش یافتن وبوییدن نَشِیمَه بالفتح
آن پوست خام پیراسته که آنرا در هند میرم خوانند نَصَاحَت بالفتح
اندرز کردن ونیکوخواهی کردن نَضَافَة بالفتح خدمت کردن نُصْرَة
بالضم یاری ویاری دادن نَصَفَه بفتحتین دادن وعدل
نَصْنَصَه بفتح هردو نون زانو بر زمین نهادن شتر برای خاستن
وجنبانیدن نَصِیبَه بالفتح بهره وروزی ودیوار سنگ که برگرد
حوض وچاه بر آورده باشد نَصِیحَت بالفتح اندرز یعنی پند نَصِیَّه
بفتح نون وکسر صاد ویا مشدد مفتوح برگزیده هرچه باشد نَضّاخَه
بالفتح والتشدید چشم پر آب نَضّاحَه بالفتح والتشدید چشم پر آب
نَضَارَه بالفتح تازه روی شدن ونیکو شدن نُضَاضَه بالضم
بقیه آب وجز آن وفرزند پسین نَضْخ بالفتح باران نَضْرَة
بالفتح تازه روی شدن ونیکو شدن نُضَاضَه بالضم بقیه آب
نَضْنَضَه بفتح هردو نون بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان
خود را نَضِیضَه بالفتح تشنگی وباران اندک وآواز گوشت بریان
کردن نَطَاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نُطْفَه

بالضم

بالضم آب منی مرد وآب صافی ونطفه بالتحریک گوشوار نَطْنَطَه
بفتح هردو نون چیز را کشیدن تا دراز شود نَظّارَه بالفتح والتشدید
نگرندگان وبینندگان ونظاره بالفتح والتخفیف ناظر شدن
بچیزی نَظَافَه بالفتح پاک شدن وپاکیزگی نِظَامِیَّه بالکسر نام مقامی ست
نَظْرَه بفتح یکم وسکون دوم چشم زخم وزیان داشت ومتغیر
شدن تن ولاغر شدن ومتغیر شدن گونه روی ویکبار نگریستن
ونَظِرَة بفتح یکم وکسر دوم واپس انداختن وتاخیر کردن ومدت دادن
نَعَاة بالفتح خبر مرگ دهندگان واو جمع ناعی است نَعْثَلَة
بالفتح رفتار بران سست نَعْرَة بالفتح بانگ وآواز کردن ونُعَرَه
بضم یکم وفتح دوم مگس بزرگ سبز رنگ کبود چشم وکرمی ونَعَرَه
بفتحتین کاری که در آن اهتمام باشد نُعَامَیَه بالضم نام موضعی است
نِعْمَت بالکسر مال وروزی ودسترس ونیکی ومنه وناز ونیکوئی
ونُعْمَة بالضم روشنی چشم وچشم روشن گردانیدن بچیزی وچشم
روشن گردانیدن بچیزی نِعْمَتکده بالکسر یعنی بهشت نَغْنَغَه بفتح
هردو نون بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نُغُومَه بضمتین نازک
ونرم شدن نُغْبَه بالضم جرعه آب وشراب نَغْمَه بالفتح آواز نیک
ونرم وخوب نَغْنَغَه بفتح هردو نون اول جز وسخن نیک وآواز
نیک نَغُوشَه بالفتح وباواو وفارسی دل کسی را بهم شکستن وپیر گویند
تسکین دل یکی دادن ودر سان الشعراء با سین مهمله مرقوم است

نغوله بالفتح و باو او فارسي زلف و پوشش نردبان که آنرا نقول
نیز کویند نفاثه بالضم آنچه دمیده شود از دهن نفاخته بالفتح والتشدید
آتش مز الدستور نفاخه بالفتح زحه شدن و زحلی زن و زنان
زحه و حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نفایه بوزن همسایه دوم ناسره نفاضه بالضم برگ و میوه
که بیفتاذن افتد نفایه بالضم چیزی بلایه و زنده کذا فی الصراح
و در کنز اللغات نقابه چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی
انداخته باشند نفحه بالفتح بوی و بخشیدن و عذاب
اندک نفخه بالفتح یکبار در دمیدن و بادی که در شکم
باشد و نفخه بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن شکم نعره
بالفتح رسیدن نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان و نیز عبارت
از دل است که محل تفصیل معانی دل است نفضه بالضم
یکنوبت خون که از عضو بدر آید نفضه بالضم باران و لرزه
ت و نفضه بفتحتین مقدمه لشکر و جاسوس لشکر
و نفیضه بالفتح بمثله نفقه بالتحریک روزی و ما یحتاج
معاش و نفقه بضم یکم و فتح دوم سوراخ موش و نفقه
بفتح الفجه ناسره را نیز کویند که ظاهر سره باشد و درون
او ناسره بود نفوس سماویه بضمتین یعنی افلاک و کواکب
نفوس ناطقه بضمتین یعنی روح ناطقه نفه بفتحتین

کند

کند شدن در رفتار و مانده شدن در ادراک و بددل
شدن نفیجه بالفتح کمان تیراندازی نفیه بالکسر
انداخته شده و نفوه بالکسر بمثله نقابه بالفتح والکسر نقیب
شدن نقاره بالفتح والتشدید طبل مسین که در موکب
ملوک و سلاطین نوازند و بعضی کسان آنرا بغلط
نغاره و نغره خوانند نقاوه بالفتح پاکیزه کی نقاهت بالفتح
از بیماری به شدن نقبه بالضم آغاز کرد و فوطه و انگونه
و روئی و رنگ بالفتح سوراخ و نقبه بالکسر نقاب کردن یعنی
روبند بر بستن نقثله رفتار بیر گرد انگیزان نقد شش روزه
یعنی نقد اینجهان و آنجهان و آنچه در انست نقره بالضم سیم و چاه
خورد آبگیر که در وآب باران و آب سیل می آید و نقره بضم یکم
و فتح دوم علتی است که در پهلوی اسپ پیدای شود نقطه دایره بالضم
یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و قطب و مرکز فلک
نقطه بالضم نشانه سر قلم که بر کاغذ و با لوح نهند و اندک ریه اب
نقمه بالکسر عقوبه و کینه نقنقه بفتح هر دو نون بانک کردن
بزوغ خانگی نقه بفتحتین از بیماری به شدن و دریافتن
و نقوه بفتحتین بمثله نقیصه بالفتح عیب نکایه بالکسر معتمد علیه
از ان مردم شدن و جای تکیه شدن نکارخانه بالکسر و با کاف
فاری و راء موقوف یعنی آن خانه که بنقش کوناکون آراسته

ونگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرکی وزیرک نگابه
بالکسر گزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکبه
بالفتح خواری وخستگی ودردمندی ورنج ونکبات
جمع نکته بالضم همان نقطه یعنی نشانه سر قلم که بر کاغذ ویا
بر لوح زنند ونشانه سر انگشت ویا سر چوب که بر زمین زنند
نکره بفتح یکم وکسر دوم ناشناسی یعنی ضد معرفت
ونکرة بالضم ناشناخته شدن وناشایسته شدن نکرزده
با کاف وزاء فارسی کوزه وپیاله شراب سفالین وقیل
وبازاء تازیست نکعه بالضم مرد احمق نکهة بالفتح بوی
دهن ودر فرهنگ علی نیکی بمعنی بوی خوش است شاید
که بامعنی گفته باشد که بوی دهان معشوق به نزد عاشق
خوشتر از مشک وکافور است نکه بفتحتین همه
کردن بدهن وبوییدن نکیثة بالفتح خلاف قول وعهد
کردن وجای وکار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود
نموقه بالفتح والضم بالش وتکیه بالش نمغه بالفتح
سر کوه نمله بالفتح مورچه وریشی است که در پهلو پیدا میشود
وسخن چینی ونمله بفتح یکم وکسر دوم زمین پر مورچه
واسب دونده ونملة بالضم جنبیدن وسخن چینی
کردن نمنمه بفتح هر دو نون خطها متقاربه متشابهه

ونقش

ونقش کردن نوشتن نیکو وآراستن ونمیمه بالکسر سپیدی
خورد که بر ناخن میباشد نمونه بالکسر مانند ونابکار وبازگونه
نمیمه بالفتح سخن چینی وحرکت وجنبیدن وآواز نرم ننگنامه
بالفتح وباکاف فارسی بوقوف یعنی نافرهنگ وجار
نواجه بفتح یکم وچهارم باغ نوشانده ودر لسان الشعرا
نواخته باخاء مرقوم است نوالخانه بالفتح یعنی بندیخانه
نوانشته بالضم خشت خفتا زده وکژ وخمیده وقیل باسین
مهمله نواکه بالفتح حماقت واحمق نواله بالفتح معروف یک
عطیه وفارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه وآنچه بیکدست
گیرند استعمال کرده اند نواة بالفتح آهنگ کردن وحاجت
ومراد وتخم میوه نوابه بالفتح فربه شدن نوباوه بالفتح بار
ومیوه که اول رسیده باشد وچیزی که بدیدن خوش آید
بتازیش طرفه خوانند ودر لسان الشعرا بمعنی تحفه مذکور
است نوبه بالفتح وقت چیزی ونده وکره وعهد ونوبه
بالضم مصیبت وکار سخت بکسی رسیدن وگروهی از انسان
مردم نوجبه بفتح یکم وسوم سیلاب تیز نوحه بالفتح گریه وزاری
کردن باواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن شخص
از غایت پیری ومرتعش بالضم لرزنده نوزده بالفتح فرزند
عزیز نورده بفتحتین پیچیدن وتنه پراهن وقیل پرایش

١

وقباله اي خط وام وسجل قاضي نُوزِساده بالضم يعني نوزلي كدورت
ونوز مجرد نُوره بالضم درعربي آهك يعني جونه ودرفارسي
نوزه بالفتح تير سقف نَوْنَه بالفتح فرياد وگريه بكلو نُوشَه
بالضم وباواو فارسي كمان شكلي ملون كه در ايام ابر وباران
پديد آيد وآنرا كمان رستم نامند وجهلاء عرب قوس قزح
گويند وحضرت رسالت صلي الله عليه وسلم قوس الله
گفته اند نَوَشتَه بالتحريك پيچيده نُوشين باده بالضم وباواو
فارسي نام نوائي ولحني است نَوكَواره بالفتح وباكاف فارسي
كمو ربسيار گوي نَوَنَه بضم يكم وفتح دوم انكه بسيار جسيد
ونو مرلكبون واو انكه از وباك داشته نشود نَوَنْدَه بالتحريك
اسب ونوند بغير ها نيز لغت است نَوَه بالفتح بزرگ
وبلند وقوي شدن نهاده كلاه بالكسر يعني سرنهاده وسجده كرده
وعاجز گشته نُهاكه بالضم دلير شدن نَهاله بالفتح كازه صياد
نهانخانه بالكسر تحاتحانه كه زمين كنده زير كنند ودر تابستان
دران باشند ونيز عالم بطون را گويند نَهاتَه بالفتح والتشديد
نالنده نِهايَه بالكسر پايان كار نُه برده بالضم يعني نه فلك
نُه حجره بالضم يعني نه خزان حضرت رسالت صلي الله عليه
وسلم ونه فلك ونه زن تتيه بمثله نُه ده بضم يكم وفتح
سيم يعني آرايش واسباب عروسي نَهَرواله بالفتح يعني گجرات

نُهضَتَه بالضم برخاستن وبالفتح راه سرا بالا من المحمل نُهكَه
بالضم لاغر كردن تب كسي را وسخت عقوبت كردن كسي نَهمَه
بالفتح همت بستن درچيزي وهمت وقيل مراد نَهنَهَه بفتح هردو
نون جامه باريك وبانگ برسباع زدن وبازداشتن نُهوده
بضمتين بزرگوار شدن وبلند برآمده شدن چيزي نَهلَبَه بالكسر
وبا ياء فارسي ترش نِيابَه بالكسر بجاي كسي ايستادن نِياحَه بالكسر
زاري وشيون با ياء فارسي ماتم وفرياد نِيازِنده بالكسر نشكننده
نِيَته بالكسر يعني نيت بزيادة هاء سكته نِيفَه بالكسر بقچه جامه
نِيفه روبه يعني پوستين روباه وقيل پوستين نيم سُفته بالكسر
سخن ناتمام وسربسته نِيمكاره بالكسر كاري كه ناتمام بود نهندش
نيم كله گويند نِيمَه بالكسر برقع ونيم هرچيزي نِيُوشنده بكسر يكم وضم دوم
وباواو فارسي شنونده نِيُوشه بالكسر وباواو فارسي سخن گفتن در
گوش كردن وگريستن بكلو نِيوَه بالكسر وبا ياء فارسي ناله ونوحه
وخروش نِيَتَه بالكسر عزم كردن ودردل گرفتن وحاجت گذاردن
ونگه داشتن ويار شدن فصل النون مع الياء نابي
كوهي بزرگ كه گرداگرد او زمين تپه هاي بلند باشد ونبي جمع
ناجي رهيده وخلاص شده واشتر رحبت رفتار ناحي قصد
كننده وگرداننده ناخن پيراي با ياء فارسي مفتوح يعني آنچه بوي
ناخن ببرند وامر بناخن چيدن ناوَاستي بي شرمي ودلتنگو لي

نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی و بیهوده
و پریشانی و بی فایده گوید نادی بسکون باء مجلس وجای جمع
شدن مردم و ندی بتشدید باء بمثله و نادی بمد الف و الف
مقصوره اول سخنی نارای منکر نار موسی همان آتش موسی
علیه السلام که از درخت بر آمده بود نازبی بازاء موقوف و باء
فارسی نام دختر پادشاه خوارزم که بهرام گور بحباله خویش آورده
بود ناسازی یعنی مخالفت و بی وضعی نابی فراموشی کننده
ناشی نوجوان و نو پیدا شده ناطوری کشت بانی ناعی خبر مرگ
کسی دهنده نافی راننده و نیست کننده ناقوسی نام نوائی و لحنی است
و اورنگی نیز نامی افزایش کننده و رهیده و رستگار و در فارسی
نامی نامور و نامدار نانبای طباخ یعنی نان پز نان جوی یعنی گدا
و طالب دنیا نان فروز خوانی نانی است از جنس حلوائی موازینه
یکمنی می پزند ناوک سحری یعنی آه و دعاء بد سحرگاهی ناهی باز دارنده
نایب تنگری یعنی خلیفه خدای نایب عیسی یعنی آفتاب و ماهتاب
نای ترکی آنکه در وقت جنگ بر در ملوک و سلاطین زنند و نای
رزمی بمثله نائی نای زننده نای سازی معروف و نای گلو
نبی بالفتح پیغمبر علیه السلام و خبر دهنده و مترق بر خلق و در
فارسی نبی بالکسر و با یاء فارسی قرآن مجید نثی بالفتح و با ثاء سه
نقطه آشکارا کردن خبر نجوی بالفتح و بالف مقصوره راز و راز گفتن

ونیز

ونیز راز گویان نجی بالفتح و بتشدید الیاء هم از و هم از ان و او مفرد
و جمع آمده است و نجی بالضم و تشدید جیم که در قرآن آیه آمده است
کر نجی المؤمنین یعنی میرهانیم نحلی بالضم و بالف مقصوره بخشش
نخی بالکسر شک روغن نمدمی بضم یکم و فتح دوم و سیوم و بالف
مقصوره هم صحبتان ندی بالفتح و بالف مقصوره بخشش
و نم و باران و گیاه و ندی بفتح نون و کسر دال و سکون باء بخشنده
و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یاء مجلس و جمع شدن گاه
مردم نرنی بالفتح و با یاء فارسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین
که ملوک اشکانیان بود نرگسی بالفتح و با کاف فارسی جنسی از جامه
است و نیز دیگ باغی را نامند و نیز یکنوع طعامی است نسطوری
بالفتح نام ترسائی است نسی بالکسر بالفتح خبر فراموشی کرده
و رگوی پاک کردن حیض زنان و رگوی پاره جامه را گویند
و نسی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یاء آنکه زحمت عرق النساء
داشته باشد و آن علتی است که از غلبه باد پیدا می شود و در هند
آنرا بادزنیکهن گویند و نسی زنی که بسیار آبستن کرده باشد
و نسی بالفتح و بالف مقصوره در گردن رگ ران نشاوی بالفتح
و بالف مقصوره مستان نشبی بالفتح دانستن و تجسس کردن
کردن خبر نصفی بالکسر نام اصطرلابی است و نام جنگی و نوعی
از پیالهاست نضبی بالفتح گیاهی است نغبی بفتح یکم و کسر دوم

بالضاد بعد از جای پرتیر تا پیکان آن وبعضی گویند که پیکان تیر
ومیان کتف وگردن وقبل موضع گردن که ما بین شانه باشد
تا سر ونضی بالضم شمشیر کشیدن وگذشتن تیر از نشانه وجامه
بر کندن وابر بیرون آوردن ستور نَظَاهِی بالفتح والکسر
دانا وطبیب نیک نَظَارَگِی بالفتح والتشدید وبا کاف
فارسی بیننده کذا فی الشرفنامه واستاد شیخ محمد لاد
ازینمعنی اعتراض کرده اند وفرموده اند که کاف فارسی
بهر کلمه که لاحق شود بمعنی مصدر گرداند چنانچه زندگی بمعنی
زنده بودن است پس معنی نظارگی بینندگی ودیدن باشد
نُعَامَی بالضم وبالف مقصوره انعام کرده شده ومنت ومال
وروزی بسیار وخوشحالی ونیکی ونیز روشنی چشم نَعِی بفتح
یکم وسکون دوم خبر مرگ وخبر مرگ بکسی دادن ونَعِی
بفتح یکم وسکون دوم خبر مرگ کسی دهنده نَغَی بالفتح وبا غین
منقوطه سخن گفتن نِقْطی بالکسر والفتح نقط انداز ونَفَط
بالفتح والکسر روغن والکسر افصح ودر فارسی نفطی بالفتح
والکسر رنگی را گویند که سبز باشد وسیاهی زند نَقُوِی بالفتح نوعی
از مزامیر معروف که هنگام سواری سلاطین وبوقت جنگ
زنند نَفِی بالفتح نیست کردن ونیست شدن وراندن فرانده
شدن واو لازم ومتعدی آمده است مثنوی محو کن

باوضوح وپایان کار نُعمی بالضم والف مقصوره

نقش خود

نقش خود از روی ورق :: تا بخوانی آیت اثبات حق ::
ای هستی مانده از بالا و پس :: تیغ لا ثار رانده از الا و پس ::
نقاب نیلی بالکسر یعنی شب نقره خنگ زرنشیج بالضم یعنی آفتاب
نقاب عنبری بالکسر یعنی شب وابر نَقَرَی بالفتح وبالف مقصوره بعضی
مردم را بدعوت خواندن وبعضی را نخواندن نقش خاک گوهری
یعنی صورت مردم اصیل واهل هنر نَقِی بالفتح پاک ونقی بالکسر
وسکون قاف مغز استخوان وپیه چشم نکته بادی بالضم سخن
نرم ودلپذیر کذا فی اصطلاح الشعرا وقیل سخن کذاب
ودروغ گوی وبی اعتماد که بگوز خرنمی ارزد نم در آب
داری یعنی کینه وعداوت داری نمازی بالفتح پاک که
شایسته طاعت باشد نَگِزِی بفتحتین حلوائی است
که از عسل ودوشاب وآرد راست کنند ومیوه نیز در آن
اندازند نمی بفتح یکم وسکون دوم چیزی بر سر چیزی
نهادن ونسبت کردن چیزی بچیزی واسناد کردن
خبر بکسی وبرداشتن ورسانیدن سخن بروجه صلاح
ونمی تبضم نون وکسر میم مشدد وبا مضموم مشدد شین
یعنی درم نابسره ونمی بفتح یکم وکسر دوم وسکون سیوم
تری اندک نُنَجِّی بضم یکم وفتح دوم بر هانیم وبر زمین
بلند اندازیم وبمعنی اخراست قوله تعالی فالیوم ننجیک

ببندنک نواحي بالفتح جمع ناحیه یعنی کناره وکوشه واطراف
زمین نواکحی بالفتح موهای بنالی نوآموزی بالفتح وبایاء
تازي ابتداء تعلم نوبتی بالفتح وبایاء تازي نوبت
زننده نوبهاری بالفتح وبایاء تازی نوبت زننده
نام نوائی ولحنی است نُوی بالضم وتشدید یاء ملاح ونوائی
جمع نوداري بالفتح عطای شعر وشاکردانه نوکی بالفتح وبالف
مقصوره احمقان نوی بالفتح وبالف مقصوره از جائی
بجائی رفتن ضد المجمل ونوي بفتح یکم وکردوم درفارسي
نازکي وتجدید وتازی کنی ونوهستی ونوی بکسرتین
وبایاء فارسی قرآن مجید نهامی بالفتح آهنکر نُهبی بالضم
وبالف مقصوره آنچه بغارت داده شده باشد نهنک
هندی بالکسر یعنی تیغ هندي که آنرا بزبان هند کهانده کویند
نُهی بالضم وبالف مقصوره عقلها ونهي بالفتح بازداشتن
ونهی بالکسر والفتح حوض بزرک وقیل بعضی از آب سیل
که جائي مانده باشد نیروی بالکسر وباواو فارسی زور که بتازی
قوه خوانند نیزه خطی بالکسر نوعي از نیزه های مبارزان
نینوی نام شهریست که مهتر یونس علیه السلام دران شهر
بفرمان خدا تعالی رفته بود برای دعوة ووقوع در بطن
حوت بهمانجا شده بود نیوباری یعنی نه انباشتي یعنی نه برکردی

نی

نَی بالفتح نای یعنی ساتو ونیز بمعنی کلک وقي شکر وبهنای دیکر
نیز آید ونَی بالفتح درعربي بیه ونِی بالکسر خام یعنی نا پخته
واین در اصل نیء بوده است مهموز اللام باب الواو
مع الالف الواو کونهای آبی رنک والابل الکثیر ودر اصطلاح
متصوفه الواو وجه مطلق در همه اکوان دیدنت بیت
نیک بنکر وجه مطلق در همه : کی شناسد این سخن هر بهیمه :
ودر اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحدات
یعنی در هردمي این هفت چیز را ذکر از دست بدید
ب ا ص م ت ش م ا و واین واو اشارت از دم واحد است
ونیز واو مفتوح آخر از حروف عاطفه است ونیز متروک آید
هم بمعنی عطف مي نویسند ولیکن نمي خوانند وعوض آن
حرف ماقبل مضموم میخوانند وبحساب الجدو شش
باشد وا یعنی ای وای واو کلمه ندبه است وندبه بالضم
نوحه وشیون را کویند ودر فارسي وا بازا وفا ترادف
است وارها یعنی بسیارها ومانندها وآلا نوعي از جامه ابریشمی
که تنک وباریک مي باشد که زنان پوشند وزیر دست
وبزرک بقدر وحاجت وبلندي وآیا حاجت وباء
بالمد والقصر مرک عام که بسبب علته مخصوص باشد که او را
مرکامرکی کویند ونیز مرض عام وثاء بالفتح ببند دست

ازجاي برآوردن و معيوب كردن دست رالي آنكه
استخوان شكنند وَجَاء بالفتح كاروزدن وسيلي زدن
وِجَاء بالكسر والمد كهاي خايه برگرفتن وَجعاء بالفتح والمد
والقصر آواز وشتاب وَخَاء بالمد پس وپيش وفرزند
وفرزندزاده واين از لغات الاضداد است وَدَاء بالفتح
در فارسي اورا وَرَقاء بالفتح والمد كبوتر وفاخته وكرك وَزَاء
بالفتح خشك كردن كوشت وزاء بالتحريك شخصي سخت
خلقت وسخت وَسَنَا بالفتح ستايش خدايتعالي وِسِيناء
بالكسر والمد جامهاي رنكين ونيز نكاركردن جامه وُصَفَا
بضم يكم وفتح دوم خدمتكاران وَطَاء بالفتح والمد جامه كه بر
هودج پوشند وقيل بستر ونهالي كسترده وباكسي همكاري
وموافقت كردن ودرخور آمدن وَطبَاء بالفتح والمد
زن بزرك پستان وَعَاء بفتحتين آواز وغوغا
وَوِعَاء بالكسر والمد ظرف وخنور وَغثاء بالفتح والمد
سختي صفر وَغَا بالفتح والمد زمين نرم ريك ناك
وَغَا بفتحتين جنك وكارزار وبانك وفرياد
وغوغا وَفَاء بالفتح والمد پيمان نكهداشتن وبسر
بردن دوستي وعهد وسخن ونيز نام معشوقه مهر
وَفرَاء بالفتح والمد زمين بركياه وجنك سالم

وَكَلاء بالفتح والمد ووِقاء بالكسر والقصر آنچه با خر برا نكهدارند ونيز
سپر وِكَاء بالكسر والمد سربند خيك وكوزه وجز آن وَكَانَا بالفتح
پاره از كوشت خوشه خرما وانكور وَلَعَا بالفتح زن حمقا ومرد
فرومايه وِلَا بالكسر دوستي وياري وولاء بالفتح والمد ياران
ودوستان وخويشي وميراث بندهٔ ازاد واو معزد وجمع
آمده است وَلَدُ الزِنَا پروانه وكرمهاي ديكر كه امثال آنند
ودر وقت طلوع سهيل ولد الزناي ميرد ونيز حرامزاده
وَمَاء بالفتح اشارت كردن وَنَا بالفتح سست وماندِه
شدن وَبَدَا بالفتح پيدا ودرد وبمعني نقصان نيز آيد وبدين معني
بغير الف هم آمده است فصل الواو مع البا واب
شرمنده وسردركش شدن از شرم واجب فرض شده
وناكريز شده وافتاده وَاصِب دايم وَالِب درونده ودر رفته
درخري وَكِيب بخشنده ودهنده وِثَاب بالكسر نشستن كاهها
وَثب وثوب وثِيب برجستن ونشستن وَجَب بفتح يكم وسكون
دوم بددل وَجَب بفتحتين در فارسي يك بلست كه بتازيش
شبر كويند وُجُوب بضمتين واجب ولازم شده وافتادن
ومردو غايب شدن آفتاب وَجِيب بالفتح طپيدن دل
وَرَب بالتحريك فاسد شدن وتباه شدن اصل ووَرِب
بفتح واو وكسر را تباه شدن وَرق آفتاب يعني خساره وَرِيب

بالضم وبا باء فارسي كز وتب بالفتح بر كياه شدن
زمين وبالكسر وتيب نبات اسبوه وصب بالتحريك
درد مندي ورنجوري وصيب بفتح يكم وكسر دوم
رنجور وصوب بضمتين هميشه بركاري بودن وطب
بالفتح خيك كه در وشير كنند وطاب بالكسر جمع
وظوب بضمتين دايم بركاري بودن وغب بالفتح
مردم كول واحمق ومتاع خانه زبون وقب بالفتح
كول واحمق ومغاكي كه دركوه باشد كه در وآب
كرد آيد وبكو وفرو رفتن چشم وقوب بالضم درآمدن
تاريكي شب وقيب بالفتح اواز خلاف اراسب در وقت
بيرون آوردن اير يعني آلت وكب بالفتح بر پاي
خاستن ودايم بركاري بودن وكوب بفتح يكم وضم
دوم آهو فراخ رفتار وقيل نافه فراخ كام ولوب
بضمتين پيوستن ورسيدن ودر رفتن وهب بفتح
يكم وسكون دوم ووهب بفتحتين بخشيدن ودادن
وهّاب بالفتح والتشديد بسيار بخشنده ودهنده ونام
باري تعالى ويب بالفتح ويل يعني واي اي آه وافسوس
وحرت وسختي فصل الواو مع التا واخوات يعني
بازخواست اي خلاف ارادت وجبات بفتحتين جمع

وجه

وجنه يعني رخساره وجرات بالفتح جمع وجرات وآن داروئي
است كه در دهن كنند وخشت بالفتح چهارم روز از فوردیان
يعني پنج روز آخر آبان ماه كه آفتاب در عقرب بود وآن روز
جشن مغان است ورت بالفتح برهنه وتهي از پوشش
ورغت بالفتح كياهيست كه آنرا آدميانش نيز خوانند وفات
مرگ ونيز وفايتو وقت بالفتح هنگام وساعت وگاه در اصطلاح
متصوفه وقت آنست كه درويش در آنست اگر دنياست وقت
او دنياست واگر در عقبي است وقت او عقبي است واگر در
حضور است وقت او حضور است هركه وقت را دريافت
همه چيز را دريافت وهركه وقت را فوت كرد همه چيز را فوت كرد
وقت متجزّي نيست كه آنچه كذشت ماضي است وآنچه نرسيده
است مستقبل است وآنچه حال است وقت آنست واو بشمشير
برق ماند كه در كذاردن او درنگي نيست الوقت سيف قاطع كفته اند
وخواجه عبدالله انصاري قدس الله سره العزيز ميفرمايد كه دي
رفته باز نيايد وفردا نا آمده اعتماد را نشايد وقت را شاد دار
كه دير نپايد حكايت مردي درويشي را كفت كه آن ساعت كه ترا
با خدا اشتغالي وقتي باشد مرا ياد كن وبدعا مددي فرماي درويش
جواب داد كه واي بران وقت كه تو دران ياد آيي اي برادر
وقت آنست كه جز حق در دل چيزي نيايد واز غير آگاهي نباشد

حجت قطعی همین است بیت چون بوقت آئینه صافی
شد زنگ ÷ ره نیابد صورت الفس بلک ÷ اهل وقت
از وقت بیرون ننگرند ÷ کز غم ماضی و مستقبل خورند ÷ تا تو
با وقت ز کار افتاده ÷ وقت اگر با تو بود آزاده ÷ وقت
اگر با تو باند حال شست ÷ باز بانی نقد خود درست ÷ بیت
وقت حال را چندین درنگ ÷ زین سبب گرد دلت
هرگونه زنگ ÷ وُکُنات بالضم جمع وکنه است آن آشیانه مرغ
و فرود آمدن گاه مرغ است هر جاکه باشد وَنَدَت بالفتح
واو پیدا ها فصل الواو مع الثاء وارث میراث برنده
وِرث بالکسر میراث بردن و میراث یافتن وَطْث بالفتح
پای بر زمین سخت زدن وَعْث بالفتح زمین بغایت
نرم چنانکه پای در وی فرو رود و استخوان شکسته و ناقص
کردن کسی را نجب و بزرگواری وَلْث بفتح یکم و سکون
دوم باران اندک و عهد بی اختیار و قصد نا استوار
فصل الواو مع الجیم وارنج خنبه که انگور بران اندازند
آنجا که انگور رشته باشند وازنج بالفتح و با زاء موقوف
و جیم فارسی رسن دوتا که بر آویزند و بران نشینند
و بجنبانند و نرو گویند و این یکنوع بازیست و در هند
آنرا پینکهه گویند وَتیج بفتح یکم و کسر دوم ستبر و درشت
و حیوان

و حیوان کنده گوشت وَجّ بالفتح نام شهر طایف و نام
دارویی است وِداخ بالکسر رگ گردن که ببریدن آن
بمیرد وَدَج بالتحریک بمثله و وَدْج بفتح یکم و سکون دوم
صلح افکندن میان مردم وَرتاج بالفتح گیاهی است
که در آب روید و برگ او روسوی آفتاب دارد و در
روز بشکفد و در شب بسته گردد و بارش برای خنکی بخورند
و بتازیش نیلوفر گویند و در هند کنول نامند وَزِیج بالفتح
پرنده ایست که اورا ولج نیز گویند وَرَج بفتحتین
و با جیم فارسی زشت وِنیج بفتح یکم و کسر دوم نوعی از رفتار
شترمرغ وَشیج بالفتح یکم و کسر دوم بهم در رفته و نیز نام
درختی است وُلُج بضمتین موضعها و غارها که بدان
پناه برند و در وقت باران وَلّاج بالفتح والتشدید درخشنده
وَهَج بالفتح بر افروخته شدن آتش و درخشیدن آن و بفتحتین
سوزانی آتش وِیَج بالکسر دارویی است که در هند اَنراج
گویند فصل الواو مع الحاء واضح روشن آشکار اُوجاح
بالفتح والکسر و بالضم پرده و پوشنده چیزی وَحیح بالفتح
استوار و محکم وَحواح و وَحوح کلاهما بالفتح مرد چست
و سبک و وَدَح بفتحتین و بدال غیر منقوط گوسپندی نر
که بر ماده برنرود و ودج بسکون دال نام دارویی است

۲ صحیح ما نقلنا است یعنی [illegible] وُلوج بفتحتین درامدن و در رفتن [illegible]

وَذَح بالتحریک سرکین وبول کوسپند بردنب واطراف وی چفسیدن
وخشک شدن ان وُشَاح بالضم والکر حمیل از زر وجواهر کزنان
آنرا ازکردن تا بن بغل حمایل کنند وَضَح بالتحریک روشنی وسپیدی
ونقش ورنک دیکر غیر رنک ونقش اصلی ودرم سره وزیوری
کاز درم درست راست کرده باشند وُضُوح بضمتین روشن وآشکارا
شدن وَقَاح بالفتح والتخفیف بی شرم وروی سخت وُقَح بالضم
بی شرم شدن وشوخ شدن وَیح بالفتح وای واین کلمه ایست
که در محل ترحم کویند بخلاف ویل که ان در محل عذاب کویند
فصل الواو مع الخاء واخ یعنی به شدن از بیماری
ودرستی کار وَخُوخ بالفتح سست وفربه ولرزنده ازفربهی وَرَخ
بالتحریک نرم حمیدن خمیر [شدن] وَسَخ بالتحریک چرک وریم وریمناک
شدن دست واندام وجز آن ووسخ بکر ساین چرکین وَسِیخ
بفتح یکم وکسر دوم چرکین وَضُوخ بفتح یکم وضم دوم آبی که نیم دلو
باشد وَیخ کیاهیست فصل الواو مع الدال واجب الوجود
آنرا کویند که وجود او از مقتضای ذات او باشد وَاحِد باینده
وَاحِد یکی ولا مثل وارد دراینده وحاضر شونده وفرود آینده
وراء ودر اصطلاح متصوفه وارد آنچه نازل شود بر دل از
معانی بغیر کسب بنده واظل ثابت وافد نزدیک بادشاه
رونده وآنکه بر مرکب خوب سوار شود واکاد عمارت کلین

ودرفرهنک

ودر فرهنک قواس بمعنی داراست وَالِد پدر وکوسپندان
آبستن وَبَد بفتحتین خشم کردن ومرد بدحال وسختی
زندکانی وچاهک ابکیر که در سنک باشد وَتِد بفتح یکم وکسر دوم
میخ ووتد بالتحریک میخ زدن وَجَد بالفتح عاشق شدن
وشیفته شدن واندوهکین شدن وتوانکر شدن مثنوی
مرغ وجد از آشیان حق پرد ❊ همچو برق آید بزودی بکذرد ❊
بلبل جان در قفس کویان شود ❊ که تحنبد مرد وکه کریان شود ❊
که جمال دوست بردارد نقاب ❊ که جدال غرتش کردد حجاب ❊
وَجد بالکر والضم توانکر شدن وتوانا شدن وُجُود بالضم
هستی ویافتن مطلوب ودر اصطلاح متصوفه وجود
یافتن حق است مر ذات خود را بذات خود وباین معنی
حضرت جمع را حضرت وجود کفته اند ای برادر وجود [هستی]
هر جا که باشد ودر هر صورتی که یافته شود محض لطف وعین
خیر است واکر در وجود بدی وشری مینماید آن شر از غیر
[وجود] است که عدم است بدانکه این مسئله مقرر است نزد حکما ومحققان
علما که وجود خیر محض است وهر شری وبدی که در وجود باز دیده
میکردد آن از عدم است مانند آنکه زید سر عمرو ببرید وعمرو
مقتول شد ازان رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است
وازان رو که تیغ برنده بود خیر است وازان رو که عضو عمرو

وقبول آن بنوده خراست فاما ازان جهته که عدم حیوت لازم
آمده شراست پس هرآئینه شر و بدي في الحقیقت عاید بعدم
باشد و وجود هرجا که باشد محض خیر بود پس بت و زنار از روی
هستي و وجود عبث و بد نباشد وَحْدَ بالفتح یگانه شدن و تنها
شدن و تنها و یگانه وَحَدْ و وَحِدْ بفتح حا و بکسر حا وَحِیدَ تنها
و یکان وَخْدَ بالفتح نوعی از رفتار شتر یعني براه رفتن اشتر
بطریق شترمرغ وَحِیْدَ بفتح یکم و کسر دوم وِدَادَ بالکسر دوست
داشتن و دوستي و آرزو بردن و وداد بالفتح آواز کردن
و خواستن وَدْ بالفتح والتشدید و وُدْ بالضم والتشدید
دوست داشتن و وَدَّ بالضم والفتح آرزو کردن و خواستن
و وَدّ بالفتح میخ و بند مرد ذکره و نام بت قوم نوح علیه السلام
و نام کوهي کذا في الصراح و وُدّ بالضم نام بتي کذا في کنز اللغات
و ود بالفتح در فارسي دانا و حکیم و لجه است وَدُودَ بالفتح دوست
و نام خدا تعالی وَدِید بالفتح دوست وِدْکَ بالکسر کارد آهني
و پاره از خواندني و خزان و نزد آب آمدن وورد بالفتح گل
لعل و گلگون و شیر درنده و ورد بالضم لشکر و رخت وَرَستاد
بفتحتین آنچه بدان روز بگذرانند و تابش و وظیفه خوانند
وُرُود بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن وَرِید
بالفتح رگ گردن وَرْزَرُود بالفتح و با زاء موقوف نام ماوراء
النهر

النهر است وِسَادَ بالکسر بالین و بالش و وُسد بضمتین و ساید
بفتحتین جمع وَسَاد و وَشَّاد کلاهما بالفتح بسیار از هر چیزي
وَصِید بالفتح استاد یعني آستانه در و نبات که بیخ های او نزدیک
یکدیگر باشد و میان سراي وَطَابد بالفتح ریگ پایها و بنیادهای
عمارتها وَطَدَ بالفتح استوار کردن و ثابت کردن و هموار کردن
وَعَدَ بالفتح وعده نیک و نوید دادن وَعِید بالفتح وعده بد
و تفره کردن الغر وَغَدَ بالفتح و با غین منقوطه خدمت کنند و نصیبي
از نصیبهای قمار کذا في کنز اللغات و در صراح است که یکی از
سهام قمار که آنرا نصیب نباشد وَفَد بالفتح نزدیک بادشاه
رفتن و سرکوه وُفُودَ بضمتین برسولی فرستادن و نیز وفد
جمع وافد است و وفود جمع الجمع است وَقت زود یعني وقت
کارزار وَقَدَ بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم آتش وَقُودَ
بفتح یکم و ضم دوم هیمه و وُقود بالضم افروخته شدن آتش
و فید بتثل وِکَادَ بالکسر ریسماني که گاو را بآن بندند در وقت
دوشیدن وِلَادَ بالکسر زادن وَلَایِد بالفتح دختر کودک و کنیزکان
و او جمع ولیده است وَلَدَ بفتحتین و وُلد بالضم فرزند و فرزندان
و این هر دو مفرد و جمع آمده اند و وِلد بالکسر بچه و ولد بفتح قصد
کردن وَلِیدَ بالفتح کودک یا دنیه و پرستار یعني کنیزک و در کنز اللغات
است ولید بچه که پسر باشد و بنده نام مردیست که خالد پسر او بود

وآن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پرهیزکار بود و همیشه
با کافران قتال و جنگ کردی حضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم در باب او فرموده است که خالد ابن الولید سیف الله
فی الارض است و خالد از اولاد طالوت و طالوت از اولاد
یهودا و یهودا ابن یعقوب و یعقوب ابن اسحاق و پیغامبر
علیه السلام است و افغانان از اولاد خالد اند وَحَدَ بالتحریک
گرم شدن و خشم گرفتن وِهاد بالکسر و وَهد بالفتح زمینهای
نشیب و هموار و گو وَیدَ بالفتح پیدا و بسیار گو وَبِیدَ بالفتح
آهسته رفتن و آواز سخت کردن فصل الواو
مع الذال وَجَذ بالفتح جایک آبگیر در کوه سنگ پیاشد و جاز بالکسر
جمع آن وَقذ بالفتح بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن
به بسیاری عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن نعاس بر کسی
و نعاس بالضم مقدمه خواب وَقیذ بالفتح لاغر و لی قوة
فصل الواو مع الرا وابر بالفتح یکی و وزدی وَاگر بالفتح
و با باء موقوف پوستین دوز وَار بالفتح مانند و خداوند
بمعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عربی وار بالفتح والهمزه
ترسانیدن وافر بالفتح تمام و بسیار وَاکر بالفتح مرغی که در
آشیانه باشد وَبار بالفتح واو و بکسر راء نام زمینی است
که از آن عاد بوده است وَبَر بفتحتین پشم اشتر و وبر بفتح

واو و بکسر باء اشتر بسیار پشم و وَبْر بفتح واو و سکون باء جانوریست
خورد تر از گربه که او را بپارسی ونک خوانند وَتابر بالفتح
راهها و دستورها وِتر بالکسر شهوا و طاق و وَتر بالفتح کینه
و وتر بفتحتین زه کمان و زه هرچه باشد وِثار بالکسر جامه
خواب که نرم بسیار باشد بر و خسپند و نشسته باشند
و نیز چیزی نرم وِثر بالکسر مثله وَثَر بفتحتین بسیار جماع
کردن شتر و آبستن نشده شتر ماده آن وَثبر بفتح
یکم و کسر دوم بستر نرم وِجار بالفتح و الکسر خانه کفتار وَجر
بفتح یکم و سکون دوم دارو در دهن کردن وَوَجَر
بفتحتین ترسیدن وَجور بالفتح داروی دهان وِجاق
القهر بالکسر و با حاء مهمله نام موضعی است وَحَر بفتح
یکم و سکون دوم کینه و بفتحتین کینه داشتن و بمعنی
گرم شدن هم آمده است وَخشور بالفتح و با خاء منقوط
پیغامبر را گویند صلی الله علیه وسلم وَذَر بالفتح و با ذال منقوط
پارهای گوشت واو جمع وذرات وَزَر بالفتح خداوند
و نیز و ر بمعنی بر و گرجی آید وَزَر بفتحتین کوه و پناگاه
و وِزر بالکسر گناه و بار و سلاح و پشتواره جامه وَزیر
بالفتح دستور یعنی آنکه شرف عمل سلطان و پادشاه
باشد و در فارسی وزیر زرد چوبه را گویند و آنرا زریر

نیز نامند وَشَر بالفتح روشن وشنک وتیز کردن دندان
وبریدن چوب باره وِجَر بالکسر عهدنامه وسجل وقباله
قاضی وَخَز بفتحتین چرک وریم وبوی ناخوش شدن
طعام وَکَر بفتحتین حاجت وَظَر بفتحتین پرکوشت شدن
ران وظر بفتح یکم وکسر دوم آنکه رانهای او پر کوشت باشد
وَعَر بالفتح دشوار ودرشت وسخت واندک وَعَر بفتحتین
درشت وسخت شدن راه وزمین واندک شدن وَغَر
بالفتح کینه وعداوت وخشم وَغَر بفتحتین کینه ور شدن
وبمعنی کرم شدن هم آمده است وَغِیر بفتح یکم وکسر دوم
بانک وآواز لشکر وشیر کرم کرده بسنک کرم وَفر بالفتح
مال بسیار وتمام بسیار کردن وُفُور بضمتین تمام شدن
وبسیار شدن وَقار بالفتح آهستکی وآرامیدکی وبزرکی
وعقل بکمال رسیدن وَقر بالفتح کرانی کوش وکری ومال
بسیار وِقر بالکسر خروار اشتر وَقُور بفتح یکم وضم دوم آهسته و
آهسته واستوار عقل ووقور بضمتین در خانه نشستن
وَقَر بالفتح آبکیر بزرک در کوه باشد وکوسپند وَکر
بالفتح آشیانه مرغ وبفتحتین برکردن طرف وشکم
ومثل آن وجستان جستان ودیدن اسپ وشتر
وَخَر بالفتح نام ولایتی است وبفتحتین برکردن ظرف

وشکم

وشکم ومثل آن وجستان جستان ودیدن اسپ وشتر
وَیفُور بالفتح ارمیده کی **فصل الواو مع الزاء** وَاز
کشاده وَتکز بفتح یکم وسیوم وبازاء فارسی دانه انکور وَجز
بالفتح موجز وسخن کوتاه مُوجِز بمثله وَخز بالفتح بنیزه وخنجر زدن
وآمیختن چیزی وَخز بالفتح بخاء منقوطه چیز اندک وَرز بالفتح
نام رود ماوراء النهر وزنده وامراء آن ووزرید وَرشاز بالفتح جمع
اب ونیز شلم وَز بالفتح مرغابی نر وَز واز بالفتح مرد بک
سیر وکم عقل وَشز بفتحتین سختی وجای بلند وَغز
بالفتح اشارت کردن وپیش رفتن بکاری وِفاز
بالکسر شتاب وَفز بفتح یکم وسکون دوم جای بلند و
شتاب ووفز بفتحتین شتاب وَکز بالفتح مشت زدن
وبنیزه زدن وَهز بالفتح سخت زدن **فصل الواو**
مع السین وَحس بدل دراینده وَادی عروس یعنی نام وادی
است براه کعبه الله وَاس بغایت زرد وَالیَس نام
حکیمی است که امین سلطان سکندر ذوالقرنین بود
وَجس بالفتح آواز نرم ودر دل آمدن چیزی وَدس
بالفتح رفتن ونهان شدن واول نبات رویید وَدیس
بالفتح کیاه خشک که از زمین براید وَرس بالفتح کیاهیست
زرد ودر یمن می باشد ونیز رنک زرد وِاتسبرک ودر

فرهنك شيخ ابراهيم ورس بالفتح وقيل بفتحتين بند
و رشتهٔ ريسمان وَنكواس بالفتح شيطان وديو واندیشه بد
وآواز نرم ازان شكاريان وآواز پيرايه وزيور وونواس
بالكسر بدي وكار ناصواب در دل انداختن وَطس بالفتح
سخت زدن وشكستن وَطبس بالفتح شور وسختي
كار وَقس بالفتح حرب وزن فاحشه كذا في المجمل
وپوست بازكردن از سر ريش وكز كرفتن شتر وَكس
بالفتح نقصان كردن وزيان كردن وزيان ومكر
وحيله وَلّاس بالفتح والتشديد كرك وَهس بالفتح سخن
چيني كردن ورازكفتن وپايمال كردن وكوفتن وَيس
بالفتح يعني واي واين كلمه را در محل استحقار واستغفار
جزي گويند واستحقار واستصغار بيك معني اند خوار داشتن
وخوار شمردن وخورد شمردن ودر فرهنك فارسي وَنس
بالفتح بمعني بنداري است ونيز پرنده ايست وويس بالكسر
نام معشوق رامين كه ويرا ويسه نيز گويند ورامين را رام نيز خوانند
فصل الواو مع الشين وارش خورنده وآنكه ناخوانده براي
طعام خوردن رود وَقش بالفتح اندك وزبون وَخش
بالفتح ووُخوش بضمتين جانوران رمنده صحرائي واين
هر دو جمع وحشي اند ووحش بمعني خالي وكرسنه هم آمده است

وخش

وَخش بالفتح مرد زبون وفرومايه ودر فارسي وَخش بالفتح
نام شهري از تركستان زمين وَرش بالفتح نام راوي است
از راواة قراء سبع وُرُوش بضمتين كرفتن طعام وطعام
خوردن وناخوانده بطعام عروسي حاضر شدن وَش
بالفتح مانند و دنباله دستار وبدين هر دو معني مركب
استعمال كرده اند ونيز نام شهري منسوب بخوبرويان
وجامه كه آنرا اطلس وش ودیباوش ووشي نيز گويند
وَشواش بالفتح مرد سبك قدر وسبك لنك وُغيش بضم وفتح
واو بسيار وانبوه از مال وغم وبيشه واستعمال آن
در چيزهاي كه بي جنبش بود كنند نه در جانور وقيل باباء
فارسي وَقش بالفتح جنبش وجنبيدن ونام مرديست
فصل الواو مع الصاد وبيص بفتح يكم وكسر دوم درخشنده
وَدص بالفتح سخت انداختن وَصارِص بالفتح برفها
وسنكها كه برپشت زمين باشد واو جمع وصواص است
وَصواص بالفتح برقع وروي بند خورد وَصوَص بفتح
هردو واو سوراخ خورد كه در برقع ويا در پرده باشد
كه از ان سوراخ در چيزي نكرند وَقّاص بالفتح والتشديد
خنك جو ونيز نام حكيمي كه وضع كمان از وست
وا نورا سعد وقاص نيز گويند وَقص بالفتح كردن شكستن

وزقص بفتحتین کوتاه شدن کردن وآتش وهیمه خورد که با آن
آتش برافروزند ووقیص بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد ووحص
بالفتح شکستن چیزی وسخت پایمال کردن فصل الواو
مع الضاد ووحض ووخز کلاهما بالفتح بنیزه زدن وخسته کردن
ووفاض بالکسر ترکشهای تیر واو جمع وفضه است ووقض بالفتح
شتاب ووبض ووبیض کلاهما بالفتح درخشیدن برق
فصل الواو مع الطاء وابط بالفتح بددل وضعیف وسست
ولبط بالفتح نام شهریست ونبط بالفتح بازداشتن وضعیف
رای شدن ووبوط بضمتین بمثله وبددل شدن
ووخط بالفتح وباخاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در
موی وبشتاب رفتن وسخت نیزه زدن ووارابط بالفتح
بدر کردن گوسپند از گوسپندان ووسائط بالفتح میانجیها
ووسط بالفتح درمیان شدن ومیان چیزی ووسط
بفتحتین میانه وراست وبرگزیده وبزرگوار ووسوط
بضمتین درمیان شدن ونوعی است از خانه موئین
وشتر ماده که بسیار شیر دهد ووسط بالفتح میانه وبزرگوارتر
ودر صراح است وسیط آنکه در نسب میانه ودر محل
ومرتبه رفیع بود ووطواط بالفتح فراشتوک وخفاش
ومرد بددل وضعیف ونام شاعری فصیح ووقط بالفتح

آبگیر

آبگیر که در وی آب باران ویا آب سیل ایستد وبر رفتن خروس
بر ماکیان وانداختن ووقیط بالفتح بمثله ووهط بالفتح
شکستن وزبون کردن شیب فصل الواو مع الظاء
واعظ پند دهنده ووانظ ودفع کننده ووشائظ بالفتح زیادتهای
که بکار نیاید ووشظ بالفتح شکستن استخوان وچوب پاره
ومیخ در بن دسته تبر وتیشه زدن تا استوار شود ووشیظ بالفتح
جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شوند شده باشند
ووعظ بالفتح پند دادن ووکظ بالفتح دفع کردن وآراستن
فصل الواو مع العین وازع سلطان وحاکم ومقدم
ومهتر وسگ شبان وسرهنگ وسالار لشکر که صف را ترتیب
دارد ولشکر را بهم آرد وواسع فراخ واحاطه کننده ودریابنده
چیزها بدانش ونام خدا تعالی ووضع نهنده وزنی ومقنعه
وقیل وضع کننده وواقع افتاده وفعل سعدی یا ونسر واقع
وآن سه ستاره اند مقابل نسر طایر ووالع دروغگوی ووجع
بفتحتین درد مندی وبیماری ووجاع بالکسر جمع ووجع
بفتح یکم وکسر دوم درد کننده ووجیع بالفتح بدرد آرنده ووداع
بالفتح خرباد که در وقت رفتن گویند یعنی بدرود ووداع
بالکسر آرام گرفته وودایع بالفتح الانتها واو جمع ودیعت است
ودع بفتحتین وسکون دال مانند مهره چیزیست سپید

که از دریا بیرون می آرند و آنرا بپارسی زخ گویند و بزبان
شیرازی گوش ماهی خوانند و در صراح مورچه گفته است
ودیع بالفتح آرام گرفته و تن آسانی کنند و وادع مثله
ورع بفتحتین ترسنده و پرهیزکاری و خورد و بددل
ورع بفتح یکم و کسر دوم پرهیزکار و وُرع بالضم بددل
شدن ورُوع بضمتین وُرع بالضم بددل شدن و ضعیف
و حقیر شدن وزغ بالفتح باز داشتن وزوع بالفتح
برانگیختن کسی را بر چیزی وساع بالفتح اسپ فراخ گام
وُسع بالضم توانگری و توانائی و طاقت و گنجیدن
و دست رس وسیع بالفتح فراخ وشع بالفتح و با شین
منقوط بر بالا و کوه بر آمدن وشیع بالفتح بر جستن که از
درخت و چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند برای محافظت را
وصع بفتحتین مرغکی است خوردتر از گنجشک و قیل
بچه گنجشک وضایع بالفتح رحت ها و بارها و زیانها
در تجارت وضع بالفتح نهادن و زائیدن و امانت
پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مقنعه از سر
انداختن زن وضیع بالفتح امانت و مرد فرومایه و ناکس
وعوع بالفتح کارزار کردن و جماعت کردن وعواع بالفتح شور
و غوغا و گروه آدمیان وعوع بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا
وروباه

وروباه و قیل آواز سگ وقاع بالفتح والتشدید غیبت کننده
مردم وقایع بالفتح کارزارها و بدگوئیها از پس مردم و آنگیرها
وقع بالفتح سر کوه سختی یا و خالیک و قع بفتحتین سنگهاء
و در دناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن
و وقع بفتح یکم و کسر دوم ابر تنگ وقوع بضمتین افتادن
و فرود آمدن مرغ از هوا وقیع بالفتح شمشیر و کارد تیز کرده تنگ
و سم تنگ شده وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و وکع تا بیک
برهم افتاده شده انگشتان پای و سخت شدن وکیع
بالفتح سخت و محکم و نام شخصی ولع بفتح یکم و سکون دوم
دروغ گفتن و باز داشتن وُلع بالضم دروغ ولع بفتحتین
حریص شدن بچیزی ولوع بفتح یکم و ضم دوم بمثله و نیز حریص
ولیع بالفتح غنچه شکوفه و اولین بار خرما فصل الواو
مع الغین وارغ بالفتح بدالجه رز باز بندند وتغ بفتحتین
هلاک شدن و گناه و کم عقلی وثغ بالفتح وثیغه ساختن
نافه را و سیغه بالفتح رگوی در فرج ناقه کنند و قتی که خواهند
تا بر بچه دیگری مهر آرد و آنرا بچه خود پندارد وزغ بالفتح
شعله آتش وزغ بالفتح بند رود و بند آب و گفت و زغ
بضمتین و با واو فارسی آروغ وزغ بفتحتین جمع وزغه
است و آن جانوری چون کرفش است وشغ بالفتح چیزی

چیزی اندک وَلَغ بالتحریک وُلُوغ بضمتین آب و یا خون خوردن و دودام بزبان فصل الواو مع الفاء واجف طپنده و لرزنده وَاجِف گیاه بسیار و نام موضعی وارِف فراخ و سبز و تازه وَلیف صفت کننده و وصاف بالفتح والتشدید بمثله وَاف بلبل و هزار آواز وَاقِف خبردار شونده از چیزی وَجف بالفتح و وجیف طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی و نوعی از رفتار شتر وِجَاف بالکسر سنگهای سیاه و وجاف الفهر نام موضعی است وَحف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحتین گیاه بسیار و موی انبوه و بال بسیار پر او خود ابر زمین زدن وَخف بالفتح زدن خطمی تا لعاب بیرون دهد وَخیف بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست مالیده شده و آن یکنوع گیاهی است وَدف بالفتح چکیدن و روان شدن وَرف بالفتح فراخ افتادن سایه و فراخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازه گی و وَریف بالفتح بمثله وَزَف بالتحریک ای اسرع وَزیف بالفتح شتاب رفتن وَصَّاف بالفتح والتشدید صفت کننده وَصِیف بالفتح کنیزکان و او جمع وصیفه است وَصف بالفتح صفت کردن و نشان وُصُوف بضمتین نیک رفتن اشتر وَصِیف بالفتح خدمتکار مذکر و مونث وَکف بالفتح وظیفه وَضف بفتح یکم و سکون دوم

بروی کردن و انکه باپای شتر وَظیف بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور وَغف بالفتح سستی بینائی چشم و آنچه بر شکم بزبندند تا بر ماده بر نجهد وَقف بالفتح ایستادن و وادا شتن و وقف کردن ملک بر چیزی و دست بر نجن از عاج وُقُوف بضمتین دانستن و اطلاع و ایستادن و وادا شتن وِکاف بالکسر پالان خر و اسب وُکُوف بضمتین شتر ماده بسیار شیر وَکف بالفتح آب چکان شدن سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطع چرمین که بر سر آن نشینند و وکف بفتحتین گناه و عیب و نقصان وَکیف بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران وِلاف بالکسر با کسی الفت گرفتن و نوعی دویدن و باهم آمدن وَهف بالفتح تازه و سبز شدن گیاه و ملک آوردن آن وَهِیف بمثله فصل الواو مع القاف وادِق تیر وارِق نبات واسِق شتر ماده و آبستن و ساق جمع واشِق نام مردی و نام سگی است واقِ بکسر قاف نام مرغیست و واق با قاف موقوف در فارسی نام درختیست که بار او بعینه بصورت آدمی است اما حس و حرکت ندارند و پیوند درخت بر سر آن صورتست و آن صورت همچو کدو از درخت آویخته است و جملۀ اعضاء انسان بروی ظاهر است چنانکه اگر کسی

ولیف بالفتح نوعی از دویدن

اول بار آن صورت را به بیند کمان برد که مگر آدمی را برهنه کرده
ازان درخت آویخته اند و ازان صورتها بعضی بصورت مرد
باشند آورده اند که اگر کسی دران موضع رسد و آن صورتها را
مشاهده کند از غایت خولی شهوت در انکس غلبه کند و بان
صورت نزدیکی و صحبت کند درویشان معتمد دیده آمده اند
وقواق در فارسی نام کوهیست که معدن زر است و جای دیوان
است و دران حدود چندان زر است که طوق سگان از زر
سازند و آنجا بوزنه بسیار اند و ایشان را می آموزند تا دران خانه کار
کنند و صحن خانه روبند و هیزم آرند وامق دوست دارنده و نام شخصی
که او عاشق عذرا بود و انچه اصطلاح نرد بازیست در لغت نرد
مرقوم شده است وبق بالتحریک هلاک وبوق بضمتین هلاک شدن
وثاق بالفتح والکسر بند و قید و ازار بند وُوثاق بالضم در فارسی
بمعنی خانه است وثوق بضمتین استواری وثیق بفتح یکم و کسر دوم
استوار و محکم وِداق بالکسر الغر خواستن مادیان ودق بالفتح باران
ودوق و ودیق همان وداق وراق بالفتح والتشدید نویسنده
و کاغذ برنده و مرد بسیار افجه دارنده یعنی مهر زر و نقره و اخچه
بمثله وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه ورق بفتح یکم
و سکون دوم برگ بیرون آوردن درخت و برگ کم شدن
از درخت و ملک چیدن از درخت ورق بفتحتین برگ و کاغذ

بریده

بریده و ملک درخت و ورق کاغذ و نوجوان و درهم
و دینار وُورق بالضم سالهای که باران نباشد
وزوق بفتحتین با زاء منقوط خوک که بتازیش
ضفدع خوانند کذا فی القنیه و او قل از سید ناصر شرازی
است وسق بالفتح گرد کردن و بار کردن و بر اندن و نیز
و نیز یک خروار و آن شصت صاع است مُسَاق بالضم خدمتکار
درویشان و بمعنی غلام نیز آید وشق بالفتح گوشت فاق
کرده یعنی خشک کرده وَشَق بفتحتین جانوری است
که از پوست آن پوستین سازند وشیق بفتح یکم و کسر دوم
گوشت قدید وعاق بالضم آواز غلاف اسپ جاروا و از شکم
آن واَیر بالفتح ذکر و آلت را گویند وعیق بالفتح بمثله
وعق بفتح یکم و کسر دوم بدخلق وِفاق بالکسر موافقت و ساز
کاری کردن و با کسی درخور آمدن و همکاری کردن
وَفق بالفتح موافقت و لایق و سازوار و پسندیده وقواق
بالفتح بدل و نام درختی و ولایتی است و بانگ سگی و قوقه
بمثله ولق بالفتح شمشیر و نیزه زدن و دروغ گفتن و بشتاب
رفتن ومق بالفتح دوست داشتن وَمَق بفتحتین و بفتح
یکم و سکون دوم گنبذ فصل الواو مع الکاف و ام خاک یعنی زره
خاک که در تن هر حیوان مرکب است وبک بالفتح فازه که در هند

آنرا جَنَبَ هوائی گویند وَزَنزَگ بالفتح لغزو وَدَگ بفتحتین چربش
گوشت و مغز استخوان وَدِیک بالفتح فربه وِرَاکَه بالکر بالش کهنه
چیزی که در پیش پالان شتر بندند وُرزُوگ بفتح یکم وضم سیوم
چهره وَرَنگ بفتح یکم و سیوم جامه دارو و در نسان الشعرا
و ترک مرقوم است وَرکَاک بالفتح پرنده ایست درنده که او را
شیرکنجشک نیز گویند وَلوگ بفتح یکم و سیوم آواز دادن
سگ وَرَک بفتح یکم و کردوم سرون و وَرَزک بالفتح چیدن
و برسرون تکیه کردن وُزنک بالضم و با زاء و کاف فارسی
پیوند و آرایش پوستین که در دامن و آستین و گریبان
دوزندش و آنرا افزاو نیز گویند وِتیاک بالکر وَنَنگ بالفتح
والضم دوری و شتاب وَشَنگ بالفتح پای افزار تسمه‌ی
چرمین وَشِنیک بالفتح شنا بنده و حیث در شکار وَغَنگ
بالفتح تیزی تب و تشخص رات ضعیف کردن وَکوَاک
بالفتح بد دل و ترسنده وَنَک بالفتح و باکاف فارسی
درویش و کدا و وَنَک بفتحتین و باکاف تازی جانور
خوردتر از گربه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها
باشد و بتازیش وبر خوانند وَنَنگ بالفتح و باکاف فارسی
رسنی که یک سر او بجائی بندند و سر دوم بجائی تا خوشها
انگور بر و خشک کنند و آنرا هند لمکنی گویند وَیحَک

بالفتح کلمه ترحم است ضد ویل که این کلمه عذاب است وَیک
بالفتح بمعنی ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند و
ویکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی و برین
تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای
وای و کان بمعنی ظن و این قول سیبویه و خلیل است و می
شاید که ویک ای بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود پس
معنی ویکان برین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی
و ویکان بمعنی حقا هم آمده است کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ
شرفنامه شیخ ابراهیم قوام وِیک بالکر و بایاء فارسی ای نیکبخت
آورده است که بتازیش ویحک گویند وَیانک بالفتح وای ترا
وِیناک بالکر و بایاء فارسی و قیل بفتحتین و این اصح است
ناغه را گویند وصل الواو مع اللام وَایل باران سخت
و بزرگ قطره وادی نمل آن بیابانی که حضرت سلیمان علیه السلام
آنجا رسیده و شاه موران از سوراخ بیرون آمد و با آن حضرت
متکلم شد واکِیل میل و رغبت کننده بخدا تعالی و بطاعت او
واکِنل آب چکاننده و آب چکیده و کوهی که آب از و چکیده چیزی
اندک واصِل بچیزی پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان
واصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخدا تعالی پیوسته بود
و تخلقوا باخلاق الله موصوف گشته و لی نام و نشان

شده ولی سر و پا کشته و در بحر هستی غوطه خورد که اثرش ظاهر
بنود چنانچه قطره در دریا محو گردد **بیت** چو شو من باشی و من تو بر دوام
هر دو تن باشیم یک تن والسلام ❊ تو در و گم کرد توحید این بود ❊
گم شدن گم کن که تفرید این بود ❊ **واغل** آنکه نا خوانده در میان شراب
خواران بود برای شراب خوردن **وال** ماهی بزرگ درم دار
وائل نام قبیله ایست **وبال** بالتحریک سختی و دشواری و مصیبت
وبیل بالفتح بمثله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار
شدن **وبیل** بفتح یکم و کر دوم سخت و گران و دشوار
و عصا بزرگ **وتل** بالتحریک ریسمانی که از لیف درخت خرما باشد
وثیل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام شخصی و بمعنی
عصا هم آمده است **وجل** بفتحتین ترسیدن و وجل بفتح یکم
و کر دوم ترسنده **وحل** بفتحتین خلاب یعنی گل نرم و تر
و در میان گل و لای افتادن و وحل بفتح یکم و سکون دوم
بمثله **وذایل** بالفتح و با ذال منقوطه نقره پارها و آئینها و او جمع وذیله
است یعنی آئینه و پاره نقره **ورل** بفتحتین جانوریست مانند
ماهی سقنقور اما او نه سقنقور است و نه سوسمار و این لغت
تازی است **وزول** بالفتح والضم و با دوم فارسی شور و قیل
با واو فارسی **وسایل** بالفتح دست آویزها و سببها و او جمع
وسیله است یعنی سبب و دست آویز **وسیل** بالفتح بمثله

ونکل بالفتح دشنه سرزن **ونکول** بالفتح والضم چابکی در کار و قیل
با واو فارسی **وشل** بالتحریک پیالی و آب اندک و نام کوهی است
وشل بالفتح چکیدن آب از چیزی **وشول** بضمتین سستی اندک
و کمی فایده و بهره **وصال** بالکسر یکمی پیوستن و کار پیوسته کردن
و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت را
گویند مع الله تعالی سرا و جهرا **بیت** تو مباش اصلا کمال اینست و
بس ❊ تو ز تو گم شو وصال اینست بس ❊ **وصایل** بالفتح جامهای
مخطط یمانی **وصل** بالفتح پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا
کردن و پیوند و مانند آن و در اصطلاح سالکان وصل وحدت
حقیقی را گویند که ان واسط است میان ظهور و بطون و نیز
وصل عبارتست از فناء سالک و اوصافش در اوصاف
حق تعالی و آن تحقق است باسماء الله و تعالی و قیل وصل
آنرا گویند که لحظه از وحد انشود و از یاد او غافل نباشد و زبان در
ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده او مشغول دارد و در بیداری
با او و در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او و اگر در صد سال
درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و نعره هل من مزید
هر دم زند که گفته اند سنة الوصل ساعة و ساعة الهجر
سنة **بیت** کر تشنه وت هد وصل تو از سیر نشود ❊ تا قیامت
نشود صبح رسیدن ندهیم ❊ **وصول** بضمتین رسیدن **وطل**

بالفتح چکیدن آب از خانه وَغَل بالفتح پناگاه وگزیر وچاره
و وغل بفتح یکم وکسر دوم مرد قوی وبز کوهی و وعول بضمتین
جمع وَغْل بفتح یکم وسکون دوم مرد کم همت وناکس وآنکه
برای مجرد خوردن خذمت کسی کند وشرابی که واغل خورد
وواغل آنرا گویند که ناخوانده درمیان شراب خواران آید برای
شراب خوردن و وغل بفتح یکم وکسر دوم بدغذا وبدخوار وُغول
بالفتح درمیان درختان پنهان شدن وَقَل بالفتح درخت مُقل
ووَقِل بفتح یکم وکسر دوم اسپی که در کوه وسنگ نیک رود
وهرچه برقلعه کوه برآمده باشد وُقول بالفتح برکوه رفتن وِکال
بالفتح والکسر کاهلی کردن اسب در رو ویدن و در رفتار و در فارسی
وَکال بالفتح وباکاف فارسی انگشت مرده وَکَل بالفتح وُکول
بضمتین کار کسی واگذاشتن وُوُکل عاجز که از غایت عجز
کار خود را بمردم واگذارد وَکیل بالفتح آنکه کار باو گذاشته باشد
وَلوال بالفتح واویلا گفتن ودر صراح است ولوال بانگ
وفریاد کردن وَهَل بالفتح بغلط گمان بردن ودل بجائی رفتن
که مراد آن نباشد ووَهَل بفتحتین ترسیدن وخطا وغلط
کردن وفراموش کردن ووَهِل بفتح یکم وکسر دوم ترسنده
وَیل بالفتح وای سختی وعذاب ونام بیابانی است در دوزخ
در غایت گرما واین در محل عذاب مستعمل است چنانچه ویح

درمحل

در محل ترحم ودر فرهنگ فارسی وَیل بالفتح فرصت
یافتن در کاری وظفر وهنگام یافتن وکاری بمراد خویش
فصل الواو مع المیم والیه سهم بخم یعنی مریخ وِأام بالکسر
بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن ومباهات
کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعلة است
وَاجِم خاموش شده از غایت غمناکی واسطهٔ عقد نجوم یعنی
آفتاب وام قرض ومانند وهر رنگی که باشد وبه پارسی معنی
فام نیز آمده است وبمعنی مانند مرکب استعمال کنند وَتَم بفتحتین
گرفتن وشکستن و دویدن وفراهم آوردن وَثیم بالفتح
سختی آکنده گوشت یعنی برکرده گوشت وَجَم بالفتح نشانه
وبنائی که در صحرا کرده باشند وُجوم بضمتین سخت گرم شدن
از اندوه وخشم وَخیم بالفتح بغایت گرم وَحَم بالفتح آرزو
کردن زن حامله چیزی را از طعام ووِحام بالکسر وَحَم بفتحتین
بمثله وَجَم بالفتح قصد کردن وُجوم بضمتین سخت گرم شدن
وَحیم بالفتح بغایت گرم وَخَیم وَخیم بیکمعنی آورده است
وَخام بالفتح دشوار شدن وبدگوار وناساز کار شدن وَخَم
بالفتح وبفتحتین دشوار وبدگوار وگران وَخیم بالفتح بمثله
وِذام بالکسر شکنبه ورده وَذائم بالفتح نالهای نذر وهدیها
برای بیت الله الکرم واو جمع وذیمة است وَذَم بالتحریک

دو الهاء کوشهٔ دلو و کوشتها که در رحم ناقه باشد که بچه را مانع از ولادت
بود و رَذَم بالفتح بریده شدن دو الهاء دلو وَرَم بفتحتین
آماس و آماه و آماهیدن یعنی آماسیدن وَذَم بالفتح و زخمه
بر روی در افتادن در خوردن وَذِیم بالفتح دسته تره و بری
و کوشت قدید و مرد فربه آکنده کوشت وَسَام بالفتح نیکو روی شدن
وَسَم بالفتح نشانه و داغ و نشان کردن وَسِیم بالفتح نیکو روی
وَشَم بالفتح نقش و نکار و وِشَام بالکسر جماعت و نیز نام شهریست
و در حدیث است که لَعَنَ اللهُ الواشِمَةَ والمُستَوشِمَةَ و واشمه
زنی که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه زنی که بر دست خود نقش
فرماید بکند و در فرهنگ فارسی وشم بالفتح بخار که از آب کرم و زمین
عطن خیزد و در هند آنرا بهاپهه کویند عفن نمناک وَصَم بالفتح عیب
و عار و معیوب کردن و شکستن وَضَم بالفتح کوشت بر نهادن
و فرو آمدن و وَضَم بفتحتین چیزیست که کوشت بران نهند وَغَم
بالفتح کینه و جز غیر محقق دادن و در صراح است که جز بقین
دادن وَقَم بالفتح غمکین کردن و خوار کردانیدن و قهر کردن وَکَم
بالفتح و بالتحریک بمثله وَلِیم بفتح یکم و کسر دوم ریدن مکس و سرکین
مکس وَهَم بالفتح دل بچیزی رفتن و قصد آن و کمان اغلط
بردن و راه راست فراخ و کریز و چاره و شتر بزرک و رام
و سم بالتحریک در حساب غلط کردن و غیر آن و نعمی کینه ور
شدن

شدن هم آمده است وَهُوم بفتح یکم و ضم دوم بغایت کمان بغلط
برنده فصل الواو مع النون وَبِین بالفتح و باء سوم فارسی
یعنی باز بین وَاتِن دایم و ثابت واثِن بمثله وَلجِیدَن باء سوم
فارسی جهند از رَدی دور کردن و دانه منقار و بدست بر کرفتن
وَلجِیدَن از هم جدا کردن وَلِیان نام کیاهی است سردی فزای
وَادِی اَیمَن یعنی آن وادی که دران ندای حق بمهتر موسی علیه السلام
رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن ندا از طرف دست راست
موسی بر آمده بود و در اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت
از طریق تصفیهٔ دل است که تجلی الهی را قابل است
و شاهد جمال ذو الجلال جز بدان طریق نیست وادی خاموشان
یعنی کورستان وَارَن بفتح را بندگاه که در میان ساعد و
بازو است و آنرا آرنج نیز کویند وَارُون نحس و بدخوی و بد
بخت و شوم و بازکونه وَازَن وزن دار و وزن کننده
وَافِلَان هر دو توده روی یعنی رخساره وَاکِن نشسته وَلاَن داروئی
است والدان و والدین مادر و پدر وَمرَان با میم موقوف کیاهی
است که از چین می آرند وام زمین یعنی آن ذره خاک که در ذات
مردم مرکب است و حیوانی و نباتی و کانی هر یکی وام زمین اند
وِثَاق پیرزن یعنی آن حجره که در درون بارگاه کسری پیرزنی داشت
هر چند که کسری بها خواست او نفروخت همچنان بود تا حیات

کسری عدل کافری اینچنین اگر مسلمانی را باشد حیفست

حکایت آورده اند که کسری را عادت بود که در خانه که نرگس بودی با زن جمع نشدی گفتی که ایشان را تشبیه بچشم کرده اند مارا از ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل آنچنان و شرم اینچنین و کسری نوشیروان را گویند وندان بالتحریک افروخته شدن آتش وتن بفتح یکم و کسر دوم نزرک وتن بالتحریک دل زدن وتون بضمتین دایم بودن وتیان بفتح یکم و کسر دوم رگی است در دل که چون آن بریده شود صاحبش بمیرد وثبان بالتحریک بر جستن وثن بفتحتین بت وثن بالضم جمع وجدان بالکسر یافتن و دانستن و خشم کردن وجنع بالفتح گوفتن کازر جامه را وجوه سادة معاون یعنی آفتاب وجنین بالفتح کناره رودخانه و زمین ناهموار فراز و نشیب که در دامن کوه باشد وحدان بالضم و با حاء غیر منقوط جمع واحد است وخدان بفتحتین و بخاء منقوط نوعی از رفتار شتر ودان بالکسر تر کردن و تر نهادن چیز را و ودن بالفتح بمثله ودجان بفتحتین دو برادر و دو رگ گردن ورخین بالفتح و با خاء منقوط جانوریست آبی که چشم ندارد و گردن دراز و باریک دارد و دندان دارد و در آب تیره و شور قرار گیرد هندش بوبو گویند ورین بالفتح خلیا سنده

ورزگن

ورزگن بالفتح کوزه پر آب ورستان بفتح و کسر سوم ورستان بفتحتین است ورزیدن بالفتح اقبال کردن در کاری و حاصل کردن در کاری ورسن بالفتح بند و رشته ورشان بفتحتین کبوتر صحرائی ورقان بفتح واو و راء مشدد و مفتوح شفیع ای خواهش کننده وریدن بالفتح دور کردن وزان بالکسر با چیزی هم وزن آمده وسنجش و آرمیده شدن و کوشه کاه و در فارسی وزن بالفتح یعنی حرمت و قیمت و وقر وزیدن بالفتح چکیدن آب باران از سقف و غیر آن وزیدن بالفتح بزیدن وزین بالفتح آرمیده و حنظل آرد کرده وسنان بالفتح آنکه در آغاز خواب باشد وسن بفتحتین مقدمه خواب وسن بفتح یکم و کسر دوم آنکه در چاه رفته و بوی کند چاه را و چیزی متغیر الطعم وشاقان بالضم غلامان و خدمتکاران وشان بالفتح جمع وشی است و وشی مانند را گویند وشکان بالفتح و الکسر زود بودن و شتابیدن و شتابید وشکردیدن و وشکریدن کلاهما بالفتح جست کردن و ساختن وشکولیدن بالفتح و با چهارم فارسی چابکی نمود در کار وشدان بفتحتین چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وصنین بالفتح نوار تنگ که بان هودج را بر اشتر بندند وطن بفتحتین جایگاه و جای باش مردم و آورده اند که دو وطن اند

وزن بالفتح [illegible]

یکی آنکه در انجا زاده باشند و دوم در انجا که قامت کرده باشند
و قیل وطن سوّمی آنکه از انجا که آمده باشند که مبداء او هست
که آنرا وطن اصلی گویند وَگَبان بفتحتین فراخ رفتن وَگَفان
بفتحتین چکیدن آب از جری و آب چکان شدن جری
وَگن بالفتح آشیانهٔ مرغ و مقام مرغ وِلدان بالکسر کودکان و بندگان
وَلَسان بفتحتین فراخ گام رفتن اشتر وَلَعان بفتحتین
دروغ گفتن وَلَهان بفتحتین حیران و بی عقل شدن وَمَضان
بفتحتین درخشیدن برف وَهَجان بفتحتین درخشیدن برف
افروخته شدن آتش وَهن بالفتح سستی و سست کردن و نزدیک
به نیمه شب و بعضی از شب و اشتر ستبر وَیدان بالفتح ناخه وَیدَیدن
بالفتح جستن وَیکان بالفتح حقا و آیا ندیدی و وای ترا یعنی ویلک
آن وای وای چنین گمان برده میشود و قیل ازین تحقیق
این ضعیف کرده است در باب الواو مع الکاف سه
فصل الواو مع الواو وَاجیدازو و با جیم فارسی یعنی جدا
کردن و این لفظ مرکب است وَازکو بالفتح و با زاء معجمه و با کاف
و واو فارسی نام شهری در زمین خراسان است که بالاء
یک سنگی آباد است و کرانه آن شهر بر چهار طرف از زر آن
فی القینه و نیز بعضی بر کو آید وَتو بالفتح معیوب کردن
دست وُضو بضمتین آبدست و آبدست کردن و ضو

بالفتح آب

بالفتح آب که بدان بدست کنند فصل الواو مع الهاء وابله
استخوان مفصل زانو و طرف شانه که سر بازو است وَابه
مغاکی که بر سر کوه و آب در و گرد آید واجفه لرزنده و طپنده
وارقه درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ وَارُوغه بدبخت
و نحس و شوم و بازگونه وازره کنه بردارنده واسطه میانجی و در
میان بوده و واسِطَةُ القِلادَةِ بهترین مهره و جوهر که در میان
قلاده کنند و در اصطلاح شطاریان واسطه صورت پیر و مرشد را
گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم بر صورت ایشان دارد
واشِمَه زنی که بر دست زنی دیگر بسوزن نقش کند واحِه بیابان
فراخ که کنار او دور باشد واصله زنی که موی خود بدیگری
پیوند کند که قول النبی علیه الصلوة والسلام لَعَنَ اللّٰهُ الواصِلَة
والمُستَوصِلَة و مُستَوصِلِه زنی دیگر است که برای واصله
موی پیوند کند واصِبه زمینی که گیاه بهم پیوسته باشد واضِحه
دندانی که پیدا شود وقت خندیدن واعِیه زن فریاد کننده
و نگهدارنده وافه خادم کلیسا واقِهَه نام مقامیست در سر حد
دریا و قیل در سر حد که واقعه حادثه زمانه و سختی جنگ و قیامت
و خواب و کار و حال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرود
آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف
خواه قهر واکِبه بر پای خاسته والِجَه دردی که باندرون حادثه

شود والِدَه مادر والغونه بالام موقوف سرخي که زنان بر رخساره مي‌مالند
تا رنگ روی شان سرخ نماید وگروهی سرخي وسپیدي را گویند
والِه بکسر لام حیران وسرگشته وشیفته شده وعاشق گشته
ودر فارسي واله بفتح لام وسموم سراب را گویند ولِیَتَه سختي
زمانه وفراگیرنده واو معدوله یعني واو که نخوانده شود دونه در روزن
دراید اما در کتابت مي آید چنانچه واو خود وخوش وخویش
واه کلمه تعجب است یعني واخ واهِنَه سست ودریده واز هم
افتاده وانَه حاجت وَبَاءَة بالفتح پروباشد زمین وَبَاعَه
بالفتح والتشدید وبالعین والغین دبر وکون وآنچه گویند
گذ بَت وباغنث یعني باد از دبر رها کرد وَبَالَه بالفتح دشوار
وگران شدن وبدگوار وناساز گار شدن وبله بالفتح بمثله
وَبَرَه بالفتح جانوریست مانند گربه ودم ندارد وَبَه بفتحتین در
یافتن وباک فکر داشتن وَتَرَه بالفتح رگی است که در اندرون
سر ذکر باشد وپرده که ما بین هر دو سوراخ بیني باشد وَتِیرَه
بالفتح راه وروش ونهاز وسستي وَثَارَه بالفتح نرم شدن فراش
وبسیار پیه وگوشت شدن وَثِیمَه بالفتح استوار شدن وَثِیرَه
بالفتح زن پرگوشت وفربه وَثِیقَه بالفتح پیمان وعهد وَجَادَه بالفتح
سنگ وگیاه خشک وطعام گرد کرده وجمع کرده براي خشک
سالي وَجَازَه بالفتح کوتاه شدن سخن وَجَاهَه بالفتح روي شناس

شدن

شدن وخوبروی شدن وخداوند جاه وبزرگوار شدن وُجَاه بالضم
والکسر برابر وَجْبَه بالفتح افتادن ودر شبانروزی یکبار خوردن
وَجْعَر بالفتح زن دردناک وَجِدَه بالفتح وبکسر جیم زن ترسان
وَجْمَه بالفتح غار وسنگ ونشان در راههای صحرا وبر روی
افتادن در خوردن وَجْنَه بالفتح والضم والکسر رخساره وقیل
طرف بالاي روي آدمي که بلند برآمده است وُجُوبَه بضمتین
بد دل شدن وِجْهَه بالکسر وقیل بالضم قبله وموضعی که روی بطرف
او باشد وجه بالفتح روي وطور وطریقه وبرابر واول روز وذات
وجهت وآنچه بدد معاش از سلطان وملوک متعین مي شود
چنانچه دیه وزمین ومشاهره ووجوه جمع وَجِیثَه بالفتح لحمي که آنرا
کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند وَجِیبَه بالفتح مع مقرر
کردن وَجِیهَه بالفتح زن روی شناس وخوبروي وخداوند
جاه وبزرگي وفرزندی که در وقت ولادت اول پای او بدر آید
بعده سر وَحَافَه بالفتح ووُحُوف بضمتین بسیار شدن موي وَحَاةَ
بالفتح معنی وحا است یعني آواز وَحْدَة بالفتح یگانه شدن وتنها شدن
ویکي شدن ویگانگي وتنهائي ویکي مثنوي نخستین جسم خود را
اسم در بازه پس آنکه جان تن بند جسم در بازه چنان در اسم او
کن جسم نهان که بنگر دو الف در بسم نهان چو جسمت ترفت
جان را کن مسما پس آي از نام وکم شو در مسمی وَحْشَه بالفتح

اندوه وغم ومحزون وتنهائي ورسنده گي وخاكي **وَحْفَة** بالفتح سرما **دحفه**
بالفتح رنگ سیاه **وَخْوَخ** بفتح هردو واو دم بر دست خود دمیدن وور
سرما وگردانیدن آواز در حلق **وَخَاشَه** بالفتح زبون وباكس شدن
و زنده بالفتح چیزي رنگ کهنه وخوشه بضمتین سنبله **وُخَمَه** بالضم
طعام ناگوارنده **وَخْشِینه** بالفتح سپید وقیل مرغي است سپید
که در وقت بهار در باغها آید وبر درخت نشیند **وَدَاوَه** بالفتح آواز
کردن **وَدَاع** بالفتح فراخ شدن عیش وروزي **وَدْفَه** **وَدِیفَه** کلاهها
بالفتح باغ سبز وگیاه سبز **وَدِیعَه** بالفتح امانت ودنهاري **وَدِیقَه** بالفتح
سختي گرما **وَذَاله** بالکر گوشتي که شرح کرده باشد **وَذِیله** بالکر آئینه
وپاره سیم **وَذِیمَه** بالفتح هدیه براي کعبه مبارکه **وِرَاثَه** بالکر میراث
یافتن ومیراث بردن **وِرَاط** بالکر وب **وَرَاع** بالفتح بد دل
وضعیف وبي فایده شدن **وَرْبُوشَه** بفتح یکم وسکون دوم
وبایاء وواو فارسي سرپوش چنانچه دامني وچادر وامثال آن
وَرَکَه بالتحریک میراث برندگان **وَرْدَه** بالفتح گل لعل **وُرْدَه**
بالضم رنگ گلگون یعني لعل ووردة بالضم رنگ گلگون
یعني لعل ودر فارسي وردة برج را گویند **وَرْزَه** بالفتح
جنسي از بهایم **وَرْطَه** بالفتح زمیني که در وراه نباشد ومحل
هلاک بود وجاي هلاک ودشواري وگلي سخت بسیار
که شتر وستور دروي بافتد وبرخیزد ودر فارسي ورطه گرداب را

گویند

گوینه **وَرَقَه** بالفتح وبالتحریک درخت بسیار پلک وبرگ ودر فارسي
ورقه بالفتح نام عاشق گل شاه **وَرَنگه** بفتحتین نام مردي آلاني که مبارز
لشکر روس بود **وَرَوَارِه** بالفتح بنائیت معروف که بتازیش
عرفه خوانند واهل هند چهجه نامند **وُرُودَه** مضمتین گلگون
شدن **وَرَه** بفتحتین کم عقل واحمق شدن وحیوان شدن
از ترس **وَزَمَه** بالفتح شبانروزي یکبار خوردن **وَزْوَزَه** بفتح هردو
واو جست برجستن **وَزُوَه** بالفتح وبازاء وواو فارسي جنبیدن
سقف از باران **وِسَاطَه** بالکر بالش وبالین **وَسَاخَه** بالفتح
بزرگوار شدن **وَسَامَه** بالفتح فراخ کام شدن ستور **وَسَامَه**
بالفتح نیکوي روي شدن **وُسْعَه** بالضم فراخي **وَسْمَه** بالفتح
گیاهي است که بآن موي رنگ کنند وآن پلک گیاه نیل است
واز استاد شیخ محمد خفري محقق است که وسمه وستنبي است
که برگ او خورد از برگ جبار است وشیره او سبزي شود
ولي بسیاهي میزند وآن شیره را بر آتش نهند بعده برابرو
میکشند چون خشک مي شود زیبا ولطیف مینماید **وَسِیمَه**
بفتح یکم وکسر دوم نیز لغت است **وَشْوَسَه** بالفتح کار بد وناصواب
در دل انداختن وآواز زیور وسرایه واندیشه بد **وَشَمَه**
بفتحتین عارض خانه **وَسِیقَه** بالفتح جماعت شتران که همراه
در سفر باشند **وَسِیلَه** بالفتح نیکي ودست آویز وهر سبب

آن نزد دیگر جوید بچیزی وشاية بالکسر دروغ گفتن وسخن دروغ را
آراستن وزائیدن وشگرده بالکسر باجد و پوشش ای کروفر وبالفتح
وشگرده جست وساخته وباجد و پوشش ای کروفر وشگل بالفتح
دانه انگور وشمه بالفتح قطره باران ویک سخن وشکر بفتحتین
وباکاف فارسی عورت مرد یعنی عورت ذکر و در ادات
بدینمعنی وشکنه است وشوشه بالفتح آشفته سخن گفتن وشیمه
بالفتح سخنی زشت وبد وشینه بالفتح جوشن وصاقه بالفتح خدمتکاری
وبحد خدمتکاری رسیدن کودک وصاة ووصاية کلاهما بالفتح
اندرز واندرز بالفتح بمعنی پند ونصیحت وصلة بالفتح پاره
ووصله بالضم پیوند وخویشی وصمه بالفتح عیب وضوحه بالفتح
برقع وصیده بالفتح خطیرة از سنگ ویا از چوب که از بهر ستور
راست میکنند وصیفه بالفتح کنیزک خورد وصیلة بالفتح
فراخی وآبادانی وصیة بالفتح اندرز وضاعة بالفتح فرومایه شدن
وضعة بالفتح نهادن وضیعة بالفتح زیان کردن وزیان در
تجارت رخت وبار وآنچه بر مردم نهند از مال صدقات ونیز
گیاهی است وضیمة بالفتح گروه آدمیان وطعام ماتم وطئة
بالفتح سختی وموضع قدم وظیفه بالفتح چیزی که هر روز برای مدد
معاش قرار کرده باشند وعقة بالفتح بدخلق شدن وعکة
بالفتح لشکرگاه وجنگ گاه وسخت افتادن در رفتار ووعورة

بضمتین سخت

بضمتین سخت ودشوار شدن واندک شدن وعوعة بفتح هر دو واو
بانگ سگ وگرگ وامثال آن وغادة بالفتح ناکس شدن ووغرة
بالفتح سخت افروخته شدن گرما وحرارة وفارة بالکسر نزدیک پادشاه
رفتن وفاة بالفتح مرگ وفضة بالفتح ترکش چرمین وقاحة بالفتح
سخت روی شدن وبی شرم شدن وقوحة بضمتین بمثله
وقاية بالکسر والفتح معجر زنان وهر چه بدان چیزی را نگاه دارند
ووقاية نیز نام کتابی است در علم فقه وقبة بالفتح ظرفی که درو
تربیت سازند وقشة بالفتح جنبش وقعة بالفتح سختی جنگ
وقوقة بفتح هر دو واو بانگ کردن سگ از ترس وآواز کردن
مرغ از ترس وقه بالفتح فرمان برداری وطاعة وقیرة بالفتح
جاه آبگیر که در سنگ باشد وقیعه بالفتح بدگوئی از عقب مردم کردن
وکارزار کردن وکاعة بالفتح صلب وسخت شدن وکالة
بالکسر والفتح وکیل شدن یعنی پایندانی کاری شدن و در اصطلاح
است وکالة بالفتح والکسر اسم وفیه توکل اعتراف بعجز خود
واعتماد بر غیر خود کردن وکتة بالفتح نشان مقدار یک نکته
وکلة بالضم مرد عاجز که کار خود بدیگری فرا گذارد وکنة بالضم
آشیانه مرغ وجای فرود آمدن مرغ هر جا که باشد ووکنة بالضم
بمثله ولکرة بالفتح طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا
سازند ولادة بالکسر زائیدن ولانة بالفتح والکسر رنش

جراحت نامند ولایة بالکسر تصرف کردن ودوست یافتن
والی ووالی شدن یعنی حاکم شدن ودوست ویار شدن
ویاری ودوستی وبادشاهی ونیز قربت وتصرف حق که مر ولی
راست وولایة بالفتح یاری کردن وبادشاهی راندن
ولجه بالضم بوزن همزة تبیار درروندة درخری یعنی دربی
غارت رونده وولجه بفتحتین غار وجائی که از باران
گریخته درا انجا روند والغونه همان والعونه که زنان یعنی سرخی
که زنان برروی مالند ولوله بالفتح واو بلاکشتن ودرفارسی
ولوله بمعنی شور وآشوب وغوغاست وله بفتحتین بیخودی
وحیرانی وسرگشتگی از عشق ودرفارسی بمعنی خشم است
ولزده بفتحتین عاشق ودیوانه را ولیجه بفتح یکم وکسر دوم
صاحب سر وراز ودوست ویار ولیده بالفتح دختر خورد
وکنیزک ولیمه بالفتح طعام عروسی وناه بالفتح زن ست
وهده بالفتح زمین پست وهموار وهلة بالفتح ترسیدن وترس
ونوبت وهواه ووهوه بفتح هردو واو نرم بانگ کردن شتر
وخر برای شفقت ومحبت نمودن باجنس خود وه بالفتح
کلمه است که درمقام تحسین وتعجب گویند واگر مکرر آید
بیت ترک من دی سخن بره میگفت هر که دیدش زدور وه
میگفت وهده بالفتح چاره جستن ویزه بالکسر درخت خربزه

ویره

ویره بالکسر وبایاء وزاء فارسی خالص وخاصه ویسه بالکسر
نام معشوقه رامین ونیز نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب راویسه
نام بود ویله بالفتح وای وبلا کردن ویه بالفتح کلمه استلذاذ است
وکلمه تحریص باستلذاذ یعنی واخ فصل الواو مع الیاء داوی
بیابان ورود خانه وای فربه وواری بالفتح یکم وکسر دوم بمثله
واشی دروغ گوی وسخن چیدن واضی زمین پیوسته واعی نگه
دارنده ویاد دارنده وافی تمام وبسیار واقی نگه دارنده وپرهیزنده
وترسنده والی حاکم وبادشاه ونزدیک ومتکفل امور یعنی بانجام
کننده کار کسی را واهی سست وگمراه وای آه وافسوس وایاولی
یعنی شور وغوغا واقعه زدگان وثقی بالضم وبالف مقصوره
استوار وثنی بالتحریک بت پرست وجاعی بفتح واو وکسر عین مردان
دردمند وجعی بوزن مرضی ودردمندان وبیماران وجود اضافی
بالضم یعنی وجود انسان وحیوان ونبات وجماد وآسمان
وزمین وغیره که این را عالم وماسوی الحق گویند یعنی از روی
اختلاف وصور وتقید وجود اضافی نامند واز روی
اطلاق وجود حقیقی گویند وجی بالفتح وبالف مقصوره
سوده شدن سم ستور ودرد سم یافتن ستور وجی بالفتح
وباجیم ویاء ساکن اسبی که سم او درد کند ویا سمش سوده
باشد وحشی بالفتح جانوری صحرائی رمنده وحی بالفتح وبالف

مقصوره زن آبستن آرزوی چیزی کند **وَخِي** بالفتح پیغام خدای تعالی
وکتاب خدای تعالی واشارت وسخن نرم ودر دل انداختن چیزی
ونوشتن وپنهان سخن گفتن واشارت کردن کردن **وَوَحِي**
زود وچست **وَخَشِي** بالفتح وباخاء منقوط نام جامه ایست
وَخِي بفتح یکم وسکون دوم وبخاء منقوط راه وتوجه بجای بودن
وقصد کردن **وَذِي** بفتح یکم وسکون دوم وودی بفتح یکم وکسر
دوم وبتشدید یاء آبی که از ابر بیرون آید بعد از بول وهلاک
شدن وخون بهادادن **وَرَخِي** بفتحتین باچهارم فارسی
پلیدی وزشتی **وَرَي** بالفتح وبالف مقصوره خلق وعالم
وعلتی است وآتش از آتش زنه بیرون آمدن ووری بفتح
یکم وسکون دوم بمثله **وَزِيزِي** بفتح یکم وکسر دوم جنبی از انجیر لطیف
ونیز وزیر بودن ووزیرستی ونیز جنبی از کمربند که در نیزه بافند
وَزَي بالفتح وبالف مقصوره فاضلتر وانگشت میانین از انگشتان
یکگانه ونیز میانین هر چیزی **وَسِيِّ** بالفتح وبتشدید یا باران
اولین بهار **وَسَنِي** بفتحتین چون دو زن در حباله یکمرد بوند
هر یکی مرد را وسنی باشد **وَشِيِّ** بالفتح رنگ کردن جامه وجامه
رنگی **وَصِي** بالفتح پیوستن ووصی بفتح یکم وکسر دوم وصیّت کرده
شده **وَضِي** بفتح یکم وکسر دوم پاک ونیکوروی **وَطِي** بالفتح جماع
کردن وسپردن زیر پای وپی سپردن **وَغْوَغِي** بفتح هر دو واو

مرد زیرک ودانا **وَعِي** بالفتح یاد گرفتن ونگه داشتن وچاره
وگریز وریم **وَفِي** بالفتح تمام وبسیار ووُفی بضم واو وکسر فا تمام
شدن وبسیار شدن **وَكَرَى** بالفتح وبالف مقصوره جستان
وجستان دویدن اسپ واشتر وشتر ماده کوتاه **وَالْوَالِي** بالفتح
زناج وزُناج بوزن زنار روده که جرب بود آنرا قیمه برده
وبروغن بریان کنند وقیل باجیم فارسی وآنرا بزنار تشبیه
کرده اند واین لغت سمرقند یانست **وَلِيمَان** بالفتح بمان
ولیمه یعنی طعام عروسی **وَلِي** بفتح یکم وکسر دوم نزدیک
ودوست **وَلْي** بفتح یکم وسکون دوم باران دوم
بعد از رسمی که باران اول بهار است ونزدیک شدن
وَنِي بالفتح سستی وماندگی وبالف مقصوره بمثله
وَهِي بالفتح دریدن وشکافتن مشک **وَيِ** بالفتح
بمعنی اوست

فصل الهاء مع الالف الهاء

طباپچه
که بر روی کسی زنند وبیاض فی وجه الطیر وبحساب
الجد پنج عدد است ودر اصطلاح سالکان الهاء
اعتبار ذات است بحسب حضور موجود **بیت** ها نظر کن
که در نظر دارم ؛ از هویت چنین خبر دارم ؛ ها حرف
تنبیه است ونام حرف معروف واسم فعل بمعنی خذ
یعنی بگیر ودر فرهنگ شرفنامه در فارسی ها بمعنی اینک

آورده است وهآء بالمد وبکسر همزه یعنی بخش وبده واو اسم فعل است
بمعنی هات هانا این زن نازبا نوعی از ماهی خورد است که پایهای
بسیار دارد و بر پشت او خار بود هباء بالفتح والمد گرد و غبار وشعاع
آفتاب که از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفه هبا ماده
ایست که منصور صور اجسام عالم در وی پیدا میگردد واورا
عنقا نیز گفته اند وحکما اورا هیولی خوانند وحضرت امام
علی کرم الله وجهه هبا فرموده است بیت بی صور اورا
وجودی هست نیست ؛ این محل بی حال بودی هست نیست ؛
هجاء بالکسر والمد هجو کردن مر کسی را ونکوهیدن وبه اعراب
واکردن حرف را وصحبت بد شمردن زن شوهر را وشوهر
زن را مذمت کردن در آن ونیز اندازه هلاء بالکسر
والمد زن را بخانه شوهر فرستادن وعروس را بخانه
آوردن هدایا بالفتح جمع هدیه است یعنی چیزی که پیش
کسی بتحفه برند هدبا بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد مانند
هذا این مرد وهذا بفتح یکم وسکون دوم بریدن هزا
بالفتح والتشدید ساخت آسیان وبمعنی آواز نیز آید
وهزین بالفتح وبا راء مشدد بمثله هواء بالفتح سخن
افکار کردن وگشتن سر کسی را وبیهوده گفتن وخطا
کردن در سخن هزاهوا بالضم سخن باطل وبیهوده هزاریا

بالفتح

بالفتح کرمی است معروف که بتازیش شبث گویند هشت باغ القا
یعنی بهشت و هشت مرغا بمثله هضاء بالفتح والتشدید گروه آدمیان
هطلاء بالفتح والمد باران بیاپی هفت اژدها یعنی کواکب سبعة
هلا بفتح ها وتخفیف لام لفظی است برای راندن اسب گویند
وبرای خاموش کردن مادیان گویند در وقت الغز انداختن
ودر فارسی هلا بالفتح کلمه تنبیه است وهلا بالفتح ها وتشدید لام
چرا نه چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی تو هفت ابا
وهشت دختر خضرا بمثله هما نا بضم ایشان دو مرد یا دو زن ودر
فارسی هما نام جانوریست که استخوان سوده وپوسیده بخورد
سایه او بر هر کسی که بیفتد پادشاه شود همانا بالفتح پنداری
کذا فی الادات ودر قنیه همانا بالیقین وهمانا در زفانگویا
همانا مانند است همتا بالفتح همزاد وهم جنس وهمراز
وهم سر همجا بالفتح ملازمت وهمسایه وهم شهری وهم مقام
همشاء بالفتح زن پرحدیث وبسیار بانگ وآواره هیلا
نام یکی از جمله کنیزکان شیرین هناء بالکسر والمد قطران وبالید
وی بر شتران وهناء بالفتح گوارایدن طعام وشراب
وبخشیدن وهلاء بالکسر وسکون نون بخشش وهنا بالضم
وهنّا بالفتح والتشدید وههنا بفتح ها اول وبضم ها دوم اسم
اشارت بمکان یعنی اینجا هنناء بالفتح والمد حمقا هندبا

دو شیدن و میوه چیدن و هدب بضم یکم و سکون دوم
و هُدُب بضمتین ریشه و پرزه جامه و مژه چشم هرآفتاب
بالفتح یعنی هر روز هرب بفتحتین گریختن هرجاب بالکسر
دراز و سطر و دیگ بزرگ جز آلدستور هضاب بالکسر
بالتخفیف زمین پشتها و بارانهای دفع بدفع هضب
بالفتح شروع کردن در حدیث و سخن بآواز بلند گفتن
و باریدن باران هلاب بالفتح والتشدید روز باد
و باران هنب بفتحتین احمق شدن [illegible] بالکسر
نام شخصی هوب بالفتح دور شدن و درخشیدن آتش
و مرد احمق و بسیار گوی و دوری بالضم روی هتاب
بالفتح والتشدید و هیوب بفتح یکم و ضم دوم مرد بد دل
و ترسنده هیدب بالفتح کاهل و آنکه بکاری در ماند
فصل الهاء مع التاء هات بکسر تا فعل امر است یعنی
اعط یعنی بخش و بیار روا و مشتق از مهاتات هاروت
نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند
و نگون آویخته و اگر کسی بطلب جادوئی درون
چاه بر هاروت مرود و هاروت او را جادوئی می آموزد
و فرشته دوم را ماروت نامست بیت چشم هاروت ار
بدیدی دیده ماروت را ؛ سرنگون دادن بران چاه زنخدان

بوسه

بوسه ثهرت بالکسر نام شهریست در خراسان که آنرا هریو نیز گویند
و آن تختگاه خراسان است هبات بالفتح نام موضعی
است هبت بالفتح زدن و بی عقل شدن هبیت
بالفتح کم عقل و سست رای و بد دل هتات بالفتح
والتشدید مرد بسیار گوی و حیت و سبک هت بالفتح
والتشدید تنک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن
جامه و جزی شکستن هرات بالکسر نام شهریست از خراسان
که آنرا هری و هری گویند هرت بالفتح دریدن جامه
و کورت تنک نجشتن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین
فراخ شدن دهن هرچه خوشتر است یعنی سخت و بغایت
خوشتر است هزهفت بالفتح یعنی هفت ملک و هفت
ستاره کشور و هفت رنگ و هفت پرایه هریت بالفتح دهن
فراخ و زن که هر دو مخرج او یکی شده باشد هشت
بالکسر یعنی فروگذاشت و رها کرد هفات بالفتح والتشدید
گول و احمق هفات و هفت بالضم افتادن و فرومایه
شدن و پراکنده شدن و احمق شدن هفات بالفتح
والتشدید گول و احمق هفت پوست بالفتح یعنی هفت فلک
و هفت ستاره کشور هفت حکایت ای حواس هفت اندام و دهقه
هفت خوان و نیز آن هفت حکایت که هفت دختران

با بهرام گور گفته اند هفت درخت بالفتح یعنی زیب وآرایش
وهفت خاصیت ودر هفت اعضا وهفت ستاره ودر هفت
فلک وهفت کشور ودر هفت زمین وهفت ستاره که در
هفت کشور عامل اند هفت بالکسر اندک خشکی که بعد تری پدید
آید همزمت بالفتح همسر در مرتبه ودر قوة وعظمت وهمنشین
هملخت بالفتح یای افزار چرمین وآنرا هملخت با دو میم
نیز گویند هنات وهنوت کلا اسماً بالفتح زنان وهنات
خصلتهای بد را نیز گویند هنت بالفتح زن هنکفت
بضم یکم و سیوم ونیز بفتح یکم جامه شگفت وقیل با تاء فرشته
هواسات بضم ها گروههای آدمیان ورمهای شتران
که بهم آمیخته باشند هوخنت بضم یکم وفتح سیوم بیت
المقدس هوخت بالضم وبا خاء موقوف بمثله
هیئات بالفتح ساخته شدن وتهیه از اینجا مشتق
است هیت بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید مبالغه
کردن در سخن وبیابی گفتن وهیت بفتح ها وتا اسم
فعلست بمعنی هلم کقوله تعالی وهیت لک یعنی هلم لک ای اتیت
لک یعنی بیا تو بسوی من وهیت بکسر ها وضم تا نام شهریست
هیهات بالفتح یعنی دور است ودر فارسی بجای الفسوس
ودریغ مستعمل است فصل الحاء مع التاء هلاث

بالفتح نرم

بالفتح نرم شدن وسست شدن عضو آدمی هلیوث بوزن
فردوس مرد احمق هلث بالتحریک گروه خر الجمل هنابث
بالفتح کارهای سخت هیث بالفتح حرکی اندک دادن و
جنبیدن واندک خرداذن فصل الحاء مع الجیم هایج
فحل پر شده بکشتی وتند وغضوب هبج بفتحتین آماس
پستان شتر وزدن دل وعبارت من النضاب هجاج بفتح
یکم وکسر چهارم ستبر هج بالفتح وبا جیم فارسی وقیل بالضم
نصب نیزه وعلم وراست کردن آن واگر چیزی بر زمین
افکنی وراست بایستد گویند که هج کرده است ودر فرهنگ
قواس است قصب وعلم هج هج بفتح هر دو ها این لفظی است
که برای راندن سگ وگوسپند وشتر را گویند وهج هج بضم
هر دو ها آبی که شیرین وخوش نباشد وگوسپند نر هجیج بالفتح
رود خانه زرق ووادی مغاک وافروخته شدن آتش
هداج بالفتح والتشدید نام اسپی است وشترمرغ که لرزان
در راه رود وهدجج بفتحتین بمثله هراج بالفتح والتشدید
اسپی که رفتار بسیار کند هرج بالفتح آشوب وفتنه وعقل
ومجامعت وهوج بفتحتین سرگشته شدن اشتر از سختی
گرما هواج بالضم آواز بلند وپیایی هزج بفتحتین آواز
خوش وآواز رعد ونام بحریست از شعر هواج بالکسر کرک

جست وسبک هلج بالتحریک سخن سست ولی اعتبار
هبج بفتحتین خرمکس وقیل پشه ومکس خورد که بزروی گوسپند
شیند ومرد فرومایه وکول واحمق وجاهل چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده است اَلنَّاسُ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَسَائِرُ
النَّاسِ کَالْهَمَجِ بیت هجی کرد سوالی که بگوحق بکجاست گفتم
آخر هجا در همه جای هیم هملج بالکسر اسب نیک و همیج بالفتح
باریک شکم هنج بالفتح همان آهنج یعنی انداختن واندازه واندازه
هوج بفتحتین دراز شدن واحمق شدن وشتاب کردن
وهوج بالضم بادهای سخت هودج بالفتح بازبکر یعنی
عماری که بر شتر بندند مانند کجاوه هیاج بالکسر کارزار
کردن وبرانگیختن وزرد وخشک شدن گیاه هیج
بالفتح بمثله هیچ بالکسر وبایا وجیم فارسی معدوم
وخری وخری نه هیدج بالفتح اسب نیکو وتند وختلی
ودر لسان الشعرا هیدج در فصل خا آورده است
هیداج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند واین هندویست
مستعمل در فارسی شده است فصل الهاء مع
الخاء همانه سیخ یعنی آفتاب وهمسایه سیخ بمثله هاون خیج
یعنی ماهتاب هبیخ بفتحتین والتشدید کنیز فربه ونازک
اندام هزار میخ بارانی موقوف خرقه ایست که دران بسیار

نکنده

نکنده زده باشد ونیز یک نوع سلاح است که بسیار
میخها از زرین دران منقش میزنند وآنرا هزار میخی
در هند میگویند هفتاد ودو شاخ یعنی هفتاد ودو ملت که گمراه وضال
اند هفت چشم چرخ یعنی هفت فلک وهفت ستاره هفت نوتی چرخ
بمثله هندوی چرخ یعنی زحل هوخ بالضم بیت المقدس هیذخ
بفتح یکم وسوم همان هیدج که در فصل جیم گذشت فصل
الهاء مع الدال هاجد خسپیده هاد بالفتح وبتشدید دال آواز
وصدائی که دریا آید واهل ساحل شنوند وازان زلزله زمین
پیدا شود وهاد بالتخفیف وهید بالفتح والکسر کلماتی اند
که برای راندن شتر گویند هامد گیاه خشک وجامه کهنه هاید
تایب هبید بالفتح دانه حنظل هجود بضمتین شب خفتن
وشب بیدار داشتن وشب نماز کردن واین از لغات
الاضداد است هداد بالفتح نام قبیله ایست از یمن هد
بالفتح والتشدید عمارت شکستن وخراب کردن آن و
ومصیبت واندوه رسانیدن را ونیز هد مرد بخشنده
ومرد ضعیف وهد بالضم والتشدید کلمه ایست که خر را در
وقت آب خوردن گویند هدهد بالضم هر دو ها مرغیست
که زبان کند اورا شانه سر گویند وپوپک نیز گویند وهدهد
بالضم بمثله وکبوتر نر را نیز هدهد گویند هدید بالفتح آواز

کردن چیزی که بیفتد هَرَد بالتحریک زردچوبه و این عربی است
و بزبان هند هم هرد گویند و هرد بفتح یکم و سکون دوم شکافتن
و دریدن جامه و گوشت مهتری کجاتن و عیب و طعن
کردن کسی را و زرد کردن چیزی را هُرمُزد بضم یکم و سیوم
ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است
و خانه در برج قوس و حوت دارد و منجمانش سعد اکبر گویند
بتازیش مشتری نامند و هند برسپت گویند و نیز اول روز
فارسیانست از ماه هَرِیدَه بالفتح نغوتاک بالکسر مذهب
گران و از کیش بکیش شونده هزار پیشه آرد یعنی هزار قصه
و حادثه پیش آرد هفت رصد یعنی هفت کشور هفت مرد
یعنی اصحاب کهف و اخبار هِلَد بکسر یکم و فتح دوم یعنی
گذارد هماشد بالفتح مختصر هم مانند شاهنامه ز کار آزموده
گویند سر آن تو آگی مانند تو نیست اندر جهان هماورد بالفتح
هم کوشش و هم آورد بالفتح تمبله هَمزاد بالفتح هم سن هُمُود
بضمتین فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و پی کیاه شدن
زمین و خشک شدن گیاه هِند بالکسر هندوستان
و آن اقلیمی است بزرگ که یک حد او بحبش است و حد
دوم وی سند و نام معشوقه بشر و هَند بالفتح دل بردن
نم المحمل هُنَرمند بالضم یعنی خداوند کسبها هلوی هنکادد

بالفتح هندی

بالفتح هندی هُنُود بضمتین هندوان و زنانی که مسما بهند اند
هَوَد بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و هود
بالضم و با واو فارسی نام پیغمبری علیه السلام و هَوَد بفتحتین
کوهانهای شتر و او جمع هوده است و هود بالضم و با واو
فارسی خف که زیر حقیق نهند و جامه که از تف آتش
رنگ گرفته باشد هُورمُزد بالضم و با راء موقوف و قیل
با واو فارسی همان هرمزد هَبَد بالفتح جنبانیدن و
راندن و منع کردن و هید بالکسر در فارسی آن تخته دراز
که بگاو بندند و گاو آنرا اکشد که کشت هموار گردد و بعضی
بذال معجمه خوانند هِیربَد بالکسر و با دوم فارسی و سیوم
موقوف خادم آتشکده و قاضی گران و در لسان الشعرا
با یاء تازی مصحح است که بتازیش هربذ نامند این فقیر را
چنان در خاطر می آید که لغت هیربد بسهو کاتب است
هیرمند بالکسر و با راء موقوف نام رودی در سرحد
ولایت نیمروز فصل الهاء مع الذال هَذَه بالفتح شتاب
بریدن و شتاب خوردن و سبک خواندن و کارد هَذْوَذ
بالفتح برنده هِرنِذ بکسر یکم و سیوم مجوسی که آتش
برمی افروزد و در خدمت وی باشد هَنوَذ بالفتح سلحوار
فصل الهاء مع الراء هاتر باطل بیهوده هاجر نام مادر

اسمعیل پیغمبر علیهم السلام هدر شیر آشامیدن خلیظ
هار افتاده شده وخراب وشکسته شده و هار بمعنی
و در فارسی هار سلک مروارید را کویند که عورتان در کلو
میدارند ونیز سرکین بهایم وخاموش ودرمانده فردوسی
کزیده از بزرکان برون از شمارها بران بادپایان آهخته هار
هتار بالفتح والتشدید کشتی وهیمون برموی وهوبر بالفتح
بمعنی هبر بالفتح کوشت بریدن وکوشت وزمین دشت
غره کود و هبر بالفتح بمعنی و هبور بضمتین جمع وهبور
سنکهای کوه را هم کویند و هبر بفتحتین بسیار کوشت شدن
وفربه شدن شتر هِتر بالکسر سخن باطل وبیهوده و بی فایده
وخبر عجب وسختی زمانه هِتار بالکسر زه کمان وریسمان اشتر
هجر بالفتح جدایی کردن وبیهوده وپریشان کفتن ومیانه
روز که بغایت کرم باشد و هَجَر بفتحتین نام شهریست
وهجر بالضم هرزه وبیهوده کفتن و هجر بالکسر اسم منه
یعنی جدایی هجیر بالفتح کرمای نیم روز وحوض بزرک وستور
کیاه خشک وشکسته و هجیر بکسر ها وتشدید جیم داب وعادت
وخصلت ودر پارسی هجیر بالفتح نام پهلوان ایرانی
که پسر کودرز بود وبرادر کیو که سهراب او را زنده کرفته
ودر جنک دوازده رخ هجیر سپهرم پهلوان افراسیاب

درمیدان کشته هَدَر بفتحتین وبفتح یکم وسکون دوم باطل
وهرزه شدن حق کسی وبیهوده شد کی خون کسی یعنی
بی قصاص شدن وجوش زدن شراب وسستی واناهید
شدن وباطل وافتادن هدور بضمتین افتادن وباطل
شدن هدیر بالفتح جوشیدن شراب وآواز در حلق کردانیدن
اشتر نر وسر اشدن وبانک کردن کبوتر هَدّار بالفتح والتشدید
سخت بیهوده کوی هَذَر بفتحتین بیهوده وهَذر
بفتح یکم وسکون دوم بیهوده کفتن و هِذر بفتح یکم وکسر
دوم بیهوده کوی هَذِر بفتحتین بیهوده هُرار بالضم
بیماری که پوست شتر را بریزاند وبیمار شدن شتر هِرّ
بالکسر والتشدید کربه نر ومکروه وناخوش شمرده ونام زنی
وکوسپند را خواندن و هَرّ بالفتح مکروه وناخوش شمردن
هرزر بفتح یکم وکسر دوم کرپهای ماده برنه ودختر آن سه ستاره
که متصل بیکدیگر به بنات النعش است هر هفت کرده بار
یعنی یار خود را آراسته وپوشیده وزیور پوشیده هر هور بالضم
هر دو ها آب بسیار که آواز کند در رفتن هر هیر بالکسر یست
مخصوص حی المحمل هریر بالفتح بانک سک از سرما وناخوش
داشتن چیزی را وخشک شدن کیاه هزار بالفتح بلبل ومعرب
این هزار را بالضم ها است وده صد که بتازیش الف کویند

هزبر بفتح یکم وکسر دوم شیر درنده هزر بالفتح بعصا زدن وعیب کردن
وورخستن هزنبر بفتحتین وبسکون نون مرد بدخلق وبدخو هزار
بالفتح وبازاء فارسی نوعی از علتهای اسپان وبیماری وعلت
زیادتی دندان که اسپانرا بود تا آنرا آتش کنند بعراغ علف نخورند
هزبر بالفتح وبازاء فارسی نوعی از علتهای اسپان وبیماری
وعلت زیادتی دندان هژیر بالفتح وبازاء فارسی دانا وزیرک
ونیکو وستوده هژ بفتحتین تخ که بتازیش جمد وجلید خوانند
هشیار بالضم هشیار هصّار بالفتح والتشدید شیر درنده وهصور
وهیصر کلاهما بالفتح بمثله هفر بالفتح خر برا کرفتن وبوی خود کشیدن
وخر برا شکستن وهفر بفتحتین شکننده واین صفت شیر است
هطر بالفتح بچوب زدن هفت بدر افلاک وانجم وچهار مادر
عناصر وطبایع هفت تیر یعنی هفت استاد وهفت قراة
وهفت اخبار وهفت فلک وهفت ستاره هفت پیکر وسفر
یعنی هفت ستاره که سیاره اند ودر سیر خوداند ودور هر ستاره
هفت هزار سال است مجموع چهل ونه هزار سال می شود حکما
گویند که چون هر هفت دور بآخر رسد قیامت قایم شود
هفت حجله نور یعنی هفت پرده که در سیاهی چشم اند
هفت دور یعنی گردیدن کواکب سبعه که در دور هر یک
ازیشان هزار سال میباشد هفت وشش وپنج وچهار یعنی

یعنی هفت ستاره وشش جهت وپنج وشش وچهار طبایع
هکر بفتحتین وهکر بکسر یکم وسکون دوم سخت شگفت داشتن
وعجب کرفتن وبمقدمه خواب آمدن وهکر بفتح یکم وکسر دوم
عجب کرنده هلال لغبر بالکسر یعنی ابروی سیاه شاهد هلندور
بفتحتین گیاهی که برای دارو بکار آید کذا فی لسان الشعر
وادات الفضلاء هلندور بازاء معجمه مرقوم است همّاد
بالفتح والتشدید سخت بیهوده کری هاور بالفتح والابها
باور ازا گویند همبر بالفتح همکنان همر بالفتح ریختن
آب واشک همره مسمار بالفتح ای میخ کز زده که بدشواری
بیرون آید یعنی مسدود ومضبوط سخت همکر بالفتح
نام شخصی که شیخ سعدی هجو او کرده است بیت همکر
که بعمر خود نکرداست نماز مغذور بودی کر با ما نرسد
هموار بالفتح همیشه وبرابر یعنی چیزی که دران کژی ونشیب
وفرازی نبود هنجار بالکسر راه کار وسمت ومنهی سمت
راه وروش نیکو وراستی است هندوبار یعنی هندوستان
ودوات سیاهانی است نجاست کوکه دریاش تا کمر کاهست
نجاست که بسر میرود دهند وبار هندو پیر یعنی زحل
ای کیوان که در آسمان هفتم جای اوست واو پاسبان
فلک است ورنگ سیاه دارد واکثر پاسبان هند کرانست زا

وساده گویند سیاه رنگ میباشند هُبَر بضم یکم و فتح دوم
کتب علوی چنانچه خواندن و نبشتن نه که با گوش ودوخرق
که این خرق است هنگار بالفتح شدی هنگامه گیر یعنی بازیگر
هواجر بالفتح نیم روزها در غایت گرما و او جمع هاجره است
هموار بالفتح معمول بر هوی و هیتار بالفتح والتشدید
بمثله هُوَدَر بالضم و با واو فارسی زشت یعنی بد و در لسان
الشعرا بوزن بودر مرقوم است و بعضی بذال معجمه خوانده اند
هوار بالفتح خراب شکسته شدن و تهمت نهادن و نیز مهر
گویند خ المجمل هُهُور بالضم و با واو فارسی ستاره ایست
که پس از هزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند هویز بالضم
کتف کذا فی القواس هبر بالفتح ابرو باکشی باد شمال
و در فارسی هبر بالکسر آتش را نامند هیصر بفتح یکم و سیوم
شیر درنده و هیصار و هصور بمثله هنگبر بالفتح و بالکاف
فارسی مکسور اسپ سیاه که سرخی زند ای کمیت فصل
الهاء مع الزاء هاز بازاء فارسی سرگشته و فرومانده
هامز بکسر میم از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده
همز بالفتح فشردن خ المجمل هرمز بالضم ها و میم همان هرمزد
یعنی ستاره ایست سیاره که آنرا مشتری گویند و منجمان
سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماه و نام شهریست در کناره

دریا

دریا و نام پسر نوشیروان و آن که خسرو پسر او بود و هرموز
بالضم همان شهر هرمز مذکور هزاهز بفتح هر دو ها و فتنها
و قیل جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتند هزّ بالفتح والتشدید
جنبانیدن هزاز بالفتح و هزهز بالضم هر دو ها جنبنده و جنباز
هزیز بالفتح درخت و آواز باد و آواز سنگ هفت پرگار تیز
یعنی هفت فلک هزیز بالفتح درخت و آواز باد و آواز سنگ
هکوز بالفتح هرگز هلندوز بالتحریک همان هلندور که در فصل
گذشت یعنی گیاهیست که برای دارو بکار آید همّاز بالفتح
والتشدید عیبت و سخن چینی کننده هم آواز یعنی آنکه آواز او
موافق آواز دیگری باشد همباز بالفتح حریف همراز بالفتح
محرم اسرار همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن بپنجه
و سخن چینی کردن و عیب کردن هنباز بوزن و معنی انباز
یعنی شریک هنداز بالکسر اندازه و این پارسی معربست
هنوز بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم و بتازیش
بَعدُ بضم الدال است هنیز بضم یکم و کسر دوم همان هنوز
مذکور هوز بالضم و با واو فارسی حیران و ترسان شاهنامه راست
باز بانگ اندر او فتاد بهوز: آهو آزاد شد ز بچه یوز: هیز
بالکسر مخنث و نامرد مثنوی تا خرشد بحث از و تیزی: گفتش
آزاده ز راه کرم: از تو زاد این لطیفه گفت نعم: گفت این با ظرافت

مردي عربي گوي شو اگر مردي **فصل الهاء مع السين**

هَجِس درد اشکرانیده **هَجارِس** بالفتح دد و دام که هرث کردند

هِجْرِش بکسر ها و راء روباه **هَجَس** بالفتح درد دل و در خاطر در آمدن

و در صراح است او هجس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود

هَدَس بالفتح راندن من المجمل **هَرّاس** و بالفتح درختی است بسیار

خار و در فارسی هراس بالکسر بیم و ترس **هِرْجاس** بالکسر بزرگ

هَرَس بالفتح گرفتن و در مجمل است که جامه کهن و هرس بفتح

ها و کسر را گربه و شیر درنده **هِرْمِس** بالکسر نام حکیم که انیس و جلیس

سکندر بود و گویند یونانیان ادریس پیغامبر علیه السلام را گویند

که واضع حساب است **هَساهِس** بالفتح آواز جنبیدن و آوازهای

زره و جوشن و زیور و مثل آن **هِسْهاس** بالفتح شبانی که گوسفند را

در تمام شب چراند و باش دارد **هَمِيس** بالفتح سخن پنهان

هفت چشمه خراس یعنی هفت ستاره سیاره و با هفت فلک

هفت خراس یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند **هفت خرواركوس**

مثله **هُلاس** بالضم لاغر شدن و لاغری و بیماری سل و سِل بالکسر

آنچه کشیده از چیزی یعنی آب پشت مردم و در تاج اسامیست

سل کاهش **هَلَس** بالفتح لاغر کردن و ربودن عقل و در

مجمل است هلس راز و سر گفتن و نیکوئی نبیار کردن

هَلْكَس بالفتح مرد فرومایه و ناکس **هَمّاس** بالفتح و التشدید شیر محکم

ودرنده

و درنده و در فارسی همان بالضم انباز و همتا **هَمَس** بالفتح

آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم **هَمْنَفَس**

بالفتح یعنی همدم و محب و موافق در جمیع امور **هَمُوس**

بفتح کم و ضم دوم شیر نرم رفتار **همه چیز و کس** یعنی همه

واقوال از همه چیز غیر عقلا مراد اند و از کسی عقلا مراد اند

هَوّاجِس بالفتح و التشدید شیر درنده **هَوَس** بالتحریک عشق

و دیوانگی و هیوس بفتح کم و سکون دوم کوفتن و سخت

خوردن و آهسته رفتن و هزیمت دادن لشکر را و

هَبَس بالتحریک آلت و اسباب برزگری برای زراعت

فصل الهاء مع الشين **هَراش** بالفتح سگان را در هم انداختن

برای جنگ و در فرهنگ فارسی هواس و هراش

کلاها بالفتح فی **هَرَبات الكنش** یعنی هر متفرق الاحوال **هَشّاش**

بالفتح و التشدید شادی کننده **هَشْيوش** بالفتح نجم روز

از فرو ردیان **هَشّ** بالفتح و التشدید ملک از درخت

ریختن برای گوسپند و نرم و نا جنبیده و اسپی که عرق

نکند و مرد شادان و کشاده روی خیر عبوس و در فارسی

هُش بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه و در ادات است

هُش بالضم مختصر هوش است که عرب آنرا ذهن خوانند

و ذِهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش

وقوت هشیش بالفتح نرم هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت
اقلیم هفوش بالفتح نوعی از ماکولات که اهل هند آنرا جهلکه گویند
همش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار هواخفتان پوش
یعنی هوا ابرناک و خفتان بالفتح قبا سلاحی هوش بالفتح
جنبیدن و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن
و عدد بسیار از هر چیز و در فارسی هنوش بالضم و با واو فارسی
همان هش یعنی ذهن و بمعنی هلاکی لغت پهلوی است هبش
بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیخته
شدن بفتنه و دوشیدن فصل الهاء مع الصاد هبص
بفتحتین شادمانی نمودن و شادمان شدن و هبص
بکسر با لغة هص بالفتح والتشدید فشردن و درفشاندن
چیزی هصهص بضم هر دو ها گرگ من المجمل هصیص بضم یکم
و فتح دوم نام شخصی و در صراح است بدر بطنی از قریش
فصل الهاء مع الضاد هرض بالفتح دانها خورده مانند آبله
هض بالفتح شکستن استخوان بعد از والستن آن و به بیماری
باز آوردن فصل الهاء مع الطاء هبط بالفتح فرود آوردن
و لاغر و نقصان کردن هبوط بضمتین فرود آمدن و نقصان
شدن و هبوط بفتح یکم و ضم دوم زمین سرا شیب هبیط
بالفتح شتر ماده لاغر هرط بالفتح بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن

کردن

کردن و هرط بکسر یکم و فتح دوم گوسپندان ماده بزرگ هفت
خط یعنی هفت اقلیم و ثلث و نسخ و ریحان و محقق و رقاع
و غبار و نسخ تعلیق و هفت زمین هفت محیط یعنی هفت فلک
همط بالفتح ستم کردن و کار باطل کردن و بی اندازه گرفتن
چیزی را هیاط بالکسر بانگ و فریاد کردن مردم و سختی و درشتی
فصل الهاء مع العین هاع و هایع بدل هایع شترمرغ
تیز رفتار هبع بضم یکم و فتح دوم شتر کره نر که آخر زائیده باشد
بعد از گرما هبلع بالکسر بسیار خورنده هبنقع بفتحتین مرد متکبر
و احمق هجوع بضمتین خفتن و شکستن گرسنگی و غافل و احمق
شدن و آرام گرفتن هجع بالفتح بعضی از شب هدع بکسر یکم و فتح
دوم کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را هرشه نوع ای
هرشه موالید یعنی حیوان و نبات و جماد هرع بالتحریک
شتافتن و روان شدن و در صراح است هرع روان
شدن خوی و هریع بفتح یکم و کسر دوم خون روان و مردی
که زود در گریه آید هزع بالفتح شکستن و کوفتن و شتابیدن
و جنبیدن هزلاع بالکسر بچه گرگ لاغر سرون هزیع بالفتح
پاره از شب و مرد احمق هلطع بفتحتین و تشدید لام
مفتوح مرد دراز و بزرگ تن هموع بضمتین چشم برچیزی
انداختن و چشم از آن برداشتن هفت شمع یعنی هفت

هدبع بالکسر مرد دراز قد احمق
[illegible] بالضم [illegible] احمق

ستاره ایست سیاره اند هفت قطع یعنی هفت زمین و هفت کشور
هکاع بالضم سرفه کردن هکوع بفتح یکم وضم دوم ایستادن وآرمیدن
هلع بفتحتین سخت ناصری کردن وهلع بفتح یکم وکسر دوم سخت
شتابنده وحریص وسخت ناصری کننده وهلوع بفتح یکم وضم دوم
بمثله وهلع بضم یکم وفتح دوم حریص وهلع بکسر یکم وفتح دوم با تشدید
بزغاله نر هلواع بالکسر ناده تیز رفتار همع بالفتح فرو ریختن اشک
از چشم وابر باران بارنده هموع بضمتین بمثله وهموع روان
همیع بکسر ها و فتح با مرک وبغین منقوطه هم آمده است هواع
بالضم قی کردن وقصد ریختن کردن وهیع بالفتح بمثله هودع بالفتح
شترمرغ هیرع بالفتح مرد ضعیف وبددل وباد سخت هیع بالفتح و
هیوع بضمتین بددل کردن وهیع بمعنی روان شدن آب
ومثل آن هم آمده است فصل الهاء مع الغین هبوغ
بضمتین خفتن هشت باغ یعنی هشت هفت چراغ یعنی هفت
ستاره سیاره همیغ بکسر ها و فتح با مرک وقیل زود مردن وبعین
غیر منقوطه هم مروی است فصل الهاء مع الفاء هاتف
آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور اینست که هاتف نام
فرشته است که آواز میدهد از عالم غیب هتاف بالفتح آواز دادن
هتف بالفتح بمثله هجف بکسر یکم وبتشدید فا مرد ستمکار وگران جثه
وشترمرغ پیر هدف بالتحریک آماج ونشانه که بران تیر اندازند وجای

بلند

وجای بلند وچیزی بلند در ریک توده و پشته ومرد بزرگ هرف
بالفتح غلو کردن ودراز کشیدن در مدح وثنا وزود میوه آوردن
درخت خرما هزف مثال بحف شترمرغ گران سنگ هفت سقف
یعنی هفت آسمان هفاف بالفتح والتشدید آرمیده ودرخشنده
وشتابنده وباریک وتنک هزق مثال بحف شترمرغ گران
سنگ هیف بالکسر ابر تنک بی باران ونوعی از ماهی خرد
ونشان عسل که در وی عسل نباشد وکشت وزرع که آن را
در آخر درویدند و داناهای او فرو ریزد و در فارسی هف
بالفتح کار جولاهه که آن را بفرتی نیز گویند وقیل چوبی
که جولاهگان در بافتن بر جامه زنند هندش هاتهه گویند
هنعاف بالفتح باریک وشفاف وتنک هفهف بفتح
هر دو ها بانگ سگ هفیف بالفتح آرامیدن وشتاب
رفتن ودرخشیدن هکوف بکسر یکم وفتح دوم مشدد
مرد گران جثه وبزرگ ریش ومرد پیر دروغ گوی ودراز
ناک وسبک شدن همگف بالفتح یعنی همارت وهم کار
ومصاحب وبرابر هنوف بالضم باد گرم وهیف بالفتح بمثله
وهیف بکسر ها باریک میان واو جمع اهیف است
بفتحتین باریک میان شدن هیفوش بفتح یکم وضم سیوم
بددل واحمق خر الجبل فصل الهاء مع القاف هبنق

بفتحتین و بتشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بودی
بحدی که میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای انشانی خود
تا گم نشود روزی یکی در خواب آمد عقد از گلویش کشیده
در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد برآورد
که من گم شدم بعده این ضرب مثل شد که احمق من هبنق
هبنق بالکسر چاکر و خادم ای خدمتکار هدق بالفتح شکستن
هراق بالفتح یعنی بریخت واو ماضی است و در اصل
اراق بوده است هرق بالفتح ریختن هزق بسیار خندیدن
و هزق بفتح یکم و کسر دوم سخت آواز هفت اورق و هفت پرده ازرق
یعنی هفت آسمان و هفت رواق بمثله هفت بیدق یعنی هفت
کوکب سیاره هفت طبق یعنی هفت زمین و هفت آسمان
همق بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه هیف بالفتح شتر مرغ نر
فصل الهاء مع الکاف هالک فوت و نیست شده و هلاک
بالضم والتشدید و هوالک بفتحتین جمع هباک بالضم و باء دوم فارسی
و قیل باء دوم تازی تارک سر هتاک بالفتح والتشدید پرده در و فاش
کننده سر هتک بالفتح پرده دریدن هزاک بالضم ابله و نادان
که زود فریفته شود هتک بالفتح پرده دریدن هزاک بالضم ابله
و نادان که آسان فریفته شود هسک بفتحتین غله افشان
و قیل بکون سین که هندش جهاج نامند هفتورنگ بالفتح

آن هفت

آن هفت ستاره که بتازیش بنات النعش کبری خوانند و دوم هفتو
رنگ کهین که بتازیش بنات النعش صغری گویند و چهار ستاره
ازین که امثال چهار پایه تخت اند آنرا النعش نامند و دو ستاره
ازین چهار ستاره که مقدم اند بتازیش فرقدان خوانند و سه ستاره
دیگر که متصل یکپایه نعش اند بتازیش بنات نامند ظهیر است
بگردم گرز چرخش مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگ
اورنگ بمثله هفت و شش درنگ یعنی هفت کشور و شش جهات
در شکنجه اند هفت محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره و هفت نژاد
فلک بمثله هک بالفتح والتشدید باران سخت و زدن و خراب
شدن چاه هک بالکسر آنکه در هند بحکلی گویند هلاک بالفتح
نیست شدن و افتادن هلک بفتحتین هلاک شده
و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و قیل هرچه فرود افتد
و در مجمل است هلک بفتح ها و لام ترسیدن و هلک
بالضم نیست شدن و هلوک بفتح ها و بضم لام زن فاحشه
هلوک بفتحتین نیست شدن و هلوک بفتح ها و بضم لام
زن فاحشه همسنگ بالفتح و با کاف فارسی هم وزن
و هم قدر هناک و هنالک کلاهما بالضم آنجا هندوی فلک
بالکسر زحل هنگ بالفتح و با کاف فارسی زیرکی و هشیاری
و غار و قوم و سپاه هوشنگ بالضم و با واو و کاف فارسی

نام نبیره کیورث پسر سیامک که آهن را از کان او کشیده و آلات زراعت
پیدا کرده و آهنگری کرده و چه بها ساخته و رباط و شهر بنا کرده و شیاطین
و در کانها از مخالطه آدمیان پراکنده و بعد از کیورث بر تخت نشسته
و چهل سال ملک رانده بعد او تسعصد سال ملک محل بود
و محل بالفتح خشک سال و قحط و تنگی را گویند **هولک** بوزن
کوچک و قیل با واو فارسی کردن تازی و قیل بازی
هومیدنک نام شخصی از ملحدان **هبرک** بالکسر چنانچه بچه گوسفند را
بره گویند شتر بچه را هبرک نامند **فصل الهاء مع اللام**
هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود و این
لغت عجمی است بدانکه هر چه قابیل قاتل هابیل بود قاف
علامت قاتلی بر سر او آمد و هر چه هابیل مر هدایت ماند هاء
هدایت بر نامه او باشد **هازل** مسخره **هاطل** ابر بسیار بارنده
هال تنوین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسپ
گویند و در شرفنامه هال آرام و قرار است **هاویل** هما
هابیل مذکور **هایل** ترساننده و این مشتق از هول است
و هول بالفتح ترسانیدن **هبال** بفتح ها و تشدید با مرد
شکارگیر یعنی صیاد و فریبنده **هبل** بفتحتین بی فرزند
شدن و هبل بضم ها و فتح با نام بتی است که در کعبه
بود و هبیل بکسر ها و فتح با و تشدید لام پر کامل و گران تن

هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند **هتل** بالفتح باریدن باران و روان
شدن و هتل بضم ها و تشدید تا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است
هجل بالفتح انداختن و زمین دشت و هامون که ما بین کوهها واقع شده باشد
هجول بفتح یکم و ضم دوم زن فاحشه مر الحمل **هدال** بالفتح شاخ درخت فرو شسته
شده ای سر فرو آورده شده **هدل** بالفتح شب فرستادن و فروها کردن چیزی را
و هدل بفتحتین دراز شدن لب شتر و هدل بالفتح در فارسی نام گیاهی تلخ
که اهل هند آنرا چراتیه خوانند **هدمل** بکسر ها و میم جامه کهنه **هدیل** بالفتح کبوتر
و قمری **هذیل** بالضم و با ذال منقوطه نام قبیله است **هرمیل** بالفتح مولی که
افتاده باشد **هرطال** بالکسر دراز **هرقل** بکسر ها و قاف و قیل هرقل بفتح را و کسر
ها ملکی از ملک روم **هرول** بالفتح نوعی از رفتار اسپ و دویدن
هزال بالضم لاغری و لاغر شدن و هزال بالفتح والتشدید
سخره **هزل** بالفتح سخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده
هطال بالفتح والتشدید نام کوهی است و ابر نیک بارنده **هطل** بالفتح باریدن
باران و روان شدن اشک از چشم و هطل بفتح یکم و کسر دوم ابر بسیار
بارنده و هطل بکسر یکم و سکون دوم شتر مانده شده که در راه آهسته رود **هفت**
اصل یعنی هفت زمین و قیل هفت کشور **هفت حال** یعنی همه حال و علی الدوام
هفت منزل یعنی هفت فلک کذا فی اصطلاح الشعرا و این فقیر میگوید که هفت
منزل آن هفت وادی را گویند که خواجه فرید عطار در منطق الطیر یاد کرده است
اول وادی طلب **دوم** وادی عشق **سیوم** وادی معرفت **چهارم** وادی استغنا

پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر وفنا
وهفت فلک را هیچ سالکی هفت تن گفته است هفت هیکل
نام هفت تعویذ ودعا است وهفت قفل متبله هلال بالکسر
ماه نو تا سه شب اورا هلال و بعد از ان قمر خوانند و سر نیزه
دو شاخه و مار نر هلاهل بفتح هاء اول وبکسر هاء ثانی بسیار رهات
ودر فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان زمان جو زنده
بمیرد هل بالفتح اباونیت وبدرستی ودر صراح است
هل مخفف هست وهو حرف استفهام ودر فارسی هل بالکسر
بگذار وفرو گذار و هلل بفتحتین ترسیدن وترس واول
باران هلهال بالفتح آنچه بدان آرد بیزند تا زیتش غربال
نامند هلهل بفتح هر دو ها شعر خوب وباریک یعنی وجامه تنگ
وزبون یافته ونیز زهر هماک بالضم وقیل بالفتح انبازو همتا
هرجل بفتحتین آب تنک وشیرین وشتر چست رفتار همسفران
جاهل یعنی رفیقان نادان ونیز نفس وقالب وجز آن همل
بالفتح ریختن اشک از چشم وهمول بضمتین بتبله همل بفتحتین
شتر وگوسپند که بی شبان چرا کنند در شب وروز ونیز آب مباح
که هر که خواهد بردارد وکسی منع نکند هوجل بالفتح مرد شتاب
کار ودراز واحمق وشب دراز وبیابانی که درو هیچ نشانه
نباشد وشتر تیز رفتار هول بالفتح ترسانیدن وهول بالضم

وباواو

وباواو فارسی گردون بازی هیتال بالکسر نام ولایتی است
هیضل بالفتح لشکر بسیار هیطان بالفتح حوض وبزبان بخارا
مروی بانیر واست هیطل بالفتح روباه وودر نصاب گربه راگویند
وگروهی اندک از مردم هیکل بالفتح شکوه وعظمت وبناء
بلند وخانه‌های نصاری وخانه گوسپند واسب ستبر ودرین
زمان مشهور شکل است واستادان یعنی هیکل شکل کعبه اند
اما معلوم نمیشود که از کجا میگویند شاید که از بتخانه وبناء وشکوه
قیاس گرفته اند هیل بالفتح فرو ریختن وروان کردن وریگ
وخاک ومال بسیار وخیر بسیار وهبل بفتحتین بی فرزند شدن
مادر وکم کردن مادر فرزند را وقیل بکسر ها داروئی است وآن
نوعی است از فاقل فصل الهاء مع المیم هادی مهدی علام
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هازم شتری که گیاه مردم
خورد هاشم استخوان سر ونام جد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
هاضم شکننده انکه میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده
وریزنده است ودر معنی هاضوم گوارش ودر کنز اللغات
هاضوم داروئی است که بر طعام میخورند برای هضم هام مهتران
ومیان سرها وپیشینها وبومان شب پره واو جمع هامه است
وبمعنی مفرد هم آمده است هتم بالفتح دندان پیشین شکستن
وهتم بفتحتین شکسته شدن دندان پیشین هثم بالفتح بخشیدن

هَجَم بالفتح ویران کردن واز بن برکندن خانه را وقدح بزرگ هُجُوم
بضمتین درامدن وقتی از اوقات وبتزود درافتادن وانبوهی وناگاه
برسرچیزی درآوردن وچشم بکو فرورفتن وهجوم بفتح یکم وضم دوم
باد سخت که درخت وخانه وامثال آن برکندن هَدَم بالفتح ویران
کردن وباطل وآنچه گویند الدّم الدّم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما
زندگانی ماست ومردن شما مردن ماست وهَدَم بفتحتین سخت
آرزو کردن شتر ماده شتر نر را وآنچه از چاه خراب شده وفرو ریزنده
ودرچاه افتاده باشد وباطل وهدم بالکسر جامه کهنه هَدِیم بالفتح شتر
ماده که آرزوی نر کند هُذام بالضم وبا ذال منقوطه شمشیر برنده
هَذَم بالفتح بریدن وبشتاب چیزی خوردن هِرشَمّ بکسرها وفتح
شین وتشدید میم سنگ نرم وکوه نرم هَرَم بالتحریک سخت پیر
شدن وپیری وهَرْم بفتح یکم وسکون دوم گیاهی است هَرْدَنُوم
بالفتح والضم وبا سوم فارسی اسپغول که تخمش بزرقطونا
گویند هَزدَم بالفتح نام پهلوانی ونام شاعری شهری هَزائِم
بالتحریک جایها واو جمع هزیمت است هَزَم بالفتح شکستن
شکن وشکسته شده از چیزی وهزم بفتح یکم وکسر دوم باران سخت
بارنده هَزِیم بالفتح آواز رعد هَشَم وهَشْم وهَضَم کلاهما
بالفتح شکستن هَشِیم بالفتح شکسته ومرد ضعیف بدن ودرخت
وگیاه خشک هَضْم بالفتح شکستن طعام درمعده وگوارانیدن

وکم کردن

وکم کردن چیزی از حق کسی وستم کردن وهَضَم بالتحریک بهم
دررفتن هردو پهلو وباریک میان شدن ونوعی از طیب
ودارویی است خوشبوی وهضم زمین زشت وهامون وقیل
زمین پست وهُضُوم بضمتین جمع آن هَضِیم بالفتح غنچه
ناشکفته وزن باریک میان ولطیف سرین واول خرما
وستم کرده شده هَفت اَندام یعنی سر ودست وهردو پای وشکم
وپشت هَفت کِشوَرِجان بمثل هَفتَ بام یعنی هفت فلک هَفت
خوان عَجَم یعنی هفت عقبه که درهفت منزل در راه رویین دز
است ودران راه رستم واسفندیار رفته هَفت طارم یعنی
هفت فلک وطارم بفتح آخرگاه هَقَم بفتحتین سخت
گرسنه شدن وهِقَم بفتح ها وکسر قاف وتخفیف میم مرد سخت
گرسنه وهِقَمّ بکسر ها وفتح قاف وتشدید میم دریا ومرد بسیار
خوار هَکَم بالفتح متعرض آدمی شدن ببدی وتعلق درشدن
در چیزی که خر المحمل بِلِقام بالکسر مرد ستبر ودراز وشیر درنده ونام
مردی هَلُمّ بفتح یکم وضم دوم ومیم مشدد بیا وبیایید وبیار
وبیارید واو اسم فعل است که برای مفرد وجمع آمده است
وبمعنی بدیهم آمده است هُمام بالضم پادشاه ومهتر ومرد بزرگ
همت ونیز نام شاعری تبریزی که هم عصر حضرت شیخ سعدی بود
هَمدَم بالفتح یار وصحبت وموافق وهم نفس که سر فاش نکند هَمقَدَم

بالفتح يعني همراه وهم سفر ونيز طالبي كه قدم بر قدم پير مي نهد وسلوك
مي كند تا بفنا في الشيخ برسد هَمّ بالفتح والتشديد اندوه وغم واندو
هگين كردن وقصد كردن وهموم بضمتين جمع ودر فارسي
هم يكجا وباكيد بكر وبمعني همه نيز آيد وهِم بالكسر والتشديد مرد سخت پير
وهُم بالضم ايشان گروه مردان هَمَم بكسر يكم وفتح دوم همتها هُموم
بفتح يكم وضم دوم چاه پر آب هَمهام بفتح ها وكسر ميم دوم اسم فعل است
بافاعل بمعني لم يبق شيء يعني نمانده است چيزي هِمهِم بكسر هر دو ها
جز آواز كننده باكر فتگي گلو هَميم بالفتح نرم رفتن هندوي
چرخ هفتم بالكسر يعني زحل كه نحس وسياه است هنگام بالفتح وباكاف
فارسي وقت وگاه مترادف اين اند هَوَكَم بالفتح والتشديد
بيم مار ومور وگزدم وساير حشرات ارضي هُوم بالضم بوزن
بوم نام مردي از آل فريدون كه در ويرانه مي بود هُيام بالضم
ديوانگي عشق وتشنگي سخت وهِيام بالكسر شتر تشنه وهَيام
بالفتح ريگ نرم هَيدام بالفتح مرد دلير هِيزَم بكسر يكم وسوم
چوب خشك هَيصَم بالفتح شير درنده ومرد قوي ودلير هَيقَم
بالفتح آواز موج دريا وآواز لقمه بگلو فرو بردن ونيز آواز
خاييدن لقمه وشتر مرغ در آر هَيم بالفتح شيفته شدن از
عشق وبغير راه راست رفتن وگمراهانه رفتن وروي بسوي
چيزي كردن وهِيم بالكسر مردم تشنه وشتران تشنه ودر فارسي

هيم

هَيَم بفتحتين هستيم هيكل روم بالفتح يعني بتخانه روم فصل
الهاء مع النون هاتِن ابر باران بارنده هاجِن دختري
كه پيش از بلوغ بشوهر داده باشد وكره مادپان از هر بهيمه
كه باشد هاروت فتن يعني ساحر وجادو هارون نام برادر بزرگ
مهتر موسي عليه السلام كه بدعاء موسي عليه السلام پيغمبري يافته
بود ونام يكي از خلفاء عباسي كه او را هارون الرشيد گفتندي
ونيز قاصد ونقيب هازِنيدن يعني فرو ماندن وحيران شدن
هازِيدن نگريستن وگريستن هامان نام وزير فرعون لعنة الله
عليها هاماوران نام ولايتي كه بدر سوداره كه زن كيكاوس بود
پادشاه آن بود هامون دشت وزمين هموار وسخت كه باران نكند
وهاخ بمثله هان هوش دار واكنون وبه بين وبدان واز استاد
شيخ محمد خفري منقولست كه هان بمعني بلي آي آري است
ونيز كلمه تنبيه است هاوون يعني هاون كه مشهور است ودر هند
آنرا كهلي گويند هَتلان بفتحتين باريدن باران وهَتَلان
بالتحريك بمثله هَتَن بالفتح چكيدن اشك وباران هُتون
بضمتين ابر باران بارنده وچكيدن اشك وباران هِجان
بالكسر شتران سپيد وشتر بزرگ وزمين پاك وسفيد وزن بزرگوار
وپاك دامن واو مفرد وجمع آمده است هِجران بالكسر جدائي
گردن واز كسي بريدن ودر اصطلاح سالكان هجران

التفات کردن بغیر حق چه ظاهر و چه باطن ای برادر چه التفات کردن بغیر
همین جدائی از حق تعالی است هجین بالفتح آنکه پدرش آزاد
باشد و مادرش کنیزک و اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش
عجمی هدان بالکسر مرد احمق و بددل هجان بفتحتین لرزان رفتن
پیر در سیر و در راه هدون بضمتین آرامیدن و آرام دادن
هدیه دندان یعنی آن نقد که فقرا را بعد طعام خورانیدن
بدهند هذریان بالکسر مرد حیت و حیت گفتار و در صراح است
که مرد شتاب سخن و سبک سخن هذبان بالتحریک بیهوده
گفتن و سخن بیهوده هراران بالفتح والتشدید دو ستاره اند
هراسندگان و هراسندگان کلاهما بالکسر خایفان و تابیان و متقیان
و علما هراسیدن بالکسر ترسیدن هرانهادن بالکسر ترسیدن هرپایان
یعنی هر ستاره سیاره هرزمان بالفتح هر وقت هژمان بضم ها
و سکون را عقل و هوش و هرمان بفتحتین نام بنای و عمارتی
است بجد و دمصر هرین بالفتح والتشدید آواز و هرا بالفتح
والتشدید بغیر نون بمثل هزار آتشین یعنی دریا هزاران یعنی جمع
هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم نرد را نامند و آن
جمله هفت بازیست که اسامی هر هفت در لغت خانه گیر
گفته شده است هزار خشان بالفتح گیاهی مانند خوشه انگور
که میوه او پوست گران دارد و درد باغت بکار آید هزاره

داستان

دستان و هزاردستان کلاهما بالفتح و با راء موقوف یعنی بلبل خراسان
که آن خاک رنگ و فاخته رنگ می باشد هزان بکسر ها و تشدید زاء
نام قبیله است هزبران بفتحتین بد خلق هزبان بالفتح مختصر هزاران
هشت بستان یعنی هشت بهشت هشت دان بالفتح گیاهی است
واضح آنست که کلی است که جزو نیز آنرا گویند هشتن بالکسر و گذاشتن
و قیل گذاشتن و آویختن هشت هیکل رضوان یعنی هشت بهشت
هفت آتشین یعنی هفت فلک هفت الوان بمثل هفت آئینه خودبین
یعنی هفت آسمان هفت تنان یعنی اصحاب کهف و نیز هفت اخیار
که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای
آبادانی و قوام عالم را و اجناس ایشان است قطب و غوث و اخیار
و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحا ایشان را هفت مردان نیز
استعمال کنند هفت چرخ آبگون یعنی هفت آسمان هفتخوان یعنی
دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنچه کیکاوس در مازندران به بند
افتاده بود و رستم برای خلاص کردن او قصد کرده و در اثناء
راه دو راه پیش آمد در یکی راه که ایمن بود بچند ماه توان رفت
و در دوم راه که خوف بود بهفت روز در مازندران میتوان رسید
فاما بدشواری زیرا که جای جادو بود و جای شیر و جای دیو بود
و جای مار و اژدها و دیگر بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است
آخر الامر رستم بهمین راه روان شد و همه بلاها را ذخیره ساخته

بودند و عقبه دوم که براه دز روئین بود که در آنجا ارجاسپ
بادشاه توران زمین در ایران آمده و خواهران اسپندیار را
بند کرده برده بود بسبب آنکه چون اسپندیار از بند پدر خلاص
یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته بود راه
بر خود ساخته گرگسار بدغا برای که امن بود نبرده برای آنکه او است
تا اسپندیار را بهم لشکر تلف کند براه عقبه هفت خوان
راهبری کرده آخر الامر چون دغاء او اسپندیار را روشن
شده گرگسار را کشته و آن همه بلاها که در هفت منزل بود
شرایشان بکفایت رسانیده و در دز روئین رسیده بدغا
در دز روئین رفته و ارجاسپ را با لشکر او کشته
و خواهران خود را از آنجا آورده و در جوامع الحکایات
و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان
محض برای اهل فارس والا بمعنی نبوده است و هفتخوان بمعنی
هفت فلک نیز استعمال کرده اند هفت سمکان یعنی هفت کشور هفت
دوران یعنی هفت دور هفت سیاره که هر یکی را هزار سال دور و آن
هفت خفتان یعنی هفت ستاره سیاره و هفت سلطان بمثله هفت
رفقا او کن یعنی هفت زمین و هفت کشور هفت شادروان او کن
بمثله و او کن بالفتح خاک رنگ را گویند هفت شمع بی دخان یعنی
هفت ستاره سیاره هفت شهر زرین بمثله هفت مردان یعنی

همان

همان هفتان که بالا گذشت هفت مندان یعنی هفت آسمان و
هفت زمین هفت تان یعنی هفت سیاره هلاک المسکین بالفتح
زمستان هلال منظران یعنی خوبان که مشار الیه در حسن هلیدن
بکسرتین یعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن هلیون
بکسر ها و فتح یا و هلیون بفتح ها و ضم یا گیاهی است که بپارسی
مارچوبه گویند هماوران بالفتح نام پادشاهی هماون بالفتح نام کوهی است
در ایران زمین همایون بالفتح مبارک و میمون و نام معشوقه
همای همای چهره زین بالضم پیغامبر صلی الله علیه وسلم همای کن بالضم
یعنی پادشاهی و بزرگی همچین بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچنین
همداستان بالفتح متابع و هم حکایت همدان بالفتح نام قبیله است
از یمن همدستان بالفتح جمع همدست یعنی همکار و همچنان
و نیز همداستان و نیز دست بدست گرفته دو یار که برای گلگشت
میروند همغان بفتحتین روان شدن اشک و سرشک همعنان
بالفتح همراه و برابر و بمعنی همسر نیز گفته اند همگنان بالفتح
و با کاف فارسی یعنی همگنان و از استاد شیخ محمد جعفری
منقولست که همگنان همراهان را گویند همنشین بالفتح یعنی
با کسی که یکجا نشسته باشند همندان بالفتح فرو ریختن اشک
از چشم و همه آن بفتحتین شتران بچرا گذاشته بی ساربان
همه آینه گان یعنی همه موجودات همه پایندگان یعنی هشت

و دوزخ و عرش و كرسي و لوح و قلم و ارواح هِمْيَان
بالكسر معروف يعني خريطه جامه كه در و زر و سيم كنند و در كمر
مي بندند و نيز نام شخصي است و هَمَيَان بالتحريك روان
شدن اشك و آب و مثال آن هَمِيدُون بالفتح و باياء فارسي
هم اكنون و نيز وقتي از اوقات هَمَيْن بفتح يكم و كسر دوم
يعني اين و همچنين هَنَاكَ بالفتح تنيته و هنون بالفتح جمع
هَنَاهِين بالفتح جمع مردان و آواز اسبان و اين را در شور
و غوغا و روا روا استعمال كنند هَنَّا بوزن و معني اينان
هَنْجِيدَن بالفتح كشيدن هِنْدُوي بَارِيك بِين يعني زحل و هِنْدُوي
سِپهر هفتمين و هندوي كَفْنه گردان بمثله هِنْدُوي در بَاتَشِين يعني قلم هِنْكَامه
طِفْلَان بالفتح دنيا هَسّ بالفتح و التشديد بانگ كردن شتر ماده
و گريستن آدمي و خر و ابر و فرح و بمعني فلان هم آمده است
در بنداحنانكه گويند يا هَنّ و هُنّ بالضم ايشان گروه زنان و هن
بالكسر عطاء و هن بالكسر در فارسي بمعني بت است بلغت شيرازي
هَنِيِن بالفتح ناليدن و گريستن هوا پنجاب كون يعني هوا ابرناك
هَوَان بالفتح خوار شدن و خواري هُوخِتَن بالضم و با واو فارسي و خاء
موقوف بيرون كشيدن و آمدن و پيدا شدن و هُوخِيدَن بمثله
هَوْزَن بالفتح غبار و يكنوع مرغي است و هوازن بالفتح جمع و نام
قبيله ايست هُوسَان بالفتح نرم رفتن هُوتَازِيدَن بالضم و با واو فارسي

بغايت

بغايت تشنه شدن هَوْمَان بالفتح نام برادر پيران و پسر پهلوان
توراني كه در جنگ كوه گنابد و دوازده بدست گيو كشته
هَوَن بالفتح آرام و آهستگي كردن و هُون بالضم خواري و خوار
شدن و در فارسي هَوَن بفتحتين و قيل بسكون واو زمين
كشت بالكوخ هَيجَان بالفتح برانگيخته شدن جنگ هَيْدَان بالفتح بد دل
و بغر دل شدن و ترسيدن هَيْفَان بالفتح تشنه و شيفته شدن
بعشق و بجائي متوجه گشتن هَيْبَن بالفتح آسان و در فارسي
هِيبَن بالكسر سيلاب و اشك و بكذا رو شتاب و در قنيه
است هِيبَن بالكسر كلمه تنبيه است مراد زجرات هُيُون بفتح
يكم و ضم دوم است شتر دونده فصل الرابع الواو هَاتُوا
فعل امر است مشتق از مهانات است يعني ببخشيد شما و يا بياريد
هَارُو فرو مانده و حيوان هُبُّو بضمتين و تشديد واو بر خاستن گرد
و فرو مردن آتش هَجُو بالفتح شعري كه بذم كسي گفته باشند يعني ذم
و بد كسي گفتن هُدُوّ بضمتين و تشديد واو آرميدن واو در اصل
حدو است مهموز اللام و هُدُوا بضمتين و تخفيف واو فعل ماضي
مجهول است براي جمع مذكر غايب واو مشتق از هدايت است
يعني راه راست نموده شدن هَرْوَ بالفتح زدن و در فارسي هرو
حرد دلير و در فرهنگ قواس هرو بفتحتين و تشديد واو بمعني گربه
است هَرِيو بالفتح و باياء فارسي نام شهريست از خراسان و برآة

هَيْجَان بالفتح ... هيمنت [illegible]
دادن و ... هَيْمَان بالضم ...
هَيْعَان بالـ

بالفتح آنرا نیز گویند هزو بالضم افسوس داشتن و هَزو بالفتح بیهوده گفتن
وشتاب بریدن هستو بالفتح مقر یعنی اقرار کننده بهستی خدای و چیزی
هفت باهو هفت ستاره سیاره و نیز هفت کشور هفو بضمتین وتشدید
واو دویدن خری و بریدن مرغ و هَفو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن
هلو بالفتح بیارید و بیایید واو اسم فعل است هلبوا بالفتح سبد
هم ترازو بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه همو بالفتح همت هندو بالکسر
کافر و نیز بنده تو هنو بالفتح ایر مرد و فرج زن و چیز و هِنو بالکسر عطا
و بخشش هُنو بضم یکم و سکون دوم اوست اشارت از ذات مطلق
است و هو بضم یکم و فتح دوم او یک مرد و در فارسی هَو بالفتح ریم و زرداب
فصل الهاء مع الهاء هاجرة نیم روز در غایت گرمی هاجبة
بالتخفیف مرغ ماده هاشمة جراحت و زخمی که باستخوان رسیده باشد
واستخوان از آن شکسته بود هاتّة یعنی استخوان هاصّة بتشدید صاد چشم بیل خر المجل
هالة خرمن ماه یعنی دایره که برگرد ماه کشیده باشد هام راه با میم موقوف
یعنی همراه هامة بتخفیف میم سر و تارک که سر و پیشانی و تن مرده و مهتر قوم
و مرغ شب پر یعنی بوم و هامّة بتشدید میم چارو او جمنده و جرنده زمین
هانّة بتشدید نون پیه هاویة دوزخ و دره در میان دو کوه و زنی
که فرزندش نبود هاه هاه شتر راهی هی گفتن تا بعلف خوردن آید
هایعة آواز سخت ترسناک و هیعة بالفتح بمثله هاینة بوزن آشیه
ناچار جستن هُباشة بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده

هابمه

هَبّة بالفتح سستی در عقل هَبرة بالفتح بریدن گوشت و پاره گوشت
هِبریة بالکسر سوسه که در موی سر میباشد و آن چرک سر است هبنقه
بفتحتین نام مردی است که نهایت احمق بود هَبوة بالفتح گرد
و غبار و هبوات جمع هَبهَبة بالفتح خواندن کسی را تا بر جهد و جنبانیدن
هِبَة بالکسر دادن و بخشیدن و هِبّة بالکسر والتشدید پاره جامه و تیز
شدن آتش و هَبّة بالفتح والتشدید ساعة و بعضی از زمان هَبیة
بالفتح باد گرد انگیز و هبوبة بالفتح بمثله هَبَنَة بفتح یکم و کسر دوم
کنزک خورد و دختر خورد هَتّافة بالفتح والتشدید کمان آواز
کننده در وقت تیر انداختن هَتملة بالفتح با خود آهسته سخن
گفتن هَتملته بالفتح ستم کردن و بهم آمیختن و لت تاب باریدن
باران هَجاجة بالفتح احمق هَجدة بالفتح هژده هِجرة بالکسر
گذاشتن وطن جدا شدن هَجعة بالفتح رمه اشتر و بختی گرماء
تابستان و بختی سرماء زمستان هَجعة بالفتح بانگ بر سبع
زدن و بانگ کردن شتر نر هُداة بالضم راه نمایان واو جمع
هادی است هِدایة بالکسر راه نمودن و راه راست گرفتن و نام
کتابی است در علم فقه هَدَرَة بفتحتین فرو افتادها و باطل شدها
و هُدَرة بضم ها و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هَدَمة بالفتح
قدری از باران و هدبة بفتح ها و کسر دال اشتر ماده که سخت آرزوی بر
داشته باشد هُدنة بالضم آشتی و صلح و آرامیدگی هَدهَدة بالفتح بانگ

کردن کبوتر و قمري و بانگ کردن اشتر براي ماده وجنبانيدن
کودک را در کهواره تا بخسبد بده بالضم فايده وحق وبيهوده
بالضم بمثله هديه بالفتح آنچه از روي محبت براي دوستان بتحفه
برند و شتر وچارو اکه براي حرم کعبه برند تا قربان کنند هديه
بفتح يکم وکسر دوم بمثله هذرمه بالفتح بشتاب خواندن قرآن وغير
آن وسخن بشتاب کفتن هدله بالفتح نوعي از رفتار هرابذه بالفتح
وبا ذال منقوط مجوسيان که در خدمت آتش باشند وآتش
برافروزند هراسه بالفتح والکسر آنچه کسي را بدان بترسانند ونيز
چيزي که در کشتها مثل صورت شير وامثال آن راست کنند
تا جانوران کشت نچرند هراقه بالکسر ريختن آب وخون وجز آن
هراکله بالفتح موضع از آب دريا که موج بسيار زننده هراوه
بالکسر عصاء بزرگ هراة بالکسر بمان هريو هرآمينه بفتحتين ناچار
ولي شک هرثمه بالفتح شير درنده ونام مردي هرجله بالفتح نوعي از رفتار
ودر صراح است رفتار شوريده هرجه بالفتح آشفته رفتن وآشفته
کفتن هرجله بالفتح نوعي از رفتار ودر صراح است رفتار شوريده
هرجه بالفتح آشفته رفتن وکفتن هروزه بالفتح وبا واو فارسي
پيوسته که بتازيش ورد خوانند هرزه بالکسر کربهاي نر واو جمع
هراست هرزه بفتح ها وزا بيهوده وروان کفتن وآشفته کفتن
معلوم مي شود که هرزه ترجمه هرجه هرطه بالکسر کوسفند ماده بزرگ

هرعه

هرحته بفتح يکم وکسر دوم زني که بوقت ملاعبه زود انزال کند هرکاره
بالفتح ديک بالفتح ديک آهني که در و حلوا پزند ودر هند آنرا اشتر
کويند که اکثر حلواييان دارند وبه نزديک که در هر کاري برسر
هرتله بالفتح موي برکندن هرواسه بالفتح همان با تله مذکور
که هندش کرايي نامند هروانه بالفتح بيمارستان هروله
بالفتح هر نوعي از رفتار که درميان روند ودر هند آنرا لويه
کويند و دويدن هروه بالفتح لوک لوک دويدن وآن ميان
رفتار است ونيز بمعني دويدن هم آمده است هرهره بفتح هر دو
ها خواندن کوسپند وجنبانيدن هرهفت کرده يعني خود را
آراسته وزيور پوشيده هره بالکسر کربه ماده هريره بالضم
کربلک واو تصغير هره است هريوه بالفتح شبنه تعيين کنند
براي زنجه را که عوام هريره کويند هريسه بالفتح کوفته شده
ونيز طعامي معروف است که از کوشت وکندم کوفته راس
ميکنند هزارچشمه با راي موقوف وجيم فارسي رکني که در پشت
برون آيد نعوذ بالله منها وبتازيش سرطان خوانند
هزار خانه يعني آنچه ميان شکنبه باشد هزاءه بضم ها وسکون
زا آنکه بروي مردم فسوس وخنده کند وهزاءه بضم ها وزا
آنکه وي بر مردم فسوس وخنده کند هزقه بالفتح زني که بسيار
خنده کند هزمه بالفتح دسته وجاي سينه ومغاکچه بسبب

هزهزه بالفتح جنبانیدن هزّه بالکسر والتشدید جنبش موران وآواز و غوغای البتان ونشاط وخورمی وآواز جوش دیگ هزیمت بالفتح شکست وجاه هزینه بالضم همان هرروزه یعنی سوسته وآنچه بدان روزگار گذرانند بتازیش نفقه گویند هشاشه بالضم همان شاد شدن وکشاده روی شدن وخوش طبع شدن ونرم شدن ونا خشینده شدن هشته بالکسر وگذاشتن هشوشه بضمتین نرم شدن نان وریخته شدن برگ از درخت هضبه بالفتح باران بزرگ قطره هفافه بالفتح والتشدید باد خوش وآرمیده هفاعه بالفتح نگریستن هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که از هفت عضو باطن اند اول دل دوم شش سیوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده وقیل روح حیوانی وعقل وحواس خمس وقیل هفت عضو ظاهر که سجده کاه اند هفتده بکسر دال یعنی هفت اقلیم وهفت ده بفتح دال یعنی آراسته وزر وزیور پوشیده هفت صحیفه یعنی هفت فلک هفت علیخانه یعنی هفت کشور وهفت ستاره هفت کره بمثله هفت قواره یعنی هفت کوکب بیت این هفت قوره شش انگشت یکدیده چهار دست وزینت هفت گاه مشعله یعنی هفت ستاره سیاره هفت گاه یعنی هفت کشور وهفت فلک هفت میوه یعنی هفت کشمش وسرش وانگور طائفی وانجیر وزیری وتفتالو وامرود والوچه وهر هفت میوه را یکجا کرده

بخورند

میخورند وهفت میوه نامند هفت نقطه یعنی هفت ستاره سیاره هفت ورنه یعنی آرایش وزیور هفوه بالفتح خطا وخطا کردن وشکوخیدن بالکسر لسر آمدن است ولغزیدن وافتادن اسب باشد هقهقه بالفتح سخت رفتن هکعه بفتح یکم وضم دوم احمق هکه بالکسر والتشدید کمک یعنی بزبان هند هچکی گویند هداب بالفتح والتشدید باد سرد وباباران هلاکه و هلکه کلاهما بفتحتین افتادن و مست شدن هلباجه بالکسر مرد احمق ودر صراح است زن کول گرانجان هلبینه بفتح یکم وسیوم جزی از زبون هلهله بالفتح سست بافتن جامه هلیله بالفتح بر درختی است که اهل هند آنرا هرری گویند همارده بالفتح همیشه وهمواره بمثله ونیز برابر وراست همپنجه بالفتح وبا باء فارسی هم قوة وهم زور همپیشه بالفتح وبا باء فارسی یعنی همکاره وهم جنس وهم بیشه بالفتح وبا باء تازی که در یک جنگل ونیستان باشند همتازیانه یعنی شریک در تاختن وغنیمه یافتن همجه بفتحتین گوسپند ماده ولاغر وکمک خورد مانند بته همخانه بالفتح آنکه با او یکجا بخسپند بیت آن دم که طفل بودم همخوابه بودشرم وین دم که پیر گشتم همدرس کودکانم همده بالفتح علة سکته که آدمی را میشود همزه بضم یکم وفتح دوم آنکه در عیب کوئی کند همکاسه یعنی آنکه با او یکجا طعام وشراب خورند همکونه بالفتح یعنی آنکه دو کس یا بیش در یکجا نه باشند وهمخانه بمثله

هنفته الفتح بارکسیان نمن
بالفتح وداره گوی
المومنان

هملجه بالفتح رهوار رفتن بهمهمه بالفتح بانک کردن شیر درنده وبانک کرده باکرفتکی کلو ونالیدن هِمّه بالکسر والتشدید قصد وآهنک وزن پیر ودر تاج است همّه اندوه واندیشه وبمعنی دعا هم آمده است هم بالفتح باران وباد نرم وضعیف هنادکه بالفتح هندوان واو جمع هند است بغیر قیاس هناکه بالضم پیه اندرون چشم هناة بفتح یکم وسکون دوم کوارنده شدن هنبله بالفتح رفتن کفتار لنک براه هندسه بالفتح اندازه کردن هندمه بالفتح باندازه کردن وباندازه نهادن چیزرا هندوانه بالکسر خربزه هندی که آنرا خربزه کویند وتباز تیش دالوغه نامند هنعه بفتحتین منزلی از منازل قمر در برج جوزا وآن پنج ستاره اند در پهلوی چپ جوزا هنکامه بالفتح وباکاف فارسی انجمن ومجمع بازیکران وافسانه کویان وقصه خوانان هنغنه بفتحتین خارشت هنه بفتحتین سختی ونکوئی اندک وجز وزن هنیمه بالفتح آواز نهانی کردن وسخن چنان کفتن که نشنوند ودر نیابند هوادة بالفتح حالتی که موجب امیدواری بسلامت باشد ومیل صلح ونرمی هوبه بالفتح وبابای موحده دوش وکنار وبمعنی حمایه تیز آید ودر زفانکویا وادات الفضلا هوبته بالضم وباواو فارسی وبابای حطی بدمعنی اوره است

هونة

هونه بالفتح راهی که بسوی آب رود وزمین پست هوده بالضم همان هده بالضم فایده وحق هوذله بالفتح خود را جنبانیدن ودر رفتار وجنبیدن چیزی هوره بالضم تهمت هوشیارزده بالضم وباواو فارسی اسپان وشتران بغایت تشنه هوشه بالفتح فتنه واضطراب وجنبش هوه بالضم والتشدید نشیب ورزق هوهه بضم یکم وفتح سیوم مرد بددل هویه بضم یکم وکسر دوم وسیوم مفتوح ومشدد مرتبه ذات بحت را کویند ومرتبه احدیت ولاهوت اشارت از آنست هه بالفتح آواز برون آمدن دم از کلو وسینه وقیل چون بخواهند که بوی دهن کسی دریابند بکویند که ههه کن هیاده بالکسر توبه کردن ونحو بازکشتن وبهودی شدن هیاسه بالفتح دوال چرمین که بدان زین کشند هیاطه نام شهریست که والی آن خوشنواز نام داشت هیاطله بالفتح نام شهریست که والی آنرا خوش نواز نام بود وقومی اند از ترک وقیل از هند هیئة بالفتح وباهمزه سیوم مفتوح صورت وشکل هیبة بالفتح ترس وترسیدن وبزرک وبزرک داشتن هیبه وهیبه کلاهما بالفتح کروه آدمیان وفتنه واضطراب هیزعه بالفتح نیمی که شبان نوازد هیضه بالفتح نوعی از شکم رفتن ودر صراح است که ناکوار افتادن طعام هیعه بالفتح روان درشدن شمشیر

ویزه در حرب هنگفته بالفتح جماعه اهل صلاح و لشکر بسیار
و آوزهای آدمیان و زن بیم بر هنبله بالفتح لا اله الا الله گفتن
هیمنه بالفتح مهربانی کردن مر الدستور و گواه شدن من الصحاح
و مهیمن از ینجا مشتق است هیمه بالکسر و بابای فارسی
و قیل بالفتح هیزم و گوشت به هینمه بالفتح آواز نهانی کردن سخن
چنان گوید که کس نشنود و در نیابد فصل الهاء مع الیاء
هابی خاک گور هاتی فعل امر است برای واحد مونث یعنی اعطی
ای بخش ای زن و نیز این زن و این اسم اشارتست هاجی
بهجا کنند هادی راه نماینده و آرام کرینده و پیکان تیر هافی گرسنه
هاهای یعنی شور و غوغا شادی و مهربانی و های هوی
و هیاهوی مترادف این اند هوی یعنی زود زود و بمعنی
شور و غا غم دکان نیز آید هیرزی بالکسر مرد خوب روی
و سوار اسب و دست بند و هر چیزی خوب و باد بد ابر را هیرزی
گویند هیرقی بالکسر آهنگر و زرگر هبهبی بالفتح شبان و قصاب
و جوانی که در خدمت چست و چالاک باشد هیتی بفتح یکم
و کسر دوم و مکسور و سکون سیم یعنی دور شو و این لفظی است
برای راندن اسب گویند هدی بالضم و بالف مقصوره راه راست
و نمودن راه هدی بفتح یکم و سکون دوم چاروای قربانی
که بکعبه فرستند و سیرت و کار و جهت و سیرت نیکو داشتن

و پیشین

واقعه زدکان و پای بای بمثل

و پیشین رفتن و هدی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید الیاء هدیه و
عروس و اسیر و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که بخانه شوهر
فرستاده شده باشد هذی ها ممدود و با ذال منقوطه این زن
و این اسم اشارتست و هذی بفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن
و هذیان بمثله هراوی بالفتح و بالف مقصوره عصاهای بزرگ واو
جمع هراوه است بکسر ها هردی بالکسر و بالف مقصوره گیاهی است
که بان چیزی را رنگ کنند و آن زرد چوبه است هزره مدای بالفتح
یعنی بیهوده مگوی هرهی بالفتح یعنی هراهی و هرتی هزی بالفتح
و بالف مقصوره پیران واو جمع هرم است هری بفتح یکم و کسر دوم
گوشتی که نیک پخته باشد و هری بکسر یکم و فتح دوم و بالف مقصوره نام
شهریست که از بناء سکندر که او را هریو بالفتح نیز گویند و هری بکسر یکم
بمثله هزارپای کرمیست معروف که بتازیش ششت گویند و در هند کنکهجوره
نامند هزارمیخی همان هزار میخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست
که در آن بسیار پینه زده باشد هزی بالضم و بازاء مکسور مشدد
و با زاء منقوطه فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هز
یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها آمده است
هفت پاوی بالفتح و بالف مقصوره یعنی هشت پا هشت هفت پرده گلی
بضم کاف یعنی آسمان هکوی بالضم آن گشت که از باران سیراب
شود هکوی بالفتح سرگشته و پریشان هلکی بفتح یکم و سکون دوم

وبالف مقصوره هلاک شوندگان واو جمع هالک است **هلبوی**
بالفتح وبایاء فارسی گردون بازی **هماذی** بالفتح وبا ذال منقوط
سختی بازان که هلاک کند هماذی بالضم وبتشدید باشتر سک
رفتار **همای** بالضم هما یعنی جانوریست که استخوان جوشیده
وسوده بخورد وسایه او بر سر هر که بیفتد بادشاه شود ونام دختر
اسپندیار که بر جاسب اسیر کرده ودر زوبین موقوف داشته ونیز
نام دختر بهمن بن اسپندیار که در حباله خویش آورده بود وچون
در دین باطل گبران دختر خواستن روا بود همای از پدر خود حامله
شده بود که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پدر قائص ملک همای شده
وسی سال در ملک ایران زمین فرمان دهی کرده آخر الامر
هم در حیات خویش پسر خویش را که داراب نام داشت ولی عهد
خویش کرده ونیز جنسی است از علم که بر سر آن همای راست کرده
بدارند ونیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود
همبوی بالفتح وباواو فارسی یعنی همجوی وهم روش **همخانه**
عیسی یعنی آفتاب **همسایه عیسی** بمثله **همگی** بالفتح وبالف
مقصوره گاه بانیجانب وگاه بانجانب رفتن واو اسم مصدر است
همگدر ونیم صفی یعنی هم خاکی وهم روحانی **همگی** بفتحتین وبکاف
فارسی یعنی کسی که بتمام هنری هنرمند باشد ونیز بمعنی همه آید **همی**
بالفتح دویدن وروان شدن آب وپراکنده شدن چاروا

بچراگاه وهمی بفتح یکم وکسر دوم وبایاء فارسی یعنی اینک وهمچنین
هندی بالکسر منسوب بسوی هند چنانکه شمشیر هندی وپولاد هندی
وغیره **هنری** بالضم وبایاء تازی یعنی هنرمند **هنی** بفتح یکم وکسر دوم
گوارنده وکاری که بی مشقت حاصل شود **هواجوی** بالفتح وباواو
فارسی یعنی طالب وعاشق وفاسق نفس پرست **هواداری** بالفتح
وبایاء فارسی یعنی دوست داری ومحبت ورزی **هواجی** بالفتح
وبایاء تازی بارگاه یعنی یکنوع خیمه می شود وجای بار دادن
بادشاه **هوای** بالفتح سخن باطل ولغو ولهو ونیز اهل هوا **هوی** بالضم
والفتح فرو افتادن وسر آشیب رفتن واز بالا فرود آمدن وپاره
از شب **هویاهوی** بالضم همان های هوی **هیاهوی** بفتحتین همان
هیاهوی یعنی شور وغوغا شادی ومیزبانی **هیشوی** نام مردی با جبال
که گشتاسپ از آنجا بر قیصر روم رفته ودخترش که کتایون نام داشت
وباهیشوی یاری شده **هیلوی** بالفتح وباواو فارسی نام بازیی
است در ملک خراسان وآنرا هولک نیز گویند **هی هی** بالفتح
آواز خواندن اهل عرب مر شتر را بجهت علف خورانیدن
چنانچه جا جا برای آب خورانیدن **هی** بکسر یکم وفتح دوم
اونک زن وهی بالفتح وبا تشدید یاء آفریده وهی بالفتح
یکم وسکون دوم کلمه تاسف وتلهف است یعنی حجب ودریغ
وهی بفتح یکم وسکون دوم در فارسی هست وبمعنی تاکید

وزجر نیز آید باب الیاء مع الالف یا یاکوشه کمان و یاء تازی
برای خطاب آید چنانچه کردی و یاء فارسی برای تنکیر آید چنانچه
مردی و بحساب ابجد ده باشد و نیز یا حرف نداست و نام حرفی
از حروف تهجی و نیز در فارسی حرفی است که در مقام شک استعمال
کنند یارا ای یار و زهره و قوت و مجال و محل و حرف یار ایتماسا
بتخفیف سین یعنی جو در انجری می ساید و جماع می کند و این لفظ
اصلا یتماسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند و بالف
برای خفت یتیم دریا یعنی در بزرگ و بیش بها ید بیضا معجزه
مهتر موسی علیه السلام دست از بغل بیرون کشیدی و آن در کف
دست مبارک نوری بوده است هنگامی که آنرا بکسی بنمود
هر که بدیدی به حالت که بودی طریق جماد میگشتی وچون
دست او را کرمی نشر آوردی بعده بلند به حال خویش آمدی
و بروایتی آنست که چون مهتر موسی علیه السلام دست از بغل
میکشیدی نوری پیدا شدی تا آسمان از براقیت آن نور
کافران بچشم نمیدیدندی و جائی دیگر آمده است که دست
مهتر موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن او را معجزه
شده یرا بالفتح شکنج که در اندام و جز آن افتد یعنی ترنجیدگی
کذا فی القنیه تحقیق نشده است که لغت عربی است
و یا فارسی یرنا بفتحتین و بتشدید النون مد آمد رنکی مانند

حنا

حنا و قیل حنا یغما بالفتح غارت و نام شهریست از ترکستان زبان
منسوب بخوبرویان یکتا بالفتح یک عدد و یکتوی چیزی و یک نوع
جامه است بیت رها کن خرقه هستی و یکتا پوش وحدت شو
مگر روزی ز یکتائی شوی یکتای بی همتا یلاء بالفتح والتشدید زنی
که دندان پیش او کوتاه باشد یلا یلا بالفتح یعنی بیا بیا یلدا بالفتح
شبیست تاریک و درازترین شبها در تمام سال یکشب میباشد
و در زفالکویات که شب پانزدهم بود چون در جدی آفتاب
باشد و آن در غایت نحوست است و گویند که آخرین درجه از قوس
است یهماه بالفتح بیابان بی راه یهودا بالفتح برادر مهتر یوسف
علیهما السلام از مادر دیگر و ابن یامین از یک مادر بود
فصل الیاء مع الباء یارب یعنی یا پروردگار است و در فارسی
بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف آید یاقوت
مذاب بفتح المیم یعنی می سرخ و خون و اشک یباب بالفتح خراب
یتب بالضم پیر را گویند یترب بالفتح نام موضعی است یثرب بالفتح
و بکسر راء نام مدینه مبارک است یشب بالفتح سنگ یشم یعبوب
بالفتح تیز رفتار و آب یعرب بالفتح و بضم را نام شخصی است که اول
تکلم بزبان عربی او کرده است یعسوب بالفتح نام مهتر و امیر زنبور
شهد است که نیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه مسلمان شد
یعقوب بالفتح نام پدر یوسف علیه السلام و نیز کبک نر را گویند

ودر فارسي نام مردي صاحب مذهب ترسایان مجتهد وصاحب قول
علم ایشان **يَلَبْ** بالتحریک جوشش جریان ودر کنز اللغات است
که سپرهاي پوست اشتر که سپید کرده باشند **يُوسُفِ زَرِّينْ نِقَابْ** یعني
آفتاب **يَنْبُوبْ** بالفتح کیاهي است وقیل نام درختي **فصل الياء**
مع التاء والثاء یاقوت سنکي است سرخ وزرد وکبود واز همه سرخ
نیکوتر بود وهمه جواهر بشکند وبکداز دیکر یاقوت رماني ولعل وطبع
وي کرم وخشک است بدرجه چهارم وهرکه آنرا برخود دارد از طاعون
مرک عام راکویند یعني وَبا ونیز نام خطي است وباستعارت لب
معشوق مراد است وقیل در حدیث آمده یاقوته بیضاء پس
ازین معلوم میشود ولیکن نادر ونایاب است **يَخْ ذَرِيبَتْ** یعني
نام حلوائي است **بَرَكَاتْ** بفتحتین هر چهار وت وباء چهاروا
که سبک بردارد **يَكْ دِلِتْ** یعني موافق ویار یکدیکر **يَنْبُوتْ**
بالفتح درختي است خاردار **يُوتْ** بالضم وباواو فارسي مرک عام
از ان ستوران چنانچه مرک مردمان را وبا کویند ونیز سالي
که مال را هلاک کند **يَافِثْ** نام یکي از پسران نوح علیه السلام
که بعد طوفان زنده بود وترکان از نسل او اند **يَعُوثْ** بالفتح وکم
وضم دوم وبا ثاء نقطه نام بتي است **فصل الياء مع الجيم**
يَأْجُوجْ ومَأْجُوجْ دو کروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر
ذو القرنین بر راه ایشان سد ساخته است **يَارَنْج** باجیم فارسي

بالضم

چاپین

بالضم ولکسر سوم تیر **يَبْرُوجْ** بالفتح مردم کیاه که در زمین بصورت مردم
بر آید هرکه آنرا بکند بمیرد **يَخْ يَخْ** بفتح هر دو باء کلمه ایست که بهنکام
نشاندن شتران کویند ونیز سخني وپنهان کفتن چنانکه کسي معلوم نکند
که میکوید که مردمان عام یخ یخ میکنند **يَرْخِجْ** بالفتح وباجیم فارسي
کراني که در خواب چنان نماید که فرو میکیرد وبتازیش کابوس نامند
ودر هند اجهاهه خوانند **يَرْنَجْ** بفتحتین پوست سیاه **يَفْتَنْجْ** بوزن
زرسنج ماریست که اگر در باغها باشد وکسي را نکزد وزر رنداد و **يَفْتَنْجْ** بمثله
يَفْجْ بوزن زنج وباجیم فارسي لعاب دهن **يَلَاوَجْ** و**يَلُواجْ** کلاهها
بفتحتین واخر بسکون نیز یعني نام پیغامبر علیه السلام واین هر دو
لغت ترکي است وباجیم فارسي **يَلَنْجْ** برفع جیم فعل مضارع است
مشتق از ولوج یعني در رود **يَلَنْجَجْ** بفتحتین چوب عود که خوشبوي
مي شود **يَلَنْجُوجْ** بمثله **يُوْجْ** بالضم جانوري است از خزندکان **يَهِيجْ**
بالفتح برفع جیم مضارع است یعني بر انکیزد **فصل الياء**
مع الحاء يَبْرُوحْ بالفتح داروئي است **يُوحْ** بالضم آفتاب **يُوحُ الصَّبَاحْ**
یعني روز غارت **فصل الياء مع الخاء يافته میدان فراخ** یعني مجال
مزاحمت ولي موانع یافته ومجال بالفتح جولان کردن کاه راکویند
يَافُوخْ بضم فا تارک سر وآن موضعي است میان سر که مي جنبد
ویافیخ جمع آن **يَخْ** بالفتح معروف یعني برف وآن از سردي
هوا آب در حوض ها وآوندها سبز میکرد د آنرا یخ میکویند ودر زفالکویا

مسطور است که نخ افشک زمستان را گویند یکسواره چرخ
یعنی آفتاب فصل الواو مع الدال یار اسفند نام پسر
گشتاسب شاه ایران زمین که پدرش بهمن شاه بود و آن را اسفندیار
و اسفندیار نیز گویند و یار سفند محض استعمال انوریست نظم
تا که بر نطع دهر در بازیست * رخ بهرام و اسپ یار سفند * باد
فرزین عز و عمرت را * از پیاده تمام فرزین بند * یازد یعنی قصد
کند و حمله نماید یازید یعنی قصد کند و حمله نمود یارد یعنی تواند یافته
ایام تار و پود یعنی روزگاری خلل یافته یاکند بالفتح کاف و ضم
آن یاقوت یکبارید بالفتح پراکنده و متفرقه یخمد بالفتح نام
قبیله ایست ید بالفتح دست و نعمت و نیکی و منت و ملک
و توانایی و خواری و طاعت یزدجرد و یزدگرد کلاهما بالفتح
و با کاف فارسی نام پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود
و پدر او را بهرام گور گفتند آخر الامر بر دهان او اسپ لگد زده چنانکه
جانش از تن بدر آمده و او را یزدجرد الاثیم گفتند و نیز نام پسر
شیروان که از خوف شیرویه مختفی شده بود آخر کار همو قابض
ملک گشته او را شهریار خواندند چهل سال ملک راندند پس در عهد
خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب در انجمه سعد وقاص
رضی الله عنه را برای فتح خراسان با لشکر نامزد فرموده بود
یزدجرد بن نوشیروان و آن منهزم گشته به نیشاپور رفته

کسان

کسان ماهویه که عامل او بود او را خفته در یافتند خفه کردند و کشتند
و این آخرین پادشاه عجم بود یزد بالفتح نام شهریست در زمین
فارس و در وی مدرسه وقت ساعت است ساخته حکما
کیفیت آن مطول است بندگی شیخ واحدی در حبل المتین
مشرح و مصرح نبشته اند یعد بفتح یکم و کردوم وعده نیک میدهد
و وعده بد میدهند بمعنی اول مشتق از وعید است و بمعنی دوم
مشتق از وعید یعقید بالفتح آلکینه ای طعامی است که از عسل
می سازند یکاد بالفتح میخواهد و نزدیک میباشد یکسورد یعنی بکطریق
و نیز یک بخش یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یک شب و یکی در
روز یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری یکی در پیری و یکی در جوانی
یلمبد بفتحتین و بیاء یک نقطه تحتانی مرد بسیار گوشت یلندد
بالفتح بنون دشمن سخت یاود بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام
موضعی و یمود بوزن محمود بمثله برود و بالفتح یونس در دهن ماهی شد
یونس در دهن ماهی شد عبارت از رفتن روز و آمدن شب یهود
بفتح یکم و ضم دوم جهودان و او جمع یهودیست و یهودی بالفتح جهود را
گویند فصل الیاء مع الراء یادر دهم روز از ماه یادگار
آنچه بر سبیل تحفه فرستد و دستار یار دوست و مانند و اعانت کننده
یار غار یعنی حضرت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه یاسیر بالسین
مکسور طرف جیب و قمارباز یاقر بازیگر یاور بفتح واو یاری ده

یَیَان دار بالفتح یعنی پاس دار یَیَتَر بالفتح فعل ماضی است
یعنی کم میکند وکینه ورمیکند یَحبُور بالفتح مرد تناوان یَتیم تَجَر
یعنی در بزرگ وگران بها یَحمُور بالفتح گورخر یعنی حمار وحشی
یَذَر بفتحتین وبا ذال منقوط وباد فع را فعل مضارع است
یعنی مینگذارد یَرَر بفتحتین سخت شدن سنگ یَرَمَر بفتح باء
و میم انتظار ویرمر بالفتح وباباء فارسی نیز هم بدین معنی است یَسَار
بالفتح دست چپ وتوانگری یُسُر بالضم وبضمتین آسان شدن
وآسانی ویسر بالفتح براست تابیدن ریسمان چنانکه درحین تابیدن
دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا
برده شود واین نوع را فزور ویه تافتن گویند ویَسَر بالتحریک قمارباز
یَسِیر بالفتح آسان واندک یَشکُر بفتح یا وضم کاف وباشین منقوط
نام نوح پیغامبر علیه السلام ونام قبیله الیست یُعَار بالضم ویَعَر بالفتح
بانگ کردن بزماده وبزغاله که درصیدگاه شیر بندند برای صید شیر
یَعفُور بالفتح بچه گاو کوهی وآهوبره وگوزن ونیز نام خری که مصطفی
علیه السلام از غنیمت فتح خیبر بحصه خود برداشته بود واین خر
با حضرت رسالت در سخن آمد وپیغامبر علیه السلام پرسید که ترا چه نام است
گفت حیفر واز نسل من خری نمانده است امیدوار بودم که روزی
بر من سوار شوی وپیش ازین بردست یهودی مبتلا بودم که هر روزی
مرا میرنجاند بعده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند

کنام

که نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت لبیک گفت که ترا شهوت
ماده هست گفت نیست بعده پیغامبر علیه السلام بروی سوار
میشد چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت یعفور
خود را در دجله انداخت وهلاک شد ونیز آورده اند که خر میان مومنان
ومنافقان فرق کردی که چون منافق را دیدی سر خود بسوی او
کردی ومیکوزیدی ودیگر آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کسی نبودی وحاجت بطلب یاری میشدی آن خر را میفرمودندی
که برو فلان را طلبیده بیار او میرفتی وبر در آن سر خود میزدی تا که او از خانه
بیرون آمدی وپیش حضرت آوردی یَعمُور بالفتح بزغاله وگوسفند خورد
یَغفُور بفتح یکم وضم دوم گوسفندی که بردوشنده خود تاختن کند وریدد
یَکمَرَه بالفتح یعنی تنها وناگهان واز یکبار ناس ودوم یَکسوار بالفتح یعنی مجرد
وتنها یَحمُور بالفتح دراز یَنگُور بالفتح گورراه یعنی راه غیر شارع یَهیرَه بفتح
یکم وسوم وسکون ها وتشدید را سراب بیابان وسنگ سخت
فصل الیاء مع الزاء
یازر قصد وقصد کن یَز بالفتح نام
گیاهی است که در زیر دامن خیمه نهندش یَغَز بفتحتین یعنی یکنوع
رنگ اسب است یَغمَاناز بالفتح نام دختر خاقان چین که بهرام در حباله
خویش آورده بود یُلدُز بضم یکم وسوم نام مردی ونیز نام ستاره است
یُلغَز بضم یکم وفتح سوم تنها واین لغت ترکی است یُوز بالضم
وباواو فارسی درنده مشهور که آنرا در هند آنرا چیته گویند ونیز

بمعنی جستن وکریختن وسنک کوچک هم آمده است فصل
الیاء مع السین یابس خشک یایس ناامید شدن وناامیدی ونا
وانس یایس ناامید ویوئس بمثله یبس بالفتح خشک شدن و
خشک وجمع یابس هم آمده است ویبس بفتحتین جای که خشک
شود ونیز خشک وآنکه به نیکی وخیری نرسد یبیس بفتح یکم وکسر دوم
کیاه خشک ویبیس الماء خوی وعرق را کویند یکنفس بالفتح یعنی
همدم ویک نفس یونس بالضم نام پیغمبری است علیه السلام ویس
که در قرآن آمده است یعنی ای سید وای انسان یؤوس بفتح یکم
وضم دوم ناامید ویائس بمثله فصل الیاء مع الشین یرتش
بالفتح بزبان ترکی هم شهری را کویند یزدان بخش نام وزیر هرمز بن نوشروان
یش بالفتح طوق کمر که بر جان کنند یکمش بکسر یکم وسیوم بزبان ترکی
بچه که پدرش ترک بود ومادرش از هند ویا بر عکس این بود یلنتش
بزبان ترکی همراه را کویند هر سه لغت که ترکی آورده ایم بسبب
فصل شین یلمه پوش بالفتح یعنی قباپوش ویلمو پوش بمثله یوش
بالضم جستن وجوینده والم کجستن فصل الیاء مع الصاد والضاد
والطاء والظاء یحض بالضم آزموده کرداند واین فعل مضارع است
ینقاض بالفتح وبرفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته
شود وویران شود ینقض بالفتح وبرفع ضاد مشدد فعل مضارع
است یعنی بیفتد بنا یعاط بالضم وبکسر طا کلمه ایست که برای راندن

کرک

کرک کویند یقظ بفتح یکم وکسر دوم ویقظ بفتح یکم وضم دوم بیدار
فصل الیاء مع العین یافع جوان بلند بالا یانع میوه رسیده
وینع جمع یتوع بفتح یکم وسکون دوم کیاهی ودارویی است
که شیر دارد مثل سمونیا والخیر یدع بفتح یکم وسکون دوم که در قرآن
آمده است که یوم الداع این در اصل یدعوا بوده است یعنی
میخوانند واو را بجهت خفت حذف کرده اند ویدع بفتحتین
فعل مضارع است یعنی بکذارد یراع بالفتح نیی که نوازند
ونیی که از وی تیر وقلم سازند ومرد بددل ونیز پرنده ایست
مانند مکس که در شب پرده ودنباله او مانند آتش باشد یربوع
بالفتح کوشت پشت از آن موش وموش صحرائی ودر دستور
است که آن موش دو پای دارد یرقوع بالفتح کرسنکی سخت
یرمع بالفتح سنک سپید تنک ونرم یسروع بالفتح والضم
کرمکی سرخست که در تره می افتد در پوست او وچون پوست
بیرون آید پروانه شود ومی پرد یسع بالتحریک نام پیغمبری است
ونیز کویند که نام حضرت خضر است علیه السلام یفاع بالفتح
زمین بلند پشته یفع بالتحریک جوان بلند بالا یلمع بالفتح
سراب بیابان ومرد دروغ کوی ینبع بالفتح نام شهریست
ینبوع بالفتح چشمه آب وبچه دراج وینابیع جمع ینع بالفتح
والضم رسیده میوه وینوع بضمتین بمثله یینع بالفتح میوه

سيده فصل الياء مع الغين يانغ يعني همان بانغ يرغ
بالفتح اتفاق و مصلحت و اين منقول از امیرجان خراسانی است
كذا في القنية يرلغ بفتح يكم و سيوم بچاره و يرليغ بفتح يكم و كسر سيوم
فرمان پادشاه و يرليغ و يرلق كلاهما بالفتح بمثله و اين هر سه لغت
تركي اند يتلغ بالفتح زاغ و اين لغت تركي است يغلغ بالفتح تير
و يغلق بمثله و اين لغت تركي است بسبب فصل غين آورده ام
يوزغ بالضم آنچه در گردن گاو در جفت راني و گردن كشتي بندند و در
فرهنگ قواس زنجير و تخته قاياق سخن بيهوده و باطل و همين يك لغت
در فصل قاف يافته ام فصل الياء مع القاف ياخلق روستائي
يارق و ياروق دست بند يعني دستوانه ياساق شريعت مغلان
يتاق بالفتح پاس و پاس داشتن يحيق بالفتح فعل مضارع
است گرد و فرو ميگردد قوله تعالى و لا يحيق المكر السيئ الا باهله
اي لا يحيط يرلق بفتح يكم و كسر سوم فرمان پادشاه و آنرا يرلغ
نيز گويند و اين هر دو لغت تركي اند يرمق بالفتح درم يرنداق
بفتحتين رود كاني و دوال كفشگر و نيز دوال مطلق يساق
لشكري سربا يشاق بالضم فعل مضارع است يعني مخالف
كند يغوق بالفتح نام بتي است يغناق بالفتح نام زبوريست
كه آنرا انغلطاق و يغلتاق نيز گويند و نيز جامه است و اين
لغت تركي است يغق بالتحريك سخت سپيد يغلق همان

يتلغ

يتلغ مذكور يلاق بالفتح نام پادشاهيست و غلام را نيز گويند
و اين لغت تركي است يلوق بالضم بفتحتين سپيد سخت
يله بالفتح قبا و اين معربست و يلاوق جمع يلوق نزديك و اين
لغت تركي است يمزيق بالضم فعل مضارع است يعني مي ريزد
ييلاق خانه سرد كه از جهت تابستان سازند و اين لغت
تركي است فصل الياء مع الكاف يارگ بفتح را پوستي
كه بر روي شتر بچه زايد و بتازيش سلا خوانند و سلا بالفتح
است و نيز مصغر يار يرگ بفتحتين فوج سواران اندك
كه مقدمه لشكر خصم باخبر بوند يشك بالفتح يكي از چهار دندان
تيز چه از آن جانوران و بتازيش ناب خوانند و ناب
سگ و دندانرا گويند يكايك يعني ناگهان و يكان يكان
و يك يك بمثله و در قنيه بمعني بي شبهه است يگدگ بالفتح
آب شكر گرم يكرنگ بالفتح و با كاف اخر فارسي يعني بي نفاق
و بي ريا و بي شرك و مخلص كه ظاهر و باطن او يكي شده باشد
بيت واحدي وار گهي توبه گهي عشق مورز گر تو يكرنگ
سوي جاي مبارك بادت يلك بفتحتين كلاهيست
ملوك و سلاطين را يماك بالفتح نام پادشاهي و قبيل تركان
نام غلامان هند يمك بفتحتين نام شهريست و نيز نام ولايتي
كه منسوب بخوب رويان است و نيز نام پادشاه الغور را

گویند هر که باشد ینگ بالفتح وبوزن زنگ وبا کاف فارسی
شکال ومانند یوزگ بالضم وبا واو وفارسی مصغر یوز ویک کوچک
که برابر کلنگ سوراخ در رود وآنرا انگشته یوک بالضم آنچیزی که چون
بریان در تنور نهند از وبیا ویزند فصل الیاء مع اللام
یال موی گردن اسب وبازوی مردم وبمعنی ست نیز آید
یندیل بفتح یکم وضم سیوم نام گواهی است یرال بالفتح روی مردم
یساول بفتح یکم وچهارم مضموم نقیب یتل بفتحتین یعنی
در اویز یعلول حباب آب وابر مردم وبعالید جمع یعمل بالفتح
شتری نر وقوی ونیکوکار یکدل بالفتح وموافق وای نفاق
یل بالفتح پهلوان ومبارز وبیرویل در ترکی محکم را گویند
یلل بفتحتین کوتاه شدن دندان های بالایین وبعضی گفته اند
که یلل پیچیده شدن دندان بالایین بطرف درون یلیل
بفتح هردو یا نام موضعی است ینال بالتحریک نام ترکی است
ونیز همان تاک مذکور فصل الیاء مع المیم یارم
یعنی قوام یاسم یاسمن که گلی سپید رنگ است یاقوت جام
کنایت از لب معشوق است یام نام قبیله است از یمن ونام
ونام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد یبروح الصنم
بالفتح همان مردم گیا مذکور یتیم بالضم بی پدر شدن فرزند آدمی
وبی مادر شدن بچه چاروا ویتم بفتحتین کاهلی نمودن یتیم

بالفتح فرزند

بالفتح فرزندی بی پدر که تا بالغ باشد از آدمی وبچه ستور که بی مادر
باشد وجوهر بی نظر ومروارید یگانه یخکلم بفتح یکم وسوم نامی است
ترکانرا وخانه تابستان با دیوارهای خنک تا باد در آید وآنرا
جعفری هم گویند واین لغت ترکی است یحموم بالفتح دود سیاه
وشب تاریک ونام اسب نعمان بن منذر یرقانی شده عالم
یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شد وخزان گرفته یشم بالفتح
سنگی است سبز وام که برای دفع آفت برق ورعد از وانگشتری
سازند یغام غول بیابانی یقدم بالفتح وبالضم دال نام مردی
یک چشم یعنی ظاهربین که باطن بینی ندارد ومنافق وکم بین
وقیل موحدی که نیک وبد را یک نظر بیند یلملم بفتح یا وهر دو
لام میقات اهل ملوبین وآن موضع است ودر فرهنگ بمعنی
میقات وقت وعده وآنجا که احرام بندند یمام بالتحریک کبوتر
وحشی نر یم بالفتح دریا وقصد کردن ودر دریا انداختن ییم
بالتحریک گیاهی است یوم بالفتح روز فصل الیاء مع النون
یاختن با خاء موقوف قصد کردن وزدن وانداختن وبیرون
کشیدن وآشکارا کردن وبرسیدن ودست درازی کردن وبازیدن
مثله یارستن با راء مفتوح توانستن یازان یعنی قصد کنان یازدن
با زاء معجمه موقوف دراز شدن یازیدن همان یاختن وتوانستن
یاسمن ویاسمون ویاسمین کلهم بفتح سین نام گلی است سپید رنگ

یاقوت روان یعنی می سرخ وانک سرخ ویاقوت ازان جان ویاقوت
آن جان یافلکون میکروانند و دروغ میکوبند یامین بکسر میم ظروف دست
راست یاتیخ نام زوجه یعقوب علیه السلام که مادر یوسف واین
یامین بود علیه السلام یبرین بالفتح اسم موضعی است یتن بالفتح
بچه که بازگونه زاییده شود یعنی پایش از سر بیرون آید یدرغون بالفتح
بازمیدارند وناکه برسر جزی درمی آیند یرقان بالفتح علتی است
که در آدمی پیدامی شود که آنرا زرده گویند وآفت زردی که در کشت
افتد یرمغان بالفتح همارمغان بفتح یکم وضم سیوم تحفه که برای دوستان
از جای بیارند ویا فرستند وقیل درم را نیز گویند یرون بفتح یکم وضم
دوم آب منی شتر یزیان بالفتح شهر سمرقند را گویند کذا فی زفانگویا
یزدان بالفتح نیز خدای عزوجل را گویند وطایفه ثنویه آفریننده
خیر ونور را خوانند وآفریننده شر وظلمت را گویند اهرمن نامند و
فقهای خدای باطل را گویند یغن بفتحتین بغایت پیر یقطین
بالفتح درخت کدو یقطان بفتحتین بیدار وابو الیقظان خروس
یعنی مرغ یقن بفتحتین و یقین بالفتح بی شبهه دانستن و بی شبهه و بی
گمان وآنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین این
یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است
یگران بالفتح وباکاف فارسی اسپی که بچه اشقر بود اما فش ودنب او
سپید باشد واگر خنگ سوز بود یا شد یگزون بالفتح یعنی یکبار بلک

بربهم زدن یکفن بالفتح آنکه دریک علم ودریک هنر بکمال باشد
یل اتسان و یلان نام پهلوان تورانی که بدست بیژن گیو مبارز
ایرانی کشته گشته یلمان بالفتح آن آن تیغ که هر دو روی او تیز بود
بیت با ترک کین آور جودی مرکب بمیدان راندم ✤ یلمان
تیغش دیدم واز ترس یاسین خواندم یمان بفتحتین منسوب بیمن
کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بمثله یمن
بالفتح نام ولایتی است که ستاره سهیل ازان طرف برآید و یمان
بمثله و در صراح است که بعضی از شهرها و یمن بالضم خجسته یعنی مبارک
وبرکت وسخی یمین بالفتح دست راست وسوگند و منزلت نیکو وقوة
وتوانائی یوزیدن بالضم وباواو فارسی جستن و یاوه زیدن یوشیف
زرین رشتن یعنی آفتاب یونان بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجایی
بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده یونن
بالضم نمد ونون نیز گویندش فصل الیاء مع الواو یبدو بالفتح
پیدا می شود یسکو بالفتح می آزماید ونعمت یجشو بالفتح نیز او نشیند
یجدو بالفتح درمیخواهد یحثو بالفتح خاک می باشد و اندک عطا میکند
یحشو بالفتح آگنده میکند یخلو بالفتح تهی می شود و میکند رد یدحو
بالفتح وباحاء غیر منقوطه می گستراند یدعو بالفتح میخواند یدنو
بالفتح نزدیک میشود یربو بالفتح افزون شود وبالا گرد یرجو
بالفتح امید میدارد ومی ترسد یزهو بالفتح وبازاء منقوطه تکبر میکند

وغوره خرما سرخ می شود یَنجُو بالفتح یعنی می آرد یَسخُو
بالفتح بخشش میکند یَسطُو بالفتح حمله می برد و تعنق میکرد یَسمُو
بالفتح بلندی شود و فراموش میکند یَشجُو بالفتح اندوهگین
میکند یَشتُو بالفتح زمستان بجای میباشد و محیط می شود
یَصبُو بالفتح بدل میکند یَطبُو بالفتح میخواند یَطفُو بالفتح
بر سر آب بر می آید یَطمُو بالفتح بر بالا می آید آب رود و جوی
یَعتُو بالفتح از حد در میگذرد یَعدُو بالفتح میرود و میکرداند و ستم
میکند و در میگذرد یَعفُو بالفتح از گناه در میگذرد و نزدیک
کسی میرود با مید احسان و بسیار می شود و ناپدید می شود و ناپیدا
میکرداند یَعلُو بالفتح بلندی شود و تکبر میکند و بر بالاء چیزی میرود
و بزرگوار و غالب می شود یَغدُو بالفتح در بامداد میرود و در بامداد
کاری میکند یَغزُو بالفتح غزا میکند یَغلُو بالفتح از حد در میگذرد
و گران نرخ می شود و یَغلُو بفتح یکم و سیوم دیگی است مخصوص
با دسته و گوسپند در از می زنند و این لغت ترکی است یَغشُو
بالفتح آشکار می شود یَقفُو بالفتح خدمت پادشاه میکند یَکبُو
بالفتح بسر در می آید یَکسُو بالفتح جامه می پوشاند و کسوة بالکسر
جامه و پوشیدن یَلغُو بالفتح بیهوده میگوید یَلهُو بالفتح بازی
میکند یَمنُو بالفتح افزایش میابد یَنمُو بالفتح و الیس میخهند
و قرار نمیگیرد یَنجُو بالفتح بدهد و غایط کند و پوست از گوشت

بازمیکند

بازمیکند و می شتابد یَندُو بالفتح با انجمن و محفل میرود و جمع میکند یَهبُو
بالفتح گرد بر خیزد و آتش فرو میرود یَهجُو بالفتح هجو میکند یعنی داو و دشنام
میدهد یَهذُو بالفتح و با ذال منقوط بیهوده میگوید و شتاب قطع میکند

فصل الیاء مع الهاء یاخته باخاء موقوف حجره و حجره و خمره
بالضم صبی از اوبی که اکثر کالنکر را جار میدارند و نیز اصی با خالق
یاره دست و رنجن که بتازیش سوار خوانند و قیل طوق گردن یابنده
قصد کننده یافته بافاء موقوف حجت و خط و اصل و این محقق است
از بندگی شیخ و احدی طیب الله ثراه یافه و یاوه هرزه و پریشان
و بدپاین و فحش و گم گشته یاقوت ترشبه یعنی دهن معشوق و لبهای خاموش
یاه یاه بکسر هر دو ها اسم نداشت که با آن کسی را بخوانند و این لغت عربی است
یبوسه بضمتین خشکی یخچه بالفتح و با سیوم فارسی ژاله یراعه
بالفتح نی که از و قلم سازند و نی که بنوازند و پشه نی و مرد بد دل و مانند
مگس جانوریست که در شب پرده و دنباله او مانند آتش باشد یرغه
بالضم اسب رهوار که رفتار غلط نکند و این لغت ترکی است
یساره بالفتح توانگری یسره بفتحتین خطهای که بر کف دست
می باشد و نشانی که بر ران باشد و او مفرد و جمع آمده است و یسره
بفتح یکم و سکون دوم طرف دست چپ یشمه بالفتح چرم خام
بی چربو چون شیرم و امثال آن یغاره بالفتح بزغاله که در صیدگاه
شیر بندند برای صید کردن شیر یعمله بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار

یعني چه یعني براي چه یقظه بفتحتین بیداري و بیدار شدن ونام
مردي یقه بالفتح وباکاف مشدد وگریبان یکي درحضوصیت
گرفتن یکسه بالفتح وباکاف تازي یعني تنها سوار ونیز آفتاب
ویکسواره بمثله یگانه بالفتح وباکاف فارسي بي مثل وبي مانند
ونیز موافق یکتنه بالفتح یعني تنها یکدانه بالفتح یعني مروارید بي همتا
یکدسته بالفتح یعني یکرنگ ویک روي وبي محابا ویک دسته گل
ونیز آنچه درکف بگنجد چون انگشتان فراهم آرند یکدله بالفتح
یعني موافق بي ریا یکرشته بالفتح یک حاله ویکطریق ویکتار ریسمان
یکمره بالفتح یعني یکبار روي وبي ریا وبي نفاق وراه سنت وجماعت
یکسره بالفتح یعني یکبارگي یکسواره یعني مجرد وتنها ونیز آفتاب ویک
اسبه بمثله یلمبه بفتحتین جوشین از چرم وپوست یلقه بالتحریک
بزاده سپید یلمه بالفتح قبا وتعریب این یلمق است یله
بفتحتین تنها ورها کرده وهرزه وبیهوده یمامه بالفتح نام کنیزک
کبود چشم که بمقدار سه روزه راه سوار را میدیدي ونام ولایتي است
وماده کبوتر وحشي کذا في کنز اللغات ودر تاج اسامي یمامه
کبوتر خانگیست یمانوذه بالفتح زن جوان ونازک اندام یبروه
بالفتح مردم گیا وقیل گیاهیست که آنرا سایه برگ نیز گویند وبتازیش
ببروج گویند یمنه بالضم تخته وریحان وجامه برد یمني ویمنه
بالفتح طرف دست راست یمنه بالفتح نوعي از درختان یوبه

بالضم آرزو وامید وبویه وبوي وچشم وکوشش مترادف این اند
یوزه بالضم تنه درخت وبا واو فارسي همان یوز مرقوم
که درنده مشهور است یهودانه بالفتح آن وصله جامه زرد ویا
کبود که یهودانه بمناه بالفتح اسم بنداست که بآن کسي را نخوانند
فصل الیاء مع الیاء یاراي مجال ومحل ومجالي واندازه
وزهره ومرتبه وقوه وطاقت یارائي یعني محلي ومجالي واندازه
وزهره ومرتبه یارگي توانائي ودرشتي وتقویه یاسائي مستعدي
وساختگي یاغي زهین یافه درائي یعني یاوه وبیهوده سگوئي
یاوري یاریگري یتافي بالفتح پاسبان یتامي بالفتح وبالف
مقصوره یتیمان یمطي بفتحتین وبا چهارم مشدد وبالف
مقصوره میخرامد یحیي نام پیغمبر علیه السلام ونام وزیر هارون
رشید که پدر او خالد برمکي بود وفضل وجعفر نام پسران یحیي است
مآثر ومکارم ایشان از تبرتیز یکنامه معلوم شود سبحان الله
چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک پاک ایشان باد یخشي
بالفتح نیکو وخو یخني بالفتح آنچه بدارند از مال واسباب
وطعام تا در وقت حاجت بکار آید وبتازیش ذخره گویند
ونیز جنسي است از طعام در غایت شهرت یدکي بالفتح بروت
زدن ودست بریدن ونا امید شدن وبدست افتادن شکار
ویدکي بالفتح وتخفیف یاء دوم فراخ وفراخ دست وفراخ

دستهها او جمع ومفرد آمده است ویدی بالضم نعمتها و
بالکر هم مروی است یزدادی بالفتح همان فتیه و تخم مرغ مذکور
یزنی بالتحریک نیزه که منسوب بذو النون باشد که او بادشاه
در حمیر بوده است یسری بالضم و بالف مقصوره دست چپ و راه
آسان و آسانی و خوشی و بهشت یقنی بالفتح یعنی باز میکرد یقی
بالفتح یعنی قی یکرکابی یعنی مجرد و امن و ترد دو یکسو شدن
یکرنگی بالفتح یعنی اخلاص که در شائبه نفاق ریا بود یکروی
یعنی مخلص و یکانه یکروی یعنی بی ریائی یهن کشتی یعنی دین اسلام
و هفتاد ملت را هفتاد دهفتاد کشتی گفته اند وجه تسمیه آنست
که هر که در دین اسلام در اید او جای یابد چنانچه در یهن کشتی
که هر که در اید پای یابد یلغی بالفتح مرد زیرک تیز خاطر یکی
بالفتح نزدیک می شود یافی بالفتح منسوب سوی شهر یمن
و نیز بمعنی شمشیر آید یمنی بالضم و بالف مقصوره دست راست
یونانی بضم منسوب یونان زمین یهتدی بالفتح و یهدی
بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید دال و یهدی بفتحتین و بتشدید
دال راه راست میکرد و این هر سه لغت مضارع اند از باب
افتعال و اصل یهتدی و یهتدی و یهتدی بوده است
یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه بنماید خدای کسی را که میخواهد
تمت تمام شد یوم یکشنبه بخریت انجام یافت ۱۲ شهر ربیع الثانی

